

فهرست مطالب

نبوت عامّه در قرآن مجید / ۲۵

۲۷	فلسفه بعثت پیامبران از دیدگاه قرآن
۲۹	تفسیر و جمع‌بندی (فلسفه‌های بعثت)
۲۹	۱ و ۲. تعلیم و تربیت
۳۱	۳. اقامه قسط و عدل
۳۲	۴. آزادی انسان‌ها
۳۲	۵. نجات از ظلمات
۳۳	۶. بشارت و انداز
۳۴	۷. اتمام حجّت
۳۴	۸. رفع اختلاف
۳۵	۹. دعوت به حیات و زندگی انسانی
۳۶	توضیحات
۳۶	۱. فلسفه بعثت در روایات اسلامی
۳۷	۲. فلسفه بعثت در ترازوی عقل
۴۰	۳. منطق مخالفان بعثت
۴۳	ویژگی‌های عمومی پیامبران
۴۶	تفسیر و جمع‌بندی

۴۶	ویژگی های پیامبران
۴۶	۱. صدق گفتار
۴۶	۲. پایبند بودن به وعده ها و پیمان ها
۴۷	۳. امانت
۴۷	۴. علاقه و دلسوزی فوق العاده
۴۸	۵. اخلاص و بی نظری کامل
۴۸	۶. نیکوکاری و احسان
۴۹	۷. عدم ترس از غیر خدا
۵۰	۸. توکل مطلق بر خداوند
۵۰	۹. اخلاص بی مانند
۵۱	۱۰. نرمش و حسن خلق و محبت
۵۱	۱۱. پیروزی در آزمایش های سخت
۵۳	تقوا و عصمت
۵۷	تفسیر و جمع بندی: اهل بیت کیانند؟
۶۱	تنزیه انبیا
۶۱	توضیحات
۶۱	۱. آدم علیه السلام
۶۳	۲. نوح علیه السلام
۶۴	۳. ابراهیم علیه السلام
۶۶	۴. یوسف علیه السلام
۶۸	۵. موسی علیه السلام
۷۰	۶. داود علیه السلام
۷۲	۷. سلیمان علیه السلام
۷۴	۸. یونس علیه السلام

۷۵.....	۹. پیغمبر اسلام ﷺ
۸۴.....	۱۰. پیامبران پیشین به طور عموم
۸۴.....	افسانه آیات شیطانی و افسانه غرائق
۸۶.....	نقد روایات مربوط به افسانه غرائق
۸۹.....	اقوال و آرا در مسئله عصمت انبیا
۹۳.....	دلایل عقلی بر عصمت انبیا
۹۳.....	۱. عوامل درونی
۹۴.....	۲. دلیل اعتماد
۹۵.....	۳. نقض غرض و عقیم ماندن اهداف بعثت
۹۶.....	۴. اغرای به جهل و تشویق به خطا ممکن نیست
۹۷.....	۵. عدم شایستگی غیر معصوم برای دریافت وحی
۱۰۱.....	مقام علمی انبیا
۱۰۲.....	علم اسما چیست؟
۱۰۳.....	توضیحات
۱۰۳.....	۱. حدود علم پیامبران
۱۰۴.....	۲. قرآن و علوم دیگر انبیا
۱۰۵.....	منابع علم پیامبران
۱۰۷.....	انبیا و علم غیب
۱۰۷.....	گروه اول
۱۰۸.....	تفسیر و جمع بندی
۱۰۹.....	گروه دوم
۱۰۹.....	تفسیر و جمع بندی
۱۱۲.....	نتیجه مجموعه آیات علم غیب
۱۱۴.....	روایات علم غیب

محدوده علم غیب و چگونگی آن.....	۱۱۵
اثبات علم غیب پیشوایان از طریق عقل.....	۱۱۷
۱. اعجاز.....	۱۱۹
تفسیر و جمع بندی: اعجاز، نخستین دلیل نبوت.....	۱۲۱
توضیحات.....	۱۲۳
۱. حقیقت اعجاز چیست؟.....	۱۲۳
۲. رابطه اعجاز و نبوت.....	۱۲۵
۳. تفاوت معجزات انبیا با یکدیگر.....	۱۲۶
۴. سحر با معجزه پهلوانزند.....	۱۲۷
۵. منطق منکران اعجاز.....	۱۲۸
۲. بررسی محتوای دعوت انبیا.....	۱۳۱
۳. گردآوری قرائن.....	۱۳۳
راهنمایی های قرآن در زمینه این دو دلیل.....	۱۳۴
۴. گواهی پیامبران پیشین.....	۱۳۵
مسئله وحی چگونگی ارتباط با جهان غیب.....	۱۳۷
تفسیر و جمع بندی: طرق ارتباط با عالم غیب.....	۱۳۸
توضیح: اقسام وحی و چگونگی آن در روایات اسلامی.....	۱۴۰
اصول کلی دعوت انبیا.....	۱۴۳
تفسیر و جمع بندی: همه پیامبران در یک مسیرند.....	۱۴۷
پیامبران در قرآن مجید.....	۱۵۵
۱. عدد پیامبران در قرآن.....	۱۵۵

۱۵۸.....	۲. پیامبران اولوالعزم در قرآن.....
۱۵۹.....	۳. کتاب آسمانی پیامبران.....
۱۵۹.....	۴. فرق میان رسول و نبی.....
۱۶۰.....	۵. چرا پیامبران بزرگ از منطقه خاصی برخاستند؟.....
۱۶۲.....	۶. تکامل ادیان.....
۱۶۵.....	بررسی تاریخ پیامبران.....

نبوت خاصه در قرآن مجید / ۱۶۷

۱۶۹.....	پیامبر و ظهور و پیشرفت سریع اسلام از دیدگاه تاریخ.....
۱۶۹.....	آغاز راه.....
۱۷۱.....	فشار بر تازه مسلمانان.....
۱۷۱.....	هجرت به حبشه.....
۱۷۳.....	محاصره اقتصادی و.....
۱۷۴.....	شروع به تبلیغ جدید.....
۱۷۴.....	بیعت عقبه اول.....
۱۷۵.....	بیعت دوم عقبه.....
۱۷۶.....	هجرت، فصل نوینی در تاریخ اسلام.....
۱۷۸.....	حدیبیه فتح بزرگ و آشکار.....
۱۷۹.....	نامه به سران حکومت‌ها.....

۱۸۳.....	پیامبر در قرآن.....
۱۸۳.....	محیط دعوت پیامبر.....
۱۸۴.....	۱. بتها در عقاید عرب.....
۱۸۵.....	۲. فقر شدید بر توده مردم حاکم بود.....

۱۸۶	۳. عبادات عجیب آنها.....
۱۸۷	۴. خرافات دیگر در میان اعراب جاهلی.....
۱۸۷	۵. در مسائل اخلاقی سخت فاسد بودند.....
۱۸۹	کودکی پیامبر ﷺ.....
۱۹۰	آغاز دوران بعثت.....
۱۹۰	داستان یوم الدار.....
۱۹۴	ماههای آخر عمر مبارک پیامبر ﷺ.....
۱۹۷	دلایل صدق ادّعی پیامبر اسلام.....
۱۹۸	تفسیر و جمع بندی.....
۲۰۱	توضیحات.....
۲۰۱	۱. نفوذ و جاذبه بی نظیر قرآن.....
۲۰۱	الف) گوش دادن سران قریش به قرآن.....
۲۰۲	ب) داستان ابن ابی العوجاء و دوستانش.....
۲۰۳	ج) داستان تکان دهنده اصمعی.....
۲۰۵	د) واکنش مرد عرب بیایانی، در برابر یک آیه از قرآن.....
۲۰۵	هـ) جاذبه قرآن در میان دانشمندان بیگانه.....
۲۰۶	۲. معارضان قرآن.....
۲۰۹	شاخه های اعجاز قرآن.....
۲۱۱	۱. اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت.....
۲۱۵	نمونه هایی از مثال های اعجاز آموز قرآن.....
۲۱۹	۲. اعجاز قرآن از نظر معارف الهی.....
۲۲۳	۳. اعجاز قرآن از نظر علوم روز و اکتشافات علمی.....

۲۲۴	۱. قرآن و جاذبه عمومی
۲۲۵	۲. قرآن و حرکت زمین
۲۲۶	۳. قرآن و حرکت منظومه شمسی
۲۲۷	۴. قرآن و زندگی در کرات دیگر!
۲۲۸	۵. قرآن و زوجیت عمومی
۲۲۹	۶. قرآن از روی تطورات جنین پرده بر می دارد
۲۳۱	۷. قرآن از اثرات مهم جو زمین سخن می گوید
۲۳۲	۸. قرآن و راه تشخیص هویت انسان
۲۳۵	۴. اعجاز قرآن از نظر تاریخ
۲۳۵	نقش تاریخ در مسائل تربیتی
۲۳۶	دامنه گسترده تاریخ در قرآن
۲۳۶	۱. چگونگی آفرینش «آدم» در «قرآن» و «عهدین»
۲۳۹	۲. گوساله پرستی بنی اسرائیل
۲۴۲	۳. ماجرای حضرت داود علیه السلام و همسر اوریا
۲۴۴	۴. زن بدکار در حضور حضرت مسیح علیه السلام
۲۴۷	۵. اعجاز از نظر وضع قوانین
۲۴۷	بهترین قانونها کدام قانون است؟
۲۴۸	ویژگیهای قوانین قرآن
۲۴۸	اول: جامعیت و گستردگی
۲۵۱	دوم: تقویت پیوندهای اجتماعی
۲۵۲	سوم: احترام به حقوق بشر
۲۵۲	چهارم: اهتمام به تأمین آزادی و امنیت
۲۵۳	پنجم: ضمانتهای اجرایی قوی
۲۵۵	ششم: احیای ارزشهای معنوی
۲۵۶	هفتم: اصول ثابت و متغیر

۲۵۹.....	۶. اعجاز قرآن از نظر اخبار غیبی
۲۶۰.....	تفسیر و جمع بندی
۲۶۰.....	۱. پیشگویی شکست رومیان همراه با بیان جزئیات
۲۶۲.....	۲. پیشگویی از شکست قاطع دشمنان
۲۶۳.....	۳. وعده بازگشت
۲۶۵.....	۷. اعجاز قرآن از نظر عدم تضاد و اختلاف
۲۶۷.....	خارق عادات دیگر!
۲۷۰.....	سؤالات مختلف پیرامون شق القمر
۲۷۰.....	۱. اشکال از نظر تاریخی
۲۷۱.....	۲. از نظر علمی
۲۷۲.....	۳. شق القمر از نظر آیات
۲۷۵.....	گردآوری قرائن یک راه مطمئن دیگر
۲۷۵.....	جمع آوری قرائن یک دلیل رایج در همه علوم
۲۷۸.....	۱. محیط دعوت پیامبر ﷺ و شرایط حاکم بر آن
۲۷۹.....	۲. ویژگی های اخلاقی و سوابق پیامبر ﷺ
۲۸۰.....	۳. محتوای دعوت
۲۸۵.....	۴. عمق تأثیر او در محیط
۲۸۵.....	۵. چگونگی وسایل نیل به هدف
۲۸۷.....	۶. ایمان و فداکاری او در راه هدفش
۲۸۸.....	۷. ایمان آوردندگان به او چه گروهی بودند؟
۲۸۹.....	۸. پیشرفت سریع
۲۹۱.....	بشارات و اشارات
۲۹۲.....	تفسیر و جمع بندی: آن ها به خوبی او را می شناختند
۲۹۴.....	بشارت بر ظهور پیامبر ﷺ در کتب پیشین

۳۰۱.....	خاتمیت در قرآن مجید.....
۳۰۳.....	مفهوم خاتم النبیین.....
۳۰۷.....	خاتمیت در روایات اسلامی.....
۳۱۰.....	چند سؤال درباره خاتمیت.....

امامت و ولایت / ۳۱۳

۳۱۵.....	بخش اول: امامت و ولایت عامّه.....
۳۱۵.....	۱. امامت چیست؟.....
۳۱۶.....	۲. آیا امامت از اصول است یا از فروع؟.....
۳۱۸.....	۳. بحث امامت از کی آغاز شد؟.....
۳۱۹.....	۴. عظمت مقام امامت در قرآن مجید.....
۳۲۲.....	۵. فلسفه وجود امام.....

۳۲۵.....	ولایت و امامت عامه در قرآن مجید.....
۳۲۶.....	آیه انذار و هدایت.....
۳۲۷.....	آیه اولی الامر.....

۳۳۱.....	ولایت و امامت عامّه در سنت.....
۳۳۱.....	۱. حدیث ثقلین.....
۳۳۵.....	جمع بندی فشرده.....
۳۳۶.....	تکرار حدیث ثقلین بر زبان پیامبر ﷺ.....
۳۳۶.....	نکات مهمی که از حدیث ثقلین استفاده می شود.....
۳۳۷.....	تنها یک سؤال.....
۳۳۸.....	۲. حدیث سفینه نوح.....
۳۳۹.....	مفاد حدیث سفینه.....

۳۴۰	۳. حدیث نجوم
۳۴۱	محتوای حدیث نجوم
۳۴۲	۴. حدیث امامان اثنا عشر
۳۴۳	محتوای حدیث ائمه اثنی عشر علیهم السلام
۳۴۵	نکته
۳۴۵	زمین از حجت الهی خالی نمی ماند
۳۴۵	اشارات قرآنی و منطقی بر لزوم حجت الهی
۳۴۷	شرائط و صفات ویژه امام
۳۴۹	علم امام
۳۵۳	منابع علمی امامان!
۳۵۳	۱. آگاهی کامل از کتاب الله و قرآن مجید
۳۵۵	۲. وراثت از پیامبر
۳۵۶	۳. ارتباط با فرشتگان
۳۵۶	۴. القای روح القدس
۳۵۷	۵. نور الهی
۳۵۹	عصمت امام
۳۶۱	اهل بیت چه کسانی هستند؟
۳۶۵	خرده گیریها بر مسئله عصمت
۳۶۸	ویژگی های دیگر امام
۳۶۹	تعیین امام تنها از سوی خداست
۳۷۱	ولایت تکوینی پیامبران و امامان علیهم السلام
۳۷۳	تفسیر و جمع بندی
۳۷۵	ولایت تکوینی در احادیث اسلامی

بخش دوم: امامت و ولایت خاصه	۳۷۹
آیات ولایت و امامت	۳۸۱
۱. آیه تبلیغ	۳۸۱
شأن نزول	۳۸۱
محتوای روایات غدیر	۳۸۲
بررسی و تحلیل تازه‌ای روی آیه تبلیغ	۳۸۶
توضیحات	۳۸۷
۱. تفسیر ولایت و مولی در حدیث غدیر	۳۸۷
۲. آیات دیگر قرآن در تأیید داستان غدیر	۳۸۸
۳. ارتباط این آیه با قبل و بعد از آن چگونه است؟	۳۸۹
۴. چرا علی علیه السلام به حدیث غدیر استدلال نفرمود؟	۳۹۰
۲. آیه ولایت	۳۹۱
شأن نزول	۳۹۱
چگونگی دلالت آیه ولایت بر مسأله خلافت	۳۹۲
ایرادها و بهانه جویی‌ها	۳۹۳
۳. آیه اولی الامر	۳۹۷
۴. آیه صادقین	۳۹۹
۵. آیه قربی	۴۰۱
آیه قربی در احادیث اسلام	۴۰۲
آیات فضائل	۴۰۵
۱. آیه مباهله	۴۰۷
محتوای آیه مباهله	۴۰۷
مباهله در کلمات محدثان	۴۰۸

- اهمیت مباحله ۴۱۰
- خرده گیری که بر آیه مباحله دارند ۴۱۱
۲. آیه خیر البریة ۴۱۳
۳. آیه لیلۃ المبیّت ۴۱۵
۴. آیه حکمت ۴۱۷
۵. سورة هل آتی ۴۱۹
- هل آتی در اشعار شعرا ۴۲۱
- خرده گیران در برابر سورة هل آتی! ۴۲۲
- ۶ و ۷. آیات «برائت» و «سقایۃ الحاج» ۴۲۵
۸. آیه «وصالح المؤمنین» ۴۲۹
۹. آیه وزارت ۴۳۱
- محتوای آیه و احادیث «وزارت» ۴۳۲
- ۱۰ و ۱۱. آیات سورة احزاب ۴۳۳
۱۲. آیه بینّه و شاهد ۴۳۷
۱۳. آیه صدیقون ۴۳۹
۱۴. آیه نور ۴۴۱
۱۵. آیه انذار ۴۴۳
۱۶. آیه مرج البحرين ۴۴۵
۱۷. آیه نجوا ۴۴۷
۱۸. آیه سابقون ۴۵۱
۱. منظور از «قلیل من الاخرین» کیست؟ ۴۵۲
۲. نخستین مسلمان که بود؟ ۴۵۲
- تنها یک سؤال! ۴۵۴
۱۹. آیه اُذن واعیة ۴۵۷
۲۰. آیه مودّت ۴۵۹

۴۶۱	۲۱. آیه منافقان
۴۶۳	۲۲. آیه ایذاء
۴۶۵	۲۳. آیه انفاق
۴۶۷	۲۴. آیه محبت
۴۶۹	۲۵. آیه مسئولون
۴۷۱	امامان دوازده گانه
۴۷۳	۱. آیه صلوات و درود
۴۷۶	۲. آیه نور و بیوت
۴۷۷	۳. صراط مستقیم
۴۷۸	۴. وسیله پذیرش توبه آدم علیه السلام
۴۸۰	۵. بهترین حسنات
۴۸۲	تصریح به نام امامان اهل بیت علیهم السلام
۴۸۵	امام مهدی علیه السلام
۴۸۸	۱. حکومت صالحان در زمین
۴۹۱	۲. آیه سوره نور
۴۹۳	۳. آیه ظهور حق
۴۹۴	آثار انتظار ظهور مهدی علیه السلام
۴۹۵	حقیقت انتظار و آثار سازنده آن
۴۹۶	مفهوم انتظار
۴۹۷	انتظار یعنی آماده باش کامل
۴۹۷	نخستین فلسفه: خودسازی فردی
۴۹۸	فلسفه دوم: خود یاری های اجتماعی
۴۹۸	فلسفه سوم: منتظران راستین در فساد محیط حل نمی شوند

حکومت اسلامی در قرآن مجید / ۵۰۱

پیوند «امامت» و «حکومت»	۵۰۳
ضرورت حکومت برای مردم	۵۰۷
اشاره	۵۰۷
ضرورت حکومت در روایات اسلامی	۵۱۰
ضرورت حکومت از دیدگاه عقل	۵۱۲
اهداف حکومت اسلامی	۵۱۵
انواع حکومت	۵۱۹
نقد و بررسی انواع حکومت	۵۲۲
آیا حکومت انتصابی است یا انتخابی؟	۵۲۳
ماهیت حکومت اسلامی	۵۲۷
ولایت خبری و انشائی	۵۲۷
حکومت و وکالت	۵۲۸
رابطه «دین» و «حکومت» از دیدگاه قرآن	۵۳۱
وحشت دو گروه از طرح حکومت اسلامی	۵۳۵
پایه‌های حکومت اسلامی	۵۴۳
مقدمه	۵۴۳
رکن اول: نظام قانون گذاری در اسلام	۵۴۵
تفسیر و جمع بندی	۵۴۷
آیا پیامبر ﷺ و سایر معصومان حق تشریع دارند؟	۵۵۱
مجلس شورا و انتخاب نمایندگان	۵۵۵
۱. اهمیت و لزوم مشورت	۵۵۵
اهمیت مشورت در احادیث اسلامی	۵۵۶
شرایط مشاورین	۵۵۷

۵۵۹	چگونگی انطباق مجالس شورا بر موازین مشورت اسلامی
۵۶۰	مسئولیت اصلی مجلس قانون‌گذاری اسلامی
۵۶۳	رکن دوم: نظام اجرایی
۵۶۵	نظام اجرایی حکومت اسلامی در عصر پیامبر ﷺ
۵۶۵	صفات و شرایط مسئولان اجرایی
۵۶۷	شرایط کارگزاران حکومت در احادیث اسلامی
۵۶۸	۱. علم و آگاهی در بالاترین سطح
۵۶۸	۲. سعه صدر و گشادگی فکر و آمادگی پذیرش حوادث مختلف
۵۶۸	۳. آگاهی بر مسائل زمان
۵۶۸	۴. رعایت عدالت و عدم تبعیض در میان مردم
۵۶۹	۵. توجه به پاداش نیکوکاران و گذشت و اغماض نسبت به گنهکاران
۵۶۹	۶. منافع مردم و خویش را یکسان دیدن!
۵۷۰	۷. پیوند عاطفی با مردم
۵۷۰	۸. دوری از بخل، جهل و نادانی، جفا و ستم
۵۷۱	۹. دوری از سازش‌کاری و هماهنگی با اهل باطل
۵۷۱	۱۰. نسبت به مقام و منصب خویش به چشم امانت بنگرد
۵۷۳	ترکیب نظام اجرایی
۵۷۴	نظام اجرائی در عالم آفرینش
۵۷۵	نظام اجرایی در عصر پیامبر ﷺ
۵۷۶	طرز انتخاب رئیس نظام اجرائی و مسئولان دیگر
۵۷۹	فرهنگ حاکم بر حکومت اسلامی
۵۸۲	۱. اسلام و مسئله جنگ
۵۸۲	۲. آداب اسلامی در جمع‌آوری مالیات
۵۸۳	۳. صرفه‌جویی در همه چیز

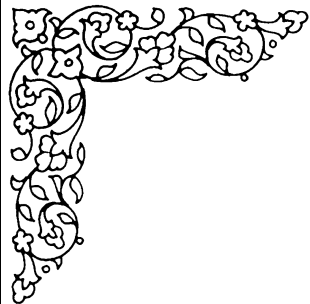
۵۸۴.....	۴. بزرگی در فضیلت است نه در سنّ و سال
۵۸۵.....	۵. فرهنگ روابط با غیر مسلمانان
۵۸۵.....	۶. تکیه بر توده‌های مردم
۵۸۶.....	۷. رایزنی دائم با آگاهان
۵۸۷.....	۸. فرهنگ حاکم بر دستگاه قضائی
۵۸۸.....	۹. ارتباط مستقیم با مردم
۵۸۸.....	۱۰. توجّه دقیق به حال محرومان
۵۸۹.....	جمع بندی
۵۹۱.....	چگونگی انتخاب رئیس نظام اجرایی
۵۹۳.....	رکن سوم: نظام قضایی در حکومت اسلامی
۵۹۵.....	چه کسی حقّ داوری و قضاوت دارد؟
۵۹۹.....	صفات قاضی
۶۰۰.....	شرایط کمال
۶۰۱.....	قرآن و صفات قاضی
۶۰۳.....	آداب قضاوت در اسلام
۶۰۵.....	هشدار به قضات اسلامی
۶۰۶.....	تفاوت کیفیت قضا در اسلام و مکاتب مادّی
۶۰۹.....	حدود و تعزیرات در اسلام
۶۰۹.....	۱. فلسفه حدود و تعزیرات در اسلام
۶۱۰.....	۲. معنی حدّ و تعزیر
۶۱۱.....	۳. تعداد حدود اسلامی
۶۱۱.....	الف) حدّ زنا
۶۱۱.....	ب) حدّ سرقت
۶۱۱.....	ج) حدّ قذف

۶۱۲.....	(د) حدّ محارب
۶۱۲.....	(ه) حدّ مرتد
۶۱۵.....	(و) حدّ شرب خمر
۶۱۵.....	(ز) حدّ لواط
۶۱۵.....	(ح) حدّ مساحقه
۶۱۶.....	(ط) حدّ قیادت
۶۱۶.....	(ی) حدّ ساحر
۶۱۷.....	چند موضوع مهم در تعزیرات اسلامی
۶۱۷.....	۱. وحدت رویّه
۶۱۷.....	۲. تعزیر منحصر به شلاق نیست
۶۱۸.....	۳. معنی تخییر حاکم در تعزیرات
۶۱۹.....	۴. تعزیرات در قرآن مجید
۶۱۹.....	(الف) داستان متخلفان جنگ تبوک
۶۲۰.....	(ب) داستان ثعلبه
۶۲۳.....	احکام زندان در اسلام
۶۲۳.....	۱. تاریخچه زندان
۶۲۴.....	نخستین زندان در زمان عمر تأسیس شد
۶۲۴.....	زندان در عصر امیرالمؤمنین علیه السلام
۶۲۵.....	۲. فلسفه، و اقسام زندانها
۶۲۵.....	اقسام زندان بر اساس فلسفه‌های معقول
۶۲۵.....	(الف) زندان ایزایی و مجازاتی
۶۲۶.....	(ب) زندان اصلاحی
۶۲۶.....	(ج) زندان احتیاطی
۶۲۶.....	(د) زندان تأدیبی

هـ) زندان سیاسی	۶۲۶
و) زندان استحقاقی	۶۲۶
ز) زندان حفاظتی	۶۲۷
اقسام زندان بر اساس انگیزه‌های نامعقول	۶۲۷
الف) زندان انتقامی	۶۲۷
ب) زندان برای درهم شکستن مقاومت ها	۶۲۷
ج) زندان به منظور از بین بردن رابطه رهبری	۶۲۸
د) زندان برای رفع مزاحمت	۶۲۸
هـ) زندان بخاطر پاکی!	۶۲۸
۳. زندان از دیدگاه قرآن کریم	۶۲۸
۴. موارد زندان و روایات اسلامی	۶۳۰
۵. رفتار انسانی با زندانیان	۶۳۱
اداره حسبه و امر به معروف و نهی از منکر	۶۳۳
تفسیر و جمع‌بندی: گام مهمی در طریق اجرای احکام	۶۳۵
این وظیفه بزرگ در روایات اسلامی	۶۳۷
تشکیلات حسبه و محتسب در حکومت اسلامی	۶۳۹
رکن چهارم: تعلیم و تربیت	۶۴۵
۱. آموزش و پرورش در اسلام	۶۴۶
۲. اهمیت علم منحصر به علوم دینی نیست!	۶۴۸
۳. فراگیری علوم مفید در روایات اسلامی	۶۴۹
۴. مقام معلّم در اسلام	۶۵۲
۵. آموزش های مستقیم و غیر مستقیم	۶۵۳
۶. نماز جمعه و آثار آموزشی آن	۶۵۵
۷. آثار فرهنگی کنگره عظیم حج	۶۵۶
تأثیر مساجد معروف و زیارتگاه‌ها	۶۵۷

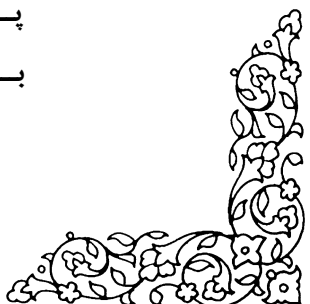
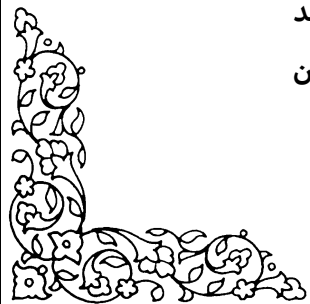
نقش مطبوعات در حکومت اسلامی.....	۶۵۹
تفسیر و جمع‌بندی.....	۶۶۰
اهمیت کتاب و قلم در روایات اسلامی.....	۶۶۲
چند توصیه مهم به حکومت‌های اسلامی.....	۶۶۳
تشکیل کتابخانه‌ها.....	۶۶۵
نیروهای دفاعی و قوای مسلح.....	۶۶۷
تفسیر و جمع‌بندی: روح جهاد دفاع است؛ نه تهاجم.....	۶۶۹
ارتش‌های منظم و بسیج مردمی.....	۶۷۲
آموزش‌های نظامی.....	۶۷۴
سبق و رمایه (مسابقه سواری و تیر اندازی).....	۶۷۵
آداب جهاد.....	۶۷۷
انواع جهاد.....	۶۷۹
۱. جهاد ابتدایی.....	۶۷۹
۲. جهاد برای خاموش کردن آتش فتنه.....	۶۸۰
۳. جهاد برای حمایت از مظلومان.....	۶۸۱
حکومت اسلامی و مسئله صلح.....	۶۸۳
اسیران جنگی.....	۶۸۹
تفسیر و جمع‌بندی.....	۶۹۰
روایات اسلامی درباره اسیران.....	۶۹۱
رابطه مسلمانان و غیر مسلمانان.....	۶۹۳
اقلیت‌های مذهبی در حکومت اسلامی.....	۶۹۳
تفسیر و جمع‌بندی: داستان «جزیه».....	۶۹۴
انتخاب بهترین روش در بحث.....	۶۹۵
همزیستی با پیروان مذاهب دیگر در روایات اسلامی.....	۶۹۷
رفتار مسلمین با غیر اهل ذمه.....	۶۹۹

- ۷۰۱.....حکومت اسلامی و سازمان‌های اطلاعاتی
- ۷۰۳.....داستان جاسوسی حاطب و ساره
- ۷۰۴.....ماجرای استخبار حذیفه
- ۷۰۵.....لزوم سازمان‌های اطلاعاتی در روایات اسلامی
- ۷۰۸.....استراق سمع
- ۷۰۹.....آزار بدنی برای کشف اطلاعات!



نبوت عامّه در قرآن مجید

فلسفه بعثت پیامبران
ویژگی‌های عمومی پیامبران
شرایط رسالت
طُرُق شناخت سفیران الهی
مسأله وحی و چگونگی ارتباط
اصول کلی دعوت انبیا
پیامبران در قرآن مجید
بررسی تاریخ پیامبران



اشاره

ارسال رسل و انزال کتب، و به تعبیر دیگر بعثت پیامبران الهی و نزول کتاب‌های آسمانی، رابطه مستقیمی با جهان بینی قرآن دارد. زندگی اجتماعی انسان نه در مرحله قانون‌گذاری، و نه در مرحله ضمانت اجرا، و نه تأمین عدالت اجتماعی بدون هدایت جهان غیب و ذات پاک الهی ممکن نیست، در حقیقت انبیا حلقه اتصال جهان انسانیت با عالم غیب‌اند.

با این اشاره ببینیم قرآن مجید در این زمینه چه می‌گوید:

۱. ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^۱
۲. ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾^۲
۳. ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ... أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۳
۴. ﴿الرَّكِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾^۴

۱. جمعه/۲.

۲. حدید/۲۵.

۳. اعراف/۱۵۷.

۴. ابراهیم/۱.

۵. ﴿وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱

۶. ﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^۲

۷. ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾^۳

۸. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^۴

علاوه بر این آیات، آیات دیگری در این مورد آمده است مانند: بقره/۱۲۹ و ۱۵۱؛ ابراهیم/۵۲.

ترجمه

۱. او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده پیامبری از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را تزکیه کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت بیاموزد، هرچند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

۲. ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب آسمانی و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند.

۳. همان کسانی که از فرستاده (خدا)، پیامبر اُمی (و درس نخوانده) پیروی می‌کنند؛ پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که به صورت مکتوب نزدشان است، می‌یابند؛ که آنها را به معروف دستور می‌دهد، و از منکر باز می‌دارد؛ اشیاء پاکیزه را برای آنها حلال می‌شمرد، و ناپاکیها را تحریم می‌کند؛

۱. انعام/۴۸.

۲. نساء/۱۶۵.

۳. بقره/۲۱۳.

۴. انفال/۲۴.

و بارهای سنگین، و زنجیرهایی را که بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) برمی دارد؛ پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاریش کردند، و از (هدایت و) نوری که با او نازل شده پیروی نمودند، تنها آنان رستگارانند.

۴. الر، (این) کتابی است که بر تو نازل کردیم، تا مردم را از تاریکیها (ی شرک و ظلم و جهل) به سوی روشنائی (ایمان و عدل و آگاهی)، به خواست پروردگارشان بیرون آوری و، (و هدایت کنی) به سوی راه خداوند توانا و ستوده. ۵. ما پیامبران را، جز (بعنوان) بشارت دهنده و بیم دهنده، نمی فرستیم؛ کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند، نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند.

۶. پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا بعد از (آمدن) این پیامبران، حجتی برای مردم در برابر خدا باقی نماند، (و بر همه اتمام حجت شود). ۷. مردم (در آغاز) امت واحدی بودند؛ (بتدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافاتی پیدا شد؛ در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را، که به سوی حق دعوت می کرد، با آنها نازل نمود؛ تا در میان مردم، درباره آنچه اختلاف داشتند، داوری کند. ۸. ای کسانی که ایمان آورده اید! دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می خواند که شما را حیات می بخشد.

تفسیر و جمع بندی (فلسفه های بعثت)

۱ و ۲. تعلیم و تربیت

در آیه اول، اشاره به دو هدف عمده از اهداف بعثت و فلسفه ارسال رسل آمده است که همان مسئله «تعلیم» و «تربیت» یا «تربیت» و «تعلیم» است. نخست می فرماید: «او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده پیامبری از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها بخواند»؛ «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ».

و از آن جا که تلاوت آیات حق مقدمه‌ای است برای تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت و زدودن آثار گمراهی و شرک، می‌افزاید: «و آنها را تزکیه کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت بیاموزد، هرچند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند»؛ **﴿وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾**.

این آیه مملوّ از نکات جالب بسیاری است:

اولاً: در این آیه سخن از «چهار موضوع» به میان آمده «تلاوت آیات الهی» و «تعلیم کتاب» و «تعلیم حکمت» و سپس «تزکیه و پاکسازی و تربیت». صورت طبیعی این چهار موضوع به گونه‌ای است که نخست باید گوش‌های انسان‌ها با کلمات حق آشنا گردد، سپس از اعماق این کلمات محتوای کتاب را درک کند، و بعد به حکمت یعنی اسرار آن آشنا شود، و به دنبال همه این‌ها روح و جسمش پاک و پاکیزه گردد.

این ترتیب طبیعی در آیه ۱۲۹ سوره بقره منعکس است، ولی در آیه سوره جمعه (همچنین آیه ۱۶۴ بقره) «تزکیه» بر «تعلیم کتاب و حکمت» مقدم داشته شده، تا این حقیقت روشن شود که هدف نهایی از همه این مقدمات همان پاکی و تقوا و تربیت انسان‌ها و رشد ارزش‌های اخلاقی و انسانی در آنان می‌باشد.

ثانیاً: در این که «کتاب» و «حکمت» با هم چه تفاوتی دارد بعضی معتقدند کتاب اشاره به قرآن و حکمت اشاره به احادیث و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است یا این که «کتاب» اشاره به مجموعه احکام و دستورات الهی است، و «حکمت» اشاره به اسرار و فلسفه‌های آنهاست، زیرا همیشه آگاهی بر اسرار و فلسفه‌ها سبب می‌شود که انسان در اجرای احکام و دستورات مصمم‌تر باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که ذکر این دو (کتاب و حکمت) با هم اشاره به دو سرچشمه معرفت و شناخت یعنی «وحی» و «عقل» بوده باشد.

ثالثاً: واژه «امیین» اشاره به کسانی است که خواندن و نوشتن را نمی‌دانستند، و علم و دانش مطلقاً نداشتند، گویی به همان صورتی که از «ام» (مادر) متولد شده

بودند، دست نخورده باقی مانده‌اند. برخاستن پیامبر ﷺ از میان چنین قومی دلیلی بر عظمت مقام و حقانیت دعوت اوست.

رابعاً: تعبیر به «ضلال مبین» (گمراهی آشکار) رساترین تعبیری است که وضع عرب جاهلی را مشخص می‌کند. آن‌ها در گمراهی بودند، نه گمراهی مخفی و پنهان بلکه گمراهی آشکار از هر نظر، آیا بت‌پرستی، فرزندکشی، تعصبات زشت قبیله‌ای، خون‌ریزی مداوم، افتخار به غارتگری و امثال این امور گمراهی آشکار نیست؟

۳. اقامه قسط و عدل

در دومین آیه می‌فرماید: «ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب آسمانی و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند»؛ ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾.

در این آیه به سه چیز به عنوان مقدمه اقامه عدل اشاره شده: «بینات» که به معنای دلایل روشن است، و شامل معجزات و دلایل عقلی حقانیت دعوت انبیا و اخبار انبیای پیشین می‌شود، و «کتاب» که اشاره به کتب آسمانی است و شامل بیان معارف و عقاید و احکام و اخلاق است، و «میزان» که به معنای قوانینی است که معیار سنجش نیکی‌ها از بدی‌ها، و ارزش‌ها از ضد ارزش‌ها و حق از باطل است.

تجهیز انبیای الهی با این سه نیرو به آن‌ها امکان می‌دهد که بتوانند انسان‌ها را برای اقامه عدل بسیج کنند. البته گروهی پیدا می‌شوند که به این امور اعتنا نکرده، و برای حفظ منافع خویش همه چیز را زیر پا می‌گذارند که باید با زور و اسلحه با آن‌ها مقابله کرد، و جمله ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾؛ «و آهن را آفریدیم که در آن نیروی شدید است» در ادامه همین آیه اشاره به این گروه است که زبانی جز زبان زور را نمی‌فهمند.

۴. آزادی انسان‌ها

در سومین آیه می‌فرماید: «همان کسانی که از فرستاده (خدا)، پیامبر (امی)» (و درس نخوانده) پیروی می‌کنند؛ پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که به صورت مکتوب نزدشان است، می‌یابند؛ که آنها را به معروف دستور می‌دهد، و از منکر باز می‌دارد؛ اشیاء پاکیزه را برای آنها حلال می‌شمرد، و ناپاکیها را تحریم می‌کند؛ و بارهای سنگین، و زنجیرهایی را که بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) برمی‌دارد؛ ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾.

در واقع چند دلیل بر حقانیت پیامبر ﷺ اقامه شده است. نخست امی بودن اوست، و دیگر گواهی انبیای پیشین بر حقانیت اوست، و سوم هماهنگی تعلیماتش با فرمان عقل. و چهارمین نشانه آزاد کردن انسان‌ها از چنگال اسارت‌هاست، زیرا همیشه زمامداران مادی برای تثبیت موقعیت خود، انسان‌ها را به غل و زنجیر کشیده‌اند، تنها مکتب انبیاست که به انسان آزادی می‌بخشد. «اصر» (بر وزن مصر) به معنای بستن چیزی و حبس کردن با قهر و غلبه است، و در این جا کنایه از انواع تحمیل‌هاست که بر دوش انسان‌ها سنگینی می‌کرده است.

و «أَغْلَالَ» جمع «غل» به معنای نفوذ تدریجی اشیاء، و در این جا به معنای کنایه آن است که از آن تعبیر به زنجیرهای اسارت می‌توان کرد.

زنجیر بت‌پرستی و خرافات و رسوم غلط، زنجیر جهل و نادانی، زنجیر انواع تبعیضات و زندگی طبقاتی، زنجیر قوانین نادرست، و زنجیر اسارت و استبداد.

۵. نجات از ظلمات

در چهارمین آیه می‌فرماید: «الر»، (این) کتابی است که بر تو نازل کردیم، تا

مردم را از تاریکیها (ی شرک و ظلم و جهل) به سوی روشنائی (ایمان و عدل و آگاهی)، به خواست پروردگارشان بیرون آوری و، (و هدایت کنی) به سوی راه خداوند توانا و ستوده؛ «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ».

«ظلمات» انواع تاریکیها را شامل می شود: تاریکی شرک، ظلم، جهل، هوای نفس، و انواع حجابهایی که در قلب انسان و در صحنه اجتماع، ظاهر می گردد. هدف نزول کتب آسمانی این است که انسانها را از همه این تاریکیها خارج کنند، و به سوی نور توحید و تقوا و عدل و داد و اخوت و برادری رهنمون شوند. تعبیر به النَّاس (مردم) به گفته تفسیر «المیزان» نشان می دهد که هدف بعثت پیامبر اسلام ﷺ هدایت عموم انسانها (در هر مکان و هر زمان تا پایان جهان) بوده است.^۱

۶. بشارت و انداز

گرچه بشارت به انواع پاداشهای مادی و معنوی الهی و بیم دادن و انداز از کیفرهای سخت روحانی و جسمانی، وسیله ای است برای اجرای تعلیم و تربیت، و عاملی است برای خارج کردن از ظلمت ها به نور، ولی چون قرآن به خصوص روی آن تکیه کرده، می توان آن را به عنوان یکی از اهداف برانگیختن پیامبران شمرد.

در پنجمین آیه به این معنا اشاره کرده، می فرماید: «ما پیامبران را، جز (بعنوان) بشارت دهنده و بیم دهنده، نمی فرستیم»؛ «وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ».

۱. المیزان، ج ۱۲، ص ۷۶ و ۷.

۷. اتمام حجت

معمولاً گروهی از مردم لجوج و خودخواه که قبول دعوت انبیا را مخالف منافع اعمال خویش می‌بینند از پذیرش آن سرباز می‌زنند، و با این‌که بعد از بعثت آنان موضع‌گیری مخالفی دارند چنانچه بعثتی صورت نگیرد ممکن است هزارگونه ادعا کنند که اگر پیامبران الهی آمده بودند ما با آغوش باز از آنها استقبال می‌کردیم و چنین و چنان بودیم.

به همین دلیل یکی از اهداف بعثت پیامبران اتمام حجت بر این گروه و بر همه مخالفان است، این اتمام حجت اولاً عدل الهی را روشن می‌سازد، و ثانیاً زبان دورگویان پر مدعا را قطع می‌کند.

لذا در ششمین آیه مورد بحث می‌فرماید: «پیامبرانی که بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده بودند، تا بعد از (آمدن) این پیامبران، حجتی برای مردم در برابر خدا باقی نماند» (و نسبت به همه اتمام حجت شود)؛ ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾.

۸. رفع اختلاف

در هفتمین آیه می‌فرماید: «مردم (در آغاز) امت واحدی بودند؛ (به تدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافاتی پیدا شد؛ در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را، که به سوی حق دعوت می‌کرد، با آنها نازل نمود؛ تا در میان مردم، درباره آنچه اختلاف داشتند، داوری کنند»؛ ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾.

در این‌که این امت واحد چه امتی بودند و چه عقیده‌ای داشتند؟ احتمالات زیادی داده‌اند، که از همه قابل توجه‌تر این‌که آنها امتی بودند بر مسیر هدایت و این هدایت از فطرت الهی آنها سرچشمه می‌گرفت، سپس اختلاف کردند،

اختلافی که ناشی از محدودیت علم آنها بود، چراکه احکام فطرت و مستقلات عقلی به تنهایی نمی‌توانند راه گشا باشند، این جا بود که خداوند پیامبران را به یاری جامعهٔ انسانیت فرستاد تا آنها را از تنگنای «اختلافات ناشی از جهل و محدودیت دانش بشری» رهایی بخشند.

به هر حال از مجموع آنچه در تفسیر آیه فوق آمد به خوبی استفاده می‌شود که یکی از اهداف بعثت انبیا پایان دادن به اختلافاتی است که از ناآگاهی‌های مردم سرچشمه می‌گیرد، ولی مسلماً اختلافات ناشی از هوا و هوس و بغی و برتری‌جویی تا پایان جهان وجود دارد، هرچند انبیای الهی با تعلیمات خود نیز آن را کاهش دادند.

۹. دعوت به حیات و زندگی انسانی

در آخرین آیه مورد بحث اشاره به نکته‌ای شده که در واقع تمام اهداف پیشین به آن کمک می‌کند، و آن این که انبیا افراد بشر را به یک حیات جامع و کامل واقعی دعوت می‌کنند، می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خواند که شما را حیات می‌بخشد»؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ». این تعبیر کوتاه‌ترین و در عین حال جامع‌ترین تعبیری است که دربارهٔ دعوت پیامبر اسلام ﷺ (و دعوت همهٔ انبیا) آمده است که هدف بعثت را، زندگی و حیات در تمام ابعادش می‌شمرد: حیات مادی، حیات معنوی، حیات فرهنگی، حیات اقتصادی، حیات سیاسی و حیات اخلاقی و اجتماعی.

نتیجه

اهداف فوق‌گرفته ممکن است احیاناً در یکدیگر ادغام گردد و در شش هدف خلاصه شود (تعلیم، تهذیب نفوس، اقامه قسط، آزادی، اتمام حجت

ورفع اختلافات) ولی قرآن به خاطر اهمّیت کلام، جداگانه بر هریک از آنها تکیه کرده است، و در مجموع به خوبی روشن می شود که اگر انبیا نبودند و مکتب پر بار آنان از روز نخست در جامعه بشریت نبود انسان چه سرنوشتی داشت؟ ضمناً می توان نتیجه گرفت که دین و مذهب برخلاف پندار بسیاری از ساده اندیشان و کوتاه فکران یک مسئله شخصی و خصوصی نیست، بلکه حقیقتی است که در تمام زندگی انسان ها نفوذ و حضور دارد، و تمام شئون زندگی و حیات را به رنگ الهی و انسانی در می آورد.

توضیحات

۱. فلسفه بعثت در روایات اسلامی

(الف) امیرمؤمنان علی علیه السلام در فلسفه بعثت پیامبران می فرماید: «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ، وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائَهُ، لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ، وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ، وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ؛ خَدَاوَنَد رَسُولَانِش رَا دَر مِیَانِ انْسانِها مَبْعُوثِ ساخت، و پیامبرانِش را پی در پی به سوی آن ها فرستاد تا وفای به پیمان فطرت را از آن ها بخواهند و نعمت های فراموش شده او را یادآوری کنند، و با تبلیغ فرمان خدا، حجت را بر آن ها تمام نمایند و گنجینه های عقول را آشکار سازند».^۱

(ب) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؛ مَنْ بَرَا لِي مِنْ مَبْعُوثِ شَدَمَ كَمَا مَكَارِمَ اخْلَاقٍ رَا تَكْمِيلَ كُنَم».^۲

(ج) امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ، وَمِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ، وَمِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَى طَاعَتِهِ، وَمِنْ وَلَايَةِ عِبَادِهِ إِلَى وَلَايَتِهِ، بِشِيرٍ وَنَذِيرٍ وَدَاعِيٍّ إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱.

۲. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

وَسِرَاجاً مُنِيرًا؛ خداوند تبارک و تعالی محمد ﷺ را به حق مبعوث کرد تا بندگان را از عبادت بندگان به عبادت خدا فرا خواند، و از پیمان بندگان به پیمان خودش دعوت کند، و از اطاعت فرمان بندگان به اطاعت فرمانش، و از ولایت (و قیمومت) بندگان به ولایت خودش، او بشارت دهنده و بیم دهنده بود، و به اذن خداوند به سوی او دعوت می‌کرد، و چراغ پر فروغی بود.^۱

۲. فلسفه بعثت در ترازوی عقل

الف) انسان قادر بر قانون‌گذاری دقیق نیست

آفرینش انسان باید هدف داشته باشد، و این هدف چیزی جز پرورش یک مخلوق کامل که پرتوی از صفات جمال و جلال حق در او باشد و لایق قرب او گردد نخواهد بود.

مسلماً تربیت چنین موجودی بدون یک برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده، در تمام جنبه‌های زندگی امکان‌پذیر نیست.

از سوی دیگر این برنامه‌ها چیزی نیست که انسان با عقل کوتاه خود بتواند تمام جوانب آن را دریابد، و از طرفی همه انسان‌ها نمی‌توانند مستقیماً با وحی الهی سر و کار داشته باشند.

نتیجه این مقدمات چیزی جز این نیست که خداوند نمایندگانی از سوی خود برگزیند که با چراغ هدایت الهی به سوی جامعه بشریت آیند و آن‌ها را از ظلمات به نور، و از نقص به سوی کمال، و از جهل به سوی علم، و از بی‌تقوایی به سوی تقوا و مکارم اخلاق رهنمون گردند.

جامعه‌ای می‌تواند مسیر تکامل را بی‌پیماید که وظایف افراد در آن مشخص شده باشد، و مسئولیت هرکس همچون حقوق او در جامعه مشخص گردد. و از این جا نیاز به تشریع قوانین و تنظیم حقوق برای افراد جامعه، روشن می‌شود.

۱. فروع کافی، ج ۸، ص ۳۸۶، ح ۵۸۶.

یک قانون‌گذار کامل باید شرایط زیر را داشته باشد تا بتواند شایسته‌ترین قانون را وضع کند:

۱. باید قبل از هر چیز یک انسان شناس کامل باشد.
 ۲. باید از گذشته و آینده، تا زمان‌های دور، اطلاع کامل داشته باشد.
 ۳. قانون‌گذار شایسته باید دارای «علم کامل» باشد.
 ۴. قوانین باید جنبه عملی داشته باشد نه خیالی، و از ضمانت اجرای کافی برخوردار باشد نه بدون پشتوانه، و درک آن برای همگان ممکن بوده باشد نه پیچیده و دور از فهم و درک افراد.
 ۵. قانون‌گذار حقیقی کسی است که مرتکب لغزش و خطا نشود.
 ۶. قانون‌گذار شایسته کسی است که منفعی در آن جامعه نداشته باشد.
- آیا این جهات ششگانه که در بالا گفته شد در کسی جز ذات پاک خدا پیدا می‌شود؟
- از این جا نتیجه می‌گیریم که هر قانونی غیر از قانون خدا ناقص و بی‌فرجام است و هر حکمی غیر از حکم الهی غیر قابل اعتماد و بی‌سرانجام است و این یکی از دلایل عقلی لزوم بعثت انبیاست.

ب) هماهنگی تکوین و تشریع

آیا آفریدگاری که در عالم «تکوین» (آفرینش) این اندازه وسایل پیشرفت و تکامل را در اختیار هر موجودی نهاده ممکن است موضوع فرستادن انبیا را که مهم‌ترین نقش را در تکامل نوع بشر و اهداف حیات او در جنبه‌های مادی و معنوی دارد نادیده گرفته باشد، و جامعه انسانی را از این موهبت بزر محروم سازد؟!!

شیخ الریس ابو علی سینا در کتاب «شفا» با عبارت کوتاه و تشبیه جالبی به این حقیقت اشاره کرده، چنین می‌گوید: «فَحَاجَةُ الْإِنْسَانِ إِلَى هَذَا (بَعَثِ الرُّسُلِ) فِي أَنْ

يَبْقَى نَوْعُ الْإِنْسَانِ، وَيَتَحَصَّلَ وُجُودُهُ، أَشَدُّ مِنْ الْحَاجَةِ إِلَى انْبِتَاتِ الشَّعْرِ عَلَى الْأَشْفَارِ وَعَلَى الْحَاجِبِينَ وَتَقَعِيرِ الْأَخْمُسِ مِنَ الْقَدَمَيْنِ وَأَشْيَاءَ أُخْرَى مِنَ الْمَنَافِعِ الَّتِي لَا ضَرُورَةَ فِيهَا فِي الْبَقَاءِ... فَلَا يَجُوزُ أَنْ تَكُونَ الْعِنَايَةُ الْأَزَلَى وَتَقْتَضِيَ تِلْكَ الْمَنَافِعَ وَلَا تَقْتَضِيَ هَذِهِ الَّتِي هِيَ أُسُّهَا: احتياج انسان (به بعثت پیامبران) در بقای نوع خود، و تحصیل کمالات و جود و از روئیدن موهای مزه، و ابرو، و فرورفتگی کف پا (که راه رفتن و ایستادن را برای انسان آسان می‌سازد) و امثال این منافع که برای ادامه حیات ضروری نیست، مسلماً بیشتر است... بنابراین ممکن نیست عنایت ازلی الهی آن منافع را ایجاب کرده باشد، و بعثت پیامبران را که اساس زندگی انسان است ایجاب نکند.^۱

ج) تربیت عملی

هنگامی که پیامبران یا امامان معصوم علیهم‌السلام از جنس بشر با دستورات جامع الهی به‌سوی او آیند، و این دستورات را در عمل ارائه دهند، و با تقوا و راستی و درستی خویش فضایل انسانی را آشکار سازند، دیگر انسان‌ها زمینه‌های مستعدی برای جلب و جذب این صفات پیدا می‌کنند.

لذا قرآن مجید در مقابل کسانی که با اصرار می‌گفتند چرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم از جنس ملک نیست، و یا لااقل چرا فرشته‌ای او را همراهی نمی‌کند؟ تصریح می‌کند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم باید از جنس خود انسان‌ها باشد.

قرآن روی اسوه و سرمشق بودن پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم یا سایر پیامبران تکیه می‌کند، و به مردم توصیه می‌نماید که از برنامه‌های عملی آنان سرمشق بگیرند، می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛ «به یقین برای شما در زندگی پیامبر خدا سرمشق نیکویی بود». (احزاب/۲۱)

۱. شفا - الهیات مقال دهم فصل دوم، ص ۴۴۱.

به هر حال مسئله تعلیم و تربیت از طریق سرمشق گرفتن از رهبران الهی چیزی است که هم تحلیل‌های منطقی آن را تأیید می‌کند و هم آیات قرآنی.

۳. منطق مخالفان بعثت

پیروان مذهب برهمایی^۱ مسئله بعثت پیامبران را به کلی نفی کرده، و حتی آن را محال و غیر معقول دانسته‌اند!

«شهرستانی» در «ملل و نحل» قسمتی از شبهات آن‌ها را چنین نقل می‌کند:
الف) آنچه را ممکن است پیامبران برای جامعه بشریت بیاورند از دو حال خارج نیست: یا عقل آن را درک می‌کند یا نه، اگر درک می‌کند همان عقل برای ما کافی است، دیگر چه احتیاجی به پیامبران است، و اگر برای عقل قابل درک نیست، پس قابل قبول نیست.

ب) عقل می‌گوید: خداوند حکیم، بندگان خود را جز به چیزی که عقل آن‌ها به آن دلالت می‌کند، مأمور نمی‌سازد، دلایل عقلی می‌گوید: این جهان آفریدگار عالم و قادر و حکیمی دارد و انواع نعمت‌ها را به بندگان بخشیده که موجب شکر است، بنابراین هنگامی که او را شناختیم شکر او را بجا می‌آوریم و مستحق ثواب او می‌شویم، و اگر او را انکار کنیم و کافر شویم، مستوجب عقاب او خواهیم شد، پس چرا بشری همانند خود را پیروی کنیم؟!^۲

پاسخ

با کمی دقت پاسخ شبهات بالا روشن می‌شود:

الف) ما نباید فراموش کنیم که معلومات و ادراکات عقلی ما در برابر آنچه نمی‌دانیم قطره‌ای در مقابل یک اقیانوس عظیم است.

۱. کیش برهمایی از قدیمی‌ترین مذاهبی است که در شرق ظاهر شده، و مرکز اصلی آن «هند» است.

۲. ملل و نحل شهرستانی باب چهارم آراء الهند، فصل اول براهمه، ج ۲، ص ۶۰۲.

کسی که می‌گوید: آنچه را پیامبران آورده‌اند یا موافق عقل ماست یا مخالف، مفهوم سخنش این است که عقل همه چیز را درک می‌کند، در حالی که چنین نیست، بلکه در این جا شق ثالث و قسم سوم وجود دارد که از هر دو قسم سابق گسترده‌تر است. و آن اموری است که ما اصلاً از آن آگاهی نداریم، نه می‌توانیم نفی کنیم و نه می‌توانیم اثبات.

در واقع ایراد اول برهمایی‌ها درست به این می‌ماند که بگوییم هیچ‌کس نباید نزد استاد برود و از دانش و تجربه او چیزی بیاموزد، زیرا آنچه را استاد می‌گوید: یا موافق عقل شاگرد است یا مخالف؟ اگر موافق است نیازی به استاد نیست، و اگر مخالف است نباید آن را پذیرفت!

ب) درست است که ما خدا را با دلیل عقل می‌شناسیم ولی این برای ما کافی نیست، راه سعادت و کمال انسانی بسیار پریچ و خم و مملو از خطرات و پرتگاه‌هاست، مردانی لازم است که با نیروی الهی و امدادهای غیبی دست ما را بگیرند، و از این پیچ و خم‌ها بگذرانند.

کوتاه سخن این که این اشکالات از آن جا ناشی شده که برهمایی‌ها نه انبیا و موقف و برنامه آن‌ها را به درستی شناخته بودند، و نه میزان قدرت عقل را.

مأموریت هدایت خلق و تهذیب نفوس و تعلیم و تربیت مردم و اقامه عدل و برچیدن اختلاف و آزاد کردن انسان‌ها از چنگال اسارت‌ها، آن‌چنان سنگین است که آمادگی‌های ویژه‌ای را از نظر جسمی و روحی و علمی و اخلاقی می‌طلبد.

به همین دلیل کسانی می‌توانند بار این مسئولیت مهم را بر دوش کشند که در پرتو خود سازی‌ها از یک‌سو، و امدادهای الهی از سوی دیگر، برای این امر آماده شده باشند، سخن در این است که ببینیم این ویژگی‌ها چیست که هر پیامبری باید واجد آن باشد؟

با این اشاره به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. ﴿وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا﴾^۱
۲. ﴿وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾^۲
۳. ﴿إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ﴾^۳
۴. ﴿أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾^۴

۱. مریم/۴۱.

۲. مریم/۵۴.

۳. شعراء/۱۰۶ و ۱۰۷.

۴. اعراف/۶۸.

۵. ﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجَرْتُ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱
۶. ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾^۲
۷. ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾^۳
۸. ﴿إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * مِنْ دُونِهِ فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ * إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ﴾^۴
۹. ﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾^۵
۱۰. ﴿فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۶
۱۱. ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۷

ترجمه

۱. در این کتاب، ابراهیم را یاد کن، که او پیامبری بسیار راستگو بود.
۲. و در این کتاب از اسماعیل (نیز) یاد کن، که او در وعده‌اش صادق، و رسول و پیامبری (بزرگ) بود.
۳. هنگامی که برادرشان نوح به آنان گفت: «آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟! به یقین من برای شما پیامبری امین هستم.

۱. شعراء/۱۰۹.

۲. انعام/۸۴.

۳. احزاب/۳۹.

۴. هود/۵۴-۵۶.

۵. مریم/۵۱.

۶. آل عمران/۱۵۹.

۷. بقره/۱۲۴.

۴. رسالت‌های پروردگارم را به شما ابلاغ می‌کنم؛ و من خیرخواه امینی برای شما هستم.

۵. من برای این (دعوت)، هیچ پاداشی از شما نمی‌طلبم؛ پاداش من تنها بر پروردگار جهانیان است.

۶. و اسحاق و یعقوب را به او [=ابراهیم] بخشیدیم؛ و همه را هدایت کردیم؛ و نوح را (نیز) پیش از آن هدایت نمودیم؛ و از فرزندان او، داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را (هدایت کردیم)؛ این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم.

۷. (پیامبران پیشین) کسانی بودند که رسالت‌های الهی را تبلیغ می‌کردند و از او بیم داشتند، و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند؛ و همین بس که خداوند حسابگر (و پاداش‌دهنده اعمال آنها) است.

۸. من خدا را به شهادت می‌طلبم، شما نیز گواه باشید که من از آنچه همتای (خدا) قرار می‌دهید، بیزارم - (بیزار از آنچه) غیر او (می‌پرستید)! حال که چنین است، همگی برای من توطئه کنید؛ و مهلتم ندهید (اما بدانید کاری از شما ساخته نیست). - من، بر خدای یگانه که پروردگار من و شماست، توکل کرده‌ام.

۹. و در این کتاب از موسی یادکن، که او خالص شده و رسول و پیامبر (والامقامی) بود.

۱۰. به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی! و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می‌شدند.

۱۱. و (یاد کنید) هنگامی که پروردگار ابراهیم، او را با دستوراتی آزمود؛ و او به طور کامل از عهده آنها برآمد. خداوند به او فرمود: «من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم.» ابراهیم گفت: «از دودمان من (نیز امامانی قرار بده)» خداوند فرمود: «پیمان من، به ستمکاران نمی‌رسد (مگر آنها که شایسته اند).»

تفسیر و جمع‌بندی

ویژگی‌های پیامبران

۱. صدق گفتار

نخستین ویژگی هر پیامبر، قبل از هر چیز، صداقت در گفتار است، چراکه او از سوی خدا خبر می‌دهد، و اگر اعتماد به صدق او نباشد هیچ‌گاه نمی‌توان بر سخنان او اعتماد کرد، لذا قرآن مجید در اولین آیه مورد بحث می‌فرماید: «در این کتاب، ابراهیم را یاد کن، که او پیامبری بسیار راستگو بود»؛ «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا».

همین توصیف دربارهٔ ادريس (مریم/۵۶) و یوسف (یوسف/۴۶) نیز آمده است.

قابل توجه این‌که در آیه مورد بحث توصیف به «صداقت» قبل از توصیف به «نبوت» است «صِدِّيقًا نَبِيًّا». این نشان می‌دهد که پایهٔ اصلی نبوت بر صدق و راستی نهاده شده است.

۲. پایبند بودن به وعده‌ها و پیمان‌ها

بخش مهمی از دعوت انبیا بر اساس وعده‌هایی است که نسبت به آینده داده می‌شود، و اگر پیامبر در وعده‌های خود صادق نباشد اساس دعوت او متزلزل می‌گردد، لذا در آیه دوم می‌فرماید: «و در این کتاب از اسماعیل (نیز) یاد کن، که او در وعده اش صادق، و رسول و پیامبری (بزرگ) بود»؛ «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا».

در مورد صادق الوعد بودن «اسماعیل» در بسیاری از کتب تفسیر و روایت نقل شده که خداوند او را به این جهت «صادق الوعد» شمرده که او به قدری در وفای به وعده‌اش پافشاری داشت که با کسی در محلی وعده‌ای گذاشته بود،

طرف مقابل فراموش کرد و نیامد، اسماعیل تا یک سال در انتظارش بود هنگامی که آمد، اسماعیل به او گفت: من همواره در انتظار تو بودم!^۱ بعید نیست که منظور از انتظار یک سال سرکشی مداوم به آن محل در این مدت و مراقبت جهت بازگشت شخص مورد نظر بوده، نه این که یکسال کار و زندگی خود را تعطیل کند و دائماً در آن جا بماند.

۳. امانت

مقام نبوت و رسالت، مقامی است که هم «صدق» را می‌طلبد و هم «امانت» را، امانت در نقل وحی، و ابلاغ به مردم، امانت در حفظ اسرار الهی، لذا در سومین آیه می‌فرماید: «قوم نوح پیامبران را تکذیب کردند، هنگامی که برادرشان نوح به آنان گفت: آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟! به یقین من برای شما پیامبری امین هستم»؛ «كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ».

همین تعبیر «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ» درباره «هود» (شعراء/۱۲۵) و «صالح» (شعراء/۱۴۳) و «لوط» (شعراء/۱۶۲) و «شعیب» (شعراء/۱۷۸) و «موسی» (دخان/۱۸) نیز آمده است.

۴. علاقه و دلسوزی فوق‌العاده

اگر انبیا عاشق هدایت مردم نباشند مشکلات طاقت‌فرسای این کار را هرگز قبول نمی‌کنند، و تن به انواع خطرات این راه نمی‌دهند. در چهارمین آیه مورد بحث از زبان «هود» نقل می‌کند که به قوم لجوج و متصعب خویش گفت: «رسالت‌های پروردگارم را به شما ابلاغ می‌کنم؛ و من خیرخواه امینی برای شما هستم»؛ «أَبْلَغُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ».

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۵، ح ۷.

همین معنا به تعبیر رساتری در مورد پیغمبر اکرم ﷺ آمده که پیامبر را دلداری می‌دهد، و می‌گوید: «گویی می‌خواهی خود را از غم و اندوه به خاطر عدم ایمان آنها به این قرآن هلاک کنی»؛ ﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾.

نوح ﷺ نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود بر امر تبلیغ و هدایت مشغول بود، و در این مدت جز عده‌قلیلی (در تواریخ هشتاد و چند نفر شمرده شده‌اند) به او ایمان نیاوردند. (عنکبوت/۱۴ و هود/۴۰) یعنی برای هدایت هریک نفر حدود دوازده سال زحمت کشید! مسلماً! تحمل چنین زحمت و رنجی جز در پرتو علاقه شدید و عشق به هدایت خلق ممکن نیست.

۵. اخلاص و بی‌نظری کامل

در پنجمین آیه می‌خوانیم: «من برای این (دعوت)، هیچ پاداشی از شما نمی‌طلبم؛ پاداش من تنها بر پروردگار جهانیان است»؛ ﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجِرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.

همین مضمون درباره همین پیامبر (نوح) در دو آیه دیگر (هود/۲۹ و یونس/۷۲) «هود» (هود/۵۱، شعراء/۱۲۷) «صالح» (شعراء/۱۴۵) «لوط» (شعراء/۱۶۴) «شعیب» (شعراء/۱۸۰) «پیغمبر اسلام» ﷺ (انعام/۹۰؛ سباء/۴۷؛ فرقان/۵۷؛ ص/۸۶) آمده است.

اصولاً یکی از نشانه‌های روشن پیامبران راستین در مقایسه با مدعیان دروغین این است که آن‌ها انگیزه‌های الهی دارند، و انگیزه الهی دلیل بر صداقت مدعی نبوت است.

۶. نیکوکاری و احسان

دیگر از صفات بارز آن‌ها مسئله نیکوکاری درباره دوست و دشمن است، در

حقیقت آن‌ها مظاهر صفات «رحمان» و «رحیم» خداوند بودند، و نسبت به هرکس و هر جمعیت نیکوکار و مهربان.

در ششمین آیه مورد بحث بعد از اشاره به «اسحاق» و «یعقوب» و «نوح» و «داوود» و «سلیمان» و «ایوب» و «یوسف» و «موسی» و «هارون» می‌فرماید: «این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم»؛ «وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ».

یعنی این که یکی از صفات بارز آن‌ها صفت «احسان» بود. همین معنا به‌طور جداگانه در آیات متعدد دیگری نیز آمده است از جمله در آیه ۸۰ و ۱۱۰ و ۱۲۱ و ۱۳۱ صافات.

این تکرار و تأکید فراوان گواه روشنی است بر آنچه در بالا گفته شد.

۷. عدم ترس از غیر خدا

از آن‌جا که انبیا مقام والایی در معرفه الله داشته‌اند، به خوبی می‌دانستند که منبع اصلی هر قدرتی و هر خیر و برکتی خداست، و اگر خدا حمایت از کسی کند تمام جهانیان دست به دست هم دهند قدرت بر این که زیانی به او برسانند ندارند.

ثمره چنین معرفتی آن است که تنها از مخالفت فرمان خدا بترسند، و از هیچ‌کس و اهمه‌ای نداشته باشند.

و لذا در هفتمین آیه مورد بحث می‌فرماید: «(پیامبران پیشین) کسانی بودند که رسالت‌های الهی را تبلیغ می‌کردند و از او بیم داشتند، و از هیچ‌کس جز خدا بیم نداشتند؛ و همین بس که خداوند حسابگر (و پاداش دهنده اعمال آنها) است»؛ «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا».

این ویژگی قدرت زیادی به انبیا به عنوان رهبران الهی می‌بخشیده، و به آن‌ها استقامت و پایداری در برابر دشمنان سرسخت و لجوج می‌داده است، و یکی از رموز موفقیت آن‌ها در واقع همین بوده است.

۸. توکل مطلق بر خداوند

قوم مشرک و متعصب و لجوج به هود گفتند تو دلیل روشنی برای ما نیاوردی، و ما خدایان خود را به خاطر سخنان تو رها نخواهیم کرد، و اصلاً به تو ایمان نمی‌آوریم، ولی هود با شجاعت تمام ایستاد و گفت: «من خدا را به شهادت می‌طلبم، شما نیز گواه باشید که من از آنچه همتای (خدا) قرار می‌دهید، بیزارم (بیزار از آنچه) غیر او (می‌پرستید)! حال که چنین است، همگی برای من توطئه کنید؛ و مهلتم ندهید (اما بدانید کاری از شما ساخته نیست). من، بر خدای یگانه که پروردگار من و شماست، توکل کرده‌ام»؛ ﴿إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُ أَنَّ بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * مِنْ دُونِهِ فَكِيدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لَا تُنْظِرُونِ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ﴾.

۹. اخلاص بی‌مانند

در قرآن مجید فقط یکبار «مُخْلِصٌ» به عنوان توصیف، آن هم درباره موسی بن عمران آمده، و قبل از توصیف به رسالت و نبوت او را توصیف به اخلاص می‌کند، می‌فرماید: «و در این کتاب از موسی یادکن، که او خالص شده و رسول و پیامبر (والا مقامی) بود»؛ ﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلِصاً وَكَانَ رَسُولاً نَبِيّاً﴾.

ولی با توجه به این که در دو آیه از قرآن مجید از قول شیطان نقل شده که می‌گوید: «و به یقین همگی را گمراه خواهم ساخت، مگر بندگان خالص شده‌ات را»؛ ﴿لَأُعْوِيتَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾ (حجر/۳۹ و ۴۰؛ ص/۸۲ و ۸۳) و مسلماً پیامبران الهی همه از کسانی بودند که هرگز به وسیله شیطان گمراه نمی‌شدند نتیجه می‌گیریم که این توصیف همه پیامبران اعم از موسی و غیر موسی (علیه السلام) را شامل می‌شود.

خالص شدن انسان از ناخالصی‌های شرک و هوا و هوس‌ها و انگیزه‌های غیر

الهی دو مرحله دارد: **مرحله اوّل** از طریق خودسازی است تا آن‌جا که در توان خود انسان است، یعنی انسان بعد از پیمودن این راه با جدّ و جهد و تلاش فراوان در زمره «مخلصین» (افرادی که خود را خالص کرده‌اند) در می‌آید.

مرحله بعد مرحله پاکسازی وجود انسان از ناخالصی‌هایی است که از بس دقیق و باریک است، از دید او ممکن است پنهان گردد، این جاست که عنایات الهیه به یاری بنده‌اش می‌آید و او را از ناخالصی‌ها پاک می‌سازد و به مقام مخلصین (خالص شدگان) می‌رساند، و این مقام والای انبیا و اولیا و بندگان خاص خداست.

۱۰. نرمش و حسن خلق و محبّت

مقام رهبری انبیا ایجاب می‌کند که با مردم بجوشند، و در برابر خشونت افراد نادان و متعصب و لجوج تا آن‌جا که امکان دارد نرمش بخرج دهند، و خلاصه در قلوب افراد مختلفی از طریق محبت نفوذ کنند، و این یکی دیگر از اوصاف بارز آن‌ها است.

در دهمین آیه درباره پیغمبر اسلام ﷺ می‌فرماید: «به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی! و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می‌شدند»؛ «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ».

۱۱. پیروزی در آزمایش‌های سخت

بسیاری از پیامبران در دوران عمر خود در میدان‌های سخت انواع آزمایش‌ها قرار می‌گرفتند، اما از صفات بارز آن‌ها موفقیت در برابر آزمایش‌های سخت الهی بود.

از جمله حضرت «ابراهیم» بود که در آیه مورد بحث درباره او می‌خوانیم (به

خاطر بیاورید) «و (یاد کنید) هنگامی که پروردگار ابراهیم، او را با دستوراتی آزمود؛ و او به طور کامل از عهده آنها برآمد. خداوند به او فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم» (و علاوه بر مقام نبوت، مقام امامت مطلقه نیز به تو دادم)؛ «وَإِذْ بَلَّغْنَا إِبْرَاهِيمَ رُبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا».

نتیجه

از آنچه در بالا گفته شد می توان چنین نتیجه گرفت که از دیدگاه قرآن پیامبران الهی دارای یک سلسله امتیازات ویژه بودند نمی گوئیم هریک از این صفات منحصر به آنها بوده است و یا به تنهایی نشان نبوت است، ولی می گوئیم مجموعه آنها را در پیامبران می توان پیدا کرد، و اثر عمیقی در مسئله شناخت انبیا دارد، زیرا چنانکه خواهیم گفت یکی از طرق شناخت آنها جمع آوری قرائن مختلف است از جمله «ویژگی های اخلاقی آنها».

تقوا و عصمت

اشاره

سفیران الهی و پیام‌آوران وحی به حکم آن‌که سنگین‌ترین مسئولیت‌ها را در جهان انسانیت بر دوش دارند، و همچنین در زمینه تربیت نفوس و پاکسازی آن‌ها از تمام آلودگی‌های اخلاقی و نیز پاکسازی جوامع انسانی از انواع نابسامانی‌ها بنابراین باید از «تقوا» در بالاترین سطح برخوردار باشند، همان چیزی که ما آن را مقام «عصمت» می‌نامیم، و چنانکه خواهیم گفت بدون برخورداری از این مقام هرگز اهداف رسالت تأمین نخواهد شد.

البته مقام عصمت تنها به معنای «مصونیت از ارتکاب معصیت و گناه» نیست، بلکه شاخه مهم دیگری دارد که آن «مصونیت از هرگونه خطا و لغزش و انحراف و گمراهی» است.

این دو شاخه اصلی نیز هرکدام شاخه‌های مختلفی دارد: مانند عصمت در برابر گناهان کبیره، در برابر گناهان صغیره، در دوران قبل از نبوت و دوران بعد از نبوت، مصونیت در برابر خیانت در ابلاغ وحی و رسالت و...

این‌ها دورنمایی از مسئله عصمت انبیا در اصول و فروع است که باید در پرتو آیات قرآن و دلایل عقلی این مسئله مهم و اساسی و سرنوشت ساز تبیین گردد، با این اشاره به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم.

۱. ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ

الْعِقَابِ﴾^۱

۲. ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا﴾^۲

۳. ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ

اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۳

۴. ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۴

۵. ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۵

علاوه بر این آیات، آیات دیگری در این مورد آمده است مانند: بقره/۱۲۴؛

نساء/۶۵؛ ص/۸۲ و ۸۳ و ۴۵ تا ۴۷؛ انعام/۹۰.

ترجمه

۱. آنچه را خداوند از اهل این آبادیها به پیامبرش باز گرداند، از آن خدا

و پیامبر و خویشاوندان او، و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است، تا (این

اموال عظیم) در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد. آنچه را پیامبر برای

شما آورده بگیرد (و اطاعت کنید)، و از آنچه شما را نهی کرده خودداری

نمایید؛ و از (مخالفت) خدا بپرهیزید که خداوند کیفرش شدید است!

۲. کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده؛ و هر کس که سر باز زند،

تو را نگهبان (و مراقب) او نفرستادیم (و در برابر او، مسئول نیستی).

۱. حشر/۷.

۲. نساء/۸۰.

۳. احزاب/۲۱.

۴. احزاب/۳۳.

۵. نجم/۳ و ۴.

۳. به یقین برای شما در زندگی پیامبر خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز بازپسین دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند.
۴. خداوند فقط می‌خواهد پلیدی (گناه) را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.
۵. آنچه می‌گوید چیزی جز وحی (الهی) که بر او القا شده نیست.

تفسیر و جمع‌بندی

در اولین آیه خداوند دستور به همه مؤمنان می‌دهد که آنچه را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله امر می‌کند اجرا کنند و آنچه را از آن نهی کرده خودداری نمایند و تقوای الهی را پیشه کنند که خدا شدید العقاب است. «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ».

دقت در آیه نشان می‌دهد که منظور از «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ» تمام اوامر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است، زیرا نقطه مقابل آن نواهی اوست «وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» و به همین دلیل بسیاری از مفسران تصریح کرده‌اند که مفاد آیه عام است (مانند طبرسی در مجمع‌البیان، و ابوالفتوح رازی در روح‌الجنان، و قرطبی در تفسیر خود، و فخر رازی در تفسیر کبیر، و جمعی دیگر از مفسران معروف).

طبق این آیه باید در برابر اوامر و نواهی پیامبر صلی الله علیه و آله تسلیم مطلق بود تسلیم و اطاعت بی‌قید و شرط، جز در برابر معصوم ممکن نیست، زیرا در صورت خطای ارتکاب گناه یا معصیت نه تنها باید تسلیم نبود، بلکه باید تذکر داد یا نهی کرد.

شبهه همین معنا در لباس دیگر در دومین آیه مورد بحث نیز آمده است که به عنوان یک حکم مطلق می‌گوید: «کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده؛ و هر کس که سرباز زند، تو را نگهبان (و مراقب) او نفرستادیم (و در برابر او، مسئول نیستی)»؛ «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا».

قابل توجه این که فخر رازی در تفسیر خود می گوید این آیه از قوی ترین دلایل عصمت پیغمبر اسلام ﷺ در جمیع اوامر و نواهی، و در جمیع ابلاغ های او از سوی خداست، زیرا اگر او در چیزی خطا کند اطاعت او اطاعت خدا نخواهد بود، و نیز واجب است در افعالش نیز معصوم باشد چرا که خداوند امر به متابعت او (به طور مطلق) کرده است.^۱

سومین آیه مسلمان ها را مخاطب قرار داده و به آن ها می گوید: «به یقین برای شما در زندگی پیامبر خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز بازپسین دارند و خدا را بسیار یاد می کنند»؛ «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا».

«اسوه» (بر وزن مژده) دو معنا دارد: گاه به معنای اصلاح و درمان آمده، و به همین جهت به طیب «آسی» گفته می شود، و گاه به معنای «غم و اندوه».

در آیه مورد بحث ظاهراً به معنای اقتداء و پیروی است (از این جهت که پیروی و اقتدا به بزرگان یکی از بهترین طرق اصلاح است).

گرچه این آیه ناظر به استقامت و پایداری فوق العاده پیغمبر اکرم ﷺ در میدان جنگ احزاب است، ولی روشن است که مورد آیه نمی تواند مفهوم آن را تخصیص بزند، بلکه مفهوم آن از هر نظر مطلق و خالی از قید و شرط است.

در این جا این سؤال پیش می آید که آیا اقتدای کامل و بی قید و شرط نسبت به کسی بدون داشتن مقام عصمت امکان پذیر است، پس این دستور، گواه روشنی بر این حقیقت است که او باید معصوم باشد و الا ممکن نبود در همه چیز و برای هر کس و در هر زمان و مکان سرمشق باشد.

در چهارمین آیه اهل بیت پیامبر ﷺ را مخاطب ساخته می فرماید: «خداوند فقط می خواهد پلیدی (گناه) را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد»؛ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا».

۱. تفسیر فخر رازی، ج ۱۰، ص ۱۴۹.

به نظر می‌رسد که «رجس» در آیه فوق به خاطر مطلق بودن معنای وسیع و گسترده‌ای دارد، و هرگونه گناه و شرک و بخل و حسد و آلودگی‌های ظاهری و باطنی و حالات و اخلاق نفرت‌انگیز را شامل می‌شود، و درواقع اهل بیت پیامبر ﷺ از همه این امور به اراده پروردگار پاک بوده‌اند بدون شک این آیه مسئله عصمت را در اهل بیت ثابت می‌کند، زیرا اراده خداوند تخلف‌ناپذیر است، وقتی او اراده کرده، پلیدی را از این خاندان دور کند مفهومی «تضمین عصمت» آن‌هاست، آیا این اراده، اراده تشریعی است یا تکوینی؟

«اراده» در این جا منحصر به معنای اراده تکوینی است؛ ولی نه به آن معنا که موجب جبر گردد، و خاندان پیامبر ﷺ مجبور به معصوم بودن باشند، زیرا انبیا و امامان چنان هستند که در عین قدرت بر گناه به سراغ گناه نمی‌روند، زیرا خداوند یک سلسله آگاهی‌ها و مبادی فطری به آن‌ها بخشیده که آن‌ها را دعوت به پاکی می‌کند.

اهل بیت کیانند؟

آیا منظور از اهل بیت ﷺ تنها پیغمبر اکرم و علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ (این پنج نور مقدس) است، یا شامل همسران پیامبر ﷺ و کسان نزدیک دیگر او نیز می‌شود؟

علمای شیعه عموماً، و جمعی از علمای اهل سنت، قول اول را پذیرفته‌اند، بسیاری از علمای اهل تسنن به سراغ قول دوم رفته‌اند. برای این‌که بتوانیم در این جا قضاوت صحیحی بکنیم باید نظری به روایات بیفکنیم.

۱. سیوطی در «درالمنثور» که از معروف‌ترین کتب احادیث تفسیر قرآن اهل سنت است حدود بیست حدیث در ذیل این آیه نقل کرده است که در پانزده حدیث از آن‌ها آمده است که آیه فوق درباره پنج تن مقدس یعنی پیامبر و علی

و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده، جالب این که این احادیث پانزدهگانه همگی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است، در حالی که تنها چهار حدیث از میان آنها می گوید که آیات ناظر به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله است، و جالب این که هیچ یک از این احادیث چهارگانه به پیغمبر صلی الله علیه و آله منتهی نمی شود.^۱

۲. در منابع مختلف اسلامی (مخصوصاً منابع اهل سنت) روایات متعددی در باب حدیث کسا دیده می شود که از مجموع آنها این معنا به دست می آید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فرا خواند (یا به خدمت او آمدند) پیامبر صلی الله علیه و آله عبایی بر آنها افکند و طبق روایتی از جعفر طیار (پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله) عرضه داشت: «اللَّهُمَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ أَهْلًا وَإِنَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي؛ خداوندا! برای هر پیامبری اهلی است، و این ها اهل (بیت) من هستند». در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» در این موقع زینب (همسر پیامبر صلی الله علیه و آله) جلو آمد و عرض کرد: «أَلَا أَدْخُلُ مَعَكُمْ؟ قَالَ مَكَانَكَ فَإِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛ آیا من هم با شما داخل بشوم؟ فرمود: در جای خود باش، تو ان شاء الله در مسیر خیر و نیکی هستی» (ولی جزء این جمعیت نخواهی بود!).^۲

از این مهم تر این که در حدیث دیگری همین معنی در مورد عایشه^۳ و «ام سلمه»^۴ نقل شده است.

این تعبیرات همگی به خوبی نشان می دهد که نه «ام سلمه» و نه «عایشه» و نه هیچ یک از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله مشمول این آیه نبوده اند، و عجب این است که

۱. الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸ به بعد.

۲. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۵۳، ح ۶۷۳.

۳. همان، ص ۶۱، ح ۶۸۳.

۴. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۸۳۱.

جمعی از مفسران اهل سنت تمام این احادیث معروف و معتبر را نادیده گرفته، و اصرار دارند که این آیه شامل همسران پیامبر ﷺ نیز می‌باشد.

و عجب از فخر رازی است که با آن همه شرح و تفصیل و نکات و دقایقی که معمولاً در آیات بیان می‌کند از این آیه که دامنه سخن از هر نظر در آن گسترده است چنان با سرعت می‌گذرد که مایه حیرت است، تنها به دو سه خط تفسیر تحت اللفظی قناعت کرده و می‌گذرد!^۱

۳. نکته دیگر این‌که: در احادیث فراوانی که بعضی از آن‌ها در بالا اشاره شد آمده است که پیامبر ﷺ بعد از نزول این آیه مدت چهل روز، یا شش ماه، یا هشت ماه، یا بیشتر، هنگام نماز صبح یا تمام نمازها به هنگامی که از کنار خانه فاطمه زهرا (ع) می‌گذشت صدا می‌زد: «الصَّلَاةُ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ! إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً»؛ بشتابید به سوی نماز ای اهل بیت! خدا می‌خواهد رجس و پلیدی را از شما اهل بیت دور کند، و شما را پاک و پاکیزه سازد» و در بعضی دارد که می‌فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...».^۲

این روایت دلیل بسیار روشنی است بر این‌که پیامبر ﷺ می‌خواسته است این نکته را به همه مسلمانان مکرر بر مکرر گوشزد کند که اهل بیت من در این آیه تنها این خانواده‌اند، نه غیر آن‌ها.

در آخرین آیه مورد بحث ضمن اشاره به شخص پیغمبر گرامی ﷺ می‌فرماید: «آنچه می‌گویند چیزی جز وحی (الهی) که بر او القا شده نیست»؛ «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ».

۱. تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۱۶۷.

۲. این حدیث در «شواهد التنزیل»، ج ۲، ص ۱۸ از «انس بن مالک» نقل شده و در همان کتاب، ج ۲، ص ۳۷ و ۳۸ از «ابو سعید خدری» و در «درالمنثور» ذیل همین آیه از «ابن عباس» و ابوالحریراء.

از این تعبیر به خوبی به دست می‌آید که «او هرگز دروغ و خلافی نمی‌گوید، و هیچ‌گاه در سخنش مرتکب خطا نمی‌شود، و گمراهی و انحراف در مورد او وجود ندارد»؛ ﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى﴾.

از این آیات استفاده می‌شود که سرچشمه اصلی گمراهی‌ها و انحرافات پیروی از هوای نفس است و آن‌کس که به‌طور کامل بر هوای نفس خویش مسلط است مرتکب گناهی نمی‌شود و تقوای او مانع از گمراهی است، بنابراین نه گناهی مرتکب می‌شود و نه خطایی (دقت کنید).

نتیجه

بی‌شک آیات فوق همه در بیان کیفیت و ابعاد عصمت انبیا یکسان نیست، بعضی فقط ناظر به عصمت از گناه، یا مصونیت از خطاست، و بعضی عمومیت دارد، و همه را شامل می‌شود، بعضی از پیامبر اسلام ﷺ سخن می‌گویند، بعضی از انبیای پیشین، بعضی ناظر به گفتار است، و بعضی افعال را نیز شامل می‌شود. ولی در مجموع با انضمام به یکدیگر این حقیقت را می‌توان ثابت کرد که انبیا از هرگونه گناه و خطا پاک و معصوم و مبرا هستند، و نیز معصوم بودن اهل بیت پیامبر ﷺ از بعضی از آیات فوق به خوبی ثابت می‌شود و این همان چیزی است که ما در پی آن بودیم.

تنزیه انبیا

توضیحات

نخستین مطلبی که در این بحث باید به سراغ آن برویم تعبیرات مختلفی در آیات قرآن مجید است که گاهی گمان می‌شود این تعبیرات دلیل بر این است که گاهی گناه و خطا از آن بزرگواران صادر شده است. این آیات را به ترتیب تاریخ انبیا بیان می‌کنیم:

۱. آدم عليه السلام

در سوره طه ۱۲۱ می‌خوانیم: «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ»؛ «آدم پروردگارش را نافرمانی کرد، و (از پاداش او و ماندن در بهشت) محروم شد!». و نیز در آیه ۱۱۵ طه آمده است: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسَىٰ وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْمًا»؛ «و پیش از این، از آدم پیمان (اطاعت) گرفته بودیم؛ اما او فراموش کرد؛ و عزم استواری برای او نیافتیم».

در آیه نخست نسبت عصیان و غوایت به آدم داده شده، و در آیه دوم نسبت نسیان، و هیچ‌یک از این دو با مقام عصمت انبیا که مصونت از گناه و خطا و نسیان است سازگار نیست.

پاسخ: مفسران از قدیم در پاسخ این سؤال بحث‌های گوناگونی کرده‌اند. در مجموع سه تفسیر را می‌توان پذیرفت:

الف) نهی آدم آزمایشی بوده - با توجه به این که آدم برای زندگی در زمین آفریده شده بود نه در بهشت، و دوران توقف او در بهشت یک دوران، آزمایشی بوده، نه دوران تکلیف، بنابراین اوامر و نواهی خداوند در آن جا تنها برای آشنا ساختن آدم به مسائل آینده در زمینه واجب و حرام بوده است. به این ترتیب آدم تنها یک فرمان آزمایشی را مخالفت کرد نه یک امر واجب قطعی را.

ب) نهی آدم نهی ارشادی بود - جمعی معتقدند اوامر و نواهی پیامبران و از جمله آدم علیه السلام که مورد عمل واقع نشد جنبه ارشادی داشته، همانند امر و نهی طبیب که به بیمار دستور می دهد فلان دارو را بخور و از فلان غذای نامناسب پرهیز کن، هرگاه بیمار مخالفت دستور طبیب کند تنها به خود ضرر زده، زیرا ارشاد و راهنمایی طبیب را نادیده گرفته است.

بنابراین تعبیر به «عصیان» هرگز مشکلی در مسئله عصمت آدم ایجاد نمی کند. و از این جا تفسیر جمله «فَعَوَى» که در ذیل همین آیه است نیز روشن می شود که منظور محروم شدن آدم از مواهب بهشتی است.

ج) ترک اولی بوده - این پاسخ طرفداران بیشتری دارد نه تنها در این جا بلکه در تمام مواردی که نسبت گناهی به انبیا داده شده است آن را از این طریق تفسیر می کند.

توضیح این که: گناه و عصیان بر دو گونه است: گناه و عصیان «مطلق» و گناه و عصیان «نسبی» منظور از قسم اوّل تمام گناهانی است که از هرکس صادر شود گناه محسوب می شود.

اما گناه نسبی گناهانی است که با توجه به مقام و شخصیت و معرفت و موقعیت اشخاص عمل نامطلوب محسوب می شود، و چه بسا صادر شدن این عمل از دیگری نه تنها عیب نباشد، بلکه فضیلتی محسوب می شود. این همان چیزی است که در میان علما و دانشمندان معروف است

که می‌گویند: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّرِينَ؛ حسنات نیکان، گناهان مقربان است».

۲. نوح علیه السلام

در داستان نوح می‌خوانیم: در آن هنگام که طوفان شروع شد فرزندش بر اثر نافرمانی در برابر پدر و تخلف از ایمانی که شرط ورود به آن کشتی نجات بود گرفتار غرقاب شد، نوح رو به درگاه خدا کرده و عرض نمود: «خداوند! فرزندم جزء خاندان من است و تو قول داده‌ای آن‌ها را نجات بخشی»، در این هنگام خطابی عتاب‌آمیز متوجه نوح گشت که این فرزند مشرک از اهل تو محسوب نیست! چرا تقاضایی می‌کنی که بر آن آگاهی نداری!

در این موقع نوح در مقام اعتذار برآمد و به درگاه الهی عرضه داشت: «پروردگارا! من به تو پناه می‌برم که از تو چیزی بخواهم که از آن آگاهی ندارم. و اگر مرا نیامرزی، و بر من رحم نکنی، از زیانکاران خواهم بود»، «قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ».

این موضوعات چگونه با مقام عصمت انبیا سازگار است؟

پاسخ: برای یافتن پاسخ این سوال باید دقت کرد که در این جا چه خطایی از نوح سرزد؟ آیا گناهی بود، یا کاری در حد یک ترک اولی؟ البته خداوند به نوح هشدار داده بود که درباره ظالمان (مشرکان) شفاعتی مکن زیرا همه غرق می‌شوند «وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُعَرِّقُونَ». (هود/۳۷)

ولی از کجا نوح می‌دانست که پسرش در زمره کافران است؟ زیرا ممکن است فرزند نوح وضع خود را از پدر ظاهراً مکتوم می‌نمود.

در این ماجرا هیچ کاری که مصداق گناه و معصیت باشد دیده نمی‌شود، جز یک ترک اولی و آن این‌که نوح می‌بایست بیشتر درباره فرزند خود تحقیق می‌کرد، تا از خدا تقاضای نجات او را نکند، آن هم تقاضایی توأم با اصرار.

۳. ابراهیم علیه السلام

در سوره انبیا آیه ۶۲ و ۶۳ می‌خوانیم که بعد از ماجرای بت‌شکنی از ابراهیم علیه السلام سؤال کردند: «گفتند ای ابراهیم تو این کار را با خدایان ما کرده‌ای؟!»: ﴿قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتَا يَا إِبْرَاهِيمُ﴾.

او در پاسخ گفت: «بلکه بزرگشان، چنین کرده باشد؛ از آنها پرسید اگر سخن می‌گویند!»: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾.

چگونه ابراهیم علیه السلام کار خود را به بت بزرگ نسبت می‌دهد، آیا این دروغ نیست؟!

در همین ماجرا هنگامی که از ابراهیم خواستند که همراه بت‌پرستان برای مراسم جشن بت‌ها به خارج از شهر برود، او با گفتن جمله «انی سقیم»؛ «من بیمارم» (صافات/۸۹) با این‌که بیمار نبود از همراهی با آن‌ها خودداری کرد، این تعبیر چگونه با مقام عصمت او سازگار است؟

و در سوره شعرا آیه ۸۲ می‌خوانیم: ابراهیم صریحاً آرزوی آمرزش گناهانش را می‌کند و می‌گوید: «و (پروردگار من) کسی است که امید دارم خطایم را در روز جزا بیامرزد»؛ ﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾. آیا این اعتراف دلیل بر صدور گناه از آن پیامبر بزرگ نیست؟

و نیز گفته‌اند چرا ابراهیم با آن ایمان قوی که از هرگونه شائبه شرک خالص بود با ستاره‌پرستان و ماه‌پرستان و خورشید پرستان همصدا شد ﴿وَهَذَا رَبِّي﴾؛ «این پروردگار من است» (آیات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ انعام) را بر زبان جاری ساخت. این چهار مورد است که در قرآن مجید وارد شده، و هر کدام سوالی را در مورد مقام عصمت ابراهیم و مصونیت او از گناه برانگیخته است.

پاسخ: در مورد سؤال اول ابراهیم نگفت بت بزرگ این کار را کرده بلکه گفت: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾.

این عبارت ممکن است به صورت یک «قضیه شرطیه» باشد، یعنی «ابراهیم» به آن‌ها گفت: این کار را بت بزر کرده است اگر این‌ها سخن می‌گویند، بنابراین از آن‌ها سؤال کنید» و معلوم است با این قضیه شرطیه دروغی در کار نبوده است. امام صادق (ع) فرمود: «مَا فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ وَمَا كَذَبَ إِبْرَاهِيمُ؛ بت بزر این کار را نکرده بود ابراهیم هم دروغ نگفت» و هنگامی که سؤال کننده پرسید چنین چیزی چگونه بوده است؟ فرمود: «قال ابراهيم فاستلوههم ان كانوا ينطقون فكبيرهم ففعل، وان لم ينطقوا فلم يفعل كبيرهم شيئاً، فما نطقوا وما كذب إبراهيم؛ ابراهيم گفت از آن‌ها سؤال کنید اگر آن‌ها سخن بگویند حتماً بزر آن‌ها این کار را کرده، و اگر سخنی نگویند بزر آن‌ها کاری نکرده است، بنابراین نه آن‌ها سخن گفتند نه ابراهیم دروغ گفت!»^۱.

دیگر این‌که اگر ابراهیم این کار را به بت بزرگی نسبت داد نوعی کنایه بهتر از تصریح بود، او می‌خواست به آن‌ها بفهماند که این سنگ و چوب بی‌جان آن‌قدر بی‌عرضه است که حتی نمی‌تواند یک جمله سخن بگوید تا چه رسد که بخواهد مشکلات را حل نماید.

و به تعبیر دیگر دروغ در جایی است که قرائنی بر ادای مقصود به عنوان کنایه در کار نباشد، و این‌جا تمام قرائن نشان می‌داد که ابراهیم قصد جدی از این سخن نداشته، بلکه هدفش به سخریه کشیدن افکار آن‌ها بوده است.

در مورد آیه دوم اولاً هیچ دلیلی نداریم که ابراهیم راستی بیمار نبوده است، چه بسا بیماری در جسم او وجود داشته، اما نه آن‌چنان‌که او را از فعالیت جسمانی به کلی باز دارد و نتواند بت شکنی کند.

ثانیاً گرچه «سَقَم» و «سَقَم» معمولاً به معنای بیماری‌های جسمانی است، ولی طبق تصریح بعضی از ارباب لغت گاه به معنای ناراحتی‌های روحی نیز به کار

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۴۳۴، ح ۸۴؛ بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۷۶، ح ۴، باب عصمة الانبياء.

می‌رود، و مسلماً روح ابراهیم در آن محیط مملوّ از شرک آزرده و بیمارگونه بود، بنابراین اگر گفت من بیمارم بیماری ناراحتی از جنبه روحانی را بیان می‌کرد. در مورد سومین آیه، پاسخ همان است که در آیات مربوط به حضرت آدم علیه السلام مشروحاً آمد و آن این که منظور ابراهیم از «خطیئه» همان «گناه نسبی» و «ترک اولی» و «حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» است که شرح کامل آن قبلاً آمد. در مورد چهارمین آیه، یعنی اشاره ابراهیم علیه السلام به ستاره و ماه و خورشید و آسمان، و آن‌ها را توصیف به ربوبیت کردن و «هذا رَبِّيَ گفتن» نیز مفسّران بیانات فراوانی دارند، و از همه روشن‌تر این است که بگوییم این سخنان را ابراهیم، در گفتگو و استدلال در برابر اقوام مختلف ستاره‌پرست و ماه‌پرست و خورشیدپرست گفته است (به قرینه آیه‌ای که بعد از این آمده، و آیه قبل از آن که از گفتگو و محاجّه ابراهیم با بت پرستان می‌گوید).

بنابراین او در برابر هریک از این گروه‌های سه گانه قرار گرفت، نظر آن‌ها را به عنوان یک «فرضیه» پذیرفت، و با آن‌ها هم‌صدا شد، تا هنگام غروب این کواکب آسمانی، اشتباه آن‌ها را روشن سازد، همان‌گونه که مثلاً هنگامی که ما با طرفداران سکون زمین و حرکت خورشید روبرو می‌شویم می‌گوییم: بسیار خوب، زمین ساکن است و خورشید متحرک، ولی می‌دانید لازمه این سخن این است که خورشید با این فاصله عظیمی که با ما دارد در هر بیست و چهار ساعت چه دایره عظیمی را طی کند و چه سرعتی باید داشته باشد، سرعتی که برای چنین جسمی اصلاً محال است پس فرض شما باطل است. (دقت کنید)

۴. یوسف علیه السلام

در مورد یوسف نیز به بعضی از آیات برخورد می‌کنیم که شاید موجب این توهم گردد که با مقام عصمت یوسف سازگار نیست.

از جمله در آیه ۲۴ سوره یوسف می‌خوانیم: «آن زن قصد او کرد؛ و او نیز، اگر برهان پروردگار را نمی‌دید، قصد وی می‌نمود. اینچنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم؛ چرا که او از بندگان خالص شده ما بود»؛ «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ».

در ابتدا چنین تصور می‌شود که آیه یوسف را در قصد گناه با زلیخا شریک می‌کند و این با مقام عصمت نمی‌سازد، زیرا معصوم حتی قصد گناه هم نمی‌کند. پاسخ: کمی تأمل در متن آیه برای رفع این اشتباه کافی است، زیرا قرآن می‌گوید: اگر برهان پروردگار را نمی‌دید قصد گناه می‌کرد، و مفهوم این سخن دقیقاً این است که او قصد گناه نکرد زیرا برهان پروردگار را مشاهده کرد. منظور از این برهان چیست؟ مفسران در این جا احتمالات متعددی داده‌اند، ولی از همه بهتر این است که گفته شود منظور از برهان پروردگار همان آگاهی او به اسما و صفات خدا، و علم و قدرت و سمیع و بصیر بودن او بوده است. شاهد این سخن جمله‌های آخر آیه است که می‌فرماید: اینچنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود.

دومین موردی که درباره یوسف و مقام عصمت او مطرح کرده‌اند این است که طبق آیه ۷۰ سوره یوسف هنگامی که بارهای برادرانش را بست پیمانه مخصوص را در بار برادرش گذارد سپس کسی صدا زد که ای اهل قافله شما سارق هستید «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» آیا جایز است انسان کاری کند که شخص بی‌گناهی به خصوص برادرش را متهم سازد؟

پاسخ: جواب این سؤالات را می‌توان از لابه‌لای آیات سوره یوسف، و قرائن دیگر، به روشنی دریافت، زیرا اولاً این کار ظاهراً با توافق خود «بنیامین» (برادر کوچک یوسف) انجام گرفته است.

ثانیاً گوینده این سخن «إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ»؛ «شما سارق هستید» معلوم نیست چه کسی بوده؟ همین اندازه می‌دانیم یکی از کارگزاران یوسف بوده است و ارتباطی با خود او ندارد.

ثالثاً مجموع این برنامه تکمیل برنامه آزمایش الهی نسبت به آنها بود.

۵. موسی عليه السلام

در مورد موسی عليه السلام نیز آیاتی در سوره‌های مختلف قرآن مجید آمده است که در ارتباط با مقام عصمت او مورد سؤال واقع شده است:

الف) در آیه ۱۶ سوره قصص می‌خوانیم که بعد از درگیری موسی عليه السلام با یکی از دشمنانش (از فرعونیان) که با یکی از بنی اسرائیل به نزاع وزد و خورد مشغول بودند و کوبیدن ضربه مهلکی بر دشمنش که منجر به مرگ او شد رو به درگاه خدا کرد و گفت: «پروردگارا! من به خویشتم ستم کردم، مرا ببخش، و خداوند او را بخشید چراکه او غفور و رحیم است»؛ «قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ».

«آیا تعبیر به ظلم برخویشتم و تقاضای آمرزش از خدا دلیل بر ارتکاب گناه نیست»؟

به علاوه در آیه قبل از آن آمده است که موسی بعد از کشته شدن آن مرد فرعونی گفت: «هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ»؛ «این کار از عمل شیطان بود!». (قصص/۱۵)

به ویژه آن‌که بعد از این ماجرا هنگامی که موسی به نبوت رسید و در مقابل فرعون آمد و او را به سوی خدا دعوت کرد فرعون در مقام سرزنش او گفت: «تو آن کارت را که نمی‌بایست انجام دهی انجام دادی (یعنی یک نفر از ما را کشتی) موسی گفت: من آن کار را انجام دادم در حالی که از ضالین (بی‌خبران) بودم». (شعراء/۱۹ و ۲۰)

درست است که موسی در آن زمان هنوز به مقام نبوت نرسیده بود، ولی با توجه به این که انبیا باید حتی قبل از نبوت و رسالت نیز دارای مقام عصمت باشند تعبیر به «ضالین» مناسب به نظر نمی‌رسد.

پاسخ: قبل از هر چیز باید حساب کرد آیا این قتل هرچند با قصد و تصمیم قبلی نبوده، و به اصطلاح قتل خطا محسوب می‌شده، آیا مجاز بوده است یا ممنوع؟!

بی‌شک با توجه به وضعی که قوم ستمگر فرعون مخصوصاً در برابر بنی اسرائیل داشتند، که نوزادان پسر آنها را می‌کشتند، و دختران را برای خدمت زنده نگه می‌داشتند، و اصولاً بنی اسرائیل را در همه چیز تحت ظلم و فشار قرار داده بودند و به تعبیر آیات قرآن «مفسد فی الارض» بودند، این کار، کار خلافی نبوده، به خصوص این که در مقام یاری مظلوم و دفاع از او انجام شده، حداقل احتمال جایز القتل بودن این مرد ظالم فرعونی کاملاً قابل قبول است.

جمله «هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» نیز اشاره به اصل دعوای قبطی و سبتی (فرعونی و بنی اسرائیلی) است، یعنی نزاع کور و بی هدف شما دو نفر یک کار شیطانی بوده است.

و اما تعبیر به «ضالین» در مورد شخصی مانند موسی که با کشتن آن مرد فرعونی جان خود را به خطر انداخت نیز صدق می‌کند، و به تعبیر دیگر او سلامت را رها کرد، و به راه پردرد سری گام نهاد.

ب) در آیه ۱۴۳ اعراف به این نکته برخورد می‌کنیم که موسی عليه السلام از خدا تقاضا کرد که او را با چشم ظاهر ببیند! و پاسخ شنید که هرگز مرا نخواهی دید! «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي» در این هنگام به او دستور داده شد که نگاه به کوه کن اگر در جای خود ثابت ماند مرا خواهی دید، در این زمان خداوند جلوه‌ای به کوه کرد (و صاعقه‌ای فرود آمد) و کوه متلاشی شد و موسی مدهوش بر زمین افتاد «چون به هوش آمد، عرض

کرد: خداوند! منزهی تو (از این که با چشم تو را ببینم)! من به سوی تو بازگشتم. و من نخستین مؤمنانم؛ ﴿فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾.

پاسخ: آیات قرآن به خوبی نشان می دهد که این تقاضای موسی نبود، بلکه تقاضای بنی اسرائیل بود که مصرانه از او خواستند خدا را به آن ها نشان دهد. ﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ﴾؛ (و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که گفتید: «ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد؛ مگر این که خدا را آشکارا (با چشم خود) ببینیم». (بقره/۵۵)

بنابراین موسی علیه السلام آنچه را گفت در طریق یک مأموریت الهی بود، و فرود آمدن صاعقه نیز جنبه مجازات نداشت، بلکه هدف این بود که به تمام بنی اسرائیل نشان داده شود وقتی شما قادر نیستید، جرقه کوچکی از قدرت نمایی خدا را ببینید چگونه انتظار دارید ذات با عظمت او را مشاهده کنید. و اما جمله اَنِّي تَبْتُ إِلَيْكَ «من به سوی تو باز می گردم و توبه می کنم» از طرف بنی اسرائیل بوده است.

۶. داوود علیه السلام

در مورد داوود، پیامبر بزر خدا، نیز آیه ای در قرآن دیده می شود که نشان می دهد او برای کاری که از وی سرزده بود استغفار کرد، و خداوند او را بخشید در سوره ص آیه ۲۴ و ۲۵ می خوانیم: ﴿وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَتَاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ * فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ﴾؛ «داود دانست که ما او را (با این ماجرا) آزموده ایم، از این رو از پروردگارش طلب آمرزش نمود و به سجده افتاد و توبه کرد. ما این عمل را بر او بخشیدیم؛ و او نزد ما دارای مقامی والا و سرانجامی نیکوست».

آیا استغفار داوود و عفو الهی دلیل بر این نمی شود که گناهی از او سرزده؟ و آیا این با مقام عصمت او سازگار است؟

برای یافتن پاسخ این سؤال باید به سراغ قرآن برویم، و قبل از هر چیز ببینیم این آزمون و مغفرت مربوط به چه کاری بوده است.

آیات قبل از آن نشان می‌دهد که دو نفر شاکی از محراب داوود بالا رفتند و بر او وارد شدند، و چون این کار بدون اجازه قبلی بود او وحشت کرد، ولی آنها گفتند: نترس ما شکایتی نزد تو آوردیم: یکی از ما بر دیگری تعدی کرده، نود و نه میش داشته، در حالی که دیگری تنها یک میش داشته، صاحب نود و نه میش اصرار کرده که برادرش آن یکی را هم به او واگذار کند (شاید به این بهانه که من بهتر توانایی بر حفظ آن دارم).

داوود بدون آن که سؤال و تحقیق بیشتری کند، خطاب به صاحب یک میش کرد و گفت برادرت بر تو ستم کرده! و بسیاری دوستانی که به یکدیگر ستم می‌کنند، مگر مؤمنان صالح العمل، و آنها کمند! تمام داستان مزبور در آیات قرآن همین است و بس و شاخ و برگ دیگری ندارد.

برای این آیات چند تفسیر قابل قبول گفته شده، و پاره‌ای از روایات مجعوله نیز در بعضی از کتب با اقتباس از تورات پیرامون آن آمده که مسئله را در نظر بعضی مشوش ساخته است.

آنچه در این جا با محتوای آیات فوق هماهنگ است این که گفته شود: تنها کاری که از حضرت داوود سرزد یک ترک اولی بود و آن عجله در قضاوت بود، ولی نه عجله‌ای که برخلاف «واجبات» موازین قضا باشد، زیرا برای قاضی «مستحب» است حداکثر دقت را به خرج دهد، اگر حداکثر را رها کند و به حد متوسط و حداقل لازم قناعت کند ترک اولی کرده است.

درست است که داوود تنها به ادعای یک طرف دعوا گوش فرا داد، ولی با توجه به این که طرف دوم سکوت کرد و هیچ‌گونه اعتراضی ننمود دلیل بر اعتراف او بود، ولی با این حال آداب مجلس قضا ایجاب می‌کند که قاضی از طرف مقابل توضیح بیشتری بخواهد، و داوود این کار را نکرد.

داوود از این ترک اولی به پیشگاه خدا استغفار کرد، و خدا نیز توبه او را پذیرفت.

از این جا روشن می شود آن داستان زشت و فوق العاده زننده تورات که این مسئله را به ماجرای عشق بقرار داوود به همسر یکی از افسران لشکر خود مربوط می سازد که سرانجام آن افسر را به کشتن داد و همسرش را گرفت تا چه اندازه بی پایه است.

۷. سلیمان عليه السلام

در مورد این پیامبر بزر نیز، آیه ای در قرآن است که نشان می دهد او در برابر بعضی از کارهای خود، از خدا تقاضای آمرزش و مغفرت کرد، (و خداوند هم تقاضای او را پذیرفت).

قرآن در این زمینه چنین می فرماید: «ما سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی افکندیم؛ سپس او (به درگاه خداوند) توبه کرد. گفت: پروردگارا! مرا ببخش و حکومتی به من عطا کن که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد، که تو بسیار بخشنده ای. پس ما باد را مسخر او ساختیم»؛ «وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ * قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ * وَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ...»^۱

اما این آزمایش چه بوده؟ و این جسد بی روح که بر تخت سلطنتی او افتاد جسد چه کسی بوده است؟ قرآن شرحی درباره آن نداده، و در تفاسیر اسلامی و روایات تفسیرهای گوناگونی برای آن نقل شده و افسانه پردازان نیز افسانه های بی اساس و موهومی را ساخته اند.

آنچه از تفسیرها صحیح تر به نظر می رسد و در روایات اسلامی نیز به آن اشاره شده دو تفسیر است:

نخست این که سلیمان آرزو داشت فرزندان لایق و شایسته و شجاعی داشته باشد که حکومت او را بعد از وی حفظ کنند، و در حیاتش نیز در اداره کشور و نظم سپاه با او همکاری داشته باشند، و لذا شبی از شب‌ها گفت تصمیم دارم با همسران متعددی که دارم آمیزش کنم به این امید که فرزندانی شایسته نصیبم گردد، ولی ان شاء الله نگفتم، همین ترک اولی سبب شد که هیچ فرزندی از همسرانش تولد نیافت جز کودکی ناقص الخلقه همچون جسدی بی روح که آن را آوردند و بر کرسی او افکندند!

در حدیث از پیغمبر اکرم ﷺ آمده است: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ قَالَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فُرْسَانًا!؛ سوگند به کسی که جانم به دست اوست اگر ان شاء الله می گفت فرزندان برومندی نصیب او می شدند که سوار بر اسب‌ها در راه خدا می جنگیدند».^۱

در این جا سلیمان متوجه ترک اولای خود شد و توبه کرد، و خدا او را مورد عفو قرار داد.

دیگر این که منظور از جمله «الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا» این است که سلیمان به شدت بیمار شد به گونه‌ای که همچون جسدی بی روح بر تخت خود افتاد، و این یک آزمون الهی بود، سپس صحت و سلامت به او بازگشت و منظور از «انابه» در آیه همین است.

طبق این تفسیر که در کلمات بسیاری از مفسران مشهور آمده است جمله «الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا»؛ «جسدی بر تخت او افکندیم» به معنای الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا؛ «او را به صورت جسد بی روحی بر تختش انداختیم» خواهد بود که البته خلاف ظاهر آیه شریفه است.

۱. بخاری در صحیح خود این حدیث را نقل کرده، و مفسران در تفسیرهای خود از جمله روح البیان (ج ۸، ص ۳۲) و فی ظلال القرآن (ج ۵، ص ۳۰۲۰) ذیل آیات مورد بحث آن را آورده‌اند.

۸. یونس علیہ السلام

در مورد این پیامبر بزر نیز آیه‌ای در قرآن مجید است که نشان می‌دهد او در پیشگاه خدا اعتراف به ظلم کرد و تقاضای آمرزش نمود و خداوند بعد از یک آزمون طولانی دعای او را مستجاب کرد، و او را رهایی بخشید، می‌فرماید: ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾؛ «و ذا النون (یونس) را (به یادآور) در آن هنگام که خشمگین (از میان قوم خود) بیرون رفت، و چنین می‌پنداشت که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت (اما موقعی که در کام نهنگ فرو رفت) در آن ظلمت‌ها (ی متراکم) فریاد زد! خداوندا! جز تو معبودی نیست، منزهی تو، من از ستمکاران بودم».

و به دنبال آن می‌افزاید: ﴿فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ «ما دعای او را به اجابت رساندیم؛ و از آن اندوه نجاتش بخشیدیم؛ و این‌گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم». (انبیاء/۸۷ و ۸۸)

در این جا این سؤال عنوان می‌شود که آیه فوق که حاکی از قرار گرفتن یونس در صف ظالمان است چگونه با مقام عصمت او می‌سازد، او به چه کسی ظلم کرده بوده و این ظلم چه بوده است؟

پاسخ: درست است که آیات فوق نشان می‌دهد که خلافتی از حضرت یونس سرزده بود، تعبیر به «ظالم» نشان می‌دهد که چیزی در این جا واقع شده بود که نمی‌بایست واقع شود!

اما این کار خلاف فقط یک ترک اولی بوده است، چراکه در همین آیات خداوند یونس را به عنوان یک پیغمبر مرسل، و مورد عنایت خاص الهی ذکر کرده است، و در آیه ۸۶ انعام از او به عنوان یکی از پیامبران بزرگی که خدا او را بر جهانیان برتری بخشیده یاد می‌کند، همچنین در آیه ۱۶۳ نساء او را در عداد پیامبران عظیم الشانی همچون ابراهیم و نوح و اسماعیل و عیسی ذکر کرده است.

در این‌که این ترک اولی چه بوده؟ احتمالات مختلفی وجود دارد که هریک و یا مجموع آن‌ها می‌تواند دلیل این ترک اولی باشد، ازجمله این‌که او در ترک قوم خود عجله کرد، سزاوار بود بیش از آن مقاومت می‌نمود، و یا در نفرین بر آن‌ها شتاب نمی‌کرد، و یا این‌که بهتر بود به‌هنگام خارج شدن از میان قومش منتظر اذن پروردگار می‌ماند، هرچند ظاهراً از هدایت آن‌ها مأیوس شده بود.

روشن است که هیچ‌یک از این امور گناه نیست، بلکه بهتر بود که انجام نشود، بنابراین سزاوار سرزنش و ملامت بود و تعبیر به «ظلم» از باب «حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرِّينَ» است که شرح مبسوط آن به‌هنگام بحث در ترک اولای حضرت آدم عليه السلام بیان شد.

و از این جا روشن می‌شود که چرا او در آن زندان تاریک که ظلمتهایش یکی بعد از دیگری قرار گرفته بود (ظلمت شکم ماهی، ظلمت دریا، و ظلمت شب‌ها) فرو رفت؟ و چرا در مقام عذر خواهی برآمد و با آن تعبیرات بسیار حساب شده «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» از خداوند تقاضای بخشش نمود.

۹. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله

درباره پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نیز آیات مختلفی در قرآن مجید وجود دارد که در مسئله عصمت سؤال برانگیز است و عمدتاً آیات زیر می‌باشد.

الف) «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»؛ «ما برای تو پیروزی آشکاری [= فتح مکه] را فراهم ساختیم، تا خداوند گناهان گذشته و آینده‌ای را که به تو نسبت می‌دادند ببخشد (و حقانیت تو را ثابت نموده) و نعمتش را بر تو تمام کند و به راه راست هدایت فرماید». (فتح/ ۱ و ۲)

با توجه به این‌که «ذنوب» به معنای گناه است چگونه این معنا با مقام والای عصمت آن پیامبر بزرگ سازگار است؟

پاسخ: در این جا مفسران بحث‌های فراوانی دارند و در مقام پاسخ به این سؤال تفسیرهای گوناگونی ذکر کرده‌اند، از جمله این‌که:

منظور همان ترک اولی است که هیچ منافاتی با مقام عصمت ندارد، زیرا اگر انسان کار خوبی بجا آورد، و از کار بهتر از آن صرف‌نظر کند به آن ترک اولی گفته می‌شود (دقت کنید).

ولی غیر از این تفسیری که در بالا ذکر شد و تفاسیر دیگری که به خاطر عدم اهمیت آن‌ها از ذکرشان چشم پوشیدیم، تفسیری داریم که از جهات مختلفی با مضمون و محتوای آیات فوق و قرائن موجود در آن‌ها سازگارتر است و با روایات معصومین علیهم‌السلام نیز هماهنگ می‌باشد:

توضیح این‌که: برای فهم معنای آیه باید تعبیرات قبل و بعد آن، و تعبیراتی که در خود آیه است دقیقاً مورد توجه قرار گیرد در این آیه با صراحت رابطه‌ای در میان «فتح» مزبور و آمرزش این گناهان برقرار شده، می‌فرماید هدف از این «فتح مبین» (صلح حدیبیه یا به قول بعضی فتح مکه) این بود که خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببامزد.

معمولاً هنگامی که یک انقلاب الهی رخ می‌دهد، آن‌ها که منافع نامشروعشان بر اثر آن به خطر افتاده، و همچنین وفاداران به سنن خرافاتی و متعصب‌های بی‌منطق، و متحجران خشک که عقائد نادرست خویش را در خطر می‌بیند، در برابر آن موضع می‌گیرند و برای درهم کوبیدن آن انقلاب، هرگونه نسبت ناروا به آن می‌دهند.

ولی هنگامی که با عنایات الهی انقلاب پیروز شد، سنت‌های خرافاتی درهم شکست، منافع نامشروع ظالمان قطع شد، و حقانیت دعوت آن رهبر آسمانی روشن گشت، تمام این گناهان فرضی و تهمت‌ها چه آن‌ها که مربوط به گذشته بود، و چه آن‌ها که در آینده طرح می‌گشت و شایع می‌شد، همه برچیده خواهد شد، و هجوم و حمله و تهمت‌های ناروا جای خود را به افسوس و ندامت

و پشیمانی می‌دهد، و حتی منافقان کوردل و متعصبانی که حاضر به ایمان آوردن نباشند خاموش می‌شوند، چون حنای خود را بی‌رنگ می‌بینند.

لذا خداوند به پیغمبرش می‌گوید: ما این فتح مبین را برای تو پیش آوردیم تا خداوند تمام گناهان گذشته و آینده تو را (که آن‌ها به زعم خود بر می‌شمرند) بپوشاند و از میان ببرد.^۱

و از این جا روشن می‌شود چرا نسبت این غفران به خدا داده شده، زیرا او وسائل آن را که همان «فتح مبین» است فراهم ساخته.

جالب این‌که در حدیثی که در کتاب «عیون الاخبار» از امام «علی بن موسی الرضا (علیه السلام)» نقل شده اشاره بسیار روشن بر این مطلب می‌بینیم آن‌جا امام (علیه السلام) در جواب سؤال مأمون از این‌که چگونه این آیه با عصمت انبیا سازگار است؟ فرمود: «لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ عِنْدَ مُشْرِكِي مَكَّةَ أَعْظَمُ ذَنْبًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؛ هیچ‌کس نزد مشرکان مکه گناهش بزرگتر از رسول خدا ﷺ نبود...». هنگامی که مأمون این تفسیر را شنید عرض کرد: «لِلَّهِ دُرُّكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؛ آفرین بر تو ای ابا الحسن!».^۲

ب) در آیه دیگری می‌خوانیم: خداوند به پیغمبرش خطاب کرده، می‌فرماید: «خداوند تو را بخشید؛ چرا پیش از آن که راستگویان برای تو آشکار شوند و دروغگویان را بشناسی، به آنها اجازه دادی؟!»، «عَفَى اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ».

آیا تعبیر به «عفو» از یکسو و «عقاب و سرزنش» و سؤال از این‌که چرا به آن‌ها اجازه دادی؟ از سوی دیگر، دلیل بر آن نیست که اجازه‌ای را که پیامبر ﷺ به گروهی از منافقان دادند که از شرکت در میدان جهاد خودداری کنند کار خلافی بوده؟ آیا این آیه با مقام عصمت آن حضرت سازگار است؟

۱. «غفر» و «غفران» و «مغفرت» به گفته مقاییس اللغة در اصل به معنای پوشاندن چیزی است، و به همین جهت به آمرزش گناهان نیز اطلاق می‌شود.

۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۵۶، ح ۱۸.

پاسخ: گاه انسان یکی از دوستانش را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد که چرا نگذاشتی فلان کس رسوا شود، و مردم او را بشناسند؟ و در حقیقت این عتاب و خطاب مقدمه‌ای است برای انتقاد از شخص ثالث.

این موضوع را با ذکر مثالی می‌توان روشن ساخت: فرض کنید کسی بخواهد به صورت فرزند بی‌گناه شما سیلی بزند، یکی از دوستان شما دست او را بگیرد، مسلماً از این کار ناراحت نمی‌شوید، ولی گاه برای اثبات زشتی باطن آن شخص روی سخن را به دوستان کرده، و به صورت عتاب می‌گویید: چرا نگذاشتی سیلی بزند، تا همه مردم این مرد سنگدل را بشناسند، این سخن که در لباس عتاب و سرزنش یک دوست است در واقع کنایه بلیغی است از بی‌رحمی و سنگدلی آن مرد ستمگر.

در بعضی از تعبیراتی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده این تعبیر آمده است که امام علیه السلام فرمود: «هَذَا مِمَّا نَزَلَ «إِيَّاكَ أَغْنَىٰ وَاسْمِعِي يَا جَارَهُ»، خَاطَبَ اللَّهُ تَعَالَىٰ بِذَلِكَ نَبِيَّهُ، وَأَرَادَ بِهِ أُمَّتَهُ؛ این آیه از قبیل ضرب‌المثل معروف عرب است که می‌گوید: به تو می‌گویم، ولی ای همسایه تو بشنو، خداوند نیز روی سخن را در این آیه به پیامبرش کرده ولی منظور امت است»^۱.

(ج) آیه دیگری که در مورد ازدواج پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با همسر مطلقه پسر خوانده خود (زید) نازل شده است، نیز برای گروهی سؤال برانگیز است.

قرآن می‌گوید: «وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا»؛ «(به خاطر بیاور) زمانی را که به آن کس که خداوند به او نعمت داده بود و تو نیز به او نعمت داده بودی (به فرزند خوانده‌ات زید)

۱. تفسیر برهان، ج ۲، ص ۷۸۸، ح ۱.

می‌گفتی: همسرت را برای خود نگاه دار و از خدا بپرهیز. و در دل خود چیزی را پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌کند؛ و از مردم می‌ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی. هنگامی که زید نیازش را از آن زن به سر آورد (و از او جدا شد)، ما او را به همسری تو درآوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخوانده هایشان هنگامی که از آنها بی‌نیاز شدند (و آنها را طلاق دادند) نباشد؛ و فرمان خدا انجام شدنی است (و سنت غلط تحریم این زنان باید شکسته شود)». (احزاب/۳۷)

آنچه باید به توضیح آن پرداخت دو جمله‌ای است که در آیه فوق آمده‌است. در یک جمله می‌فرماید: «وَتُخْفَىٰ فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ»؛ «و در دل خود چیزی را پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌کند». و در جمله دوم می‌خوانیم: «وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ»؛ «و از مردم می‌ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی».

آیا این دو جمله با مقام عصمت پیامبر منافات ندارد؟ جمله اول مفهومی ظاهراً سربسته دارد، ولی افسانه پردازان مطالب زیادی به آن بسته‌اند و خوراک مناسبی به دست دشمنان اسلام داده تا پیامبر ﷺ را (العیاذ بالله) متهم کنند که او نسبت به همسر زینب عشق و علاقه داشت. در مورد جمله دوم نیز گفته‌اند: پیامبر ﷺ به چه دلیل از مردم می‌ترسید در حالی که خداوند سزاوارتر است از او بترسد.

پاسخ: تفسیر آیه با توجه به بندبند جمله‌های آن چنین است: خداوند به «زید» که پسر خوانده پیامبر اسلام ﷺ بود نعمت ایمان را بخشیده بود، و پیامبر ﷺ نیز او را مشمول نعمت خود قرار داد و آزادش ساخت و حتی او را همچون فرزند خود پذیرفت، و دختر عمه‌اش را که از یک خانواده سرشناس و با شخصیت بود به همسری او درآورد این است مفهوم جمله «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ». و از جمله بعد استفاده می‌شود که اختلافی میان زید و همسرش واقع شد

به طوری که به فکر طلاق او افتاد، و پیامبر ﷺ پیوسته او را از این کار منع می کرد و دعوت به تقوا و پرهیزکاری می نمود ﴿أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ﴾.

در این جا پیامبر ﷺ در میان دو جریان قرار گرفته بود: از یکسو فکر می کرد اگر صلح میان دو همسر حاصل نشود و کارشان به طلاق و جدایی بینجامد باید برای جبران شکستی که دامنگیر دختر عمه اش زینب شده که حتی برده آزاد شده ای او را طلاق داده، وی را به همسری خود برگزیند، و از سوی دیگر از این بیم داشت که مردم مخصوصاً منافقان که منتظر بهانه بودند این امر را از دو جهت بر او خرده گیرند:

نخست این که یک سنت ریشه دار جاهلی عرب را درهم می شکست که همسر پسر خوانده را همچون همسر فرزند حقیقی می دانستند و ازدواج با او را همچون ازدواج با عروس خود حساب می کردند.

دیگر این که ازدواج با همسر مطلقه یک برده آزاد شده را دون شأن پیامبر ﷺ فکر می کردند و بر او عیب می شمردند.

ولی اراده خداوند بر این تعلق گرفته بود که بعد از آن جدایی، این ازدواج صورت گیرد، و این سنت غلط درهم کوبیده شود، و همان گونه که ذیل آیه می گوید: مؤمنان در ازدواج با همسران مطلقه پسر خوانده خود هیچ محذوری نبینند. ﴿لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا﴾. بنابراین، آنچه پیامبر ﷺ در دل مخفی می داشت و سرانجام خداوند آن را آشکار ساخت همان ازدواج با همسر زید بود، در صورتی که زید اصرار به طلاق او داشته باشد.

و چیزی که پیامبر ﷺ از آن بیم داشت عکس العمل هایی بود که انتظار می رفت در مقابل شکست این سنت جاهلی و همچنین ازدواج با زنی که در شأن پیامبر ﷺ نبود نشان دهند، البته ترس تا زمانی بود که فرمان قطعی الهی صادر نشده بود، ولی هنگامی که فرمان قطعی صادر شد که تو وظیفه داری با آن زن

مطلقه ازدواج کنی و هر دو سنت غلط را درهم بشکنی و حتی صیغه این عقد را خداوند جاری کرد همان‌گونه که در متن قرآن آمده است «زَوْجَنَا كَهَا» از آن پس پیامبر هیچ‌گونه ترس و تردیدی در این مسئله به خود راه نداد.

در حدیثی که مفسر معروف اهل سنت «قرطبی» از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل کرده چنین می‌خوانیم: «به پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی فرستاده شد که «زید» «زینب» را طلاق خواهد داد، و پیامبر صلی الله علیه و آله او را تزویج خواهد کرد، و لذا هنگامی که زید خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از اخلاق زینب و عدم اطاعت او شکایت کرد و گفت در نظر دارد او را طلاق دهد. رسول الله صلی الله علیه و آله او را نصیحت کرد و فرمود از این سخن بپرهیز، و همسرت را نگهدار، در حالی که یقین داشت سرانجام (به خاطر ناسازگاری) از او جدا خواهد شد و با پیامبر ازدواج خواهد کرد (طبق وحی الهی) و این همان چیزی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در دل مخفی داشت و نخواست او را امر به طلاق کند، به خاطر این که از این بیم داشت که مردم به او خرده بگیرند که چگونه همسر مطلقه غلامش را به ازدواج خود درآورده، و او را تشویق به طلاق کرده، ولی خداوند به خاطر همین معنا پیامبرش را مورد عتاب قرار داد که چرا از مردم در چیزی که خدا مباح ساخته بود بیم داشت، و به زید می‌فرمود همسرت را نگاهدار، با این که می‌دانست او را طلاق می‌دهد؟ و او را آگاه ساخت که خداوند در هر حال سزاوارتر است که از او بیم داشته باشد».

سپس «قرطبی» می‌افزاید: «علمای ما می‌گویند این بهترین سخنی است که در تفسیر این آیه گفته شده، و تمام اهل تحقیق از مفسران و علمای راسخین آن را پذیرفته‌اند».

و در ادامه این سخن می‌افزاید: «ترمذی (ضمن اشاره به این حدیث) در نوادر الوصول چنین می‌گوید که علی بن الحسین علیه السلام این سخن را از خزانه علم آورده و گوهری از جواهرات است و در گرانقیمتی از دُر‌ها!»^۱.

۱. تفسیر قرطبی، ج ۱۴، ص ۱۸۸ به بعد، ذیل آیات مورد بحث.

د) آیه دیگری که درباره پیامبر ﷺ سؤال انگیز شده آیه ۶۸ سوره انعام است، آن جا که می گوید: «وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَأَمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛ «هرگاه کسانی را دیدی که آیات ما را استهزا می کنند، از آنها روی بگردان تا به سخن دیگری پردازند. و اگر شیطان تو را به فراموشی افکند، پس از یاد آوری با این گروه ستمکار منشین».

سؤال این است که اگر شیطان بتواند در روح پاک پیامبر نفوذ کند، و حکم الهی را دایره به ترک مجالست با اهل باطل از یاد او ببرد، چگونه ممکن است در برابر خطا معصوم باشد؟

پاسخ: دقت در آیه بعد از آن به خوبی این نکته را روشن می سازد که گرچه ظاهراً روی سخن در این آیه به پیامبر ﷺ است، اما در واقع منظور پیروان او هستند، که اگر گرفتار فراموشکاری شدند و در جلسات آلوده به گناه و استهزا کفار نسبت به مقدسات شرکت کردند، به محض این که متذکر شوند باید از آن جا برخیزند و بیرون روند، و در حقیقت از قبیل ضرب المثل معروف عرب است که می گوید: «إِيَّاكَ أَغْنَىٰ وَاسْمَعِي يَا جَارَه»؛ مخاطبم توئی، ولی همسایه تو بشنو.^۱ زیرا در آیه بعد از آن چنین می خوانیم «وَمَا عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَلَكِنْ ذِكْرٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ»؛ «و (اگر) افراد با تقوا (برای ارشاد و اندرز با آنها بنشینند)، چیزی از حساب (و گناه) آنها بر ایشان نیست؛ ولی (باید تنها) برای یادآوری آنها باشد، شاید (بشنوند و) تقوا پیشه کنند». (انعام/۶۹)

ه) بعضی از آیات سوره «ضحی» نیز از جمله آیاتی است که برای ما که معتقد به لزوم عصمت پیامبر ﷺ از آغاز عمر هستیم ایجاد سؤال می کند، آن جا که می فرماید: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ»؛

۱. در تعبیر روز مره فارسی معادل این ضرب المثل این است «در به تو می گویم دیوار تو بشنو»!

«آیا او تو را یتیم نیافت و پناه داد؟! و تو را گمشده یافت و هدایت کرد، و تو را نیازمند یافت و بی‌نیاز نمود». (ضحی/۶-۸)

مفسران در تفسیر آیه بیانات متعددی دارند آنچه از میان آن‌ها قابل توجه است چند تفسیر زیر است:

۱. با توجه به آیه قبل و بعد آن که اشاره به دوران کودکی و جوانی پیامبر ﷺ می‌کند، و اشاره به این است که تو در آن دوران (کراراً) گم شدی و جانت به خطر افتاد خداوند در تمام این موارد تو را هدایت فرمود و به آغوش پر مهر جد یا عمویت باز گرداند.

شاهد این تفسیر این‌که در آیه قبل از آن اشاره به مسئله یتیمی پیامبر ﷺ شده است، و آیه بعد از آن اشاره به فقر مادی آن حضرت است.

۲. منظور از ضلالت و هدایت همان ناآگاهی و آگاهی نسبت به اسرار نبوت و قوانین اسلام و معارف قرآن است.

شاهد این سخن آیات دیگری از قرآن است، از جمله آیه ۵۲ شوری که می‌گوید: «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا»؛ «تو پیش از این نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست؛ (و از محتوای قرآن آگاه نبودی) ولی ما آن را نوری قرار دادیم که بوسیله آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می‌کنیم».

بدیهی است پیامبر ﷺ قبل از رسیدن به مقام نبوت و رسالت فاقد این فیض الهی یعنی مقام رسالت و معارف قرآنی بود، خدا دست او را گرفت و هدایتش فرمود و بر این مقام نشانند.

۳. منظور از «ضالّ» در این جا «گم شده بودن از نظر شخصیت در میان قوم و جمعیت خویش است» چنان‌که در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم فرمود: «وَوَجَدَكَ ضَالًّا، أَيْ ضَالَّةً فِي قَوْمٍ لَا يَعْرِفُونَ فَضْلَكَ فَهَدَاهُمْ إِلَيْكَ»؛

خداوند تو را گم شده و ناشناخته در میان قومی یافت که مقام فضل تو را نمی دانستند، و او آنان را به سوی تو هدایت کرد».^۱

همین معنا به تعبیر دیگری در تفسیر نورالثقلین از عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده است.^۲

۱۰. پیامبران پیشین به طور عموم

در یک آیه از قرآن مجید نیز تعبیری در مورد عموم پیامبران دیده می شود که در مسئله عصمت سؤال انگیز است آن جا که می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَتَّى الْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»؛ «هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم مگر این که هرگاه آرزو (ی پیشبرد اهداف الهی خود می کرد)، شیطان (وسوسه ها و) القائاتی در آن می افکند؛ اما خداوند القائات شیطان را از میان می برد، سپس آیات خود را استحکام می بخشد؛ و خداوند دانا و حکیم است». (حج/۵۲)

در این جا ممکن است این سؤال مطرح شود که چگونه پیامبران معصومند در حالی که قلوب آن ها - طبق آیه فوق - هدف القائات شیطانی قرار می گرفت؟!

افسانه آیات شیطانی و افسانه غرائق

داستانی در این زمینه نقل کرده اند که به داستان «غرائق» معروف شده، این داستان می گوید پیغمبر اکرم ﷺ مشغول خواندن سوره «نجم» در برابر مشرکان بود، وقتی به این آیه رسید «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ»؛ «به من خبر دهید آیا بت های لات و عزی و منات که سومین آنهاست» (دختران خدا

۱. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۷۶۷.

۲. تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۵۹۶.

هستند؟)» در این هنگام شیطان این دو جمله را بر زبان پیامبر ﷺ جاری ساخت: «تِلْكَ الْغَرَائِيقُ الْعُلَىٰ وَأَنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرْتَجَىٰ!»؛ آن‌ها پرندگان زیبای بلند مقامی هستند و از آن‌ها امید شفاعت می‌رود!.^۱

مشرکان با شنیدن این دو جمله غرق شادی شدند، و گفتند «محمد ﷺ» تا کنون نام خدایان ما را هرگز به نیکی نبرده بود، در همین حال رسول خدا ﷺ سجده کرد چیزی نگذشت که جبرئیل نازل شد و به پیامبر اطلاع داد که این دو جمله را من برای تو نیاورده بودم! این از القائنات شیطان بود!! و آیه فوق «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ...» نازل گردید و به پیغمبر ﷺ و مؤمنان هشدار داد.^۲

پاسخ: در این جا باید نخست متن آیه را از روایات مجعولی که پیرامون آن ساخته‌اند جدا کنیم و ببینیم آیه چه می‌گوید، سپس به نقد و بررسی روایات بپردازیم:

تحقیقاً متن این آیه قطع نظر از حواشی دروغین نه تنها خدشه‌ای در عصمت انبیا وارد نمی‌کند بلکه یکی از دلایل عصمت آن‌هاست، زیرا می‌گوید: هنگامی که آن‌ها آرزوی مثبتی داشتند شیطان به آن حمله‌ور می‌شد، اما پیش از آن‌که تأثیری در اراده و عمل آن‌ها بگذارد خداوند القائنات شیطانی را خنثی می‌کرد و آیات خود را تحکیم می‌بخشید.

شاهد این سخن آیات دیگر قرآن است که با صراحت می‌گوید: «وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا»؛ «اگر ما تو را ثابت قدم نمی‌ساختیم (و در پرتو مقام عصمت مصون از انحراف نبود) نزدیک بود اندکی به آنان تمایل پیدا کنی!». (اسراء/۷۴)

۱. «غرائیق» جمع «غرنوق» (بر وزن مزدور) نوعی پرندۀ آبی سفید رنگ یا سیاه است... به معانی دیگر نیز آمده است (نقل از قاموس اللغة).

۲. این حدیث را غالب مفسران معروف با مختصر تغییراتی نقل کرده‌اند و مورد نقد قرار داده‌اند.

و نیز در آیه ۱۱۳ نساء می‌خوانیم: «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ»؛ «اگر فضل و رحمت خدا شامل حال تو نبود، گروهی از آنان تصمیم داشتند تو را گمراه کنند؛ اما جز خودشان را گمراه نمی‌کنند؛ و هیچ گونه زیانی به تو نمی‌رسانند».

این‌ها همه نشان می‌دهد که خداوند با تأییدات و امدادهای خویش هرگز اجازه نمی‌داد و سوسه‌های شیاطین جن و انس در پیامبر اسلام ﷺ نفوذ کند، و او را از هرگونه انحراف مصون نگه می‌داشت.

حال باید به سراغ روایات و افسانه‌هایی برویم که در این قسمت نقل شده، و حتی کار به جایی رسیده که بعضی از شیاطین برای ایجاد فتنه و سمپاشی پیرامون پیامبر ﷺ به سراغ نوشتن کتاب «آیات شیطانی» رفته‌اند و ببینیم ارزش این‌گونه روایات و افسانه‌ها چه اندازه است؟

نقد روایات مربوط به افسانه غرانیق

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، در متن آیات گذشته نه تنها چیزی که دلالت بر خلاف عصمت انبیا کند وجود ندارد بلکه دلیل بر عصمت آن‌هاست، ولی در روایاتی که در بعضی از منابع دست دوم اهل سنت آمده مطالبی دیده می‌شود که از هر نظر عجیب است، و باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد.

این روایات در هیچ یک از منابع پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام دیده نمی‌شود، و به گفته جمعی از دانشمندان اهل سنت، در کتب صحاح ششگانه نیز وجود ندارد، تا آن‌جا که مراغی در تفسیر خود می‌گوید: «این احادیث بدون شک ساخته و پرداخته زنادقه و بیگانگان از اسلام است که در هیچ کتاب معتبری نیامده، و اصول دین اسلام آن‌ها را تکذیب می‌کند، و عقل سلیم به بطلان آن‌ها گواهی می‌دهد... و بر همه علما واجب است آن را به پشت سرانداخته، و وقت

خود را صرف تأویل و تفسیر آن‌ها نکنند، به خصوص که راویان ثقات تصریح به ساختگی و دروغین بودن آن نموده‌اند.^۱

همین معنا را به صورت دیگری در تفسیر «جواهر» (طنطاوی) می‌خوانیم.^۲ با این حال عجیب نیست که دشمنان اسلام و مخصوصاً مستشرقان معاند سرمایه‌گذاری زیادی روی این روایت کرده و آن را با آب و تاب نقل کرده‌اند، و دیدیم نویسندۀ ای از تبار شیاطین را وادار کردند کتابی تحت عنوان «آیات شیطانی» بنویسد، و با تعبیرات بسیار موهن و زننده ضمن یک داستان تخیلی نه تنها مقدّسات اسلام را زیر سؤال برد، بلکه حتی نسبت به انبیای بزرگی که همه ادیان آسمانی برای آن‌ها احترام قائلند (همچون ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام) اهانت کند.

لازم می‌دانیم که برای توضیح بیشتر در این جا یادآور شویم: افسانه‌پردازان غرائق به این موضوع توجه نکرده‌اند که یک مرور ساده بر آیات سورۀ نجم این خرافه را باطل می‌کند، و نشان می‌دهد که هیچ‌گونه انسجامی در میان مدح و ستایش بت‌ها و جمله «تِلْكَ الْغَرَائِقُ الْعُلَى، اَنْ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرْجَبِي» و آیات قبل و بعد از آن نیست، چراکه در آغاز همین سوره با صراحت آمده است که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید و هرچه در زمینه عقائد و قوانین اسلامی می‌گوید وحی الهی است «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ». (نجم/۳-۴)

و تصریح می‌کند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هرگز از راه حق منحرف نمی‌شود و مقصد خود را گم نمی‌کند. «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ». (نجم/۲)

چه گمراهی و انحرافی از این بالاتر که در لابه‌لای آیات توحید سخن از شرک و ستایش بت‌ها به میان آید؟ و چه نطق و بیانی از روی هوا و هوس از این بدتر که به کلام خدا سخن شیطانی «تِلْكَ الْغَرَائِقُ الْعُلَى» بیفزاید؟!

۱. تفسیر مراغی، ج ۱۷، ص ۱۳۰، ذیل آیات فوق.

۲. تفسیر جواهر، ج ۶، ص ۴۶.

این جاست که باید اعتراف کرد انسجام آیات قرآنی با یکدیگر آنچنان است که هرگونه ناخالصی را که از سوی معاندان و مغرضان بر آن افزوده شود بیرون می‌ریزد.

نتیجه

از مجموع آنچه در بالا گذشت این مسئله روشن شد که در آیات قرآن مجید نه تنها چیزی که با مقام عصمت انبیا منافات داشته باشد وجود ندارد، بلکه در همین آیات که تصور منافات آن‌ها شده است نشانه‌های روشنی بر تأکید مقام عصمت آن‌ها است.

اقوال و آراء در مسئله عصمت انبیا

مسئله مصونیت انبیا از گناه و خطا به طور اجمال مورد قبول همه مسلمین، بلکه همه صاحبان ادیان و ملل است، ولی در خصوصیات آن اختلاف فراوان و آراء و اقوال گوناگونی وجود دارد که شرح آن در کتب عقاید و تفسیر و حدیث آمده است.

مرحوم علامه حلی در «نهج الحق و کشف الصدق»^۱ و همچنین او و سایر شارحان «تجريد العقائد» در شرح کلام خواجه طوسی «وَيَجِبُ فِي النَّبِيِّ الْعِصْمَةُ...» و نیز «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه^۲ به طور مبسوط از این اقوال بحث کردند، ولی مرحوم «علامه مجلسی» در بحث عصمت انبیا چنین می گوید:

اختلاف در باب عصمت انبیا بین علمای اسلام در چهار موضع است:

۱. در مورد عقاید
۲. در امر تبلیغ
۳. در بیان احکام
۴. در اعمال و رفتارشان

۱. دلائل الصدق، ج ۱، ص ۳۶۸.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۷-۲۰.

در مورد اول تمام امت اسلامی متفقند که پیامبران از انحراف اعتقادی و کفر، چه قبل از نبوت و چه بعد از آن، معصوم بوده‌اند، تنها گروهی از خوارج که می‌گویند هر گناهی موجب کفر است و در عین حال صدور گناهان را از پیامبران قبل از نبوت ممکن دانسته‌اند معتقد به امکان کفر انبیا (نعوذ بالله) قبل از نبوت شده‌اند.

در مورد دوم یعنی معصوم بودن در امر تبلیغ دین و آیین الهی باز علمای اسلام بلکه تمام صاحبان ادیان و مذاهب اتفاق نظر دارند که انبیا در این قسمت از دروغ و تحریف در آنچه مربوط به امر تبلیغ بوده است معصوم بوده‌اند، خواه عمدی باشد یا سهوی، تنها کسی که در این مسئله مخالفت کرده «قاضی ابوبکر باقلانی اشعری» است.

در مورد سوم یعنی آنچه مربوط به بیان احکام است، نیز اجماع همه علما بر این است که خلاف و خطایی از ناحیه آن‌ها سر نمی‌زند، تنها گروه اندکی از اهل سنت در این مسئله مخالفت کرده‌اند که نمی‌توان مخالفت آن‌ها را جدی و قابل ملاحظه گرفت.

و در مورد چهارم یعنی آنچه مربوط به افعال پیامبران است پنج قول وجود دارد:

۱. عقیده شیعه امامیه بر این است که هیچ‌گونه گناهی نه کبیره نه صغیره، نه عمدانه از روی فراموشی و خطا، از آن‌ها سر نمی‌زند، تنها کسی که در این مسئله (فقط در یک مورد) مخالفت کرده است شیخ صدوق و استادش محمد بن حسن بن ولید است که گفته‌اند مانعی ندارد که خداوند فراموشی را بر پیامبرش در پاره‌ای از افعال مسلط سازد.

۲. اکثر «معتزله» بر این عقیده‌اند که گناه کبیره از آن‌ها سر نمی‌زند ولی گناهان صغیره‌ای که باعث نفرت مردم نشود و نشانه پستی نباشد ممکن است از آنان سرزنند!

۳. «ابو علی جبایی» که یکی از متکلمان معتزله و از پیشوایان آنهاست معتقد بود که انبیا مرتکب کبیره یا صغیره از روی عمد نمی‌شوند، ولی به خاطر اشتباه و سهو ممکن است از آنها سریزند.

۴. «نظام» که او هم از علمای معروف معتزله در عهد بنی عباس است و جمعی دیگر عقیده داشتند آنها هیچ‌گونه گناهی جز از روی سهو و خطا انجام نمی‌دهند، ولی در مقابل سهو و خطا مسئولند چراکه دارای قوت معرفت و علو رتبه و قدرت بر حفظ خویشتن نسبت به این امور می‌باشند!

۵. گروهی از «حشویه» (اخباریین اهل سنت) عقیده داشتند که هرگونه کبیره و صغیره‌ای عمداً و خطاءً ممکن است از آنها سرزند.

سپس مرحوم «علامه مجلسی» می‌افزاید: در وقت عصمت انبیا نیز سه قول است:

اول این‌که از آغاز تولد تا پایان زندگی معصومند، و این عقیده معروف امامیه است.

دوم آنها از موقع بلوغ معصومند و این عقیده بسیاری از معتزله است. سوم این‌که معصوم بودن آنها از زمان «نبوت» است و این عقیده غالب «اشاعره» از جمله فخر رازی است، و بعضی از معتزله مانند «ابو علی جبایی» و «ابو هذیل»، نیز طرفدار این قول بوده‌اند.^۱

اما حق این است که انبیا به‌طور کامل معصومند، هم از گناه چه عمدی باشد چه سهوی، چه کبیره باشد چه صغیره، چه قبل از «بلوغ» و «نبوت» باشد چه بعد از آن، و هم در برابر خطا خواه در اعتقاد باشد یا تبلیغ نبوت و ادای رسالت، یا بیان احکام، و یا غیر آن. این اعتقاد علمای شیعه است.

دلایل عقلی بر عصمت انبیا

بزرگان علمای عقائد، دلایل فراوانی بر لزوم عصمت انبیا از طریق عقل آورده‌اند که قسمتی از آن‌ها را می‌توان درهم ادغام کرد، و دلایل کم قدرت را به دلایل قوی‌تری تبدیل نمود، که از مجموع آن‌ها چهار دلیل زیر قابل توجه است:

۱. عوامل درونی

با تحلیل کوتاهی می‌توان به این نتیجه رسید که عوامل گناه در وجود پیامبران، در برابر عوامل باز دارنده محکوم است.

توضیح این‌که گناهایی که از انسان سر می‌زند عوامل و سرچشمه‌های گوناگونی دارد که عمدتاً به دو موضوع بازمی‌گردد:

۱. جهل و ناآگاهی و عدم تشخیص زشتی عمل.

۲. غلبه شهوات و هوس‌ها به‌طوری که نیروی علم و عقل، در عین درک زشتی و مفاسد گناه، در برابر آن زانو زنند.

مثلاً کسی که دست خود را به خون بیگناهی آلوده می‌کند، یا به سراغ دزدی و کم‌فروشی و رشوه‌خواری می‌رود، یا آلوده قمار و شراب و مواد مخدر می‌شود، از دو حال خارج نیست: یا آگاهی کامل از مفاسد این اعمال ندارد، و یا این‌که کاملاً این موضوع را درک می‌کند، ولی هیجان شهوات و هوس‌های سرکش به قدری است که او را مغلوب می‌سازد.

بسیاری از ماها در برابر بعضی از گناهان حالتی شبیه به عصمت داریم (فقط در برابر بعضی از گناهان) مثلاً کسی را در میان خود پیدا نمی‌کنیم که حاضر باشد روز روشن لخت مادر زاد در کوچه و خیابان ظاهر گردد. یک طبیب آگاه به رموز علم طب، و خطر انواع بیماری‌های واگیردار، هرگز حاضر نیست آبی را که از شست‌وشوی لباس عفونی به دست می‌آید بنوشد! بنابراین می‌توان گفت: ما در برابر این‌گونه اعمال زشت مصونیت داریم، چراکه آگاهی کافی از مفاسد این اعمال پیدا کرده‌ایم، و اگر روزی هوا و هوس بخواهد ما را به دنبال این امور بفرستد با نیروی عقل و دانش و ایمان آن را سرکوب می‌کنیم.

ناگفته پیداست پیامبران به خاطر ارتباطی که با عالم غیب و دریای علم بی‌پایان پروردگار دارند، آگاهی کافی نسبت به مفاسد گناهان و فلسفه نهی از آنها، و زشتی این اعمال دارند، و از سوی دیگر همین ارتباط نیرومند که در سر حد شهود و مشاهده عالم غیب می‌باشد چنان تقوایی در آنها می‌آفریند که می‌توان عامل باز دارنده نیرومندی در برابر انگیزه‌های هوا و هوس باشد. در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام اشاره کوتاه و پرمعنایی به نکته اول شده است، می‌فرماید: «قَرَنْتِ الْحِكْمَةَ بِالْعِصْمَةِ؛ دانش با عصمت قرین است».^۱

۲. دلیل اعتماد

روشن است که هدف از بعثت پیامبران هدایت نوع بشر در سایه دستورات الهی است، این هدف در صورتی تأمین می‌شود که هیچ‌گونه شک و تردیدی برای مردم نسبت به سخنان و تعلیمات آنها نباشد، به گونه‌ای که سخن آنها را سخن خدا بدانند.

۱. غررالحکم، فصل ۶۱، شماره ۱.

بدیهی است اگر آن‌ها از «گناه» و «خطا» معصوم نباشند و احتمال دروغ و تحریف حقایق، و خطا و اشتباه، در کلمات آن‌ها راه پیدا کند، سخنان آن‌ها قابل اعتماد نخواهد بود.

کوتاه سخن این‌که سرمایه اصلی نبوت، جلب اعتماد تشنگان حقیقت است، و این معنا بدون **مقام عصمت و مصونیت از گناه و خطا** امکان‌پذیر نیست. در این جا سؤالی مطرح می‌شود و آن این‌که آخرین چیزی که از این دلیل می‌توان استفاده کرد این است که آن‌ها از خطای در تبلیغ نبوت، و دروغ و تحریف، مصونیت دارند، اما در برابر سایر گناهان و خطاها نمی‌توان از این دلیل استفاده کرد.

ولی انصاف این است که غالب گناهان ریشه‌های مشترک دارند، دروغ و تهمت و سرقت و آلودگی به شراب و قمار و بی‌عفتی از هوای نفس و شهوت پرستی یا حب جاه و مال و ثروت سرچشمه می‌گیرند، چگونه ممکن است کسی آلوده به انواع گناهان باشد اما هرگز دروغ نگوید؟

و به فرض که چنین فردی به‌طور نادر پیدا شود هرگز نمی‌توان جلب اعتماد مردم کند. همچنین کسی که در مسائل عادی زندگی خطا می‌کند چگونه ممکن است در ابلاغ وحی الهی مورد اعتماد قرار گیرد.

کوتاه سخن این‌که تفکیک خطاها و گناهان از یکدیگر برای توده مردم قابل قبول نیست، و کسی که گناه یا خطایی مرتکب شود نمی‌تواند در ابلاغ وحی مورد اعتماد قرار گیرد (بازهم دقت کنید).

۳. نقض غرض و عقیم ماندن اهداف بعثت

خداوند انبیای خود را به‌منظور هدایت و تربیت بندگان فرستاده است، حال اگر آن‌ها معصوم از گناه و خطا نباشند انسان‌ها را به گمراهی می‌کشانند، و این درست نقطه مقابل هدف بعثت پیامبران است.

چراکه اگر تضادی در میان سخن و عمل، گفتار و رفتار آن‌ها ظاهر گردد آن بیانات به کلی از اثر خواهد افتاد! این جاست که انبیا باید در تمام برنامه‌های زندگی اسوه و مقتدای مردم باشند، و مردم درس دین را در اعمال آن‌ها بخوانند. چگونه ممکن است خداوند این منصب بزر را که عالی‌ترین منصب روحانی و معنوی و اجتماعی است بر عهده کسی بگذارد که او خود آلوده گناه است، تسلط بر نفس ندارد آیا چنین کسی می‌تواند رهبر روحانی و معنوی مردم گردد؟!

۴. اغرای به جهل و تشویق به خطا ممکن نیست

مسلماً خداوند در مقام هدایت بندگان خود هرگز کوچک‌ترین کاری که سبب تشویق آن‌ها به خطا یا دعوت آن‌ها به راه‌های انحرافی باشد نخواهد کرد. اگر خداوند اسناد نبوت را، اعم از معجزات و دلایل علمی، در اختیار غیر معصوم بگذارد، یعنی در اختیار کسی که ممکن است دروغ بگوید خطا کند، و مرتکب گناهی گردد، بندگان خود را به گمراهی افکنده است. قرآن مجید در یک تعبیر صریح و گویا در این زمینه می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾؛ «و اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست، ما او را با قدرت می‌گرفتیم، سپس ر قلبش را قطع می‌کردیم». (حاقه/۴۴-۴۶)

گرچه مسئله خطا از اختیار انسان بیرون است، و نمی‌شود کسی را به خاطر خطاهای غیر قابل اجتناب مجازات کرد، ولی با توجه به این‌که خطای پیامبر ﷺ همان اثری را دارد که تهمت و افترای او بر خدا دارد، یعنی مایه گمراهی خلق خدا می‌شود، لذا از محتوای این آیه می‌توان استفاده کرد که پیامبران از چنین خطائی نیز مصونیت دارند.

۵. عدم شایستگی غیر معصوم برای دریافت وحی

پیامبران پیام خدا را از طریق وحی دریافت داشته، و به انسان‌ها می‌رساندند، پیامی که سراسر نور و معنویت است، و محتوای آن نیز سراسر ایمان و تقواست، بدیهی است گیرنده چنین پیامی باید چنان پاک و منزّه باشد که بتواند با عالم ماورای طبیعت و ذات پاک خدا که از هر عیب و نقص مبرا است ارتباط پیدا کند، و پیامی که محتوایش مملوّ از پاکی و تقواست دریافت دارد.

چند سؤال

در بحث عصمت انبیا و امامان سؤالات مختلفی مطرح است که به مهم‌ترین آن‌ها ذیلاً اشاره می‌کنیم:

۱. آیا معصوم بودن انبیا جنبه «جبری» دارد؟

بسیاری از افراد هنگامی که بحث عصمت انبیا را مطالعه می‌کنند، فوراً از خود سؤال می‌نمایند که مقام عصمت یک موهبت الهی است که الزاماً به پیامبران و امامان داده شده، و هرکس مشمول این «موهبت» گردد در برابر گناه و خطا بیمه شده است، بنابراین معصوم بودن آن‌ها فضیلت و افتخاری محسوب نخواهد شد.

پاسخ: گرچه این اشکال متوجه اصل مسئله عصمت انبیا نیست، بلکه فضیلت بودن آن را زیر سؤال می‌برد، با این حال توجه به چند نکته می‌تواند جواب این سؤال را روشن سازد.

۱. مصونیت معصومین در برابر گناه از مقام معرفت و علم و تقوای آن‌ها سرچمه می‌گیرد، درست همانند پرهیز از پاره‌ای از گناهان برای فرد فرد ما که به خاطر علم و آگاهی و ایمان و معرفت آن را ترک می‌کنیم، مثلاً هرگز با بدن لخت و عور قدم در کوچه و خیابان نمی‌گذاریم. آیا اگر افرادی به خاطر این تعلیم و تربیت پاره‌ای از این اعمال را ترک کنند افتخار و فضیلت نیست؟!

به تعبیر دیگر انجام گناه برای پیامبران محال عادی است، نه محال عقلی، و می دانیم محال عادی با اختیاری بودن سازگار است. کوتاه سخن این که: سطح بالای معرفت و ایمان انبیا که خود یک افتخار و فضیلت است سبب افتخار و فضیلت دیگری که مقام عصمت است می گردد (دقت کنید).

و اگر گفته شود آن ها این ایمان و معرفت را از کجا آورده اند می گوئیم این از امدادات الهی است، ولی با این قید که امدادهای الهی بی حساب نیست، و لیاقت هایی در این ها وجود داشته است.

۲. پاسخ دیگری که می توان به این سؤال داد این است که به فرض که انبیا با یک امداد الزام آور الهی از انجام هرگونه گناه و خطا مصون شده باشند تا اطمینان خلاق را جلب کنند و چراغی برای هدایت آن ها گردند، ولی در عین حال راه انجام «ترک اولی» یعنی کاری که گناه نیست اما لایق شأن آن ها نیز نمی باشد به روی آن ها باز است.

افتخار آن ها در این است که حتی ترک اولی نمی کنند، و این یک امر اختیاری برای آن هاست، و اگر به ندرت ترک اولی از بعضی از انبیا سرزده به همان نسبت مورد خطاب و عتاب شدید الهی، و گاه گرفتار پاره ای از محرومیت ها شده اند.

۲. آیا معصوم بودن با مسئله تقیه سازگار است

گاه گفته می شود چگونه ممکن است پیامبران و امامان معصوم باشند در حالی که «تقیه» را برای آن ها جایز می شمیرید و می گوئید در مقام تقیه دروغ گفتن و مانند آن جایز است، مگر این ها گناه نیست؟ پس اگر تقیه را درباره آنان مجاز می دانید نمی توانید آن ها را معصوم از گناه بدانید.

پاسخ: در این جا توجه به دو نکته راهگشاست:

۱. اشتباه بزرگی که برای بعضی از ناآگاهان درباره «تقیه» واقع شده است این است که خیال کرده اند «تقیه» به معنای نشان دادن ضعف در برابر دیگران یا

پرده‌پوشی بر حقایق است، و تنها پیروان مکتب تشیع طرفدار آن هستند. در تاریخ مبارزات مذهبی و اجتماعی و سیاسی مواردی پیش می‌آید که مدافعان حق اگر بخواهند به مبارزه آشکار دست بزنند هم خودشان در خطر قرار می‌گیرند، و هم مکتبشان در معرض مخاطره واقع می‌شود، در این جا شکل مبارزه تغییر پیدا می‌کند و مبارزات مستقیم به غیر مستقیم، و آشکار به صورت مخفی در می‌آید، و هدف وارد کردن «ضربات بیشتر» بر دشمن با «ضایعات کمتر» است این نوع مبارزه و این مخفی کاری چیزی جز «تقیه» نیست. مؤمن آل فرعون که داستانش مشروحاً به عنوان یک الگو در قرآن مجید آمده از روش تقیه استفاده می‌کرد، و قرآن صریحاً از او به عنوان «رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ»؛ «و مرد مؤمنی از فرعونیان که ایمان خود را پنهان می‌داشت» (غافر/۲۸) یاد کرده است.

جالب این که «تقیه» در روایات به عنوان یک سپر دفاعی شناخته شده، چنانکه امام صادق (ع) می‌فرماید: «التَّقِيَّةُ تُرْسُ الْمُؤْمِنِ؛ تقیه سپر مؤمن است».^۱ قرطبی که از مفسران مشهور اهل سنت است در ذیل آیه ۱۰۶ سوره نحل هنگامی که به بحث «تقیه» می‌رسد می‌گوید: «تمام علمای اسلام نظر دارند که اگر کسی را مجبور به اظهار کلمات کفرآمیز کنند به طوری که بر جان خود بترسد، گناهی بر او نیست که سخنان کفرآمیز بگوید در حالی که قلبش مطمئن به ایمان است، نه همسرش از او جدا می‌شود، و نه محکوم به احکام کفر است» سپس بعد از بیان قول ضعیفی در مورد ارتداد ظاهری چنین شخصی می‌گوید: «این سخنی است که کتاب و سنت و قرآن و حدیث پیامبر (ص) آن را نفی می‌کند».

البته پیامبران در شرایطی هستند که تقیه نمی‌کنند، یعنی به هیچ قیمتی حقایق دین را کتمان نمی‌نمایند، و در این راه خلاف واقعی نمی‌گویند، چراکه اگر در این راه گام بگذارند حقایق دعوت آن‌ها مخفی می‌ماند.

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۰۵.

مقام علمی انبیا

بی شک رهبران الهی باید سهم وافری از علم و آگاهی در شئون مختلف داشته باشند، و از آن جا که مأموریت انبیا مأموریتی است که قلمروش جسم و جان انسان‌ها، و به تعبیر دیگر دنیا و آخرت نوع بشر را شامل می‌شود، اطلاعات زیادی باید داشته باشند.

به همین دلیل، به گواهی آیات قرآن خداوند آن‌ها را قبل از هر چیز مجهز به سلاح علم و دانش می‌کرده است، آیات زیر نشان روشنی بر این معناست که از آدم تا خاتم را شامل می‌شود:

۱. خداوند به آدم علیه السلام چنان علم و دانشی داد که ملائکه با آن مقام علمی و آگاهی که در امور عالم دارند در برابر او زانو زدند: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنْني أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ؟» [سپس، تمامی علم اسماء [= علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات] را به آدم آموخت. آنگاه آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: اگر راست می‌گویید، (و از آدم شایسته تر هستید) اسامی اینها را به من خبر دهید! گفتند: منزهی تو! ما جز آنچه به ما تعلیم داده‌ای، نمی‌دانیم؛ زیرا تویی که دانا و حکیمی. فرمود: «ای آدم! آنان را از اسامی (و اسرار) این موجودات آگاه کن.

هنگامی که آدم آنان را آگاه کرد، خداوند فرمود: آیا به شما نگفتم که من، غیب آسمانها و زمین را می دانم؟! و می دانم آنچه را شما آشکار می کنید، و آنچه را پنهان می داشتید!». (بقره/۳۱-۳۳)

علم اسما چیست؟

در این که علم اسما که بزرگترین موهبت الهی نسبت به آدم و منشأ فضیلت و افتخار او و شایستگی برای مقام خلیفه الهی شد، چه بوده است؟ در میان مفسران سخن بسیار است.

بسیاری از مفسران گفته اند که منظور از «اسم» در این جا «مسمی» است، یعنی خداوند جمیع علوم مربوط به زمین و آسمان و انواع صناعات و استخراج معادن و... را، به آدم تعلیم داد (یا در طبیعت و استعداد او به طور فشرده قرار داد). به این ترتیب آدم به تمامی اسرار جهان آشنا شد، و شایستگی و استعداد درک همه این اسرار را برای فرزندان خود گذارد.

۲. در مورد موسی بن عمران علیه السلام می فرماید: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»؛ «و هنگامی که (موسی) به رشد و کمال رسید، حکمت و دانش به او دادیم؛ و این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم». (قصص/۱۴)

۳. در مورد داوود و سلیمان علیه السلام می فرماید: «وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا»؛ «و به هر یک از آنان (شایستگی) داور، و علم فراوانی دادیم». (انبیاء/۷۹)

۴. درباره لوط پیامبر علیه السلام می فرماید: «وَلُوطًا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا»؛ «و لوط را (به) یادآور) که به او نبوت و علم دادیم». (انبیاء/۷۴)

۵. همین معنا را در مورد یوسف علیه السلام تکرار می کند و می فرماید: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا» (یوسف/۲۲).

۶. تعبیر پر معنای دیگری در این زمینه در آیات قرآن در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

و جانشینان معصوم او به چشم می‌خورد، و آن تعبیر «راسخون فی العلم» است که می‌فرماید: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»؛ «در حالی که تفسیر آنها را، جز خدا و راسخان در علم، نمی‌دانند. (آنها که به دنبال درک اسرار آیات قرآنند) می‌گویند: ما به آن ایمان آوردیم؛ تمامی آن از جانب پروردگار ماست. و جز خردمندان، متذکر نمی‌شوند (و این حقیقت را درک نمی‌کنند)». (آل عمران/۷)

از مجموع این آیات^۱ به خوبی نتیجه می‌گیریم که پیامبران الهی سهم وافری از علوم و دانش‌ها داشتند.

توضیحات

۱. حدود علم پیامبران

بی‌شک پیامبران باید از تمام اصول و فروع شریعت و دین، و آنچه مربوط به معارف الهیه و احکام و اخلاق و اسباب سعادت و شقاوت انسان‌ها، و وسائل نجات و هدایت آن‌هاست، آگاه باشند، زیرا برای ابلاغ این امور و رسیدن به اهداف والای نبوت این علوم لازم است.

در مسائل اجرایی و امور مربوط به مدیریت جامعه و تشکیل حکومت الهی و مسائلی از این قبیل نیز باید آگاهی کافی داشته باشند، چراکه انبیا علاوه بر جنبه تعلیم و تربیت مقام ولایت را دارا بوده‌اند و اگر نتوانیم این مسئله را درباره همه انبیا ادعا کنیم حداقل انبیای بزرگ دارای چنین مقامی بوده‌اند.

این دو بخش مهم از علوم و دانش‌ها را با دلیل عقلی می‌توان اثبات نمود.

ولی آیا با توجه به دلایل عقلی لزومی دارد که پیامبران و امامان معصوم از علوم دیگری که ارتباط مستقیم با اهداف آن‌ها ندارد آگاه باشند؟ مثل علم طب، ریاضی و....

۱. آیات دیگری هم در زمینه علم پیامبران داریم مانند مائده/۱۱۰.

بعضی معتقدند که دلایل عقلی برای اثبات چنین علوم گسترده‌ای در مورد انبیا نداریم، هرچند از آیات و روایات به عنوان ادله نقلی گسترش علوم آن‌ها در زمینه‌های بسیاری استفاده می‌شود.

۲. قرآن و علوم دیگر انبیا

در قرآن مجید به موارد دیگری از علوم مختلف پیامبران الهی اشاره شده که ظاهراً ضرورتی برای مسئله تشریع و بیان احکام دین ندارد، اما مایه کمال آن است به آیات زیر در این زمینه توجه کنید:

۱. درباره داود علیه السلام می‌خوانیم: «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِنُخَصِّنْكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ؟» «و ساختن زره را بخاطر شما به او آموختیم، تا شما را در جنگهایتان (از آسیب) حفظ کند؛ آیا شما شکرگزار (این نعمتهای خدا) هستید؟!». (انبیاء/۸۰)

۲. در مورد سلیمان علیه السلام می‌خوانیم: «وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنَظِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ؟» «و سلیمان وارث داود شد، و گفت: ای مردم! زبان پرندگان به ما تعلیم داده شده، و از هر چیز به ما عطا گردیده به یقین؛ این فضیلت آشکاری است!». (نمل/۱۶)

گفتگوی سلیمان با هدهد را نیز در آیات بعد از آن می‌خوانیم. (نمل/۲۰-۲۸)

۳. درباره حضرت یوسف علیه السلام در آیات متعددی آمده است که او آگاهی فوق‌العاده‌ای از تعبیر خواب داشت. مثلاً می‌فرماید: «و اینچنین یوسف را در آن سرزمین، جایگاه (ویژه‌ای) دادیم. (ما این کار را کردیم، تا او را بزرگ داریم؛ و) از علم تعبیر خواب به او بیاموزیم»؛ «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ». (یوسف/۲۱)

منابع علم پیامبران

پیامبران خدا در «درجهٔ اول» حقایق علمی خود را از منبع وحی دریافت می‌داشتند، که گاه از طریق «فرشته وحی» بر آن‌ها نازل می‌شد. (شعراء/۱۹۲-۱۹۵).
راه دیگر علوم پیامبران ارتباط روحی و معنوی با علم غیب است، خداوند چشم حقیقت بین آن‌ها را آن‌چنان بینا می‌کرده که حجاب‌های عالم غیب را می‌شکافته، و به ماروای آن راه پیدا می‌کرده است، همان‌گونه که درباره ابراهیم خلیل می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾؛ «و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین (و حاکمیت مطلق خداوند بر آنها) را به ابراهیم نشان دادیم؛ تا (به آن استدلال کند؛ و) اهل یقین گردد». (انعام/۷۵)
راه سوم همان سیر و مشاهده آفاقی بود که برای بعضی از پیامبران به فرمان خدا رخ می‌داد و از این طریق از عوالم این جهان آگاه می‌شدند، همان‌گونه که در مورد پیامبر ﷺ در مسئله معراج واقع شد، قرآن می‌گوید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾؛ «پاک و منزّه است آن کس که بنده اش را در یک شب، از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که گرداگردش را پربرکت ساخته ایم برد، تا برخی از نشانه های خود را به او ارائه دهیم؛ چرا که او شنوا و بیناست». (اسراء/۱)
طریق چهارم آن است که حقیقتی به نام «روح القدس» با انبیا بوده است، و آن‌ها را در مسیر خود، آگاه و تأیید و تقویت می‌نموده است.

در مورد حضرت مسیح علیه السلام می فرماید: «وَأَتَيْنَا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَيَدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ»؛ «و به عیسی بن مریم دلایل روشن دادیم؛ و او را با روح القدس تأیید کردیم». (بقره/۸۷)

مفسران برای «روح القدس» عمدتاً دو تفسیر ذکر کرده‌اند: یکی فرشته وحی جبرئیل، و دیگری نیروی مرموز غیبی خاصی که با انبیا بوده است. در حدیثی از امام صادق می خوانیم که یکی از اصحاب سؤال کرد: «تُسْتَلَوْنَ عَنْ الشَّيْءِ فَلَا يَكُونُ عِنْدَكُمْ عِلْمُهُ؟!» آیا شده است که از چیزی سؤال کنند، و علم آن نزد شما نباشد؟ فرمود: «رُبَّمَا كَانَ ذَلِكَ!» گاه چنین بوده است! راوی عرض کرد: «كَيْفَ تَصْنَعُونَ؟» در این هنگام چه می کنید؟ امام فرمود: «تَلْقَانَا بِهِ رُوحُ الْقُدُسِ؛ روح القدس به ما تلقین می کند!».^۱

یکی دیگر از منابع علمی آن‌ها عقل فوق العاده‌ای بوده که خداوند در انبیا و اوصیای معصوم آن‌ها قرار داده است، چه این که بسیاری از حقایق علمی از طریق عقل قابل درک است، عقل و خرد معمولی انسان‌ها شعاع خاصی را روشن می سازد ولی عقول انبیا و اولیا شعاع بسیار گسترده‌ای را.

طریق ششم علمی که به وراثت از یکدیگر می بردند. مدارک بیشماری در دست داریم که نشان می دهد پیامبران علوم و دانش های خود را به پیامبران دیگر یا به اوصیای خود منتقل می ساختند و به ارث می گذاشتند.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که فرمود: «أَمَّا إِنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَثَ عِلْمٍ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ؛ محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علم تمام کسانی را که پیش از او از پیامبران و مرسلین بودند به ارث برد».^۲

مجموع این منابع ششگانه سبب می شده که پیامبران الهی نه تنها در مسائل مربوط به معارف دین بلکه از علوم و دانش های دیگری نیز آگاه باشند.

۱. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۵۶، حدیث ۱۹، همین مضمون در حدیث ۱۸ و ۲۰-۲۳ نیز آمده است.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۲۴، باب الاثمه ورثوا علم النبی، ح ۲.

انبیا و علم غیب

اشاره

سخن در این است که آیا پیامبران الهی از اسرار غیب و آنچه از حواس انسان پنهان است (اعم از آنچه محسوس است و حاضر نیست، یا اصولاً غیر محسوس است) آگاه و باخبرند، یا علم غیب مخصوص ذات پاک خدا است، و هیچ کس را به آن راهی نیست؟

در بدونظر در آیات قرآن دو دسته از آیات متفاوت دیده می شود: دسته اول علم غیب را مخصوص خدا می شمرد، و دسته دوم علم غیب را برای غیر او ممکن می داند، برای رسیدن به پاسخ سوال فوق باید نخست به سراغ این آیات برویم سپس به طریق جمع میان آنها پردازیم.

گروه اول:

در گروه اول آیات زیر قابل توجه است:

۱. ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾^۱

۲. ﴿قُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ﴾^۲

۱. انعام/۵۹.

۲. یونس/۲۰.

علاوه بر آیات فوق آیات دیگری در این مورد آمده است مانند: نحل/۶۵؛ انعام/۵۰؛ اعراف/۱۸۸؛ انعام/۷۳.

ترجمه

۱. کلیدهای غیب تنها نزد اوست و جز او کسی آنها را نمی‌داند.
۲. ... بگو: غیب (و ظهور معجزات) تنها برای خدا (و به فرمان او) است.

تفسیر و جمع‌بندی

در این بخش از آیات با تعبیرات گوناگون، علم غیب، مخصوص خدا شمرده شده است که هیچ‌کس را به آن راهی نیست. در نخستین آیه می‌فرماید: «کلیدهای غیب، تنها نزد خداست و جز او کسی آنها را نمی‌داند»؛ ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾. هم آغاز آیه، که «عِنْدَهُ» را مقدم داشته دلیل بر انحصار است، و هم ذیل آن که با صراحت می‌گوید: غیر او از آن آگاه نیست. پیداست که مفهوم آیه، بسیار وسیع و گسترده است و تمام خزانه‌ها و کلیدهای غیب را شامل می‌شود و لذا در ذیل آیه به تمام برهه‌هایی که از درختان جدا می‌شود، و دانه‌هایی که در مخفیگاه زمین قرار می‌گیرد، و هر تر و خشکی در عالم وجود دارد اشاره کرده و همه را در لوح محفوظ، لوح علم خدا ثابت می‌شمرد.

در دومین آیه، خطاب به پیامبر اسلام ﷺ کرده است: «بگو: غیب (و ظهور معجزات) تنها برای خدا (و به فرمان او) است»؛ ﴿فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ﴾. و این در جواب مشرکان لجوجی بود که پیوسته معجزات اقتراحی (معجزاتی که از سر لجاجت به عنوان بهانه‌جویی هر وقت به میل خود پیشنهاد می‌کردند) از پیامبر ﷺ می‌خواستند، بنابراین قرآن به پیامبر ﷺ می‌گوید که در این گونه امور از

خود سلب مسئولیت کند، چون این‌ها از اسرار غیب است و علم آن فقط نزد خداست، و هر زمان او اراده کند، فرمانش را صادر می‌کند، و هرگز تسلیم خواسته‌های کودکانه بهانه جویان نخواهد شد!

گروه دوم

اکنون به سراغ گروه دوم از آیات می‌رویم که پیامبران را سهیم در علم غیب می‌شمرد، باید آن‌ها را دقیقاً بررسی کنیم تا دلیل عدم تضاد آن‌ها با گروه اول که در لابه‌لای همین آیات نهفته شده روشن شود.

۱. ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾^۱

۲. ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾^۲

علاوه بر آیات فوق آیات دیگری در این مورد آمده است مانند: آل عمران/۴۹.

ترجمه

۱. دانای غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد، مگر پیامبرانی که (آنان را برگزیده و) از آنها راضی است.
۲. ... و ممکن نبود که خداوند شما را از اسرار غیب، آگاه کند (تا مؤمنان و منافقان را از این راه بشناسید)؛ ولی خداوند از میان پیامبران خود، هر کس را بخواهد بر می‌گزیند.

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه ابتدا خداوند به عنوان «عالم الغیب» مطلق، یعنی کسی که از

۱. جن/۲۶ و ۲۷.

۲. آل عمران/۱۷۹.

تمام اسرار پنهان آگاه است، توصیف شده، می‌فرماید: «دانای غیب اوست»؛ **«عَالِمُ الْغَيْبِ»** بعد به عنوان استثنا می‌فرماید: «مگر پیامبرانی که (آنان را برگزیده و) از آنها راضی است!»؛ **«إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ»**. یعنی خداوند به چنین رسولانی آنچه از اسرار غیب بخواهد می‌آموزد، بنابراین آن‌ها از خود چیزی درباره غیب نمی‌دانند، ولی با تعلیم الهی از آن آگاه می‌شوند.

در دومین آیه بعد از آن‌که آگاهی توده مردم را بر غیب نفی می‌کند، انبیا را از آن استثنا کرده، می‌فرماید: «و ممکن نبود که خداوند شما را از اسرار غیب، آگاه کند (تا مؤمنان و منافقان را از این راه بشناسید)؛ ولی خداوند از میان پیامبران خود، هر کس را بخواهد برمی‌گزیند»؛ **«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ»**.

گرچه در بدو نظر در این آیه صریحاً اشاره‌ای به مسئله تعلیم اسرار غیب به انبیا نشده ولی با توجه به این‌که جمله **«لَكِنَّ اللَّهَ...»** به صورت استدارک و استثناست مفهوم آیه این است که خدا گروهی از رسولان را برمی‌گزیند و به آن‌ها تعلیم غیب می‌دهد.

درست است که آغاز آیه اشاره به حوادثی است که صفوف منافقان را از صفوف مؤمنان جدا می‌سازد و اسرار درون آن‌ها را آشکار می‌کند، ولی پیداست که این شأن نزول مفهوم کلی آیه را محدود نمی‌کند، زیرا سخن از عدم آگاهی توده مردم از غیب، و آگاهی انبیا بر آن به تعلیم الهی است.

در این جا دو سؤال مطرح می‌شود:

۱. با توجه به این‌که می‌دانیم غیر از انبیا و امامان معصوم جمعی از صلحا که دارای قلب‌های نورانی هستند و به مراحل از شهود رسیده‌اند از گوشه‌ای از اسرار غیب با خبر می‌شوند، این چگونه با نفی مطلق آگاهی توده مردم از اسرار غیب که در آیه فوق است سازگار می‌باشد؟

پاسخ

از آن جا که این اطلاعات نسبت به آگاهی پیامبران، محدود و ناچیز است، در آیه به حساب نیامده، و به تعبیر دیگر منظور نفی آگاهی های وسیع نسبت به اسرار غیب است و این معنا درباره غیر انبیا صادق است.

این احتمال نیز وجود دارد که دو آیه فوق مفهوم گسترده ای دارد که هم انبیا را شامل می شود و هم فرشتگان را و ارباب کشف و شهود که از طرق مجاهدات نفسانی و ریاضات مشروع و هدایت های معصومین به جایی رسیده اند زیرا آن ها آگاهی های خود را از طریق ارتباط با پیامبران و امامان و یا فرشتگان پیدا می کنند.

۲. سؤال دیگر این که: علاوه بر آنچه در مورد صالحان از ارباب کشف و شهود گفته شد، کرا را شنیده ایم که گروهی از کاهنان در زمان جاهلیت، و یا مرتاضان در عصر ما که دارای تقوا و ایمان نیستند گاهی از اسرار غیب خبر می دهند و مطالبی را پیشگویی می کنند که بعداً واقع می شود یا از اموری که از چشم مردم پنهان است خبر می دهند، آیا این معنا با آن چه در آیات بالا آمد منافات ندارد؟

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن این که پیشگویی های مرتاضان و اخبار غیبی کاهنان هیچ گاه اخبار مطمئن و خالی از اشتباه نبوده و نیست، گاه درست از آب در می آمده و گاهی خطا، لذا گاه خود آن ها نیز اعتراف می کنند که اطلاعات ما از طریق شیاطین است و آن ها همیشه به ما راست نمی گویند!

یا به تعبیر دیگر آن ها بر اثر ریاضت اشباحی را در افق ذهنشان از دور می بینند، و این اشباح را پیش خود تفسیر می کنند، گاه این تفسیرها درست است و گاه خطا، همچون خواب هایی است که افراد می بینند که گاه تعبیر آن ها درست و گاه نادرست می باشد.

این آگاهی های آمیخته با شک و مطالب نادرست هرگز نمی تواند به عنوان علم غیب تلقی شود، و اشکالی در تفسیر آیه ایجاد کند.

علاوه بر آنچه گفته شد آیات متعددی در قرآن مجید وجود دارد که مصداق روشن آگاهی پیامبر اسلام ﷺ نسبت به بعضی از حوادث آینده است که جزء اسرار غیب محسوب می‌شود، مانند آیات آغاز سوره روم: ﴿غُلِبَتِ الرُّومُ * فِي آذَنِي الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بَضْعِ سِنِينَ﴾؛ «رومیان شکست خوردند. (و این شکست) در سرزمین نزدیکی رخ داد؛ اما آنان پس از (این) شکست بزودی پیروز خواهند شد». (روم/۲ تا ۴)

مسئلاً خبر دادن از پیروزی یک کشور مغلوب در آینده نزدیک (در عرض چند سال) آن هم با این صراحت و قاطعیت، چیزی نیست که بشر از طرق عادی به آن احاطه یابد، بنابراین مصداق بارز علم غیب است.

نتیجه مجموعه آیات علم غیب

از مجموع تمام این آیات به خوبی استفاده می‌شود که علم غیب به طور مطلق و بدون هیچ قید و شرط «بالذات» مخصوص ذات پاک خداست.

اوست که احاطه بر تمام عالم غیب و شهود دارد و این علم قائم به ذات مقدس اوست و از او جدا نیست. ولی دیگران (مانند پیامبران، امامان معصوم و فرشتگان) تنها از طریق تعلیم الهی می‌توانند از اسرار غیب آگاه شوند.

به تعبیر دیگر منظور از اختصاص علم غیب به خدا «علم ذاتی و استقلالی» است، لذا غیر او هیچ‌گونه آگاهی از اسرار غیب مستقلاً ندارد بلکه هرچه دارند از ناحیه خداست و از طریق تعلیم و لطف و عنایت اوست و در واقع جنبه «غیر استقلالی» دارد.

دومین راه جمع میان این دو گروه از آیات آن است که گفته شود علم غیبی که مخصوص خداست آگاهی بر لوح محفوظ است که آنچه در آن است بی‌کم و کاست تحقق می‌یابد و اما پیامبران و امامان معصوم از لوح محو و اثبات با خبرند، که قابل دگرگونی و تغییر است.

سومین راه جمعی که برای این آیات گفته‌اند آن است که اسرار غیب به دو بخش تقسیم می‌شود: قسمتی مخصوص ذات خداست و هیچ‌کس جز او نمی‌داند، و قسمتی که آن را به انبیا و اولیا خود می‌آموزد، چنان‌که در نهج البلاغه می‌فرماید: «فَيَعْلَمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مَا فِي الْأَرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى، وَقَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ، وَسَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ، وَشَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ، وَمَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطْبًا، أَوْ فِي الْجَنَّةِ لِنَيْبٍ مُرَافِقًا فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ، وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَعِلْمُ اللَّهِ نَبِيَّهُ فَعَلَّمَنِيهِ، وَدَعَا لِي بِأَنْ يَعِيَهُ صَدْرِي، وَتَضَطَّمُ عَلَيْهِ جَوَانِحِي؛ خدایند سبحان از آنچه در رحم‌ها قرار دارد آگاه است، آیا پسر است یا دختر؟ زشت است یا زیبا؟ سخاوتمند است یا بخیل؟ سعادتمند است یا شقی، چه کسی آتشگیره دوزخ است، و چه کسی در بهشت همنشین پیامبران؟! این علم غیبی است که غیر از خدا کسی نمی‌داند، ولی غیر از آن علومی است که خداوند به پیامبرش تعلیم داده، و او را به من آموخته است و برایم دعا نموده است که سینه‌ام حافظ آن باشد و درونم را از آن مالا مال سازد»^۱.

چهارمین طریق جمع میان این آیات تفاوت‌گذاری در میان «علم فعلی» و «علم شأنی و استعدادی» است، و چیزی از دیدگان علم نا محدود او پوشیده و پنهان نمی‌باشد، ولی انبیا و اولیا ممکن است بالفعل بسیاری از اسرار غیب را ندانند، اما در هر مورد اراده کنند خداوند به آن‌ها تعلیم می‌دهد (البته این اراده نیز با اذن و رضای خدا انجام می‌گیرد).

شاهد این سخن روایاتی است که مرحوم کلینی در کتاب کافی در فصلی که تحت عنوان «إِنَّ الْأَئِمَّةَ إِذَا شَاؤُوا أَنْ يَعْلَمُوا عَلِمُوا؛ امامان هرگاه اراده کنند چیزی را بدانند آگاه خواهند شد» جمع‌آوری کرده است.^۲

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۸.

از مجموع آنچه گفتیم طرق جمع بین آیات مربوط به علم غیب را می توان در چهار طریق خلاصه کرد.

۱. علم ذاتی و مستقل مخصوص خداست و علم انبیا و اولیا تبعی و وابسته به علم خدا می باشد.

۲. علم تفصیلی از آن خداست، و علم اجمالی از آن اولیا و انبیاست.

۳. علم به لوح محفوظ مخصوص خداست و علم به لوح محو و اثبات از آن انبیا و اولیاست.

۴. علم فعلی مخصوص خداست و علم بالقوة از آن انبیا و اولیاست.

روایات علم غیب

مسئله «علم غیب» درباره انبیا و اولیا در روایات اسلامی نیز بحث گسترده ای دارد. در کتب اهل سنت علاوه بر پیامبر اسلام ﷺ جمعی از صحابه و غیر صحابه را ذکر کرده اند که به تمام اسرار غیب! یا بخشی از آن، آگاهی داشته اند.

«حذیفه» می گوید: پیغمبر اکرم ﷺ «عَلِمَ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ آنچه بوده و آنچه تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد» را به من تعلیم کرد!^۱

در حدیث دیگری از صحیح مسلم می خوانیم که ابو زید یعنی «عمرو بن اخطب» می گوید: پیغمبر اکرم ﷺ نماز صبح را خواند سپس بالای منبر رفت و خطبه خواند خطبه ای که تا ظهر ادامه پیدا کرد بعد نماز ظهر را بجا آورد، سپس منبر رفت تا موقع نماز عصر، سپس پایین آمد و نماز عصر بجا آورد، باز منبر رفت و خطبه خواند تا غروب آفتاب، «فَاخْبَرَنَا بِمَا كَانَ وَبِمَا هُوَ كَائِنٌ فَاعْلَمْنَا أَحْفَظُنَا؛ او به ما خبر داد از آنچه واقع شده و واقع خواهد شد، و آگاهترین ما کسی بود که حفظ او از همه بیشتر بود».^۲

۱. صحیح مسلم، کتاب الفتن، باب اخبار النبی ﷺ فیما یكون الی قیام الساعة؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۳۸۶ و کتب دیگر.

۲. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۲۱۷، باب اخبار النبی ﷺ فیما یكون الی قیام الساعة از کتاب الفتن.

اما در روایات اهل بیت علیهم السلام مسئله علم غیب نیز به صورت گسترده دیده می‌شود، از جمله مرحوم علامه مجلسی در «بحار الانوار» در جلد ۲۶ بابی در این زمینه منعقد نموده است و ده‌ها روایت درباره آگاهی امامان معصوم علیهم السلام از علم غیب آورده، و از جمله این روایت است که با تعبیرات مختلف از چندین طریق نقل شده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «أَتَرَى مَنْ جَعَلَهُ اللَّهُ حُجَّةً عَلَى خَلْقِهِ يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ أُمُورِهِمْ؟» آیا تو فکر می‌کنی کسی را که خداوند حجت بر خلق قرار داده ممکن است چیزی از امور آن‌ها بر او مخفی بماند؟^۱

در نهج البلاغه نیز جمله‌های متعددی می‌یابیم که از آگاهی گسترده علی علیه السلام از علم غیب خبر می‌دهد.

در خطبه ۴۷ درباره آینده کوفه، و در خطبه ۵۷ در مورد بعضی از سلاطین بنی امیه، و در خطبه ۵۹ درباره عدد کشتگان خوارج و اصحاب و یاران، در جنگ نهروان پیش از آن‌که آتش جنگ افروخته شود، و در خطبه ۶۰ در مورد سرنوشت آینده خوارج و در خطبه ۱۱۶ و ۱۲۸ و ۱۳۸ و ۱۵۸ و ۳۶۹ درباره حوادث دیگر سخن می‌گوید.

جالب این‌که در بسیاری از موارد روی جزئیات تکیه شده، و هرگز به ذکر کلیات که ممکن است برای افراد باهوش غیر معصوم قابل پیش‌بینی باشد قناعت نگردیده است، و به خوبی روشن است که این خبرها همه از آگاهی به علم غیب سرچشمه گرفته است.

محدوده علم غیب و چگونگی آن

در این‌که انبیا و امامان معصوم علیهم السلام از علم غیب به تعلیم الهی آگاهند حرفی نیست. ولی در چگونگی این علم، و همچنین در وسعت و گسترش آن سخن بسیار است، مجموع احتمالات اساسی در این مسئله به شرح زیر است:

۱. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۳۷-۱۵۴.

۱. آن‌ها همه چیز را «بالفعل» می‌دانند، جز بخش ویژه‌ای که مخصوص ذات پاک خداست. شاهد این سخن روایات متعددی است که با صراحت می‌گوید: امامان «عِلْمُ مَا يَكُونُ وَمَا هُوَ كَائِنْ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ؛ علم آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت» را دارا هستند.^۱

۲. آن‌ها همه این امور را می‌دانند اما «بالقوه» نه «بالفعل» یعنی هرگاه بخواهند و اراده کنند چیزی از اسرار غیب را بدانند خداوند به آن‌ها الهام می‌کند. شاهد این نظر (در شکل اول) روایاتی است که می‌گوید: امامان و پیشوایان معصوم هنگامی که می‌خواستند چیزی را بدانند می‌دانستند، مرحوم کلینی در این زمینه بابی در اصول کافی منعقد کرده تحت عنوان «إِنَّ الْأَئِمَّةَ إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عِلْمُوا؛ امامان هرگاه اراده می‌کردند چیزی را بدانند می‌دانستند».^۲

این بیان در مورد علم پیامبران و امامان بسیاری از مشکلات را نیز حل می‌کند، از جمله این که چرا مثلاً امام حسن (علیه السلام) از کوزه زهرآلود آب نوشید؟ و امام هشتم (علیه السلام) انگور یا انار زهر آلوده را تناول فرمود؟ و....

در تمام این موارد ممکن است گفته شود آن‌ها اگر می‌خواستند بدانند می‌دانستند، ولی آن‌ها می‌دانستند که خداوند برای امتحان یا مصالح دیگر به آن‌ها اجازه نداده است آگاهی پیدا کنند.

۳. منظور از آگاهی معصومین از علم غیب آگاهی از تمام مسائلی است که به نحوی با هدایت بشر ارتباط مستقیم یا غیر مستقیم دارد، بنابراین آن‌ها از تمام معارف و احکام و تواریخ انبیا و مسائل آفرینش و حوادث گذشته و آینده، تا آن‌جا که ارتباط با هدایت انسان‌ها دارد، بالفعل آگاهند، اما ضرورتی نیست که خارج از این دایره را برای آن‌ها قائل شویم.

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۶۱؛ تفسیر برهان، ج ۳، ص ۴۴۵ و ۴۴۶.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۸ (در این باب سه روایت به همین مضمون نقل شده است) مرحوم علامه مجلسی در مرآت العقول نیز در ج ۳، ص ۱۱۸ به آن‌ها اشاره کرده است.

روایات متعددی که سابقاً اشاره کردیم و می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ أَحْكَمُ وَأَكْرَمُ وَأَجَلُّ وَأَعْظَمُ وَأَعْدَلُ مِنْ أَنْ يَحْتَجَّ بِحُجَّتِهِ ثُمَّ يُعَيِّبُ عَنْهُ شَيْئاً مِنْ أُمُورِهِمْ؛ خداوند حکیم‌تر و گرامی‌تر و بزرگوarter و با عظمت‌تر و عادل‌تر از آن است که حجتی (برای خلق) قرار دهد، سپس چیزی از امور آن‌ها را از او مکتوم دارد»^۱ اشاره به این معناست. ۴. آن‌ها به تمام اسرار غیب آگاهند ولی آگاهی آن‌ها بر اصول کلی است، در همه جا کلیات را می‌دانند، در حالی که علم به تمام کلیات و جزئیات عالم مخصوص ذات پاک خداست. ۵. علم آن‌ها به همه حقایق عالم است، ولی در ارتباط با «لوح محو و اثبات» در حالی که علم خداوند به تمام حقایق در ارتباط با «لوح محفوظ» می‌باشد.

اثبات علم غیب پیشوایان از طریق عقل

ما می‌دانیم دایرهٔ مأموریت پیامبران و امامان معصوم بسیار گسترده بوده است و مأموریت آن‌ها، ظاهر و باطن اجتماع و درون و برون انسان‌ها را شامل می‌شده، و قلمرو آن‌ها تنها ظواهر نبوده است، این گستردگی مأموریت ایجاب می‌کند که اجمالاً از اسرار درون مردم جامعه نیز آگاه باشند، این همان چیزی است که در روایات متعدد به صورت یک استدلال عقلی و نه یک حکم تعبدی منعکس است (دقت کنید).

مثلاً امام صادق (علیه السلام)، در حدیثی که قبلاً به آن اشاره کردیم به یکی از راویان اخبار بنام «عبدالعزیز الصائغ» می‌فرماید: «أَتَرَى أَنَّ اللَّهَ إِسْتَزَعَى رَاعِيًا (عَلَى عِبَادِهِ) وَاسْتَخْلَفَ خَلِيفَةً عَلَيْهِمْ يَحْجُبُ عَنْهُ شَيْئاً مِنْ أُمُورِهِمْ؛ آیا تو فکر می‌کنی ممکن است خداوند سرپرستی بر بندگان خود بگمارد، و خلیفه‌ای برای آن‌ها قرار دهد و چیزی از امور و اسرار آنان بر وی مکتوم باشد؟!»^۲.

۱. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۳۸، ح ۵.

۲. همان، ص ۱۳۷، ح ۲.

اعجاز

اشاره

بدون شک هیچ ادعایی را بدون دلیل نمی‌توان پذیرفت، مخصوصاً دعوی بسیار مهمی همچون دعوی نبوت، به خصوص این‌که در طول تاریخ افراد زیادی را می‌شناسیم که به دروغ مدعی سفارت و نبوت از سوی پروردگار و مأموریت برای هدایت خلق شدند بنابراین لازم است معیارهایی برای شناخت پیامبران راستین پیدا کنیم، پس از دقت و مطالعه در این زمینه، به چهار طریق دست می‌یابیم:

۱. «اعجاز» یعنی انجام امور خارق‌العاده‌ای که از توانایی بشر بیرون است، توأم با دعوی نبوت.

۲. مطالعه محتوای دعوت آن‌ها.

۳. ملاحظه قرائن مختلف.

۴. شناسایی از طریق اخبار و معرفی پیامبران گذشته.

قرآن مجید به کسانی که در مورد توحید یا نبوت، یا اموری شبیه آن ادعاهایی داشتند، با صراحت می‌گوید: «هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ «اگر راست می‌گویید دلیل تان را بیاورید». (بقره/۱۱۱؛ نمل/۶۴)

با این اشاره به سراغ طرق چهارگانه می‌رویم و از مسئله «اعجاز» شروع می‌کنیم. اکنون با هم به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم:

۱. ﴿قَالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ * فَأَلْقَى عَصَاهُ هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ^۱
۲. ﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمْوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾^۲
۳. ﴿وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ...﴾ * أَسْلُكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ... فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ^۳
۴. ﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُوا بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۴

علاوه بر این آیات، آیات دیگری در این مورد آمده است مانند:
آل عمران/۴۹؛ اعراف/۷۳ و ۱۳۲ و ۱۳۳؛ هود/۲۸؛ قصص/۳۱ و ۳۲؛ اسراء/۸۸.

ترجمه

۱. (فرعون) گفت: اگر نشانه ای آورده ای، نشان بده اگر از راستگویانی. (موسی) عصای خود را افکند؛ ناگهان اژدهای آشکاری شد. و دست خود را (از گریبان) بیرون آورد؛ سفید و نورانی برای بینندگان بود.
۲. (نوح) گفت: ای قوم من! به من خبر دهید اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم، و او از سوی خود رحمتی که شما از آن بی خبرید، به من داده باشد (آیا باز هم رسالت مرا انکار می کنید)؟! آیا ما می توانیم شما را به پذیرش این دلیل روشن مجبور سازیم، با این که شما کراحت دارید؟!
۳. عصایت را بیفکن... دست را در گریبان خود فرو بر، هنگامی که خارج

۱. اعراف/۱۰۶-۱۰۸.

۲. هود/۲۸.

۳. قصص/۳۱ و ۳۲.

۴. اسراء/۸۸.

می‌شود سفید و نورانی است بدون عیب و نقص؛...این دو (معجزه: عصا و ید بیضا) دو دلیل روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان اوست...». ۴. بگو: اگر انس و جن دست به دست هم دهند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد؛ هر چند (در این کار) پشتیبان یکدیگر باشند.

تفسیر و جمع‌بندی

اعجاز، نخستین دلیل نبوت

واژه «معجزه» به آن معنا که امروز به کار می‌رود هرگز در قرآن مجید نیامده است، و به جای آن واژه‌های دیگری همچون «آیه» و «بینه» و «برهان» آمده است، هرچند این سه واژه در معانی دیگری نیز در قرآن مجید به کار رفته است، ولی یکی از معانی آن‌ها معجزه است.

آیاتی که در بالا انتخاب شد از روشن‌ترین آیاتی است که با استفاده از این سه واژه درباره معجزه سخن می‌گوید، به اضافه بعضی آیات دیگر که هیچ‌یک از این سه واژه در آن نیست، ولی مفهوم ناتوانی انسان‌ها را از مقابله به مثل در برابر بعضی از خوارق عادات انبیا روشن می‌سازد، و در مجموع نشان می‌دهد که هم پیامبران از «اعجاز» به عنوان سند حقانیت خود استفاده می‌کردند، و هم مردم از آن‌ها تقاضای «معجزه» داشتند.

در نخستین آیه می‌فرماید: «(فرعون) گفت: اگر نشانه‌ای آورده‌ای، نشان بده اگر از راستگویانی. (موسی) عصای خود را افکند؛ ناگهان اژدهای آشکاری شد. و دست خود را (از گریبان) بیرون آورد؛ سفید و نورانی برای بینندگان بود»؛ «قَالَ إِنْ كُنْتُ جِئْتُ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ».

در این جا می‌بینیم فرعون به عنوان یک امر مسلم به خود حق می‌دهد که

مطالبه «آیه» یعنی «معجزه» کند، و موسی نیز این پیشنهاد را بدون چون و چرا می‌پذیرد، و دو نمونه از معجزات خود را ارائه می‌دهد.

در دومین آیه سخن از «بینه نوح» بینه‌ای که مراد از آن «معجزه آشکار» است، زیرا در برابر گفتار مشرکان قوم او که می‌گفتند: ﴿بَلْ نَطْنُكُمْ كَاذِبِينَ﴾؛ «گمان می‌کنیم که شما دروغگو هستید» می‌فرماید: «(نوح) گفت: ای قوم من! به من خبر دهید اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم، و او از سوی خود رحمتی که شما از آن بی‌خبرید، به من داده باشد (آیا باز هم رسالت مرا انکار می‌کنید؟! آیا ما می‌توانیم شما را به پذیرش این دلیل روشن مجبور سازیم، با این که شما کراحت دارید؟!؛ ﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَأَتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمْوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾.

بسیاری از مفسران گفته‌اند که «بینه» در این جا به معنای معجزه است^۱، هرچند از ابن عباس نقل شده که منظور دلیل منطقی روشن است، ولی با توجه به تعبیر «من ربی» (از سوی پروردگارم) و با توجه به این که این بینه در برابر نسبت کذب به نوح و یارانش اقامه شده هیچ مفهومی جز معجزه نمی‌تواند داشته باشد و شاید منظور ابن عباس از دلیل روشن نیز همان معجزه باشد.

در سومین آیه با تعبیر دیگری در این زمینه یعنی تعبیر «برهان» رو به رو می‌شویم، اشاره به دو معجزه معروف موسی که در آیات گذشته آمد، یعنی تبدیل عصا به مار عظیم و ید و بیضا کرده، می‌فرماید: «این دو (معجزه: عصا و ید بیضا) دو دلیل روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان اوست»؛ ﴿فَذَلِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ﴾.

«برهان» به گفته راغب در مفردات به معنای دلیل محکم است. در لسان العرب، نیز برهان به معنای دلیل روشنی که حق را از باطل جدا می‌سازد، تفسیر شده است.

۱. مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۳۵.

به هر حال، در آیه فوق، این واژه در مورد معجزه به کار رفته است که دلیلی است روشن و آشکار، بر صدق مدعی نبوت.

در آخرین آیه مورد بحث، نه تعبیری از آیه است، نه بینه و نه برهان بلکه مصداقی از مصداق‌های بسیار بارز و واضح معجزه عنوان گردیده، و بعد از آن تصریح شده است که اگر تمام مردم جهان جمع شوند، قادر به انجام همانند آن نیستند، بنابراین سند قاطعی بر نبوت پیغمبر اسلام ﷺ خواهد بود.

می‌فرماید: «بگو: اگر انس و جن دست به دست هم دهند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد؛ هر چند (در این کار) پشتیبان یکدیگر باشند»؛ «قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً».

نتیجه

از مجموع آنچه در بالا آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که از دیدگاه قرآن مسئله معجزه، به عنوان یک سند عمده برای اثبات نبوت تلقی شده است.

توضیحات

۱. حقیقت اعجاز چیست؟

واژه اعجاز و معجزه در قرآن مجید، برای این معنی که امروز در آن به کار می‌بریم نیامده است در این جا بحث بر سر لفظ نیست، منظور بیان حقیقت اعجاز و معجزه است، ولی بد نیست قبلاً اشاره کوتاهی به مفهوم لغوی واژه «اعجاز» نیز داشته باشیم تا معلوم شود چرا این واژه برای این مفهوم در کلمات علما و بزرگان انتخاب شده است.

گرچه در مقایس اللغه، برای ریشه اصلی «اعجاز» یعنی «عجز» دو معنا ذکر شده است: «ضعف» و «دنباله هر چیزی» ولی راغب در مفردات این دو معنا را به

یکی باز می‌گرداند و معنای اصلی را همان «دنباله هر چیزی» می‌داند، و از آن‌جا که افراد ضعیف و ناتوان به دنبال می‌افتند، این واژه به معنای «ضعف» آمده، و از آن‌جا که معجزات انبیا آن‌چنان است که اگر دیگران بخواهند با آن مقابله به مثل کنند ناتوان می‌شوند واژه اعجاز بر آن اطلاق شده است.

به هر حال، «معجزه» در تعریفی که علمای عقاید برای آن ذکر کرده‌اند عبارت از چیزی است که شرایط سه‌گانه زیر در آن جمع باشد:

۱. کار خارق‌العاده‌ای باشد که به کلی خارج از توانایی نوع بشر است.

۲. همراه با ادعای نبوت یا امامت از سوی خدا بوده باشد.

۳. همراه با «تحدی» یعنی دعوت به معارضة و مقابله به مثل گردد.

از آنچه در بالا گفته شد امور زیر را می‌توان نتیجه گرفت:

الف) معجزه متکی به نیروی الهی است، و با کارهای نوابغ جهان و اکتشافات حیرت‌انگیز علمی قابل مقایسه نمی‌باشد، فی‌المثل یک کودک هفت ساله نابغه ممکن است سخنرانی فصیح و بلیغ و ماهرانه و پرمحتوایی داشته باشد، این یک نبوغ است، لذا ممکن است کودک دیگری نیز همانند او پیدا شود، ولی یک طفل نوزاد، (عادتاً) ممکن نیست زبان به سخن بگشاید و با فصاحت سخن بگوید که: «من بنده خدا هستم، کتاب آسمانی به من داده شده، و پیامبرم!» آن‌چنان‌که درباره مسیح می‌خوانیم: «قَالَ اِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا». (مریم/۳۰)

ب) معجزه به معنای انجام یک محال عقلی نیست، زیرا محال عقلی به حکم عقل غیر ممکن است، یا به تعبیر دیگر از دایره قدرت بیرون می‌باشد بنابراین معجزه فقط یک محال عادی است. یعنی طبق روال معمولی قانون علت و معلول چنین چیزی قابل تحقق نمی‌باشد، ولی هیچ مانعی ندارد که با نیروی الهی حاصل گردد مانند مثال‌هایی که در بالا ذکر شد.

ج) معجزه به معنای برهم زدن قانون علیت نیست هرچند این توهّم برای بعضی پیدا شده که اگر ما معجزات را بپذیریم باید اصل علیت را به کلی برهم زنیم.

یقیناً اصل علت جزء اصول مسلم علوم بشری است. بنابراین برخلاف این توهم و پندار، معجزات حتماً دارای علت است، البته ممکن است این علت، علت ماورای طبیعی باشد و یا حتی ممکن است یک علت طبیعی ناشناخته باشد.

(د) **فرق معجزه با نبوغ نوابغ** - این موضوع نیز روشن شد که معجزه هیچ شباهتی با کار نوابغ ندارد زیرا معجزه کاری است که اساساً از قدرت هر انسانی بیرون است، در حالی که ممکن است در مقابل هر نابغه‌ای فردی همانند او پیدا شود و مقابله به مثل کند بعلاوه کارهای نوابغ همیشه در محدوده معینی است، یکی در ادبیات نابغه است دیگری در هنر، و سومی در ریاضیات، و چهارمی در صنعت، ولی اعجاز انبیا هیچ‌گونه محدودیتی ندارد.

۲. رابطه اعجاز و نبوت

معجزه چگونه دلالت بر نبوت صاحب آن دارد، یعنی چگونه ثابت می‌کند معارف و قوانین و احکامی را که او آورده وحی الهی است؟
گاه تصور می‌شود که انجام یک کار خارق‌العاده اصولاً نمی‌تواند دلیلی بر صدق مدعی نبوت باشد، چه مانعی دارد کسی معجزه‌ای انجام دهد و پیامبر هم نباشد؟

ولی آن‌ها که این سخن را می‌گویند توجه به این نکته ندارند که معجزه یک امر خارق‌العاده‌ای که از انسان‌های دانشمند و ماهر سر می‌زند نیست، بلکه خارق‌العاده‌ای است که فوق قدرت انسان یعنی منحصراتکی به نیروی الهی است.

آیا ممکن است خداوند خارق‌عادتی که از عهده انسان‌ها خارج است در اختیار مدعی دروغ‌گوئی بگذارد و بندگان خود را گمراه سازد؟ آیا این امر با حکمت خدا سازگار است؟

۳. تفاوت معجزات انبیا با یکدیگر

می‌دانیم معجزات پیامبران الهی بسیار متنوع و مختلف بوده است، آیا این یک امر تصادفی است؟ یا نکته‌ای در این جا وجود دارد؟

بسیار بعید است که این موضوع را یک مسئله تصادفی بدانیم، بلکه ظاهر این است که خداوند حکیم، معجزات انبیا را چنان قرار می‌داده که هر کدام از آن‌ها در شرایط آن زمان و آن مکان به خصوص آن پیامبر، قویترین اثر را داشته باشد.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در پاسخ سؤال «ابن سکیت» که پرسید: چرا خداوند موسی بن عمران علیه السلام را با معجزه ید بیضا و عصا مبعوث کرد، و عیسی علیه السلام را با معجزه طب، و محمد صلی الله علیه و آله را از معجزه‌ای از قبیل کلام و خطبه‌ها؟ فرمود: خداوند متعال هنگامی موسی علیه السلام را برانگیخت که سحر ساحران بر اهل آن زمان چیره شده بود، و موسی علیه السلام از سوی خداوند چیزی آورد که آن‌ها توانایی مقابله با آن را نداشتند، و سحر آن‌ها را باطل کرد و حجت را بر آن‌ها تمام نمود.

و خداوند متعال عیسی علیه السلام را در وقتی برانگیخت که بیماری‌های فلج کننده آشکار شده بود، و مردم نیاز شدید به طب داشتند (و طبعاً بازار طب و طبیبان داغ بود) مسیح از نزد خدا چیزی آورد که همانند آن نزد آنان یافت نمی‌شد، مردگان را برای آن‌ها زنده کرد، کور مادر زاد و مبتلای به برص و پیری را به اذن خداوند شفا داد، و حجت را بر آن‌ها تمام نمود.

و خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را در وقتی مبعوث کرد که خطبه‌ها و سخنان نغز - و تصور می‌کنم فرمود و شعر - بر اهل آن زمان غالب بود، لذا او کتاب و مواعظ و احکامی از سوی خداوند متعال آورد که سخنان آن‌ها را باطل کرد و حجت را بر آنان تمام نمود.

هنگامی که ابن سکیت این سخنان را شنید گفت: «به خدا سوگند مثل امروز را هرگز ندیده بودم» (یا مثل تو را در امروز هرگز ندیده‌ام).^۱

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۷۰، باب علّة المعجزة، ح ۱.

۴. سحر با معجزه پهلونزند

بسیار دیده شده است که افرادی حتی از کفار بر اثر ریاضت‌های پرمشقت، و مبارزه با خواسته‌های نفسانی، و یا تمرین‌های بسیار سخت، توانایی بر پاره‌ای از خارق عادات پیدا کرده‌اند. حال این سؤال پیدا می‌شود که ما چگونه می‌توانیم میان این خارق عادات و معجزات انبیا فرق بگذاریم؟

پاسخ

نخست باید تعریف فشرده‌ای از «سحر» داشته باشیم، سحر در اصل به کارهای خارق‌العاده‌ای می‌گویند که با استفاده از وسایل مختلف انجام می‌شود و هدف آن اغفال و فریب مردم است.

گاهی از عوامل تلقینی در آن استفاده می‌کنند و گاه از تردستی و خدعه و نیرنگ و به اصطلاح «چشم‌بندی» بهره می‌گیرند. گاهی از خواص ناشناخته فیزیکی و شیمیایی بعضی از اجسام و بالاخره گاهی از طریق ارتباط با ارواح و کمک گرفتن از شیاطین امور خارق‌العاده‌ای را انجام می‌دهند، و همه این‌ها در مفهوم جامع لغوی کلمه «سحر» درج است.

کارهای مرتاضان را که از طریق تمرین‌های شاقّ و تمرکز نیروهای روحی و جسمی انجام می‌گیرد نیز می‌توان نوعی «سحر» شمرد مهم آن است که ویژگی‌های «معجزات» و «سحر و خارق عادات مرتاضان» را در نظر بگیریم، تا تفاوت آن‌ها کامل روشن شود.

در این جا به چند تفاوت روشن برخورد می‌کنیم:

الف) معجزات متکی به نیروی الهی است در حالی که سحر و خارق عادت ساحران و مرتاضان از نیروی بشری سرچشمه می‌گیرد، لذا معجزات بسیار عظیم و نامحدود است در حالی که سحر و خارق عادت مرتاضان محدود می‌باشد.

در داستان موسی و فرعون دیده می‌شود که آن‌ها تمام ساحران را از شهرهای کشور مصر جمع‌آوری کردند، و مدت‌ها مقدمه‌چینی برای ارائه سحر داشتند و نقشه‌ها ریختند، و سرانجام در یک چشم بر هم زدن در برابر اعجاز موسی ﷺ همه نقش بر آب شد.

ب) معجزات چون از سوی خداست نیازی به تعلیم و تربیت خاص ندارد در حالی که سحر و ریاضت‌های ساحران همیشه مسبوق به یک رشته تعلیم و تمرین‌های مستمر است.

ج) وضع آورندگان معجزه، گواه صدق آن‌هاست طریق دیگر برای شناخت معجزات از خارق عادات بشری، مقایسه حال آورندگان این دو است. آورندگان معجزه از سوی خدا مأموریت هدایت مردم را دارند لذا اوصافی متناسب آن دارند، در حالی که ساحران و کاهنان و مرتاضان، نه مأمور هدایتند و نه چنین اهدافی را دنبال می‌کنند و هدف آن‌ها معمولاً یکی از امور سه گانه زیر است:

۱. اغفال مردم ساده لوح.
۲. کسب شهرت در میان توده عوام.
۳. کسب درآمد مادی از طریق سرگرم ساختن مردم.

اصولاً همین که می‌بینیم ساحران در خدمت فرعون ظالم و مستکبرند، برای شناخت «سحر» از «معجزه» کافی می‌باشد.

۵. منطق منکران اعجاز

منکران اعجاز، گاه دست به دامن پاره‌ای از آیات قرآن زده و چنین پنداشته‌اند که این آیات مسئله معجزات انبیا، مخصوصاً پیامبر اسلام ﷺ را و یا معجزاتی غیر از قرآن را انکار می‌نماید، عمده‌ترین آیاتی که به آن تمسک بسته و یا ممکن است تمسک جویند چند آیه است به عنوان نمونه:

در سوره اسراء می‌خوانیم: ﴿وَقَالُوا نُونُ مِن لَّكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا *

أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا * أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءُ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا * أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرِفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُفَيْكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُوهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا؛ «وگفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا این که چشمه جوشانی از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی، یا باغی از نخل و انگور از آن تو باشد؛ و در لابه لای آن نهرها جاری سازی، یا قطعات (سنگهای) آسمان را آنچنان که می پنداری، بر سر ما فرود آری؛ یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری، یا برای تو خانه ای (پر نقش و نگار) از طلا باشد؛ یا به آسمان بالا روی؛ و حتی اگر به آسمان روی، ایمان نمی آوریم مگر آن که نامه ای (از سوی خدا) بر ما فرود آوری که آن را بخوانیم. بگو: منزّه است پروردگارم (از این سخنان بی معنا)! مگر من جز انسانی فرستاده (از سوی خدا) هستم؟!». (اسراء/۹۰-۹۳)

همان گونه که می بینیم پیامبر اسلام ﷺ در برابر هیچ یک از خارق عادات معجزاتی که این گروه از مشرکان قریش از او خواستند تسلیم نشد و تنها جوابش این بود منزّه است پروردگار من، مگر من جز بشری فرستاده خدا هستم؟^۱

پاسخ

توجه به چند نکته می تواند تفسیر و مفهوم این آیه و آیات مشابه را روشن سازد و به بهانه ها پایان دهد.

۱. روشن است که این آیه و آیات مشابه نفی معجزات را به طور مطلق نمی کند، و به فرض که دلالتی بر آنچه استدلال کنندگان به آن می پندارند داشته باشد تنها دلیل بر نفی معجزه از پیامبر اسلام است اضافه بر این مسلماً معجزه

۱. آیات دیگری که به آن تمسک شده است: اسراء/۵۹؛ هود/۱۲؛ رعد/۷؛ انعام/۳۷.

قرآن را نفی نمی‌کند چراکه در چندین آیه از قرآن مجید این کتاب آسمانی به عنوان یک معجزه جاویدان معرفی شده و از تمام مخالفان دعوت به معارضه گردیده است.^۱

۲. لحن این آیات نشان می‌دهد که هدف نفی معجزات حقیقی نبوده بلکه هدف، نفی معجزات اقتراحی بوده است.

توضیح این‌که: آنچه وظیفه پیامبران است، اثبات صدق دعوی خود، از طریق معجزات یا طرق دیگر می‌باشد، بنابراین هرگاه به قدر کافی معجزه نشان دهند دیگر هیچ‌گونه وظیفه‌ای در این رابطه ندارند، پیامبر ﷺ یک خارق العاده‌گر نیست که در جایی بنشیند و هرکس از در وارد شود مطابق میل و سلیقه خود پیشنهاد معجزه‌ای کند.

۳. مسلماً معجزات در واقع کار خداست و پیامبران هر معجزه‌ای داشته باشند به اذن و فرمان اوست، ولی گاه این تصور برای گروهی از مردم پیدا می‌شده که پیامبران در زمینه معجزات فعال ما یشاء هستند و هرچه بخواهند انجام می‌دهند، این امر زمینه غلو را درباره انبیا فراهم می‌ساخته، و ای بسا سبب می‌شده که مردم آن‌ها را همچون خدا بدانند، به همین دلیل گاه انبیا و پیامبران الهی تسلیم پیشنهاد معجزات نمی‌شدند و می‌گفتند این کار از ناحیه ما نیست، بلکه منوط به اذن و فرمان خداست و باید ببینیم او چه اراده کرده است.

شاهد این سخن آن‌که در آیه ۳۸ رعد می‌خوانیم: ﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾؛ «و هیچ پیامبری نمی‌توانست معجزه‌ای بیاورد، مگر به اذن خدا».

۱. به سوره‌های یونس/۳۸؛ هود/۱۳ و اسراء/۸۸ مراجعه شود.

بررسی محتوای دعوت انبیا

یکی دیگر از طرق شناخت پیغمبران الهی بررسی محتوای دعوت آنهاست که به سوی آن دعوت می‌کردند.

پیغمبر اسلام ﷺ از محیطی برخاست، فاقد هرگونه تمدن انسانی، از میان یک قوم نیمه وحشی با انبوهی از خرافات و عادات و رسوم جاهلی، با انواع اختلافات و پراکندگی‌های وحشتناک، و عقاید سخیف و انبوه‌کینه‌ها و عداوتها، با این حال وقتی به تعلیمات او می‌نگریم مجموعه‌ای از عقاید خالص توحیدی می‌یابیم که بهترین معرفی از خدا و صفات جلال و جمال او را در بر دارد، و مجموعه‌ای از تواریخ انبیا که مقام والای آنها را آن‌چنان‌که شایسته است بیان می‌کند، احکام و قوانینی که ضامن عدالت اجتماعی است، و برنامه‌هایی که خالی از خرافات است و اخلاق و ارزش‌هایی که به حق متمم مکارم الاخلاق می‌باشد. آیا امکان دارد چنین تعلیماتی از چنان محیطی آنهم از انسانی درس نخوانده ظهور و بروز کند؟ این خود دلیل روشنی بر حقایق آورنده آن است. شبیه این معنا درباره هریک از انبیا و امامان حاصل شود به تنهایی می‌تواند دلیلی بر حقایق آنها بوده باشد.

گردآوری قرائن

منظور از «گردآوری قرائن» که به عنوان یکی دیگر از اسناد نبوت مطرح می‌کنیم این است که دعوت هر پیامبری آمیخته با یک سلسله ویژگی‌های زمانی و مکانی و جهات دیگر در زندگی خصوصی و عمومی اوست، هنگامی که آن‌ها را به هم ضمیمه کنیم مجموعه‌ای اطمینان بخش است که به تنهایی می‌تواند دلیلی بر حقانیت مدعی نبوت باشد (قطع نظر از محتوای مکتب او که قبلاً اشاره شد). این همان چیزی است که امروز در محافل قضایی برای کشف واقعیت‌ها از آن استفاده می‌شود.

برای شناخت پیامبران راستین از دروغین در مورد یک مدعی نبوت امور زیر باید مورد توجه قرار گیرد:

۱. وضع محیط دعوت و این‌که او از میان چه مردمی برخاسته است؟
۲. زمان ادعای نبوت که در آن عصر وضع جهان چگونه بوده؟
۳. خصوصیات اخلاقی و سوابق زندگی او از نظر تقوا و امانت؟
۴. گروه ایمان آورندگان به او چه کسانی بوده، افراد پاکدل، باهوش، درستکار، یا افراد بی‌تقوا و کم‌عقل و کم‌خرد؟
۵. او تا چه حد به گفته خود ایمان داشته است؟
۶. از چه وسایلی برای پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کند؟
۷. علاقه او نسبت به دنیا و مظاهر مادی و پول و مقام چگونه است؟

۸. موضع او در برابر دشمن به هنگام پیروزی، و غلبه بر او چگونه است؟
 ۹. آیا در طول مدت سخنان خود را به اقتضای منافعش دگرگون می‌سازد؟
 گاه می‌شود جمع‌آوری این قرائن در زندگی عمومی و خصوصی مدعی (قطع نظر از محتوای دعوت او) به صورت چراغ فروزان یا نورافکنی قوی صداقت و عدم صداقت او را کاملاً روشن می‌سازد.

راهنمایی‌های قرآن در زمینه این دو دلیل

آیات قرآن مجید تعبیرات جالبی در زمینه دلیل اخیر (جمع‌آوری قرائن) و دلیل قبل (بررسی محتوای دعوت) دارد، حداقل اشارات پرمعنایی در آن هر دو زمینه دیده می‌شود، از جمله:

۱. در آیه ۱۵۷ اعراف می‌خوانیم: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...﴾؛ «همان کسانی که از فرستاده (خدا)، پیامبر «امی» (و درس نخوانده) پیروی می‌کنند؛ پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که به صورت مکتوب نزدشان است، می‌یابند؛ که آنها را به معروف دستور می‌دهد، و از منکر باز می‌دارد؛ اشیاء پاکیزه را برای آنها حلال می‌شمرد، و ناپاکیها را تحریم می‌کند؛ و بارهای سنگین، و زنجیرهایی را که بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) برمی‌دارد ...».

این آیه از یک سو اشاره به یکی از دلایل آینده یعنی گواهی پیامبران پیشین می‌کند، و از سوی دیگر به عظمت محتوای دعوت آن پیامبر اشاره دارد و از سوی سوم پاره‌ای از صفات او را به عنوان شاهی بر حقانیتش ذکر می‌کند.^۱

۱. آیات مشابه دیگری در این زمینه وجود دارد از جمله: توبه/۱۲۸؛ کهف/۲۸ و ۲۹؛ عنکبوت/۴۸ و ۴۹؛ یس/۲۱.

گواهی پیامبران پیشین

راه دیگری که با آن می‌توان پیامبران واقعی را از مدعیان دروغین شناخت اخبار قطعی و صریح پیامبران پیشین نسبت به پیامبران آینده است، بدیهی است از این راه برای شناختن نخستین پیامبر خدا نمی‌توان استفاده کرد. برای این‌که از این راه نتیجه قطعی و غیر قابل انکار گرفته شود باید شرایط چهارگانه زیر را کاملاً در آن رعایت کرد.

۱. ثبوت «نبوت» پیامبر قبل که چنین خبری می‌دهد.
۲. باید خبر مزبور بطور قطع و یقین از پیامبر پیشین صادر شده باشد.
۳. دلالت این خبر باید صریح و قاطع و غیر قابل تردید باشد.
۴. علایم و مشخصاتی که در گفتار پیامبران پیشین ذکر شده باید کاملاً بر وضع مدعی جدید تطبیق کند.

در قرآن مجید حداقل در دو مورد به این مسئله اشاره شده است.

۱. در مورد بشارت حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام نسبت به ظهور پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، چنان‌که در آیه ۶ سوره صف می‌خوانیم: «وَإِذْ قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ»؛ «و (به یاد آورید) هنگامی‌را که عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق کننده توراتی می‌باشم که قبل از من فرستاده شده،

و بشارت دهنده به پیامبری که بعد از من می آید و نام او احمد است. هنگامی که او [=احمد] با معجزات و دلایل روشن به سراغ آنان آمد، گفتند: این سحری آشکار است!».

لازم به یادآوری است که این بشارت (یا بشارت) حتی در اناجیل تحریف یافته کنونی دیده می شود.

۲. در آیات متعددی از قرآن مجید، سخن از بشارت تورات (یا تورات و انجیل) نسبت به ظهور پیامبر اسلام ﷺ به میان آمد، و نشان می دهد که به قدری اوصاف و نشانه های پیامبر اسلام ﷺ در کتب آنها آشکارا بیان شده بوده که آن حضرت را با این نشانه ها همانند فرزندان خود می شناختند.

از آیاتی که اشاره به این موضوع می کند آیه ۱۴۶ بقره است، می فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا بِالْكِتَابِ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾؛ «کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده ایم، او [=پیامبر] را همچون فرزندان خود می شناسند؛ ولی جمعی از آنان، حق را در حالی که از آن آگاهند کتمان می کنند!».

اشاره

بدون شک پیامبران الهی رابطه‌ای با علم غیب و جهان ماورای طبیعت، و به تعبیر دیگر رابطه ویژه‌ای با خداوند متعال داشته‌اند، و از آن طریق تعلیمات مخصوص و احکام و قوانین و فرمان‌های الهی را دریافت کرده، به امت‌ها می‌رسانیده‌اند.

اما این رابطه چگونه بوده است؟ مسئله‌ای است بسیار پیچیده.

در گذشته در شرح پنجمین منبع از منابع معرفت و شناخت به‌طور مشروح از مسئله وحی سخن گفتیم. با این اشاره به آیات زیر گوش جان فرامی‌دهیم:

۱. ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ﴾^۱

۲. ﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى﴾^۲

۳. ﴿قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾^۳

۱. شوری/۵۱.

۲. هود/۶۹.

۳. صافات/۱۰۲.

علاوه بر این آیات، آیات دیگری در این مورد آمده است مانند: شعراء/۱۹۴؛ قصص/۳۰.

ترجمه

۱. و امکان ندارد خدا با هیچ انسانی سخن بگوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجابی (همچون ایجاد صوت)، یا رسولی [= فرشته‌ای] می‌فرستد و به فرمان خود آنچه را بخواهد وحی می‌کند.
۲. فرستادگان ما [= فرشتگان] برای ابراهیم بشارت آوردند.
۳. (ابراهیم) گفت: پسر من! من در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کنم، پس بنگر رأی تو چیست؟ گفت: پدرم! هر چه دستور داری اجرا کن، به خواست خدا مرا از صابران خواهی یافت.

تفسیر و جمع‌بندی

طرق ارتباط با عالم غیب

در این آیات طرق مختلفی که پیامبران الهی به وسیله آن با علم غیب و ماورای طبیعت، ارتباط پیدا می‌کردند اجمالاً بیان شده است که چهار یا پنج طریق مختلف است:

در نخستین آیه به سه طریق اشاره شده می‌فرماید: «و امکان ندارد خدا با هیچ انسانی سخن بگوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجابی (همچون ایجاد صوت)، یا رسولی [= فرشته‌ای] می‌فرستد و به فرمان خود آنچه را بخواهد وحی می‌کند»؛ «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ».

به این ترتیب گاه این ارتباط از طریق القای در قلب، و گاه از طریق امواج صوتی که پیامبر از بیرون می‌شنود، و گاه به واسطه نزول فرشته خواهد بود.

اصولاً واژه «وحی» در اصطلاح اهل شرع به ابلاغ رسالت‌های الهی از سوی خداوند بزر به پیامبران اطلاق می‌شود، هر چند در قرآن مجید دایره استعمال آن گسترده‌تر از این معناست، و هر نوع القا کردن علم مرموزی را در بر می‌گیرد مانند: ﴿وَإِذْ وَحَّيْنَا إِلَى النَّحْلِ﴾ (نحل/۶۸) و ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ﴾ (قصص/۷). جمله «من وراء حجاب» (از پشت پرده) به معنای آن است که خداوند با امواج صوتی خاصی با پیامبرش سخن می‌گوید که از دیگران مخفی و پنهان است، یا به معنای آن است که پیامبرش، سخن را می‌شنود بدون آن‌که مبدأ سخن را مشاهده کند درست شبیه سخنانی را که از پشت پرده به گوش می‌رسد.

از آیات مختلف قرآن و روایات به خوبی استفاده می‌شود که فرشته وحی که مأمور ابلاغ رسالت به پیامبر اسلام بوده است فرشته‌ای به نام جبرئیل بوده، در حالی که از دومین آیه مورد بحث برمی‌آید که گاهی فرشتگان به صورت دسته‌جمعی مأمور ابلاغ پیام به انبیا می‌شده‌اند، می‌فرماید: «فرستادگان ما [=فرشتگان] برای ابراهیم بشارت آوردند گفتند: سلام! (او نیز) گفت: سلام!؛ ﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ﴾».

در سومین آیه نوع دیگری از وحی مطرح است و آن پیامی است که در حالت خواب و رؤیا به پیامبر می‌رسد، و این رؤیا «رؤیای صادق» است که تفاوتی با بیداری ندارد، می‌فرماید: «(ابراهیم) گفت: پسر من! من در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کنم، پس بنگر رأی تو چیست؟ گفت: پدرم! هر چه دستور داری اجرا کن!؛ ﴿قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَا آتِ أَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ﴾».

و در آیات بعد از آن می‌خوانیم که ابراهیم آماده برای اجرای این فرمان شد، مسلماً اگر این رؤیا همچون رؤیاهای معمولی بود هرگز ابراهیم علیه السلام آماده قربانی کردن فرزند نمی‌شد این نشان می‌دهد که این خواب و رؤیا یک وحی قطعی الهی بوده است.

توضیح

اقسام وحی و چگونگی آن در روایات اسلامی

با این که مسئله وحی از دایره حس انسانی معمولی بیرون است، و ما فقط علم اجمالی به آن داریم نه تفصیلی، در روایات اسلامی توضیحات بیشتری در این زمینه آمده است که به گوشه‌ای از آن ذیلاً اشاره می‌شود:

۱. در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که برای وحی تفسیرها و اقسام متعددی بیان فرمود:

اول: «وحی نبوت و رسالت».

دوم: «وحی الهام» که در آیه «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ»؛ «و پروردگار تو، به زنبور عسل «وحی» [= الهام غریزی] نمود» (نحل/۶۸) آمده است.

سوم: «وحی اشاره» همان گونه که خداوند متعال درباره زکریا فرمود: «فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»؛ «او از محراب عبادت به سوی مردم بیرون آمد؛ و با اشاره به آنها گفت: (به شکرانه این موهبت،) صبح و شام (خدا را) تسبیح گوید». (مریم/۱۱)

چهارم: «وحی تقدیر» همان گونه که می‌فرماید: «وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا»؛ «و در هر آسمانی امر (و برنامه) آن (آسمان) را وحی (و مقرر) فرمود». (فصلت/۱۲)

پنجم: «وحی امر» همان گونه که درباره حواریین می‌خوانیم: «وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْخَوَارِجِ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي»؛ «و (به یاد آور) زمانی را که به حواریون وحی فرستادم که: به من و فرستاده من ایمان بیاورید». (مائده/۱۱۱)

ششم: «وحی دروغپردازی» آن گونه که خداوند درباره شیاطین می‌فرماید: «يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا»؛ «آنها بطور سرّی سخنان ظاهر فریب و بی اساس (برای اغفال مردم) به یکدیگر القا می‌کردند». (انعام/۱۱۲)

هفتم: «وحی خبر» چنانکه درباره جمعی از پیامبران می فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ...»؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، (مردم را) هدایت می کردند؛ و انجام کارهای نیک و... را به آنها وحی کردیم». (انبیاء/۷۳)^۱

۲. در توحید صدوق از امام صادق علیه السلام نقل شده که از حضرتش پرسیدند: «الْعَشِيَّةُ الَّتِي كَانَ تُصِيبُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ؟ قَالَ ذَلِكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ، ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ؛ أَنْ حَالَتِ مَدْهُوشٌ شَدَنَ كَهْ بِهَ بِبِامْبَرٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِهَ هَنَگَامِ وَحْيٍ دَسْتِ مِی دَاد چِه بُوْد؟ فَرَمُوْد، اَیْنِ دَر هَنَگَامِی بُوْد کِه دَر مِیَانِ او وَ خَدَاوَنْدِ هِیچ کَسِ واسطه نَبُوْد وَ خَدَاوَنْدِ مُسْتَقِیماً بَرِ او تَجَلّی مِی کَرْد!». ^۲

۳. دیگر این که هنگامی که جبرئیل بر آن حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل می شد بسیار مؤدبانه و توأم با احترام بود، چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «كَانَ جِبْرِئِيلُ إِذَا أَتَى النَّبِيَّ قَعَدَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَعْدَةَ الْعَبِيدِ، وَكَانَ لَا يَدْخُلُ حَتَّى يَسْتَأْذِنَهُ؛ هَنَگَامِی کِه جِبْرِئِیلُ خَدْمَتِ بِبِامْبَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِی آمَدِ هَمچُونِ بَنَدِگَانِ دَر بَرابَرِ حَضْرَتِشِ مِی نَشَسْتِ وَ هَرگَزِ بَدُونِ اِجازه وارد نمی شد!». ^۳

۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۵۴ و ۲۵۵، ح ۳.

۲. همان، ص ۲۵۶، ح ۶، از توحید صدوق.

۳. به نقل از: همان، ح ۵.

اشاره

در مباحث نبوت عامّه، یکی از نکات مهم، توجّه به اصول کلی دعوت انبیا است که از هماهنگی خاصی برخوردار بوده، و نشان می‌دهد تا چه حدّ سلسله جلیله پیامبران خدا به صورت یک خیل عظیم متحد و منسجم در میان انسان‌ها عمل می‌کرده‌اند.

به تعبیر دیگر: می‌توان آن‌ها را با هیئت علمی یک دانشگاه تشبیه کرد که با برنامه‌ریزی دقیق، تعلیم دانشجویان را از نخستین تا آخرین کلاس به‌طور منسجم و هماهنگ کلاس به کلاس انجام می‌دهند.

مسلم است که این هماهنگی هرگز منافاتی با نسخ ادیان به وسیله یکدیگر ندارد، همان‌گونه که برنامه‌های کلاسی یک دانشگاه سال به سال عوض می‌شود، کتاب‌های سال اوّل کارآیی برای سال دوم ندارد و کتاب‌های سال دوم مناسب سال سوم نیست، در عین حال اصول کلی تمامی آن‌ها هماهنگ است، همچنین این مسئله منافاتی با تفاوت درجات انبیا به خاطر تفاوت مسئولیت‌های آن‌ها ندارد.

این هماهنگی در اصول کلی از یکسو ما را به خطوط اساسی ادیان الهی آشنا می‌سازد، و بر آن‌ها تأکید می‌کند، و از سوی دیگر حقانیت دعوت آن‌ها را واضح می‌کند و از سوی سوم این مسئله می‌تواند معیاری برای شناخت پیامبران راستین از مدعیان دروغین باشد، زیرا هماهنگی آن‌ها با پیامبران شناخته شده پیشین به عنوان یک قرینه قابل قبول مطرح خواهد شد.

با این اشاره به آیات زیر گوش جان فرامی دهیم.

۱. ﴿لَا تُفَرِّقْ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾^۱
۲. ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زُبُورًا﴾^۲
۳. ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾^۳
۴. ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخَّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى﴾^۴
۵. ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا﴾^۵
۶. ﴿وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ﴾^۶
۷. ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾^۷
۸. ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۸
۹. ﴿مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا﴾^۹

۱. بقره/۱۳۶.

۲. نساء/۱۶۳.

۳. انبیاء/۲۵.

۴. ابراهیم/۱۰.

۵. انعام/۱۳۰.

۶. نساء/۱۳۱.

۷. حدید/۲۵.

۸. بقره/۶۲.

۹. احزاب/۳۸.

۱۰. ﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُتَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا * مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِلُوا تَقْتِيلًا * سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^۱
۱۱. ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^۲
۱۲. ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾^۳
۱۳. ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۴
۱۴. ﴿فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ﴾^۵
۱۵. ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾^۶

ترجمه

۱. و فرقی میان آنها نمی گذاریم، و ما در برابر (فرمان) خدا تسلیم هستیم
۲. ما به تو وحی فرستادیم؛ همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم؛ و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط [= پیامبران

۱. احزاب/۶۰-۶۲.

۲. انبیاء/۷۳.

۳. انبیاء/۱۰۵.

۴. بقره/۲۱۳.

۵. هود/۱۱۶.

۶. آل عمران/۱۹.

از فرزندان یعقوب] و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم؛ و به داود زبور بخشیدیم.

۳. ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که: «هیچ معبودی جز من نیست؛ پس فقط مرا پرستش کنید.

۴. پیامبران آنها گفتند: آیا در خدایی که آسمانها و زمین را آفریده، شک و تردیدی است؛ او شما را دعوت می کند تا گناهانتان را بیامرزد، و تا موعد مقرری شما را باقی گذارد.

۵. (در آن روز به آنها می گوید: ای گروه جنّ و انس! آیا پیامبرانی از خودتان به سوی شما نیامدند که آیات مرا برایتان بیان می کردند، و شما را از ملاقات چنین روزی بیم می دادند؟!)

۶. و ما به کسانی که پیش از شما، کتاب آسمانی به آنها داده شده بود، و نیز به شما سفارش کردیم، که از (نافرمانی) خدا بپرهیزید.

۷. ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب آسمانی و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند.

۸. کسانی که (به پیامبر اسلام) ایمان آوردند، و کسانی که به آیین یهود گرویدند و نصاری و صابئان [= پیروان یحیی] هر کدام که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده، و کاری شایسته انجام دهند، پاداششان نزد پروردگارشان مسلم است؛ و نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند.

۹. هیچ گونه منعی بر پیامبر در آنچه خدا برای او مقرر داشته نیست؛ این سنت الهی در مورد کسانی که پیش از این بوده اند نیز جاری بوده؛ و فرمان خدا روی حساب و تدبیر کاملی است.

۱۰. اگر منافقان و بیمار دلان و آنها که اخبار دروغ و شایعات بی اساس را در مدینه پخش می کنند دست برندارند، تو را بر ضدّ آنان می شورانیم، سپس جز مدّت

کوتاهی نمی‌توانند در کنار تو در این شهر بمانند. و از همه جا طرد می‌شوند، و هر جا یافته شوند گرفته خواهند شد و به سختی به قتل خواهند رسید. این سنت خداوند در اقوام پیشین است، و برای سنت الهی هیچ گونه تغییری نخواهی یافت. ۱۱. و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، (مردم را) هدایت می‌کردند؛ و انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم؛ و تنها ما را عبادت می‌کردند.

۱۲. در «زبور» بعد از ذکر [= تورات] نوشتیم: بندگان شایسته‌ام وارث (حکومت) زمین خواهند شد.

۱۳. مردم (در آغاز) امت واحدی بودند؛ (بتدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافاتی پیدا شد؛ در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را، که به سوی حق دعوت می‌کرد، با آنها نازل نمود؛ تا در میان مردم، درباره آنچه اختلاف داشتند، داوری کند. تنها (گروهی از) کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند، پس از آنکه نشانه‌های روشن به آنها رسیده بود، به سبب انحراف از حق و ستمگری، در آن اختلاف کردند. ولی خداوند، کسانی را که ایمان آورده بودند، بر حقیقت آنچه مورد اختلاف بود، به فرمان خودش، هدایت نمود؛ و خدا، هر کس را بخواهد، به راه راست هدایت می‌کند.

۱۴. چرا در اقوام قبل از شما، دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند؟! مگر اندکی از آنها، که نجاتشان دادیم. ۱۵. دین در نزد خدا اسلام است.

تفسیر و جمع‌بندی

همه پیامبران در یک مسیرند

۱. در نخستین آیه سخن از دستوری است که خداوند به عموم مسلمانان

می‌دهد، که به مخالفان خود بگویند: ما به خدا ایمان آورده‌ایم، و همچنین به آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر پیامبران پیشین مانند ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و عیسی و موسی نازل شد «و فرقی میان آنها نمی‌گذاریم، و ما در برابر (فرمان) خدا تسلیم هستیم»؛ ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾.

همین مضمون در دو آیه دیگر از قرآن مجید آمده (بقره/۲۸۵ و نساء/۱۵۲). و به این ترتیب، تأکید می‌کند که مؤمنان واقعی کسانی هستند که میان پیامبران الهی تفاوتی نمی‌گذارند، و به تعلیمات همه آن‌ها ایمان دارند، و این گواه روشنی است، بر یگانگی اصول کلی تعلیمات آن‌ها.

۲. مسئله وحی یکی از این اصول است که در دومین آیه مورد بحث مطرح کرده، می‌فرماید: «ما به تو وحی فرستادیم؛ همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم؛ و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط [=پیامبران از فرزندان یعقوب] و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم؛ و به داود زبور بخشیدیم... پیامبرانی که بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده بودند، تا بعد از (آمدن) این پیامبران، حجتی برای مردم در برابر خدا باقی نماند، (و بر همه اتمام حجت شود؛ و خداوند، توانا و حکیم است)؛ ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا...﴾ * رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾.

به این ترتیب همگی بیانگر وحی و ارتباط با جهان غیب بودند، و همگی در مسیر ابلاغ دعوت الهی و اتمام حجت او نسبت به مردم گام بر می‌داشتند، هیچ‌کدام از سوی خود چیزی نمی‌گفتند، و هدف نهایی همه یکی بود.

۳. اصل توحید و نفی شرک یکی دیگر از مهم‌ترین اصول دعوت انبیاست، و سومین آیه مورد بحث، این موضوع را به عنوان یک اصل کلی در دعوت انبیا معرفی کرده می‌گوید: «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او

وحی کردیم که: هیچ معبودی جز من نیست؛ پس فقط مرا پرستش کنید؛ ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾.

۴. تکیه بر نظام عالم هستی برای شناسایی خدا یکی دیگر از اصول کلی دعوت این مردان خداست، همان‌گونه که در چهارمین آیه مورد بحث می‌خوانیم «پیامبران آنها گفتند: «آیا در خدایی که آسمانها و زمین را آفریده، شک و تردیدی است؛ او شما را دعوت می‌کند تا گناهانتان را بیامرزد، و تا موعد مقرر شما را باقی گذارد (تا راه معرفه الله را طی کنید و به تکامل لازم برسید)»؛ ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُخْرِجَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾.

یعنی با توجه به اسرار خلقت آسمانها و زمین، و انواع بدایعی که در آنها دیده می‌شود، و با پیشرفت علوم و دانش‌ها روز به روز اسرار بیشتری کشف می‌گردد، دیگر چه جای شک در وجود خداست؟

۵. تأکید بر مسئله معاد یکی دیگر از اصول دعوت آنهاست چنان‌که در پنجمین آیه مورد بحث، به وضوح می‌فرماید: «(در آن روز به آنها می‌گوید: ای گروه جن و انس! آیا پیامبرانی از خودتان به سوی شما نیامدند که آیات مرا برایتان بیان می‌کردند، و شما را از ملاقات چنین روزی بیم می‌دادند؟!؛ ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا﴾. این آیه نشان می‌دهد که تمام پیامبرانی که مبعوث شدند، مردم را از روز رستاخیز و مجازات‌ها و کیفرهای آن برحذر داشتند و همگی در این اصل اساسی مشترک بودند.

غالب مفسران را عقیده بر این است که رسولان الهی همه از انسان‌ها بودند و آنچه در آیه بالا آمده به اصطلاح از قبیل تغلیب است، ولی مانعی ندارد که رسولان و نمایندگانی از جنس آنها از سوی پیامبران و رسولان الهی مأمور به دعوت آنها می‌شدند آن‌گونه که از آیه ۲۹ سوره احقاف استفاده می‌شود.

۶. دعوت به تقوا، نیز از اصول کلی آنهاست، چراکه هدف نهایی آفرینش بشر، و نظم زندگانی فردی و اجتماعی او، بدون این امر، ممکن نیست، در ششمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «وما به کسانی که پیش از شما، کتاب آسمانی به آنها داده شده بود، و نیز به شما سفارش کردیم، که از (نافرمانی) خدا بپرهیزید»؛ «وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ».

تعبیر آیه چنان گسترده است که تمام کتب آسمانی پیشین را شامل می‌شود، به این ترتیب توصیه به تقوا، یعنی خویشتن داری و پرهیز از گناه، و نافرمانی خدا، از اصول مشترک ادیان الهی بوده و هست.

۷. دعوت به عدالت اجتماعی یکی دیگر از این اصول اساسی است که در هفتمین آیه با صراحت از آن یاد کرده، می‌فرماید: «ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب آسمانی و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند»؛ «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ».

چرا چنین نباشد در حالی که بدون اقامه قسط و عدالت اجتماعی هرگز جامعه بشری به اهداف نهایی خود یعنی تکامل معنوی نخواهند رسید.

۸. اهمیت «ایمان» و «عمل صالح» به عنوان دو ارزش اصلی برای نجات انسان‌ها نیز یکی از اصول مشترک تعلیمات انبیاست، در هشتمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «کسانی که (به پیامبر اسلام) ایمان آوردند، و کسانی که به آیین یهود گرویدند و نصاری و صابئان [= پیروان یحیی] هر کدام که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده، و کاری شایسته انجام دهند، پاداششان نزد پروردگارشان مسلم است؛ و نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند»؛ «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».

۹. شکستن سنت‌های غلط که مایه انحراف و عقب‌ماندگی جوامع بشری است نیز از اصول کلی دعوت انبیا بوده است.

در نهمین آیه مورد بحث، ضمن اشاره به مسئله ازدواج پیامبر ﷺ با همسر مطلقه پسر خوانده خود که برای شکستن یک سنت جاهلی صورت گرفت (زیرا آن‌ها پسر خوانده‌ها را پسر حقیقی محسوب می‌کردند) می‌فرماید: «هیچ‌گونه منعی بر پیامبر در آنچه خدا برای او مقرر داشته نیست؛ این سنت الهی در مورد کسانی که پیش از این بوده اند نیز جاری بوده؛ و فرمان خدا روی حساب و تدبیر کاملی است»؛ «مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا».

۱۰. مبارزه بی‌امان با اهل نفاق و عدم تسلیم در برابر آنان یکی دیگر از اصول تعلیمات ثابت انبیا است چنان‌که در دهمین آیه پس از اشاره به کارهای زشت و تخریب‌های عمدی منافقان در جامعه اسلامی، و تهدید به این‌که اگر این منافقان بیمار دل و دروغپردازان و شایعه‌سازان دست از کارهای خود برندارند و تو را بر ضد آن‌ها می‌شورانیم آن‌ها از همه جا طرد می‌شوند و هر جا یافته شوند به قتل خواهند رسید، می‌افزاید: «این سنت خداوند در اقوام پیشین است، و برای سنت الهی هیچ‌گونه تغییری نخواهی یافت»؛ «سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا».

۱۱. اصول عبادات و کارهای خیر نیز از تعلیمات مشترک این رهبران راستین بوده است، چنان‌که در یازدهمین آیه مورد بحث ضمن اشاره به گروهی از انبیای بزر می‌فرماید: «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، (مردم را) هدایت می‌کردند؛ و انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم»؛ «وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ».

گرچه برپا داشتن نماز و ادای زکات، جزء خیرات و افعال نیک است، ولی به خاطر اهمیت این دو، مخصوصاً روی آن‌ها انگشت گذاشته شده است.

۱۲. حکومت صالحان و به‌طور کلی حکومت «عدل الهی» نیز در برنامه‌های

انبیا مندرج بوده است، چه آن‌ها که توفیق پیاده کردن آن را یافتند، و چه آن‌ها که بر اثر اوضاع و شرایط خاص زمانشان قادر به انجام آن نشدند.

دوازدهمین آیه مورد بحث اشاره لطیفی به این معنا دارد، می‌فرماید: «در زبور بعد از ذکر [= تورات] نوشتیم: بندگان شایسته ام وارث (حکومت) زمین خواهند شد»؛ «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ».

مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان در تفسیر «زبور» و «ذکر» سه قول نقل کرده است: ۱. «زبور» به معنای تمام کتب انبیاست، و «ذکر» به معنای لوح محفوظ است، یعنی این حکم نخست در لوح محفوظ و سپس در تمام کتب انبیا آمد. ۲. «زبور» به معنای کتاب‌هایی است که بعد از تورات نازل شد، و «ذکر» اشاره به تورات است. ۳. «زبور» به معنای، زبور داوود است و «ذکر» به معنای تورات می‌باشد.^۱

در هر صورت آیه نشان می‌دهد که این یک حکم عمومی و سنت مستمر الهی بوده که جهت‌گیری تعلیمات انبیا به سوی تأسیس حکومت صالحان و نیکان و پاکان در کره زمین بوده است.

۱۳. دعوت به وحدت: اختلاف، بزرگ‌ترین عامل فساد جامعه و سبب از میان رفتن نیروها و امکانات مادی و معنوی هر قوم و ملت است به همین جهت، یکی از اهداف اصلی انبیا و دستورات عمومی آن‌ها، مبارزه با اختلافات است، همان‌گونه که در سیزدهمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «مردم (در آغاز) امت واحدی بودند؛ (بتدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافاتی پیدا شد؛ در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را، که به سوی حق دعوت می‌کرد، با آنها نازل نمود؛ تا در میان مردم، درباره آنچه اختلاف داشتند، داوری کند»؛ «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ».

۱. مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۱۰۵ و ۱۰۶. همین معانی سه‌گانه در تفسیر قرطبی، ج ۱۱، ص ۳۴۹ نیز آمده است.

۱۴. دعوت به اصلاح و نهی از فساد: در زمین یکی دیگر از برنامه‌های اصلی دعوت انبیاست، و به تعبیر دیگر ادیان الهی علاوه بر مسائل فردی ناظر به وضع اجتماع بوده و همگان را به مشارکت در اصلاح اجتماع و مبارزه با فساد دعوت می‌نمود. لذا در چهاردهمین آیه مورد بحث به عنوان یک اعتراض عمومی به اقوام پیشین که گرفتار عذاب الهی شدند، می‌فرماید: «چرا در اقوام قبل از شما، دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند؟! مگر اندکی از آنها، که نجاتشان دادیم»؛ ﴿فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ﴾.

۱۵. تسلیم در برابر فرمان حق: اصل دیگری که بر تمام ادیان الهی حاکم، و در همه آن‌ها وجود داشته است اصل تسلیم مطلق در برابر فرمان خداست، لذا در آخرین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «دین در نزد خدا اسلام است»؛ ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾.

آری روح تمام ادیان در برابر حق، در برابر فرمان پروردگار، در برابر قوانین الهی و در برابر تمام واقعیت‌هاست، و از آن‌جا که آیین پیامبر اسلام ﷺ برترین ادیان الهی است نام اسلام برای آن انتخاب شده است و گرنه اسلام را بر تمام ادیان آسمانی می‌توان اطلاق کرد.

نتیجه

این پانزده اصل از مهم‌ترین اصولی است که در تمام ادیان الهی مشترک است، و یا به تعبیر دیگر ستون فقرات تمام مذاهب آسمانی و همه تعلیمات انبیا را تشکیل می‌دهد، و با توجه به آن می‌توان، ادیان راستین را از مذاهب ساختگی و انحرافی شناخت.

از سوی دیگر دقت در آن ارزش‌های والای تعلیمات انبیا را در تمام قرون و اعصار، نشان می‌دهد و به تنهایی یکی از دلایل صدق دعوی و حقانیت آیین آن‌ها است.

اشاره

در این بحث به چند سؤال مهم، دربارهٔ پیامبران الهی، پاسخ گفته می‌شود:

۱. عدد پیامبران در قرآن
۲. پیامبران اولوالعزم
۳. کتب آسمانی پیامبران
۴. فرق میان رسول و نبی
۵. چرا پیامبران بزرگ از منطقه خاصی از شرق برخاسته‌اند؟
۶. تکامل ادیان و اشاره‌ای به مسئله خاتمیت

۱. عدد پیامبران در قرآن

در آیه ۷۸ سوره مؤمن می‌خوانیم: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ»؛ «ما پیش از تو پیامبرانی فرستادیم؛ سرگذشت گروهی از آنان را برای تو باز گفته، و سرگذشت گروهی را برای تو بازگو نکرده‌ایم».

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که نام گروهی از انبیا و رسولان الهی در قرآن مجید (لااقل در سوره‌هایی که قبل از سوره مؤمن نازل شده است) نیامده، و عدد آنان بیش از آن است که در قرآن ذکر شده است. از بعضی آیات به خوبی استفاده می‌شود که عدد آن‌ها بسیار زیاد بوده چنان‌که

در آیه ۲۴ سوره فاطر می خوانیم: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾؛ «ما تو را بحق به عنوان بشارت دهنده و انذار کننده فرستادیم؛ و هر امتی در گذشته انذارکننده ای داشته است!». با توجه به عنوان «بشیر» و «نذیر» که در صدر آیه درباره پیغمبر اکرم ﷺ آمده، استفاده می شود که منظور از «نذیر» در ذیل آیه نیز پیامبران الهی است.

سؤال:

در این جا این سؤال پیش می آید که چگونه می توان مضمون آیه فوق را با بعضی از آیات قرآنی جمع نمود که خطاب به پیغمبر اسلام ﷺ می گوید: ﴿وَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ﴾؛ «ما (قبلاً) چیزی از کتابهای آسمانی را به آنان نداده ایم که آن را بیاموزند (و به اتکای آن سخنان تو را تکذیب کنند)، و پیش از تو هیچ (پیامبری) بیم دهنده ای برای آنان نفرستادیم». (سبا/۴۴)

و در آیه ۵ و ۶ سوره یس آمده است: ﴿تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ * لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ﴾؛ «(این قرآنی است که) از سوی خداوند توانا و مهربان نازل شده است؛ تا قومی را انذار کنی که پدرانشان انذار نشدند، از این رو آنان غافلند».^۱

پاسخ

ظاهراً منظور از انذار کننده در این آیات، پیامبران بزرگ الهی، مخصوصاً

۱. بسیاری از مفسران «ما» را در جمله ما انذر آبائهم «نافیه» دانسته اند، جمله ﴿فَهُمْ غَافِلُونَ﴾ و آیه ۳ سوره سجده ﴿لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ﴾، دو گواه بر این مدعی است، ولی بعضی دیگر «ما» را موصوله یا مصدریه می دانند و هر دو احتمال ضعیف به نظر می رسد، و آنچه بالا آمد براساس معنای اول است.

پیامبران اولوالعزمی که آوازه آن‌ها در همه جا پیچیده می‌باشد، وگرنه طبق دلایل مختلفی که از عقل و نقل داریم در هر زمانی حجت الهی برای مشتاقان و طالبان وجود دارد، و اگر دوران میان حضرت مسیح علیه السلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را دوران فترت شمرده‌اند به این معنا نیست که مطلقاً حجت الهی وجود نداشته، بلکه منظور فترت از نظر قیام پیامبران بزرگ و مشهور است.

عدد پیامبرانی که نام آن‌ها صریحاً در قرآن مجید آمده است فقط ۲۶ نفر است و آن‌ها عبارت‌اند از: آدم، نوح، ادریس، صالح، هود، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یوسف، لوط، یعقوب، موسی، هارون، شعیب، زکریا، یحیی، عیسی، داود، سلیمان، الیاس، الیسع، ذوالکفل، ایوب، یونس، عزیر، و محمد (صلوات الله علیه و سلامه علیهم اجمعین).

در آیات ۸۳ تا ۸۶ سوره انعام نام هیجده نفر از آن‌ها ذکر شده است. و در آیه ۸۵ انبیا نام ادریس و ذوالکفل آمده. و در آیه ۸۹ هود به دو نفر دیگر از آنان (هود و صالح) اشاره شده. و در آیه ۳۶ عنکبوت به حضرت شعیب، در آیه ۳۰ توبه به عزیر، در آیه ۳۳ آل عمران به حضرت آدم اشاره شده است. و بالاخره در آخرین آیه سوره فتح نام پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله آمده است. و این مجموع نام‌های آن ۲۶ بزرگوار است در نمونه‌ای از آیات قرآن.

عدد پیامبران در احادیث اسلامی

در روایات اسلامی درباره تعداد پیامبران الهی بحث بیشتری دیده می‌شود، از جمله در روایت مشهوری عدد آن‌ها ۱۲۴ هزار ذکر شده، ولی در بعضی از روایات عدد آن‌ها تنها ۸ هزار نفر شمرده شده که ۴ هزار از بنی اسرائیل و ۴ هزار نفر از غیر آن‌ها بودند.^۱

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۵۶۲.

در حدیثی امام باقر علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل می‌فرماید: «كَانَ عَدَدُ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ مِائَةً أَلْفٍ نَبِيٍّ وَأَرْبَعَةٌ وَعِشْرِينَ أَلْفٍ نَبِيٍّ خَمْسَةٌ مِنْهُمْ أُولُوا الْعِزْمِ نُوحٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَمُوسَى وَعِيسَى وَمُحَمَّدٌ؛ عدد تمام انبیا ۱۲۴ هزار بود که ۵ نفر از آنان اولوالعزم بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله».^۱

۲. پیامبران اولوالعزم در قرآن

در یک آیه از قرآن مجید اشاره به پیامبران اولوالعزم شده و آن آیه ۳۵ سوره احقاف است، خطاب به پیامبر اسلام می‌فرماید: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ»؛ «پس صبر کن آن گونه که پیامبران «اولوالعزم» صبر کردند، و برای (عذاب) آنان شتاب مکن».

در این که پیامبران اولوالعزم کدام یک از پیامبران بودند در میان مفسران گفتگو بسیار است، و احتمالات و تفسیرهای متعددی ذکر شده که بسیاری از آنها فاقد مدرک است.

ازجمله:

۱. تمام پیامبران اولوالعزم بودند؛ چراکه همه دارای عزمی راسخ و اراده‌ای محکم بوده‌اند!

۲. پیامبران اولوالعزم ۳۱۳ نفر بودند، چنان‌که در «دُرّ المنثور» از جابر بن عبدالله نقل شده (بی‌آن‌که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کند) می‌گوید: «يَلْغِي أَنْ أُولَى الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ كَانُوا ثَلَاثَ مِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ؛ به من چنین رسیده که اولوالعزم از پیامبران ۳۱۳ نفر بودند».^۲

۳. بهترین تفسیری که برای اولوالعزم در قرآن مجید شده این است که آنها پیامبرانی بودند که شریعت و آیین تازه‌ای با خود آوردند و آنها چهار نفر در

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۴۱، ح ۴۳.

۲. تفسیر دُرّ المنثور، ج ۶، ص ۴۵.

پیشینیان بودند (نوح و ابراهیم و موسی و عیسی) که با پیامبر اسلام ﷺ پنج نفر می‌شوند و تعبیر اولوالعزم به خاطر آن است که پیامبرانی که صاحب شریعت و آیین جدید بودند مسئولیت بسیار سنگینتری داشتند و برای انجام آن عزم و اراده محکم‌تری لازم داشتند، در حدیثی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام این معنا نقل شده است.^۱

۳. کتاب آسمانی پیامبران

مسئلاً هریک از پیامبران اولوالعزم (طبق تفسیری که اخیراً ذکر کردیم) دارای کتاب آسمانی بودند که نام بعضی از آنها کاملاً معروف و شناخته شده است. قرآن مجید کتاب آسمانی پیامبر اسلام ﷺ، انجیل کتاب آسمانی حضرت مسیح علیه السلام تورات کتاب آسمانی حضرت موسی علیه السلام است.

اما نام کتاب آسمانی نوح و ابراهیم چه بوده؟ ممکن است از آیه ۱۹ سوره اعلی (صحف ابراهیم و موسی) استفاده کرد که نام کتاب ابراهیم «صحف» بوده، همان‌گونه که درباره نام کتاب حضرت نوح نیز «صحف» ذکر کرده‌اند.

کتاب آسمانی که بر پیامبران نازل گردیده دو گونه بوده است:

۱. کتاب‌هایی که احکام تشریعی تازه دربرداشت و اعلام آیین جدید می‌کرد، مانند پنج کتابی که بر پنج پیامبر اولوالعزم نازل گردید.

۲. کتاب‌هایی که احکام تازه دربرداشت، بلکه مشتمل بر نصایح و اندرزها و توصیه و دعا و مناجات بود، مانند کتاب «زبور» یا کتابی که درباره «ادریس» نقل کرده‌اند.

۴. فرق میان رسول و نبی

«نبی» از ماده «نبا» به معنای «پیام» یا «پیام مهم» است، و پیامبران الهی را از این

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۲۵.

نظر «نبی» می‌گویند که پیام خداوند را به بندگان می‌رسانند، و گاه گفته شده این واژه از ماده «نَبَوْه» (بر وزن حمزه) به معنای رفعت و بلندی گرفته شده، و اطلاق این واژه بر انبیا به خاطر بلندی مقام و مرتبه آنهاست.

«رسول» در اصل از ماده «رَسُول» (بر وزن فعل) به گفته راغب در مفردات به معنای حرکت توأم با آرامش است، و از آن جا که فرستادگان پروردگار مامورند با آرامش با بندگان خدا برخورد کنند به آنها رسول گفته شده، ولی رسول معنای وسیعی دارد که هم فرشتگان و هم پیامبران الهی را شامل می‌شود و در آیات قرآن در هر دو معنا به طور فراوان به کار رفته است.

به هر حال استعمال واژه «نبی» و مشتقات آن، و همچنین «رسول» و مشتقاتش در قرآن مجید بسیار گسترده است و در این که فرق میان این دو چیست یعنی به چه کس نبی و به چه کس رسول می‌گویند؟ گفتگو بسیار است. در روایات متعددی از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده که در برابر این سؤال که فرق میان «رسول» و «نبی» چیست؟ می‌فرمودند: «النَّبِيُّ الَّذِي يَرَى فِي مَنَامِهِ، وَيَسْمَعُ الصَّوْت، وَلَا يُعَايِنُ الْمَلَك، وَالرَّسُولُ الَّذِي يَسْمَعُ الصَّوْت، وَيَرَى الْمَنَام، وَيُعَايِنُ الْمَلَك؛ نبی کسی است که در خواب می‌بیند (و وحی الهی را از این طریق دریافت می‌دارد) و صدای (فرشته) را می‌شنود ولی فرشته وحی را نمی‌بیند، ولی رسول کسی است که هم صدا را می‌شنود و هم در خواب می‌بیند و هم فرشته وحی را در بیداری مشاهده می‌کند».^۱

۵. چرا پیامبران بزرگ از منطقه خاصی برخاستند؟

گاهی این سؤال عنوان می‌شود که پیامبران اولوالعزم که دارای شریعت

۱. این حدیثی است که مرحوم کلینی از زرارہ از امام باقر علیه السلام نقل کرده است (اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۶، ح ۱).

و کتاب آسمانی بودند طبق صریح تواریخشان، از شرق میانه برخاستند، نوح علیه السلام از سرزمین «عراق» برخاست^۱ و مرکز دعوت ابراهیم علیه السلام، عراق و شام بود، و به مصر و حجاز نیز سفر کرد.

موسی علیه السلام از مصر برخاست سپس به فلسطین آمد، مرکز تولد و قیام و دعوت مسیح علیه السلام نیز شام و فلسطین بود، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از سرزمین حجاز برخاست. پیامبران دیگر نیز غالباً در همین مناطق می زیستند به طوری که می توان گفت: شرق میانه منطقه پیامبرخیز جهان بوده است! آیا دلیلی دارد که آن ها همگی از این منطقه جهان برخیزند؟

پاسخ

با توجه به وضع پیدایش جوامع بشری، و ظهور و تمدن انسانی، این مسئله جای شگفتی نیست، زیرا مورخان بزرگ جهان تصریح می کنند که مشرق زمین (مخصوصاً شرق میانه) گهواره تمدن انسانی است.

تمدن مصر باستان که قدیمی ترین تمدن شناخته شده جهان است، و تمدن بابل در عراق، و تمدن یمن در جنوب حجاز، و همچنین تمدن ایران و شامات همه نمونه تمدن های معروف بشری هستند. آثار تاریخی مهمی که در این مناطق باقی مانده، و سنگ نوشته ها، همه شاهد گویای این مدعاست.

این از یکسو. از سوی دیگر، رابطه نزدیکی میان تمدن انسانی و ظهور پیامبران بزرگ است، زیرا انسان های متمدن نیاز زیادتری به آیین های الهی دارند، تا هم قوانین حقوقی و اجتماعی را تضمین کرده، جلو تعدیات و مفساد را

۱. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود: «کانت الکوفة و مسجدها فی زمن نوح علیه السلام و کان منزل نوح و قومه فی قرية علی متن الفرات ممایلی غربی الکوفه؛ کوفه و مسجدش، در زمان نوح علیه السلام وجود داشت و منزل نوح و قومش در یک آبادی، در کنار فرات در طرف غربی کوفه بود» (تفسیر عیاشی، ذیل تفسیر سورة هود، ج ۱۹).

بگیرد و هم فطرت الهی آنها را شکوفا سازد، به همین دلیل می‌گوییم نیاز بشر امروز، مخصوصاً کشورهای که از تمدن صنعتی سهم بیشتری دارند، به مذهب، از هر زمانی بیشتر است.

ممکن است گفته شود، پس چرا اسلام بزرگترین آیین الهی، از یک منطقه عقب افتاده برخاست؟

ولی اگر درست به نقشه جغرافیا نگاه کنیم می‌بینیم این نقطه عقب افتاده یعنی «مکه» در واقع مرکزی بوده که در اطراف آن، بقایای پنج تمدن معروف بزرگ وجود داشته، و مکه نسبت به آنها مانند مرکز دایره حساب می‌شده است.

۶. تکامل ادیان

همان‌گونه که در خلال بحث‌های گذشته گفته شد اصول ادیان آسمانی در همه جا یکی است و تفاوت در شاخ و برگ‌هاست.

همین امر این سوال را بر می‌انگیزد که چرا پیامبران اولوالعزم یکی بعد از دیگری با کتاب و آیین جدید در میان جوامع انسانی ظاهر شدند؟ با وجود آیین‌های سابق چه نیازی به آیین‌های جدیدی است، با این‌که اصول یکی است؟! وانگهی چرا سرانجام اعلام خاتمیت می‌شود و دیگر پیامبر تازه‌ای با آیین تازه وارد صحنه نمی‌شود؟!

پاسخ این سوال با دقت در محتوای ادیان الهی روشن می‌شود، درست است همه آنها توحید را پایه اصلی دین قرار داده‌اند، ولی مسلماً درک اقوام اولیه از این مسئله با درک کسانی که هزاران سال بعد از آن روی کار آمدند یکسان نبوده و نیست.

این مسئله را با یک مثال می‌توان روشن‌تر ساخت: شما مقاطع تحصیلی کودکان و نوجوانان و جوانان را در نظر بگیرید، از دوران ابتدایی و راهنمایی گرفته تا دوران دانشگاهی و تخصصی علوم مختلفی که در این دوران‌ها تدریس

می‌شود تقریباً ثابت است، ولی در سطوح بسیار مختلف، به کودکان مدارس ابتدایی درس ریاضی می‌دهند، در دبیرستان‌ها نیز دروس ریاضی وجود دارد و در دوران دکترای ریاضیات نیز دروس ریاضی خوانده می‌شود، ولی سطوح آن مسلماً بسیار متفاوت است.

و از این جا پاسخ سؤال دوم نیز روشن می‌شود که چگونه ممکن است تکامل و تحول ادیان در یکجا به نقطه نهایی و اعلام ختم نبوّت رسد؟

دلیلش روشن است، همان‌گونه که در مقاطع تحصیلی انسان به مرحله‌ای می‌رسد که او را فارغ التحصیل می‌نامند. پیامبر اسلام نیز آن چنان تعلیمات و اصولی آورد که با استفاده از آن‌ها مشکلات آینده حل می‌شود و مسلمانان می‌توانند در زیر سایه آن اصول و تعلیمات به روند تکاملی خویش ادامه دهند. مفهوم این سخن آن نیست که انسان عصر ما به جایی رسیده که از تعلیمات انبیا بی‌نیاز است آن چنان‌که بعضی از بیخبران پنداشته‌اند، بلکه برعکس مفهومش این است که اصول تعلیمات خاتم انبیا آن چنان وسیع و گسترده و جامعه‌الاطراف است که به وسیله آن می‌توان مشکلات و مسائل جدید را حل کرد.

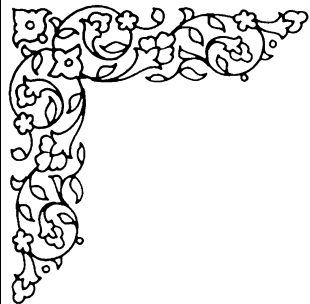
قرآن مجید در سوره‌های متعدّد، به شرح تاریخ انبیا پرداخته، و به همین دلیل تعداد زیادی از سوره‌های قرآن به نام پیامبران بزرگ یا امت‌های آنها نامیده شده است، و حتی گاه تاریخ یک پیامبر بزرگ همچون موسی بن عمران علیه السلام در چندین سوره از زوایای مختلف، مورد توجه قرار گرفته است.

بدیهی است ذکر این تواریخ، آن هم به این گستردگی، هرگز به خاطر سرگرمی نبوده، بلکه به خاطر آن است که بسیاری از ویژگی‌های مذاهب آسمانی و تفکرات و اخلاق دینی و معارف الهی، در لابه‌لای این تواریخ به‌طور زنده بیان می‌شود، و نمونه‌های عینی آن، منعکس می‌گردد.

از این جا می‌توان گفت که برای شناخت مسئله نبوّت، و حقایق مربوط به انبیا و رسولان الهی، باید تاریخ آنها را با دقت، مورد بررسی قرار داد، یا به تعبیر دیگر بررسی تاریخ پیامبران، بخشی از تاریخ ادیان و مسائل مربوط به نبوّت است.

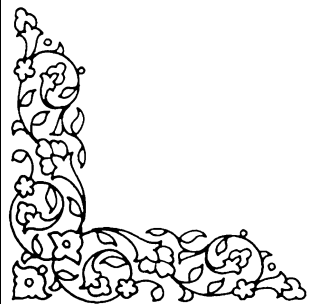
مسئلاً این بررسی می‌تواند آنچه را در بخش‌های مختلف این کتاب آمد تکمیل کند، و حتّی مسائل پیچیده علمی را به‌صورت عینی مجسّم سازد.

اما از آن جا که بحث‌های مربوط به تاریخ انبیا در قرآن مجید بسیار گسترده است و مجلدات جداگانه متعددی را می‌طلبد، از ورود در آن فعلاً خودداری می‌شود، و به خواست خدا، به موقع، تاریخ انبیا در قرآن مجید به‌صورت موضوعی، مطرح خواهد شد که بحثی بسیار شیرین، آموزنده و جالب است.



نبوت خاصّه در قرآن مجید

پیامبر و پیشرفت سریع اسلام
اسلام از دیدگاه تاریخ
پیامبر در قرآن
دلائل صدق ادعای پیامبر اسلام
خاتمیت در قرآن مجید



قبل از هر چیز باید به سراغ چهره اسلام و پیامبر در قرآن مجید برویم و اشارات کوتاه و پرمعنا را که در آیات مختلف آمده مورد بررسی قرار دهیم. اما از آنجایی که پی بردن به نکات گوناگون این آیات نیاز به آگاهی اجمالی از تاریخ اسلام دارد، مروری خواهیم داشت بر مجموعه فشرده‌ای از تاریخ اسلام و پیدایش و پیشرفت سریع آن، تا راه برای مباحث آینده هموار گردد.

آغاز راه

در آغاز، اسلام از یک نفر یعنی رسول اکرم ﷺ، شروع شد که در سن ۴۰ سالگی به رسالت مبعوث گردید. به دنبال آن خدیجه علیها السلام، و سپس علی علیهما السلام ایمان آوردند، کار تبلیغ پنهانی اسلام از همین نقطه شروع گردید. در طول سه سال پیامبر تنها کسانی را دعوت می‌کرد که کاملاً به آنها اطمینان داشت که اسرار را فاش نمی‌کنند (وَكَانَ قَبْلَ فِي السَّنِينَ الثَّلَاثِ مُسْتَرّاً بِدَعْوَتِهِ لَا يُظْهِرُهَا إِلَّا لِمَنْ يَتَّقِي بِهِ) اما پس از سه سال با نزول آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» موظف شد آشکارا مردم را به اسلام دعوت کند. رسول اسلام با اعلام آشکارای دعوت خود، کارش را شروع فرمود تا این

روز جمعیت مسلمان بسیار اندک و انگشت شمار بود^۱ و در دو جلسه مهمانی که ترتیب داد خلیفه و وارث خود را تعیین نمود.^۲

مدتی کمی نگذشت که سران مکه ملاحظه کردند محمد با روشن کردن افکار مردم، و نشان دادن نادرستی بت پرستی و لزوم ایمان به خالق جهان، کم کم پیش می‌رود از این جا احساس خطر کردند. لذا به ابوطالب مراجعه و از او خواستند دست از حمایت محمد ﷺ بردارد.^۳

این بار ابوطالب آن‌ها را به صورتی رد کرد ولی اسلام همچنان راه رشد خود را می‌پیمود. سران کفر آیین و فرهنگ محیط خود را در خطر دیدند بار دیگر به ابوطالب مراجعه کردند؛ «و گفتند ای ابوطالب از تو سنی گذشته و دارای شرف و بزرگی هستی، ما از تو خواستیم که پسر برادرت را باز داری ولی عمل نکردی، به خدا سوگند، دیگر در برابر دشنام و بدگویی به خدایان، و پدران و نسبت سفاهت دادن به عقلای قوممان صبر نخواهیم کرد مگر این که خود، او را باز داری یا این که با او و تو، از در نبرد پیش آییم تا یکی از ما دو گروه از بین برویم». این بار ابوطالب جریان را به پیامبر گزارش کرد و توجه داد که آن‌ها سخت بر کار خود مصمم‌اند، و پیامبر شاید احساس کرد ابوطالب نسبت به حمایت او اندکی سست شد است لذا کلام معروف خود را با عمو در میان گذاشته و گفت: «ای عمو اگر خورشید را در کف راستم و ماه را در کف چپم بگذارند که دست از این کار بردارم، دست بر نخواهم داشت تا این که خداوند آن را غالب سازد یا من در این راه از بین بروم، ابوطالب گفت: پسر برادر برو و هرچه دوست می‌داری بگو، به خدا سوگند من تو را تنها نخواهم گذاشت و تسلیم هیچ چیز نخواهم کرد».^۴

۱. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۸۶؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱.

۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳.

۳. سیره ابن هشام، جزء ۱، ص ۲۸۳ (طبع مصر)؛ کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۵.

۴. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۸۹؛ سیره ابن هشام، جزء ۱، ص ۲۸۴ و ۲۸۵؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۵.

پیامبر چون بار دیگر از عمو حمایت دید، کار خود را با دلگرمی بیشتری ادامه داد. و قریش متوجه شدند که ابوطالب دست از حمایت محمد ﷺ نمی‌کشد برای بار دیگر به ابوطالب مراجعه کرده پیشنهاد کردند که زیباترین جوان قریش را به جای برادرت به تو می‌دهیم که به فرزندی بپذیری و محمد را به ما تحویل دهید، و ابوطالب پاسخ جالب و دندان‌شکنی داد^۱ لذا آن‌ها شروع کردند به آزار دادن مسلمانان از هر طایفه.

فشار بر تازه مسلمانان

سران مکه از تأثیر گذاردن بر ابوطالب و رسول خدا ﷺ مأیوس شدند تصمیم گرفتند تازه مسلمانان مستضعف را تحت فشار قرار دهند باشد که آن‌ها از اسلام باز گردند و از قدرت پیامبر کاسته شود و ناچار گردد دست از تبلیغ اسلام بکشد در این میان بر بلال، عمار، یاسر، سمیه، حباب ابن ارت صهیب، عامر بن فهیره، ابوفکیه، لبیه، زبیده، نهديه، و ام عبیس و امثال آن‌ها فشارهای طاقت فرسایی وارد کردند تا آن‌جا که یاسر و سمیه در این راه شهید شدند. حربه فشار، آزار و شهادت به مؤمنان کارگر نشد تصمیم گرفتند به شخص پیامبر فشار آورند، او و طرفدارانش را مسخره و استهزاء کنند با برچسبهای ساحر، کاهن، شاعر و مجنون پیامبر را از میدان به در کنند.^۲

هجرت به حبشه

فشار آنقدر زیاد شد که ایجاب می‌کرد آن حضرت فکری به حال این مسلمانان مستضعف و بی پناه کند پیامبر برای نجات مسلمانان از فشار مشرکان

۱. سیره ابن هشام، جزء ۱، ص ۲۸۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۸۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۶.

۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۱؛ سیره ابن هشام، جزء ۱، ص ۳۰۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۹۳.

آن‌ها را آماده ساخت تا به سرزمین «حبشه» هجرت کنند. در سال پنجم بعثت یعنی دو سال پس از دعوت آشکار در ماه رجب عده‌ای از آن‌ها را به سوی حبشه حرکت داد.^۱

قریش تصمیم گرفت مهاجران را از حبشه باز گرداند و فشار خود را ادامه دهد. آن‌ها با بردن هدیه‌های گران‌بها و قیمتی این مطلب را با «نجاشی» پادشاه حبشه در میان گذاشتند با این‌که با هدایای خود همه اطرافیان نجاشی را هماهنگ ساخته بودند نجاشی گفت: من تا سخن آنان را نشنوم کسانی که به من پناهنده شده‌اند را تحویل نخواهم داد؛ مسلمانان را احضار کرد و از آنان راجع به پناهندگی‌شان سؤال نمود.

«جعفر بن ابی طالب» که قبلاً به عنوان سخن‌گو انتخاب شده بود به سؤالات نجاشی پاسخ گفت و طبق خواسته او آیاتی از سوره مریم برای او خواند که ضمن این آیات، نظر پیامبر اسلام ﷺ درباره حضرت مریم و مسیح آشکار می‌گشت. نجاشی به مسلمانان اعلام کرد شما در نزد من در امانید و فرستادگان قریش را باز گرداند.

فرستادگان قریش سر شکسته باز گشتند.

و در این ایام حادثه دیگری به وجود آمد و آن اسلام آوردن حمزه مرد قوی و نیرومند طایفه بنی‌هاشم بود که باز هم بر رشد اسلام افزود^۲ و مسلمانان در مکه تصمیم گرفتند دسته‌جمعی در ملا عام قرآن بخوانند، کاندیدای این امر ابن مسعود شد.

تاریخ می‌گوید: «فردا چاشگاه هنگامی که قریش نزدیکی مقام ابراهیم در جلسه مشورتی خود قرار گرفته بودند در نزدیکی آن‌ها آمد و با صدای بلند

۱. سیره ابن هشام، جزء ۱، ص ۳۴۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۹۸.

۲. سیره ابن هشام، جزء ۱، ص ۳۱۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۰۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۴.

شروع به قراءت سورة «رحمان» نمود، قریش وقتی شنیدند که او قرآن می خواند به پاخاسته بر سرش ریختند و او را سخت کتک زدند و او همچنان قرآن می خواند».^۱

محاصره اقتصادی و...

ستمکاران مکه ملاحظه کردند هیچ کدام از حربه های گذشته مؤثر نیفتاد و اسلام همچنان رشد می کند تصمیم گرفتند بین خود عهدنامه ای بنویسند و با هیچ کدام از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب رابطه اقتصادی - اجتماعی برقرار نکنند باشد که این فشارها پیامبر را از راهی که دارد باز گرداند.^۲

در این جا فشار را بر کل طایفه بنی هاشم و بنی مطلب وارد کردند که اختلاف و فشار درون قبیله ای ایجاد کنند و رسول خدا ﷺ را به تسلیم وادارند.

سه سال این جمعیت را در محاصره اقتصادی کامل قرار دادند و آن ها جز آنچه می توانستند بطور پنهانی تهیه کنند، از همه چیز محروم بودند.^۳ اما باز هم این توطئه شکست خورد؛ عهدنامه را موربانه خورد و افرادی از این عمل زشت غیر انسانی به تنگ آمدند و در صدد لغو پیمان برآمده و آن را لغو کردند^۴ و بالأخره رسول خدا ﷺ و طایفه اش به جامعه مکه باز گردیدند.

و همچنان اسلام پیش می رفت و رسول خدا ﷺ به کار خود ادامه می داد اما در این میان دو حادثه به وجود آمد که فشار را بر محمد ﷺ زیاد کرد و آن وفات ابوطالب و خدیجه بود که سه سال پیش از هجرت اتفاق افتاد.^۵

۱. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۰۲؛ سیره ابن هشام، جزء ۱، ص ۳۳۶؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۳.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۰۴؛ سیره ابن هشام، جزء ۱، ص ۳۵۷؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۴.

۳. سیره ابن هشام، جزء ۱، ص ۳۷۹.

۴. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۰۵؛ سیره ابن هشام، جزء ۲، ص ۱۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۸.

۵. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۰۷؛ سیره ابن هشام، جزء ۲، ص ۵۷؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۰.

پیامبر تصمیم گرفت با گروهی از «طایفه ثقیف» (در طائف) تماس برقرار کند و برای رفع مزاحمت و رشد اسلام از آن‌ها کمک بگیرد ولی آن‌ها او را تکذیب کردند و از خود راندند.

شروع به تبلیغ جدید

با همه این مشکلات پیامبر دست از کار خود نکشید. در زمان حج با قبایل مختلف ملاقات می‌کرد و اسلام را با آنان در میان می‌گذاشت از قبیله «کنده» گرفته تا قبیله «کلب» و «بنی حنیفه» و هر کس به زیارت خانه خدا آمده بود همه جا دعوت خود را به هر کس که وارد مکه می‌شد اعلام می‌نمود و ابولهب همه جا در پی او حرکت می‌کرد و حرفهای او را تکذیب می‌نمود.^۱

بیعت عقبه اول

به‌هنگام مراسم حج، پیامبر با گروهی از اهل مدینه - که بعداً به انصار معروف شدند - ملاقت نمود و این در عقبه بود، این گروه از طایفه خزرج بودند آن‌ها را به خدا و اسلام دعوت کرد چون این گروه شنیده بودند که یهودیان می‌گفتند خداوند پیامبری را در همین ایام مبعوث می‌سازد و ما با کمک او، شما خزرج را از میان بر خواهیم داشت، به یکدیگر نگاه کردند و گفتند این همان پیامبر است. به آن حضرت پاسخ مثبت دادند، تصدیقش نموده گفتند بین مردم ما اختلاف شدید است امید است خداوند به‌وسیله تو، وحدت را بین ما حاکم سازد. اینان هفت نفر بودند: اسد بن زراره، عوف بن حارث، رافع بن مالک، عامر بن عبد حادته، قطبة بن عامر، عقبه بن عامر و جابر بن عبدالله.^۲

۱. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۰۹؛ سیره ابن هشام، جزء ۲، ص ۶۳؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۳ و ۸۴.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۱۰؛ سیره ابن هشام، جزء ۲، ص ۷۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۶-۸۸.

پس از پایان مراسم حج آنان وارد مدینه شدند از پیامبر برای مردم سخن گفتند و به اسلام دعوتشان کردند تا نام اسلام بین مردم مدینه آشکار شد. در سال بعد در ایام حج ۱۲ نفر در عقبه با آن حضرت ملاقات نمودند (و بیعت نمودند این را بیعت عقبه اول می نامند) به هنگام بازگشت، پیامبر مصعب بن عمیر را برای تعلیم اسلام و قرآن همراه آنان فرستاد مصعب به خانه اسد بن زراره وارد شد کسانی که مسلمان شده بودند اطراف او را گرفتند و او شروع به تبلیغ اسلام کرد، تا جمع زیادی در مدینه به اسلام گرویدند.^۱

بیعت دوم عقبه

گسترش اسلام در مدینه بین انصار موجب آن شد که جمعی تصمیم بگیرند مخفیانه در سفر حج با پیامبر ملاقات کنند و درباره امور خود و دعوت آن حضرت به مدینه با او صحبت نمایند.

انصار به رسول خدا عرض کردند آنچه از ما می خواهی بفرما رسول خدا فرمود: «باید همان گونه از من دفاع کنید که از خانواده و فرزندان خود دفاع می کنید».

«براء بن معرور» دست او را گرفت و گفت: «سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث ساخت ما از تو همان گونه دفاع می کنیم که از فرزندان و ذریه خود، با ما بیعت کن ای رسول خدا که ما به خدا سوگند مرد جنگیم».

در این جا عباس بن عباد با دوراندیشی به نکته جالبی اشاره کرده، گفت: «ای خزر جیان، متوجه هستید که بر چه چیز با این مرد پیمان می بندید؟! و آنچه من احساس می کنم این است که شما بیعت می کنید بر مبارزه با همه انسان ها، سیاه و سفید، اگر می دانید آن گاه که اموالتان از بین رفت بر خود مصیبت

۱. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۱۱؛ سیره ابن هشام، جزء ۲، ص ۷۳.

می‌شمارید و یا اگر اشرافتان به قتل رسیدند او را رها خواهید کرد از هم اکنون بیعت نکنید که رسوایی دنیا و آخرت را به دنبال خواهد داشت، اما اگر می‌دانید به پیمان خود وفادار خواهید ماند گرداگر او را بگیرد که خیر دنیا و آخرت در آن است. گفتند ما با او پیمان می‌بندیم هر چند اموالمان در این راه از بین برود و اشراف و بزرگانمان کشته شوند اما سؤالمان از رسول خدا این است که در برابر این فداکاری چه خواهیم داشت؟ فرمود: بهشت! عرض کردند دستت را دراز کن تا بیعت کنیم.^۱

این پیروزی بزرگ موجب شد مردم مکه به مسلمانان فشار بسیار طاقت فرسایی وارد کنند و همین جا بود که پیامبر به مسلمانان مکه دستور داد به مدینه هجرت کنند.^۲

هجرت، فصل نوینی در تاریخ اسلام

پس از هجرت مسلمانان، پیامبر ﷺ در مکه همچنان منتظر دستور خداوند بود از طرفی قریش با اسلام آوردن مسلمانان مدینه و مهاجرت مسلمانان مکه احساس خطر بسیار جدی کرد، پس از مشورتهای زیاد قرار گذاشتند که تمام قبایل، با قریش در کشتن او شریک شوند در همین وقت خداوند دستور هجرت را صادر کرد.^۳

در آغاز ماه ربیع الاول پیامبر ﷺ به طرز معجزه آسایی از حلقه محاصره دشمن نجات یافت و روانه مدینه شد و در روز دوازدهم - روز دوشنبه بود - به محله قبا وارد گردید.^۴ پیامبر تا روز پنجشنبه در آن جا ماند و مسجد قبا را بنا نهاد

۱. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۱۳؛ سیره ابن هشام، جزء ۲، ص ۸۸.

۲. سیره ابن هشام، جزء ۲، ص ۱۱۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۱۵؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۹۷.

۳. سیره ابن هشام، جزء ۲، ص ۱۲۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۱۵.

۴. سیره ابن هشام، جزء ۲، ص ۱۳۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۱۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۰.

نماز جمعه را در نزدیکی قبا در میان قبیله بنی سالم خواند و این نخستین نماز جمعه و نخستین خطبه نماز جمعه در مدینه است که رسول خدا ﷺ اقامه فرمود. سپس از آن جا روانه مدینه گردید. با ورود به مدینه و استقبال شورانگیز مردم از پیامبر، آمادگی بیشتری برای رشد اسلام پیدا شد نخستین کار آن حضرت بنای مسجد، پایگاه اصلی عبادت و مشورت و تجمع مسلمین بود^۱ ولی از همین زمان توطئه‌ها و کارشکنیها بر ضد اسلام و مسلمین در مدینه آغاز شد و پیامبر ﷺ چاره‌ای نداشت جز این که دست به اسلحه برد و از نیروی عظیم مسلمین مدینه برای خنثی کردن این توطئه‌ها استفاده کند.

پس از هفت ماه از ورد به مدینه، نخستین گروه برای تعرض به قافله قریش را به سرکردگی عمویش «حمزه» آماده ساخت، پس از آن گروه دیگری به سرپرستی «سعد بن وقاص»، به سوی «ابواء»، پس از آن نبرد «بواط» و غزوه «العشیره»، به دنبال آن غزوه «بنی قینقاع»، «کدر»، «غطفان»، «بنی سلیم» و بعد از آن نبرد «احد» به وجود آمد و به دنبال آن غزوه «حمراء الاسد». گرچه در احد مسلمانان گرفتار شکستی موقت شدند اما این باعث شد که مسلمانان را غرور نگیرد و آماده نبردهای جدیدی شوند و بدانند غفلت و غرور و توجه به مادیات شکست در پی دارد.

در سال چهارم هجری غزوه «رجیع» انجام شد. در سال پنجم که همه قبایل عرب احساس خطر در برابر این نیروی جدید کرده بودند، «نبرد احزاب» را به راه انداختند، اما با شکست آن، برایشان قطعی شد که دیگر فکر حمله به مسلمین و از بین بردنشان را از سر خود به در کنند، در این سال غزوه «بنی قریظه» و در سال ششم هجری غزوه «ذی قرد» و غزوه «بنی مصطلق» اتفاق افتاد و این‌ها همه نشان قدرت اسلام بود.

۱. سیره ابن هشام، جزء ۲، ص ۱۴۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۲۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۶-۱۱۶.

حدیبیه فتح بزرگ و آشکار

در سال ششم پیامبر ﷺ دست به یک عمل ابتکاری جالب و پیروزمندانه زد، اعلام کرد مسلمانان برای عمره آماده شوند و شتران را برای قربانی به همراه بردارند، تا مکیان بدانند پیامبر قصد نبرد ندارد.

این جریان مطمئناً دو اثر بسیار آشکار به همراه داشت یکی اعلام این که مسلمین در جزیره العرب از هیچ کس واهمه ندارند و دیگر این که با ورود به مکه قدرت اسلام رویاروی مرکز بت پرستی به نمایش در آید و این از رشد و پیروزی اسلام حکایت داشت؛ زیرا مکه از مراکز مهم توطئه و قدرت بر ضد اسلام بود. مکیان از این مطلب آگاه شدند تصمیم گرفتند از ورود پیامبر ﷺ جلوگیری کنند پیامبر ﷺ با اصحابش بیعتی سخت بست که به «بیعت رضوان» معروف شد قریش با شنیدن این خبر آماده شد با پیامبر ﷺ پیمان صلح برقرار کند، پس از انجام پیمان صلح قرار بر این شد سال دیگر مشرکان، مکه را تخلیه کنند و پیامبر برای عمره به آن جا برود.^۱

با امضای این پیمان در حقیقت زمینه فراهم شد که آن حضرت دشمنان بزرگ و کوچک دیگری که ممکن بود گهگاه توطئه کنند یا مزاحم مسلمانان شوند از میان بردارد و یا آنان را تسلیم سازد و لذا به محض بازگشت از حدیبیه نیروها را برای ضربه زدن به این دشمنان آماده ساخت، سریه «عکاشه»، سریه «ابوعبیده جراح»، سرایای شش گانه «زید بن حارثه»^۲، سریه «عبدالرحمان بن عوف»، سریه «علی بن ابی طالب» و سریه «کرزبن جابر»^۳ همه نبردهایی بودند که بلافاصله پس از حدیبیه انجام شد^۴ و بسیاری از قبایلی که آمادگی برای مبارزه با اسلام داشتند پیش از آن که کار مؤثری انجام دهند درهم شکسته شدند.

۱. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۸۲؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۲۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۷۰.

۲. سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۵۳.

۳. سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۹۰.

۴. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۸۸ و ۵۹۰.

اکنون قدرت اسلام بالا گرفته قبایل فکر تهاجم به مسلمین را از سر بیرون کرده‌اند، مکه احساس ضعف نموده، پیمان بسته و حکومت اسلامی را به رسمیت شناخته است.

نامه به سران حکومت‌ها

در این هنگام قدرت اسلام بالا گرفته بود و می‌بایست دامنه آن به خارج جزیره عربستان نیز گسترده شود.

پیامبر ﷺ رسولانی را همراه نامه برای کسرا (شاه ایران)، قیصر (حاکم روم)^۱، نجاشی (حاکم حبشه) و مقوقس (فرمانروای مصر) و عده دیگری از سران و زمامداران فرستاد، آنان را به اسلام دعوت کرد، جز خسرو پرویز پادشاه ایران عده‌ای پاسخ مساعد و بعضی سکوت کردند و این دلیل آن است که یا تبلیغات صحیح اسلامی به آن‌ها رسیده بود و از حقایق اسلام آگاهی یافته بودند و یا قدرت اسلام را احساس کرده بودند.^۲

از میان کانونهای توطئه باقی مانده، «خیبر» مرکز یهود بود که می‌بایست درهم شکسته شود لذا در سال هفتم، پیامبر تصمیم گرفت آن را و قبیله دیگری از یهود که در سرزمین فدک بودند تسلیم سازند.

و پس از آن سرایای متعددی به وقوع پیوست و اسلام همچنان پیروزمندانه از این موانع گذشت.

سال هشتم هجری پیامبر دایره قدرت اسلام را توسعه داد، سریه «غالب بن عبدالله لثی» به سوی «بنی الملوّح» و «علاء بن حضرمی» به «بحرین» - طبق یک قول - سریه «شجاع بن وهب» به سوی بنی عامر، سریه «عمرو بن کعب غفاری» - به سوی «ذات الاطلاع» (در نواحی شام) اتفاق افتاد.

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۸.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۹۱.

نبرد موته و شهادت تعدادی از فرماندهان سپاه اسلام ممکن بود احساس ضعف در نیروهای خودی به وجود آورد و همچنین برای دشمن پیروزی بزر به حساب آید اما مقدمات فتح مکه فراهم شد که قبیله «خزاعه» هم پیمان رسول خدا ﷺ و قبیله «بنی بکر» هم پیمان قریش بود، «بنی بکر» به «خزاعه» تجاوز کرد و قریش از آن حمایت نمود و همین سبب شد که رسول خدا بتواند به هم عهد خود کمک کند، پیامبر ﷺ دستور آمادگی نبرد مکه را صادر کرد و با طرح نقشه بسیار دقیقی با ده هزار سپاه آن چنان بر مکه مسلط شد که تقریباً بدون درگیری در آن حرم امن الهی به مقصود خود رسید و مرکز اصلی شرک و قدرت بر ضد اسلام، پاکسازی شد.^۱

پس از آن پیامبر دسته هایی از سپاهیان را برای خاموش کردن فتنه قبایل اطراف مکه فرستاد^۲ و با هوازن که تصمیم گرفته بودند با نیروی اسلام به مبارزه برخیزند نیز شدیداً در «حنین» درگیر شد و آن ها را نیز شکست داد.^۳ به دنبال آن طائف را محاصره کرد که منجر به تسلیم آن ها شد.^۴

سال نهم رسید و اکنون مراکز توطئه مشرکین، یهود و نصارا، درهم شکسته و مسلمین مطمئناً از تعرض آنان مصون هستند. در این سال هیئتی از ثقیف بر پیامبر وارد و مسلمان شدند.^۵

فتح مکه، تسلیم ثقیف و فراغت از تبوک، عظمت اسلام و حقانیت این آیین را بیش از پیش ثابت کرد دیگر قبایل تدریجاً با معارف اسلام آشنا شدند و خدمت پیامبر ﷺ رسیدند و قبول اسلام کردند و یا لااقل پیمان ترک مخاصمه

۱. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۶۰۹؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۳.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۶۱۸؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۰.

۳. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۶۲۴؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۴۴.

۴. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۶۲۸؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۲.

۵. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۶۴۰.

بارسول خدا ﷺ امضاء نمودند و از این زمان به بعد هیئتهای نمایندگی از سوی قبایل مختلف به محضر پیامبر ﷺ آمدند لذا این سال را «عام الوفود» نامیده‌اند.^۱ سال دهم فرا رسید و آوازه اسلام در همه جا پیچید و نصارای نجران برای مباحله آمدند و بدون مباحله مصالحه کردند.

و در این سال هیئتهای دیگری مانند وفد «سلامان»، وفد «غبشان»، وفد «عامر»، وفد «ازد»، وفد «مراد»، وفد «زبید» با «عمرو بن معدی کرب»، وفد «عبد قیس»، وفد «بنی حنیفه»، وفد «کنده» وفد «مأرب»، وفد «رهاوین» وفد «عبس» وفد «صدف»، وفد «خولان»، وفد «بنی عامر»، وفد «طی»، همه به مدینه برای اعلام وفاداری به اسلام و پیامبر وارد شدند.^۲

تبلور رشد اسلام و قدرت آن را می‌توان در «حجة الوداع» ملاحظه کرد که بنا بر بعضی از روایات بیش از یکصد هزار نفر برای زیارت خانه خدا با پیامبر ﷺ حرکت کردند، و این بزرگترین اجتماع روحانی در آن عصر است.

۱. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۶۴۱؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۰۵.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۶۴۷-۶۴۹. برای آگاهی از غزوات و سربازی آن حضرت به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۵۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۵۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۴ مراجعه فرمایید.

اشاره

اکنون موقع آن است که چهرهٔ پیامبر از کودکی تا پایان عمر در قرآن مجید مورد بررسی دقیق و فشرده به عنوان مقدمه‌ای برای بحثهای نبوت خاصه قرار گیرد.

بررسی آیات قرآن مخصوصاً از این نظر در چنین بحثی اهمیت بسیار دارد چراکه در برابر مخالفان و معاندان ایراد شده، و اگر منطبق بر واقعیتهای عینی زندگی پیامبر نبود، حتماً مورد ایراد آنها قرار می‌گرفت، و ایراد آنها در تواریخ ثبت می‌شد، همان‌گونه که در زمینه‌های دیگر ثبت شده است.

با این اشاره نکاتی را که قرآن پیرامون مقاطع مختلف زندگی پیامبر اسلام ﷺ دارد مورد بررسی قرار می‌دهیم.

محیط دعوت پیامبر

قرآن مجید در دو سوره با این تعبیر پر معنا «وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»؛ «هر چند پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند»^۱ وضع حال آنها را روشن می‌سازد.

تعبیر «ضلال مبین» (گمراهی آشکار) اشارهٔ سربسته‌ای به چگونگی عصر

۱. آل عمران/۱۶۴ و جمعه/۲.

جاهلیت است که ضلالت و گمراهی بر سراسر جامعه آن‌ها حکفرما بود، گمراهی در عقاید که به صورت «شرک» تجسم یافته بود گمراهی در مسائل اجتماعی تا آن‌جا که دختران خود را با دست خود زنده به گور می‌کردند و به این امر مباحات می‌کردند.

بهترین ترسیم برای مفهوم «ضلال مبین» همان چیزی است که «جعفر بن ابی طالب» به هنگام تشریح اوضاع عرب جاهلی در برابر «نجاشی» بیان کرد، او چنین گفت: «ای پادشاه! ما قوم جاهلی بودیم بتها را پرستش می‌کردیم، گوشت مردار می‌خوردیم، و انواع اعمال زشت را مرتکب می‌شدیم، قطع رحم می‌نمودیم و همسایگان را به فراموشی می‌سپردیم، اقویا و نیرومندان، ضعیفان را می‌خوردند و نابود می‌کردند...»^۱.

به دنبال این اشاره سربسته به سراغ توضیحات بیشتری می‌رویم که در آیات دیگر آمده است.

۱. بتها در عقاید عرب

قرآن مجید خطاب به پیامبر اسلام ﷺ می‌گوید: «قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ «بگو: آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که مالک سود و زیانی برای شما نیست؟! و خداوند، شنوا و داناست»^۲.

علاوه بر بت‌های معمولی، سه بت بزرگ و معروف داشتند که از شهرت خاصی برخوردار بود و آن‌ها را تمثال دختران خدا و وسیله تقرب به او می‌پنداشتند، بت «منات»، «لات» و «عزی».

۱. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۸۰؛ تفسیر فی ضلال، ج ۶، ص ۳۵۶۵.

۲. مائده/۷۶.

غیر از این‌ها بت‌های قبیلگی و فامیلی و حتی خانگی وجود داشت. قرآن در سوره نجم می‌گوید: ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ * أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ﴾؛ «به من خبر دهید آیا بت‌های لات و عزى، - و منات که سومین آن‌هاست (دختران خدا هستند)؟! - آیا سهم شما پسر است و سهم او دختر؟! (در حالی که به زعم شما دختران کم ارزش ترند!)»^۱.

مشرکان، دلایل واهی برای بت پرستی به هم می‌بافتند، از جمله این‌که: «ذات خدا برتر و بالاتر از آن است که عقل و فکر ما به او راه یابد، و منزّه‌تر از آن است که ما مستقیماً او را، مورد عبادت قرار دهیم، بنابراین باید به کسانی روی آوریم که ربوبیت و تدبیر این عالم، از سوی خداوند بر عهده آن‌ها گذارده شده، و آن‌ها را واسطه میان خود و او قرار دهیم.

آن‌ها همان فرشتگان و جنّ، و بطور کلی وجودات مقدس عالمند که باید، آن‌ها را به عنوان ارباب و خدایان بپذیریم و پرستش کنیم تا ما را به خدا نزدیک کند ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ﴾. (زمر/۳)

و از آن‌جا که دسترسی به این مقدسات نداریم تمثال و سمبلی برای آن‌ها می‌سازیم، و آنان را پرستش می‌کنیم! این تمثال‌ها همان بت‌ها بودند، و چون در پندار خود، نوعی وحدت و اتحاد میان بت‌ها و وجود مقدسان، قائل بودند، بت‌ها را نیز خدایان و ارباب خود خطاب می‌کردند.

۲. فقر شدید بر توده مردم حاکم بود

پیامبر اسلام ﷺ در زمانی قیام کرد که عرب جاهلی با فقر بسیار شدیدی دست به گریبان بود، تا آن‌جا که فرزندان و حتی پسران خود را که دست مایه آن‌ها در زندگی مادی و اقتصادی بود، به قتل می‌رساندند تا نان خور کمتری

داشته باشند، چنان‌که در آیه ۳۱ سوره اسراء می‌خوانیم: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً إِمَّا لَقِيْتُمْ نَحْسًا نَزَرْتُمْهُمْ وَإِذَا كُمْ»؛ «و فرزندانتان را از ترس فقر، به قتل نرسانید؛ ما آنها و شما را روزی می‌دهیم».

۳. عبادات عجیب آنها

عبادت آنها نیز بسیار عجیب بود، قرآن می‌گوید: «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً»؛ «(آنها که مدعی بودند ما هم نماز داریم)، نمازشان نزد خانه کعبه، چیزی جز سوت کشیدن و کف زدن نبود».^۱

«مکاء» در اصل به معنای صدای پرندگان است، و تشبیه صدای اعراب جاهلی به صدای پرندگان شاید از این جهت است که گفتار آنها مفهومی نداشت، و مانند صدای پرندگان بی محتوا بود، و یا این‌که تمام سعیشان در آوازخوانی بود.

«تصدیه» به معنای کف زدن یا به معنای صدایی است که به هنگام کف زدن برمی‌خیزد. تازه مطلب به همینجا ختم نمی‌شد، بلکه گروهی از اعراب همان‌گونه که گفته شد به صورت لخت مادرزاد، اطراف خانه خدا طواف می‌کردند، و این همان چیزی بود که به هنگام نزول آیات اول سوره براءت و مأموریت علی علیه السلام برای ابلاغ آن در ماه حج، ضمن مسائل دیگر به آن اشاره شد، فرمود: «لَا يَطُوفَنَّ بِالْبَيْتِ عَرِيَانٌ وَلَا يَحْجُّنَ الْبَيْتَ مُشْرِكًا...» بعد از این هیچ برهنه‌ای نباید برای طواف خانه خدا بیاید و هیچ بت پرستی، حق شرکت در مراسم حج ندارد».^۲

قربانی کردن آنها برای بتها نیز داستان مفصلی داشت، از جمله مردم «دومة الجندل»^۳ هر سال شخصی را با تشریفات انتخاب کرده و در برابر بت‌های خود قربانی می‌کردند.

۱. انفال/۳۵.

۲. تفسیر مجمع البیان، ج ۵، ص ۶ و ۷.

۳. شهری است در شمال غربی «نجد» در قسمتهای کوهستانی جزیره العرب، و همان بود که داستان حکمیت صفین در آنجا واقع شد.

۴. خرافات دیگر در میان اعراب جاهلی

از جمله در مورد گوشت‌های حلال و حرام، احکام و قوانین زشت و بی‌معنایی برای خود درست کرده بودند، چنانکه قرآن می‌گوید: «وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْتُ حِجْرًا لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ بِزَعْمِهِمْ وَأَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا»؛ «و گفتند: این چهارپایان و زراعت (که مخصوص بتهاست، برای همه) ممنوع است؛ و جز کسانی که ما بخواهیم به گمان آن‌ها نباید از آن بخورند. و (این‌ها) چهارپایانی است که سوار شدن بر آن‌ها حرام شده است».^۱ ظاهراً به خاطر این‌که آن را هم مخصوص بتها کرده بودند.

و در آیه بعد از آن می‌خوانیم: «وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِّدُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَى أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ»؛ «و گفتند: بچه‌هایی که در شکم این حیوانات است، مخصوص مردان ماست؛ و بر همسران ما حرام است؛ اما اگر مرده باشد [= مرده متولد شود] همه در آن شریکند».^۲

حتی بعضی از سنت‌های باقی مانده از انبیاء را چنان تحریف می‌کردند که عملاً بی اثر می‌شد، هر وقت می‌خواستند احترام ماه‌های حرام را بشکنند، می‌گفتند مانعی ندارد یک ماه دیگر به جای آن می‌نهییم که قرآن سخت، این عمل زشت را مذمت کرده و می‌گوید: «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ»؛ «تأخیر ماه‌های حرام (و جا به جا کردن آن‌ها) فقط، افزایشی در کفر (مشرکان) است».^۳

۵. در مسائل اخلاقی سخت فاسد بودند.

مسائل اخلاقی در میان آن‌ها در منحنی‌ترین سطح خود بود، عداوت شدید و کینه‌هایی که از اسلاف برای اخلاف به یادگار می‌ماند، بر آن‌ها حکومت می‌کرد که نه تنها اخلاق، بلکه همه چیز اجتماع آن‌ها قربانی آن می‌شد.

۱. انعام/۱۳۸.

۲. انعام/۱۳۹.

۳. توبه/۳۷.

قرآن در این زمینه به مسلمانانی که از این مرحله رسته بودند می‌گوید: «وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا»؛ «و نعمت (بزر) خدا را بر خود، به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید، و او میان دلهای شما، الفت برقرار ساخت، و به برکت نعمت او، برادر شدید! و شما بر لب حفره‌ای از آتش بودید، خدا شما را از آن نجات داد».^۱

قرآن وضع اعراب جاهلی را به کسانی تشبیه کرده که لب پرتگاه آتش قرار دارند. عداوت، نفاق و اختلاف به حدی بر آنها حاکم بود که قرآن با صراحت می‌گوید هرگز از طرق عادی امکان نداشت اتحاد و وحدتی در میان آنان حاصل شود. شراب و قمار و ازلام (نوعی بخت آزمایی) در میان آنها چنان حاکم بود، که نهی از آنها در یک مرحله امکان‌پذیر نشد، لذا تحریم شراب در چند مرحله، صورت گرفت.^۲

یکی از بزرگ‌ترین مفسد اخلاقی و اجتماعی، مسئله پایمال شدن «حقوق زن» در جامعه عرب جاهلی بود.

قرآن مجید می‌فرماید: «وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ * يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»؛ «و هنگامی که به یکی از آنها بشارت دهند دختر نصیب تو شده، صورتش (از فرط ناراحتی) سیاه می‌شود؛ و بشدت خشمگین می‌گردد. بخاطر بشارت بدی که به او داده شده، از قوم و قبیله خود پنهان می‌شود؛ (و نمی‌داند) آیا آن (دختر) را با قبول ننگ نگهدارد، یا (زنده) در خاک پنهانش کند؟! آگاه باشید که بد حکم می‌کنند!».^۳

۱. آل عمران/۱۰۳.

۲. شرح بیشتر آن در تفسیر نمونه ذیل آیه ۹۰ سوره مائده آمده است.

۳. نحل/۵۸ و ۵۹.

کودکی پیامبر ﷺ

در قرآن مجید بحث زیادی درباره دوران طفولیت پیامبر ﷺ نیامده است. تنها در آیه ۶ و ۷ و ۸ سوره ضحی می خوانیم: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى»؛ «آیا او تو را یتیم نیافت و پناه داد؟! و تو را گم شده یافت و هدایت کرد، و تو را نیازمند یافت و بی نیاز نمود».

در آیه نخست اشاره به یتیمی پیامبر ﷺ شده که در تاریخ نیز آمده است، در آن هنگام که در شکم مادر بود، پدرش «عبدالله» را از دست داد و شش ساله بود که مادرش نیز از دنیا رفت و خداوند او را در آغوش جدش «عبدالمطلب» و در هشت سالگی که جدش از دنیا رفت، در دامان عمویش «ابوطالب» پناه داد.

و در آیه سوم، اشاره به تهیدستی پیامبر ﷺ در آغاز عمر، کرده که سپس خداوند مهر او را در قلب «خدیجه» رضی الله عنها انداخت و با او ازدواج کرد و ثروت سرشارش را در پای او ریخت.

به هر حال این آیات، دور نمایی از زندگی پیامبر ﷺ را در حال کودکی بیان می کند، از ویژگی های پیامبر ﷺ در این دوران، این بود که هرگز نزد استادی درس نخواند، در آیه ۴۸ سوره عنکبوت می خوانیم: «وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ يَمِينُكَ إِذَا لَا زُنَابَ الْمُبِطُلُونَ»؛ «تو هرگز پیش از این هیچ کتابی نمی خواندی، و با دست خود چیزی نمی نوشتی، مبدا کسانی که در صدد (تکذیب و) ابطال سخنان تو هستند، شک و تردید کنند».

در دو آیه از قرآن، نیز صریحاً عنوان «أُمِّي» بر پیامبر ﷺ اطلاق شده و تعبیر به «النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ» می کند.^۱

و در یک آیه نیز بطور ضمنی این عنوان برای او ذکر شده، می فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ»؛ «او کسی است که در میان جمعیت درس

نخوانده پیامبری از خودشان برانگیخت».^۱ و می‌دانیم معروفترین تفسیر برای «امی» همان درس نخوانده بودن است.

آغاز دوران بعثت

در مورد بعثت پیامبر ﷺ قرآن اشارات مختلفی دارد، از جمله در پنج آیه اول سوره علق که به اتفاق همه مفسران در آغاز وحی و بعثت پیامبر اکرم ﷺ نازل شده می‌خوانیم: «اقْرَأْ بِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ».

این آیات که، مطابق مشهور، در کوه حرا بر پیامبر ﷺ نازل گردید، به او دستور می‌دهد که به نام خدا تلاوت آیات قرآن را آغاز کند.

سنگینی وحی از یک‌سو، و رسالت بزرگی که بر دوش پیامبر ﷺ گذاشته شده بود از سوی دیگر، و دور نمای رعب آوری که در مسئله برخورد قاطع با مشرکان لجوج و متعصب نمایان بود، از سوی سوم، سبب شد که پیامبر ﷺ پس از وحی نخستین، احساس خستگی فوق‌العاده‌ای کند. به خانه آمد و در بستر آرمید که ناگهان دومین بخش از آیات قرآنی نازل شد و به او صدا زد: «ای جامه خواب به خود پیچیده (و در بستر آرمیده)! برخیز و انذار کن، (و جهانیان را بیم ده) و پروردگارت را بزر بشمار»؛ «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبُّكَ فَكَبِيرٌ».^۲

داستان یوم الدار

در این هنگام - که سال سوم بعثت بود - مأمور شد، دعوت خود را آشکار کند، آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»؛ «و (نخست) خویشاوندان نزدیک را انذار کن»!^۳

۱. جمعه/۲.

۲. مدثر/۱-۳.

۳. شعراء/۲۱۴.

و همچنین آیه «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»؛ «آنچه را مأموریت داری، آشکار ساز؛ و از مشرکان روی گردان (و به آنها اعتنا نکن)».^۱ نازل شد، پیامبر ﷺ به دعوت علنی پرداخت و این کار را از خویشاوندان خود شروع کرد در این هنگام انواع فشارها متوجه پیامبر اکرم ﷺ شد و دشمنان از هر سو به حرکت در آمدند.

قابل توجه این که برخورد دشمن با پیامبر ﷺ در چند مرحله به چند صورت مختلف بود، (و ظاهراً این مراحل در تمام انقلابهای الهی بوده است):

مرحله اول، مرحله استهزاء بود و این در زمانی صورت گرفت که هنوز آیین جدید را جدی نمی گرفتند، و از آن احساس خطر نمی کردند آیه ۳۶ سوره انبیاء ناظر به این مرحله است «وَإِذَا رَأَوْا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ يَذْكُرُ الْآلِهَتَكُمْ وَهُمْ يَذْكُرُ الرَّحْمَنَ هُمْ كَافِرُونَ»؛ «هنگامی که کافران تو را می بینند، کاری جز استهزاء کردن تو ندارند؛ (و می گویند:) آیا این همان کسی است که معبودهای شما را نکوهش می کند؟! در حالی که خودشان ذکر خداوند رحمان را انکار می کنند».

در دومین مرحله فکر کردند پیغمبر اکرم ﷺ را با برجسبهای همچون «جنون» و یا «ساحر» و «شاعر» بودن و کسی که مطالب خود را از این و آن، یا از افسانه های پیشینیان گرفته از میدان بیرون کنند.

گاه می گفتند: «يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»؛ «ای کسی که «ذکر» [قرآن] بر تو نازل شده، تو به یقین دیوانه ای!».^۲

و گاه به یکدیگر می گفتند «أَتُنَادُوا إِلَٰهَتَنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ»؛ «آیا ما معبودان خود را بخاطر شاعری دیوانه رها کنیم؟!».^۳

۱. حجر/۹۴.

۲. حجر/۶.

۳. صافات/۳۶.

و گاه می‌گفتند: ﴿هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ﴾؛ «این سحر است و ما نسبت به آن کافریم».^۱

و گاه می‌گفتند: «این همان افسانه‌های پیشینیان است که وی آن را رونویس کرده، و هر صبح و شام بر او املا می‌شود»؛ ﴿وَقَالُوا أَأَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾.^۲

مرحله سوم مرحله تضییقات مختلف اجتماعی و اقتصادی است؛ چراکه فکر می‌کردند خطر جدی است و باید از این راه پیامبر اکرم ﷺ و گروه اندکی را که به او ایمان آورده‌اند از پای در آورند.

داستان «شعب ابی طالب» در سال ششم بعثت و محصور ماندن مسلمانان در آن درّه خشک و سوزان در مدت سه سال که منتهی به مرگ و میر کودکان مسلمان و حتی بعضی از بزرگسالان شد، و همچنین داستان هجرت جمعی به سوی حبشه بر اثر فشار فوق‌العاده و اذیت و آزار مشرکان نسبت به آن‌ها که در سال پنجم بعثت اتفاق افتاد، معروف است.

مسئله از نظر دشمنان شکل حادثی به خود گرفت و مبارزه بی‌امان دشمن وارد چهارمین مرحله شد، یعنی آن‌ها تصمیم گرفتند که خون پیغمبر اکرم ﷺ را بریزند و برای همیشه فکر خود را راحت کنند و یا لااقل او را از سرزمین مکه تبعید نمایند.

قرآن می‌گوید: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾؛ «(به خاطر بیاور) هنگامی را که کافران برای تو نقشه می‌کشیدند که تو را به زندان بیفکنند، یا به قتل برسانند، و یا (از مکه) بیرون کنند؛ آن‌ها توطئه می‌کردند، و خداوند هم تدبیر می‌کرد؛ و خدا بهترین تدبیرکنندگان است».^۳

۱. زخرف/۳۰.

۲. فرقان/۵.

۳. انفال/۳۰.

و چنانکه می‌دانیم خداوند به نحو عجیبی نقشه‌های شیطانی آن‌ها را نقش بر آب کرد و پیغمبر اکرم ﷺ توانست از حلقه محاصره شمشیر کشان دشمن، سالم بیرون آمده، راه مدینه را پیش گیرد، و هجرت بزر خود را که سر آغاز تحولی بزر در اسلام و جهان بشریت بود شروع کند.

اسلام در مدینه به سرعت گسترش یافت و پیروان زیادی پیدا کرد، و همراه آن طرح حکومت اسلامی از سوی پیغمبر اکرم ﷺ ریخته شد و مسلمانان دارای ارتش و بیت‌المال و آنچه نیاز یک حکومت بود شدند.

به موازات توسعه اسلام، دشمن که احساس خطر جدی‌تری می‌نمود مبارزه خود را گسترش داد، و در پنجمین مرحله، مبارزه مسلحانه با اسلام شروع شد، و غزوات اسلامی «بدر کبری و صغری»، «احد»، «خیبر»، «حنین» و... یکی بعد از دیگری به وقوع پیوست.

قرآن مجید در آیات فراوانی اشاره به این مرحله از زندگانی پیامبر ﷺ کرده، و در آیه ۲۵ سوره توبه، یک اشاره اجمالی به این غزوات کرده، می‌فرماید: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ﴾ «خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرد (و بر دشمن پیروز شدید)؛ و در روز حنین (نیز یاری نمود)».

سرانجام «فتح المبین» و «فتح مکه» فرا رسید، و مسلمین آخرین قدرت دشمن را در هم شکستند، و اسلام بر جزیره عرب حاکم شد.

ولی دشمن شکست خورده از پای ننشست، و به ناچار به صورت یک جمعیت زیر زمینی (گروه منافقان که ظاهراً ابراز اسلام می‌کردند و باطناً مشغول انواع توطئه‌ها بودند) در آمد، و به این ترتیب مرحله ششم (مرحله نهایی مبارزه دشمن) فرا رسید.

آن‌ها در این مرحله نیز با شکست قطعی مواجه شدند و توطئه‌های آنان، یکی بعد از دیگری آشکار شد، و نقشه‌هایشان نقش بر آب گشت، هر چند قسمتی از این آتش، زیر خاکستر باقی ماند و بعد از رحلت پیغمبر اکرم ﷺ شروع به فعالیت نمود.

آیات فراوانی از قرآن مجید نیز ناظر به این مرحله است. در سوره احزاب، سوره توبه و سوره منافقون، بحثهای بسیار زنده و کوبنده‌ای درباره آن‌ها دیده می‌شود، از جمله در آیه ۴۸ سوره توبه می‌فرماید: ﴿لَقَدْ ابْتِغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ﴾؛ «آن‌ها پیش از این (نیز) در پی فتنه انگیزی بودند، و کارها را بر تو دگرگون (و آشفته) ساختند؛ تا آن که حق فرا رسید، و فرمان خدا آشکار گشت (و پیروز شدید)، در حالی که آن‌ها ناخشنود بودند».

این مراحل ششگانه هیچ‌کدام سودی نبخشید و درخت اسلام بارور گشت و شاخ و بر خود را در تمام شبه جزیره عرب گسترده ساخت به مضمون ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾؛ «هنگامی که یاری خدا و پیروزی (بر مشرکان مکه) فرا رسد، و ببینی مردم گروه گروه وارد دین خدا می‌شوند».^۱

ماههای آخر عمر مبارک پیامبر ﷺ

سر انجام سال پایان عمر مبارک پیامبر ﷺ فرا رسید، و آخرین سوره‌های قرآن یعنی سوره مائده با آخرین پیامها نازل شد، و در همین سوره بود که پیامبر ﷺ مأمور شد دستور خداوند را در مورد جانشین و خلیفه و وصی خود علی علیه السلام ابلاغ کند، همان‌گونه که در آیه ۶۷ این سوره می‌خوانیم: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾؛ «ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، به طور کامل (به مردم) ابلاغ کن؛ و اگر چنین نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای. خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، حفظ می‌کند؛ و خداوند، گروه کافران (لجوج) را هدایت نمی‌کند».

سرانجام آن حادثه بزرگ و ناگوار، یعنی رحلت پیامبر ﷺ فرا رسید، اما در حالی بود که پایه‌های اسلام از هر نظر محکم شده، و زمینه پیشرفت آن در اقطار و اکناف جهان، فراهم گشته بود، و لذا آرزوهای دشمنان که فکر می‌کردند با رحلت پیامبر ﷺ آیین را فرو می‌ریزد، بر باد رفت. و این نور الهی، روز به روز درخشش بیشتری گرفت تا امروز که قسمت عظیمی از جهان بشریت را زیر پوشش خود قرار داده و می‌رود که هر سال مناطق جدیدی را فتح کند.

این بود دور نمایی از دورانهای مختلف عمر پیامبر ﷺ در قرآن مجید که شرح همه آنها نیز با ذکر آیاتی که در هر مرحله نازل شده کتاب مستقلى را مى‌طلبد.

اشاره

نخستین مسئله‌ای که در مورد پیغمبر اسلام ﷺ با آن روبرو می‌شویم، مسئله دلایل نبوت است.

این دلایل، تحت عناوین ذیل بیان می‌گردد:

۱. معجزات

۲. اخبار انبیاء پیشین و کتب آسمانی گذشته

۳. قرائن مختلف که از سوابق زندگی او، اطرافیان و اصحاب، وسایل پیشبرد هدف، میزان تأثیر او در محیط، میزان اعتقاد و فداکاری او در برابر هدف خویش و اخلاق و صفات دیگری که می‌تواند ما را از صداقت او در این ادعا آگاه سازد. با این اشاره به سراغ معجزات پیامبر ﷺ می‌رویم و نخستین و برترین و پایدارترین معجزه او یعنی «قرآن» را مورد بررسی قرار می‌دهیم و قبل از هر چیز به منطق قرآن درباره خودش گوش می‌سپاریم.

۱. ﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنَّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُوا بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾^۱

۲. ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَلَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۲

۱. اسراء/۸۸.

۲. یونس/۳۸.

۳. ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِّن رَّبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِندَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ * أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۱

علاوه بر آیات فوق آیات دیگری در این مورد آمده است مانند: هود/۱۳؛ بقره/۲۳ و ۲۴؛ طور/۳۳ و ۳۴؛ قصص/۴۹ و ۵۰.

ترجمه

۱. بگو: اگر انس و جن دست به دست هم دهند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد؛ هر چند (در این کار) پشتیبان یکدیگر باشند.

۲. آیا آن‌ها می‌گویند: او قرآن را بدروغ (به خدا) نسبت داده است؟! بگو: اگر راست می‌گویید، یک‌سوره همانند آن بیاورید؛ و غیر از خدا، هر کس را می‌توانید (به یاری) فراخوانید!

۳. گفتند: چرا معجزاتی از سوی پروردگارش بر او نازل نشده؟! بگو: معجزات فقط نزد خداست (و به فرمان او نازل می‌شود)؛ من تنها بیم‌دهنده‌ای آشکارم. - آیا برای آنان کافی نیست که این کتاب را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آن‌ها تلاوت می‌شود؟! در این، رحمت و هشدار است برای کسانی که ایمان می‌آورند.

تفسیر و جمع‌بندی

در تمام این آیات قرآن مجید، روی مسئله تحدی (دعوت به معارضه) که یکی از ارکان اعجاز است تکیه کرده؛ و با یک منطق عقلی روشن اعجاز قرآن را بطور اجمال تثبیت کرده است.

۱. عنکبوت/۵۰ و ۵۱.

در نخستین آیه می‌فرماید: در برابر بهانه جویان لجوج «بگو: اگر انس و جن دست به دست هم دهند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد؛ هر چند (در این کار) پشتیبان یکدیگر باشند»؛ ﴿قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾.

این آیه که از یکسو دعوت عامی از همه انسان‌ها کرده و از سوی دیگر با توجه به جاودانگی دعوت قرآن انسان‌هایی را که در عصر ما و اعصار دیگر زندگی می‌کنند شامل می‌شود و از سوی سوم با تعبیر به «اجْتَمَعَتِ» و جمله «بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» آن‌ها را دعوت به همکاری و همفکری و تعاون در مقابله به مثل می‌کند و از سوی چهارم با انواع تحریکات و به اصطلاح بر سر غیرت آوردن طرف با این معارضه همراه است - قویترین شکل تحدی را به خود گرفته است. و هنگامی که با قاطعیت می‌گوید: ﴿لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ﴾؛ «هرگز همانند آن را نمی‌آورند» ارتباط و پیوند آن را با ماورای جهان انسانیت روشن می‌سازد.

با این‌که این فریاد رسا جنبه عمومی داشته و انگیزه دشمنان اسلام در عصر نبوت و در هر عصر و زمان دیگر برای مبارزه و کوبیدن آن قوی بوده مسلماً اگر قدرت بر چنین کاری داشتند هرگز از آن چشم نمی‌پوشیدند و این‌که تاریخ اسلام و جهان نشان نمی‌دهد شخص یا جماعتی اقدام به این کار کرده باشند دلیل عجز و ضعف و ناتوانی آن‌ها و در نتیجه حقانیت قرآن است.

قابل توجه این‌که قرآن تنها تحدی به مسئله «بلاغت» و شیرینی بیان و رسا بودن معنی نمی‌کند بلکه با تعبیر «مثله» (همانند آن) شباهت در تمام جهات را، در عبارات، محتوا، معارف، و احکام و همه چیز مطرح می‌کند.

در دومین آیه تحدی به آوردن سوره‌ای همانند قرآن شده است می‌فرماید: «آیا آن‌ها می‌گویند: او قرآن را به دروغ (به خدا) نسبت داده است؟! بگو: اگر راست می‌گویید، یک سوره همانند آن بیاورید؛ و غیر از خدا، هر کس را می‌توانید

(به یاری) فراخوانید!» ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾.

واژه «سُورَة»، شامل سوره‌های بزرگ و کوچک قرآن می‌شود و تعبیر به «مِثْلِهِ» اشاره به همانند بودن از تمام جهات است، و جمله ﴿وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾، تمام ما سوی الله را شامل می‌شود.

بنابراین اگر قرآن زائیده فکر بشر بود، انسان دیگری نیز می‌توانست همانند آن را بیاورد، تا چه رسد به این‌که بخواهد از افراد بی شماری نیز کمک گیرد، به خصوص این‌که در میان عرب جاهلی، فصحا و بلغا فراوان بودند.

در آخرین آیه مورد بحث در پاسخ بهانه جویانی که «گفتند: چرا معجزاتی از سوی پروردگارش بر او نازل نشده؟! ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ﴾، می‌فرماید: «بگو: معجزات فقط نزد خداست (و به فرمان او نازل می‌شود)؛ من تنها بیم دهنده ای آشکارم» ﴿قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾. سپس می‌افزاید: «آیا برای آنان کافی نیست که این کتاب را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آن‌ها تلاوت می‌شود؟! ﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ﴾».

یعنی آن‌ها چرا انتظار معجزات دیگری را می‌کشند؟ با وجود این معجزه بزرگ و بی مانند الهی، به این ترتیب با صراحت از اعجاز قرآن خبر می‌دهد و با دلالت التزامی، تحدی می‌کند و مخالفان را به معارضه می‌طلبد.

مفسر بزرگ مرحوم طبرسی در مجمع البیان می‌گوید: در این آیه دلالت روشنی است بر این‌که قرآن مجید، برای معجزه کافی است، و این‌که در اعلا درجات اعجاز قرار دارد، چرا که خداوند آن را کفایت کننده از جمیع معجزات شمرده و کفایت به معنای رسیدن به حدی است که دیگر نیازی به غیر آن باقی نماند.^۱

۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۲ (ذیل آیه مورد بحث).

نتیجه این شد که قرآن مجید، قرآن را به عنوان یک معجزه بزرگ الهی قلمداد کرده و منکران را به طرق مختلف مورد تحدی قرار می دهد و می دانیم هرگاه کسی خارق عادتاً انجام داد و همگان را به معارضه دعوت کرد و از آن عاجز ماندند دلیل بر اعجاز آن است.

توضیحات

۱. نفوذ و جاذبه بی نظیر قرآن

در طول تاریخ، به حوادث شگفت انگیز و مستندی بر خورد می کنیم که از یک سو بیانگر نفوذ عظیم قرآن در قلوب شنوندگان حتی بیگانگان از اسلام و قرآن است و از سوی دیگر دلیل روشنی بر عجز مخالفان، از مقابله به مثل می باشد، نمونه های زنده آن را در زیر می خوانید:

الف) گوش دادن سران قریش به قرآن

در سیره ابن هشام می خوانیم که سه نفر از سران قریش، «ابوسفیان» و «ابوجهل» و «اخنس بن شریق» شبی از شبها برای شنیدن آیات قرآن بطور مخفیانه نزد خانه پیامبر ﷺ آمدند در حالی که حضرت نماز می خواند و آیات قرآن تلاوت می کرد و هر کدام در گوشه ای پنهان شدند، بی آن که دیگری با خبر شود و تا صبح گوش به تلاوت سپرده بودند، هنگام طلوع فجر، متفرق شدند، ولی به زودی در جاده یکدیگر را دیدند و هر کدام دیگری را سرزنش می کرد و گفتند دیگر این کار را تکرار نکنید که اگر بعضی از سفیهان شما این منظره را ببینند، افکاری برای آن ها پیدا می شود، شب دیگر همین کار را تکرار کردند شب سوم نیز همین مسئله دقیقاً تکرار شد، و صبح، هنگامی که یکدیگر را بار دیگر ملاقات کردند، بعضی گفتند: ما از این جا تکان نمی خوریم تا عهد و پیمان ببندیم تا همیشه این کار را ترک کنیم، سرانجام پیمان بستند و متفرق شدند.^۱

۱. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۷.

ب) داستان ابن ابی العوجاء و دوستانش

مرحوم طبرسی در «احتجاج» از هشام بن حکم، می‌گوید: «ابن ابی العوجاء»، و «ابوشاکر دیصانی»، و «عبدالملک بصری»، و «ابن مقفع» - که همگی از ملاحده و افراد بی ایمان بودند - کنار خانه کعبه جمع شده بودند.

«ابن ابی العوجاء» گفت: بیایید هر کدام ما یک چهارم قرآن را نقض کنیم (و چیزی همانند آن بیاوریم) و میعاد ما سال آینده در همین جا خواهد بود در حالی که تمام قرآن را نقض کرده‌ایم زیرا نقض قرآن، سبب ابطال نبوت محمد ﷺ، و ابطال نبوت او ابطال اسلام، و اثبات حقانیت ادعای ماست، آن‌ها بر این مسئله توافق کردند و پراکنده شدند.

در سال آینده در همان روز در کنار خانه کعبه اجتماع کردند، ابن ابی العوجاء لب به سخن گشود و گفت از آن روز که من از شما جدا شدم در این فکر می‌کردم «فَلَمَّا اسْتَيْسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا»؛ «هنگامی که (برادران یوسف) از او مأیوس شدند، به کناری رفتند».^۱ دیدم آن قدر فصیح و پر معنا است که نمی‌توانم چیزی بر آن بیفزایم و پیوسته این آیه فکر مرا از غیر آن به خود مشغول داشت.

عبدالملک گفت: من نیز از آن وقت که جدا شدم در این آیه می‌اندیشیدم: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاذْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ»؛ «ای مردم! مثلی زده شده است، به آن گوش فرا دهید: کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید (و پرستش می‌کنید)، هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند، هر چند برای این کار دست به دست هم دهند؛ و هرگاه مگس چیزی از آن‌ها برباید، نمی‌توانند آن را باز پس گیرند. هم طلب‌کننده ناتوان است، و هم طلب‌شونده (هم عابدان، و هم معبودان!)».^۲

۱. یوسف/۸۰.

۲. حج/۷۳.

من خود را عاجز دیدم که همانند آن بیاورم. و ابوشاکر گفت: از آن زمان که از شما جدا شدم در این آیه می‌اندیشیدم: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»؛ (در حالی که) اگر در آسمان و زمین، جز خداوند یگانه، خدایان دیگری بود، نظام جهان به هم می‌خورد.^۱ و خود را قادر ندیدم که همانند آن را بیاورم!

و ابن مقفع افزود: «ای قوم! این قرآن از جنس کلام بشر نیست، چراکه از آن لحظه که از شما جدا شدم در این آیه می‌اندیشیدم: «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَفْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛ (و گفته شد: ای زمین، آب را فروبر! و ای آسمان، (از بارش) خودداری کن! و آب فرو نشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر (دامنه کوه) جودی، پهلو گرفت؛ و (در این هنگام)، گفته شد: دور باد گروه ستمکاران (از رحمت خدا!!)).^۲ و من خود را از آوردن همانند آن عاجز دیدم.

هشام بن حکم می‌گوید: در این اثناء جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از کنار آن‌ها گذشت و این آیه را تلاوت فرمود: «قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»؛ «بگو: اگر انس و جن دست به دست هم دهند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد؛ هر چند (در این کار) پشتیبان یکدیگر باشند».^{۳، ۴}

ج) داستان تکان‌دهنده اصمعی

«زمخشری» در تفسیر «کشاف» از اصمعی نقل می‌کند که از مسجد «بصره»

۱. انبیاء/۲۲.

۲. هود/۴۴.

۳. اسراء/۸۸.

۴. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۷۷.

بیرون آمدم ناگهان چشمم به یک عرب بیابانی افتاد که بر مرکبش سوار بود، وقتی با من روبرو شد گفتم: از کدام قبیله‌ای؟! گفتم: از «بنی اصمع»، گفتم: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از آن‌جا که سخن خداوند رحمان (قرآن) را می‌خوانند، گفتم برای من هم بخوان!

من آیاتی از سوره «الذاریات» را برای او تلاوت کردم تا به آیه «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»^۱ رسیدم گفتم: کافی است!

برخاست و شتری را که با خود داشت نحر کرد، و گوشت آن را در میان نیازمندان تقسیم نمود، شمشیر و کمانش را نیز شکست و کنار انداخت و رفت، این داستان گذشت.

هنگامی که من (اصمعی) با «هارون الرشید» به زیارت خانه خدا رفتم، و مشغول طواف بودم، ناگهان دیدم کسی با صدای آهسته مرا می‌خواند، نگاه کردم دیدم همان مرد عرب است، لاغر شده و رنگ صورت پریده است (پیدا بود که عشقی آتشین بر او چیره گشته و او را بی قرار ساخته است) وقتی مرا دید سلام کرد و گفت بار دیگر همان سوره ذاریات را برایم بخوان! هنگامی که به همان آیه رسیدم فریادی کشید و گفتم: ما وعده خدای خود را به خوبی یافتیم، سپس گفتم: آیا بعد از این هم آیه‌ای هست؟ من آیه بعد را خواندم «فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ»؛ بار دیگر صیحه‌ای زد و گفتم: «یا سُبْحَانَ اللَّهِ مَنْ ذَا الَّذِي أَغْضَبَ الْجَلِيلَ حَتَّى أَلْجَأُوهُ إِلَى الْيَمِينِ»؛ به راستی عجیب است، چه کسی خداوند جلیل را به خشم آورده که این‌گونه سوگند یاد می‌کند، آیا سخن او را باور نکردند که ناچار از قسم شده» این جمله را سه بار تکرار کرد و بر زمین افتاد و مرغ روحش به سوی آشیان ملکوت پرواز کرد!^۲

۱. ذاریات/۲۲.

۲. کشف، ج ۴، ص ۴۰۰.

د) واکنش مرد عرب بیایانی، در برابر یک آیه از قرآن

در منابع مختلف اسلامی آمده است مرد عربی خدمت پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: «عَلَّمَنِي مِمَّا عَلَّمَكَ اللَّهُ؛ از آنچه خدا به تو آموخته به من بیاموز». پیامبر ﷺ او را به یکی از یارانش سپرد تا آیات قرآن را به او تعلیم دهد، او سوره ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ﴾ را تا آخر به او تعلیم داد، آن مرد از جا برخاست و گفت: همین مرا کافی است! و در روایت دیگری آمده است که گفت: «تَكْفِينِي هَذِهِ الْآيَةُ: همین آیه آخر سوره ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ مرا کفایت می‌کند» (مرد عرب خداحافظی کرد و رفت).

پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: او را به حال خود واگذارید که مرد فقیهی شد، و روایت دیگری آمده است که فرمود: «انصرف الرجل و هو فقيه؛ او فقیه شد و بازگشت!»^۱

ه) جاذبه قرآن در میان دانشمندان بیگانه

«جان دیون پورت» در کتاب «عذر تقصیر به پیشگاه محمد ﷺ و قرآن»، می‌نویسد: «سالیان درازی کشیشان از خدا بیخبر، ما را از پی بردن به حقایق قرآن مقدس و عظمت آورنده آن «محمد» ﷺ دور نگه داشتند، اما هر قدر که در جاده علم و دانش گام بگذاریم پرده‌های جهل و تعصب از میان می‌رود و به‌زودی این کتاب توصیف‌ناپذیر، عالم را به خود جلب خواهد کرد و تأثیر عمیقی در علم و دانش جهان گذارده و عاقبت محور افکار مردم دنیا می‌شود».^۲

«گوته» شاعر بزرگ آلمانی می‌گوید: «ما ابتدا از قرآن روی گردان بودیم، اما

۱. تفسیر روح البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۵؛ سفینه البحار، ماده قرء، ج ۷، ص ۲۵۴؛ تفسیر نمونه، ج ۲۷، ذیل آیات سوره زلزال.

۲. عذر تقصیر به پیشگاه محمد ﷺ و قرآن، ترجمه فارسی، ص ۱۱۱.

طولی نکشید که این کتاب توجه ما را به خود جلب کرد و ما را دچار حیرت ساخت تا آنجا که در برابر اصول قوانین علمی و بزر آن سر تسلیم فرود آوردیم!».

«دینورت» یکی دیگر از دانشمندان غربی می نویسد: «واجب است اعتراف کنیم که علوم طبیعی و فلکی و فلسفه و ریاضیات که در اروپا رواج یافت، عموماً از برکت تعلیمات قرآن است و ما مدیون مسلمانانیم، بلکه اروپا از این جهت شهری در اسلام است...»^۱.

۲. معارضان قرآن

از آنجا که قرآن همه جهانیان را به مقابله دعوت کرده این سؤال پیش می آید از کجا که در طول تاریخ کسی همانند آن را نیاورده باشد؟! پاسخ این سؤال روشن است، اگر چنین اتفاقی می افتاد همه جا آن را تابلو کرده، روی آن شعار می دادند و بهره برداری گسترده تبلیغاتی می کردند. و لذا پاره‌ای از افراد را که شاید هرگز به فکر معارضه با قرآن نیفتادند به این کار متهم ساخته و روی آن تبلیغ کرده‌اند، این نشان می دهد که در مجموع، مخالفان اصرار فراوانی روی چنین مسئله‌ای داشتند به همین دلیل به هر وسیله ممکن برای وصول به مقصد خود متشبث شده‌اند.

۱. «مسيلمه» مشهور به «كذاب» در همان عصر پیامبر ﷺ در سرزمین «یمامه» (از نواحی شرق حجاز) قیام کرد و دعوی پیامبری نمود. سخنانی که از او به عنوان معارضه با قرآن نقل شده نشان می دهد او مردی سبک مغز بود، و بی آنکه به محتوای سخن بیندیشد به دنبال «سجع» در کلمات بود.

۱. المعجزة الخالدة.

از جمله عبارات مضحکی که از وی در این زمینه نقل شده و به اصطلاح تقلیدی است از قرآن این کلمات است: «والمبذرات بذراً، والحاصدات حصداً، والذاریات قمحاً، والطّاحنان طحناً، والعاجذات عجنّاً، والخابزات خبزاً، والثّاردات ثرداً، واللاقمات لقمّاً، إهالة وسمناً؛ قسم به دهقانان و کشاورزان! قسم به دروکنندگان، قسم به جدا کنندگان گندم از کاه، قسم به خمیر کنندگان، قسم به نان پزندگان، قسم به ترید کنندگان و قسم به لقمه بردارن با چربی و روغن!»^۱

۲. «اسود عنسی» از کسانی بود که در اواخر عمر پیامبر ﷺ به معارضه با قرآن برخاست، او نیز چنین می‌پنداشت که برای معارضه با قرآن کافی است کلمات مسجعی را به هم تلفیق کند هر چند محتوایی نداشته باشد.

۳. بعد از پیامبر ﷺ نیز افرادی را به معارضه با قرآن متهم ساخته‌اند هر چند نسبت دادن این کار به آن‌ها از نظر تاریخی مسلم نیست.

از جمله آن‌ها «عبدالله بن مقفع» از نویسندگان و ادبای معروف قرن دوم هجری است و در عصر امام صادق علیه السلام می‌زیسته است.

اعتقادات او دقیقاً برای ما روشن نیست، ولی آنچه مسلم است او داعیه معارضه با قرآن نداشته است و هیچ سند تاریخی که گواه بر معارضه او با قرآن باشد در دست نیست.

۴. «ابوالعلاء معری» نیز از کسانی است که چنین نسبتی به او داده شده است، او از نویسندگان و شعرای معروف قرن پنجم هجری است، او مرد ملحدی بود، و سخنان زنده‌ای از او نقل شده است.

۵. «احمد بن حسین کوفی شاعر»، معروف به متنبی، چنان‌که از نامش پیداست ادعای نبوت کرد، او از ادبای قرن چهارم هجری بود، و از ذوق شعری

۱. سفینه البحار، ماده سلم، ج ۴، ص ۲۶۳ (با مختصر تفاوت)؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۶۱.

بهره فراوانی داشت، در آغاز قبول اسلام کرد، ولی می‌گویند بعداً دعوی نبوت نمود، و جالب این‌که دعوی او در سن هفده سالگی بود.

۶. یکی دیگر از کسانی که فکر معارضه قرآن در سر می‌پروراند، «احمد بن یحیی» معروف به ابن راوندی است که از متکلمان معتزله بود.

می‌گویند: او در مقام معارضه با قرآن دست به تألیف کتابی به نام «التاج» زد ولی تاکنون نمونه‌ای از آن کتاب به دست نیامده، و این همان کتابی است که «ابوالعلاء معری» درباره آن می‌گوید: «أما تاجه فليس نعلًا وهل تاجه إلا كما قالت الكهنة: أفٌّ وتُفٌّ وجورٌ وخُفٌّ؛ آنچه را او کتاب تاج نهاده، و ارزش کفش را هم ندارد آیا قافیه پردازِها و سجع‌های ابن راوندی چیزی جز مانند آنچه کاهنان به هم بافتند و می‌گفتند اف و تف و جورب و خف می‌باشد؟»^۱

از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که هیچ‌کس پاسخ مثبتی به دعوت قرآن به مبارزه و مسئله تحدی نداده است با این‌که به اصطلاح توفّر دواعی بر نقل آن بوده است.

و این‌که می‌بینیم در طول تاریخ افرادی جز امثال مسیلمه با آن رسوایی‌ها، قدم به این میدان نگذارند به خوبی در می‌یابیم که این امر امکان‌پذیر نبوده است، و این است معنای عجز و ناتوانی از معارضه در برابر قرآن.

۱. اقتباس از متن و حاشیه ترجمه مرحوم ابن الدین بر اعجاز القرآن رافعی ص ۱۳۳-۱۳۷؛ الجدول فی اعراب القرآن، ج ۱۸، ص ۱۷۹.

شاخه‌های اعجاز قرآن

اشاره

گروهی بر این باورند که اعجاز قرآن تنها از دریچه فصاحت و بلاغت، یعنی زیبایی الفاظ و رسا بودن معانی است، در حالی که امروز غالب محققان و آگاهان می‌دانند این سخن درستی نیست، و جنبه‌های اعجاز قرآن بسیار متنوع و متعدد است، حتی ممکن است با گذشت زمان به جنبه‌های تازه‌ای از اعجاز قرآن برخورد کنیم که در گذشته بر ما روشن نبوده است. در حال حاضر، جهات زیر را در زمینه اعجاز قرآن می‌توان برشمرد که شواهد همه آن‌ها در خود قرآن است:

۱. اعجاز از نظر فصاحت و بلاغت یعنی زیبایی ظاهری و عمق باطن و متانت و عفت بیان، و صراحت و قاطعیت و گستردگی مفاهیم، و هماهنگی لفظ و معنا.
 ۲. اعجاز از نظر معارف و طرح مسائل عقیدتی.
 ۳. اعجاز از نظر طرح مسائل تاریخی.
 ۴. اعجاز از نظر وضع قوانین.
 ۵. اعجاز از نظر علوم روز و مسائل ناشناخته علمی در عصر قرآن.
 ۶. اعجاز از نظر پیشگویی‌ها و اخبار غیبی.
 ۷. اعجاز از نظر عدم وجود اختلاف در میان آیات قرآن که در طول ۲۳ سال با تمام دگرگونی‌های شرایط زمانی و مکانی نازل شده است.
- با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم، و هر یک از شاخه‌های بالا را جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم:

اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت

فصاحت که گاهی توصیفی برای کلمه، و گاه توصیفی برای کلام است، عبارت است از خالی بودن کلام از حروف و کلمات ثقیل و سنگین و نامأنوس، و بد آهنگ و ناموزون، و همچنین تعبیرات رکیک و سبک و نفرت‌انگیز و گوش‌خراش و ناهماهنگ و پیچیده و گنگ و مبهم. و بلاغت عبارت است از تناسب کلام با مقتضای حال، و هماهنگی کامل با هدفی که سخن به خاطر آن گفته می‌شود.

بعضی معتقدند که اعجاز قرآن و دعوت به معارضه که در آیات مختلف آمده است عمدتاً ناظر به همین معنا است، و امور زیر را ممکن است گواه بر آن گرفت: ۱. امتیاز عرب و هنرنمایی او در آن عصر و زمان، تنها در قسمت فصاحت و بلاغت بوده، تا آن‌جا که اشعار جاهلی در اوج فصاحت قرار داشت.

۲. تعبیری که مشرکان عرب قرآن را «سحر» و پیامبر را «ساحر» می‌نامیدند نیز ممکن است اشاره به جذبۀ فوق‌العاده قرآن باشد که مسلماً جنبه‌های زیبایی کلام و فصاحت را شامل می‌شود.

۳. در حدیثی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مورد تناسب معجزات پیامبران با علوم و هنرهای پیشرفته عصر خود وارد شده می‌خوانیم: «خداوند محمد صلی الله علیه و آله را در وقتی مبعوث ساخت که غالب بر اهل آن عصر خطبه‌ها و سخنان (دلنشین و فصیح و بلیغ) بود (راوی می‌گوید گمان می‌کنم امام به شعر نیز اشاره

کرد) خداوند از سوی خود مواعظ و حکمتهایی (در بالاترین اوج فصاحت و بلاغت) فرستاد که سخنان آنها را باطل کرد و حجت را با آن تمام نمود.^۱ برای توجه بیشتر و آگاهی افزونتر، از اعجاز قرآن در این زمینه توجه به نکات زیر لازم است:

۱. بعد از نزول قرآن، همه در مقابل فصاحت بی نظیر قرآن زانو زدند، و با تمام انگیزه‌هایی که برای مبارزه با قرآن داشتند، قادر به ارائه چیزی نشدند.

۲. از جمله برجسته‌هایی که به پیامبر اسلام ﷺ زدند مسئله سحر و ساحری بود که در مقیاس بسیار وسیعی به کار می‌رفت.

علت اصلی این نسبت ناروا به پیامبر ﷺ نفوذ عجیب و خارق العاده آیات قرآن بود که با فصاحت و بلاغت عجیبش دلها را به سوی خود جذب می‌کرده، به گونه‌ای که نمی‌توانستند این نفوذ را یک امر عادی تلقی کنند، و برای آن واژه‌ای جز واژه «سحر» انتخاب کنند.

۳. مطالعه در آثار نویسندگان و ادیبان، نشان می‌دهد که آنها معمولاً به دو گروه متمایز تقسیم می‌شوند: جمعی بیشتر به زیبایی الفاظ اهمیت می‌دهند، و معانی را گاهی فدای لفظ می‌کنند، و به عکس گروهی اهمیت زیادی به الفاظ نمی‌دهند و تمام قدرت و نبوغ خود را برای عمق معانی به کار می‌گیرند.

و کسانی که از ادبیات عرب آگاه باشند و با قرآن آشنا گردند، می‌بینند این کتاب بزرگ الهی، هم الفاظ در آن در نهایت عذوبت و شیرینی، جمله بندیها در کمال ظرافت و زیبایی، و کلمات آهنگ دار و موزون است، و هم حق معانی با تمام ریزه کاریها و دقایقش ادا شده است، و این یکی از ابعاد اعجاز قرآن در جنبه فصاحت و بلاغت است.

۴. در میان شعرا و سخن پردازان، این نکته معروف است که در بسیاری از موارد، برای زیبایی بیان، باید از مبالغه‌های دروغ آموز، استفاده کرد.

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۴؛ بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۲۱۰.

ولی هنگامی که ما به قرآن مراجعه می‌کنیم، در هیچ موردی مبالغه دروغ‌آموز نمی‌بینیم، و با تمام زیبایی و ظرافت که در الفاظ و معانی وجود دارد همگی بیانگر حقایق است.

۵. دیگر از مظاهر فصاحت و بلاغت قرآن «آهنگ مخصوصی» است که در خود او وجود دارد. قرآن نه شعر است و نه یک نثر معمولی و متعارف، نثری است دارای آهنگ مخصوص به خود، نثری که هنگام تلاوت قاریان قرآن، کاملاً در غالب آهنگی قرار می‌گیرد.

گرچه ما نمی‌توانیم تعبیر «موسیقی» را که در عرف ما آلوده با مفاهیم منفی است در مورد قرآن به کار ببریم، ولی بعضی از نویسندگان معروف عرب، مانند «مصطفی رافعی» در کتاب «اعجاز القرآن» چنین می‌گوید: «اسلوب و طریقه قرآن، آهنگ و لهجه‌هایی به وجود می‌آورد که هر شنونده‌ای را وادار به استماع می‌کند و این خود یک نوع موسیقی مخصوص است، که در کلمات موزون دیگر تا آن زمان سابقه نداشته است، این نظم و ترتیب در قرآن، وسیله‌ای بود که طبع عرب را صفا می‌داد و به‌طرز جدیدی از نظم و اسلوب سخن آشنا می‌ساخت که بی سابقه بود».

۶. معمولاً هر سخنی با تکرار خسته کننده می‌شود اما قرآن چنان شیرین است که با خواندن صدها بار نه تنها ملالت آور نیست، بلکه جاذبه و شیرینی خود را حفظ می‌کند علی علیه السلام می‌فرماید: «لَا تَخْلُقُهُ كَثْرَةُ الرَّدِّ وَ وُجُوحُ السَّمْعِ؛ کثرت تکرار، و شنیدن پی در پی، هرگز آن را کهنه نمی‌کند».^۱

۷. یکی از ظرافتهای فصاحت و بلاغت، پرهیز از فزونی الفاظ و رعایت اختصار در عین مفهوم بودن و بیان تمام مقصود است، و به اصطلاح ترک «ایجاز مخل» و «اطناب ممل». این معنا در حد اعلا در آیات قرآن رعایت شده است.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶.

۸. دیگر از ویژگیهای قرآن از نظر ادبی، این است که در عین ظرافت و لطافت عبارت، صراحت و قاطعیت فوق العاده‌ای دارد. صراحت و قاطعیت در بسیاری از موارد، آمیخته با خشونت است. مهم آن است که گوینده در عین صراحت، لطافت بیان را نیز به کار بندد، این معنا به خوبی در آیات قرآن مشهود است.

مهم‌ترین جبهه مبارزه اسلام جبهه توحید و شرک بود، و قرآن بیشترین صراحت و قاطعیت را در این زمینه به کار برده است. می‌گوید: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ»؛ «کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید (و پرستش می‌کنید)، هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند، هر چند برای این کار دست به دست هم دهند؛ و هرگاه مگس چیزی از آن‌ها برباید، نمی‌توانند آن را بازپس گیرند. هم طلب‌کننده ناتوان است، و هم طلب‌شونده (هم عابدان، و هم معبودان)».^۱

۹. متانت و عفت بیان - گویندگان و نویسندگان بزرگ، هنگامی که به صحنه‌های عشقی یا مسائل دیگری از این قبیل برخورد می‌کنند، یا ناچار می‌شوند برای ترسیم چهره واقعی قهرمانان اصلی داستان، جلو زبان یا قلم را رها کرده و به اصطلاح حق سخن را ادا کنند گو این‌که هزار گونه تعبیرات تحریک‌آمیز یا زننده به میان آید.

یا مجبور می‌شوند برای حفظ نزاکت و عفت بیان و قلم، پاره‌ای از صحنه‌ها را در پرده‌ای از ابهام بپوشانند، و با حریفان سر بسته سخن بگویند و جمع میان این دو، یعنی بیان و ترسیم واقعیت بطور کامل و عدم آلودگی قلم و زبان با آنچه برخلاف نزاکت و عفت است، کاری است بسیار دشوار که کمتر کسی از عهده آن بر می‌آید.

هنگامی که قرآن به ترسیم صحنه‌های حساس داستان واقعی یوسف علیه السلام و عشق سوزان و آتشین زن زیبای هوس‌آلودی، به او می‌پردازد، بدون آن‌که از ذکر وقایع چشم‌پوشد، و مطالب را در پرده ابهام و اجمال بیان کند، تمام اصول اخلاق و عفت را نیز به کار می‌برد، همه گفتنی‌ها را می‌گوید اما کوچک‌ترین انحرافی از اصول عفت بیان پیدا نمی‌کند مثلاً در شرح ماجرای خلوتگاه عشق «زلیخا» چنین می‌گوید: «وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ»؛ «و آن زن که یوسف در خانه او بود، از او تمنای کامجویی کرد؛ درها را بست و گفت: بیا به سوی آنچه برای تو مهیاست! (یوسف) گفت: پناه می‌برم به خدا! او [= عزیز مصر] صاحب نعمت من است؛ مقام مرا گرامی داشته؛ (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟! به یقین ستمکاران رستگار نمی‌شوند).»^۱

جالب این که قرآن در این جا از واژه «راود» استفاده کرده و این در جایی گفته می‌شود که کسی با اصرار آمیخته به نرمش و ملایمت، چیزی را از انسان بخواهد، و این واژه‌ای است کاملاً هماهنگ با ادای مقصود.

۱۰. مثالهای قرآن - قرآن مجید برای بیان حقایق، از مثالهای فراوانی بهره‌گیری کرده است که مجموعه آن‌ها مظاهر بارز فصاحت و بلاغت این کتاب بزرگ الهی است، ریزه‌کاری‌هایی که در این امثله به کار رفته و نکات ظریف و باریک و دلنشینی که در هر یک از آن‌ها به چشم می‌خورد به‌راستی انسان را به اعجاب و ا می‌دارد.

نمونه‌هایی از مثال‌های اعجازآموز قرآن

هنگامی که قرآن می‌خواهد ترسیم دقیقی از منظره حق و باطل کند، می‌فرماید: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ

فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِّثْلُ نَضْرِبٍ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ»؛ «(خداوند) از آسمان آبی فرو فرستاد؛ و از هر درّه و رودخانه ای به اندازه آن‌ها سیلابی جاری شد؛ سپس سیلاب بر روی خود کفی حمل کرد؛ (همچنین) و از آنچه (در کوره‌ها)، برای به دست آوردن زینت آلات یا وسایل زندگی، آتش بر آن می‌افروزند، کفهایی مانند آن به وجود می‌آید خداوند برای، حق و باطل چنین مثالی می‌زند سرانجام کفها به بیرون پرتاب می‌شوند، ولی آنچه به مردم سود می‌رساند [= آب یا فلز خالص] در زمین می‌ماند؛ خداوند این چنین مثال می‌زند!»^۱

در این مثال پر معنا که با الفاظ و عبارات موزونی ادا شده، منظره حق و باطل به بهترین صورتی در آن ترسیم گردیده و حقایق مهمی در آن نهفته است که قسمتی از آن ذیلاً اشاره می‌شود:

۱. شناخت حق و باطل از یکدیگر گاهی آن قدر پیچیده می‌شود که حتماً باید به سراغ نشانه‌ها رفت.
 ۲. حق، همیشه مفید و سودمند است همچون آب زلال که مایه حیات و زندگی است و یا فلزات خالص، که یا زینت است یا ابزار حیات.
 ۳. همیشه بهره هر موجودی به اندازه ظرفیت او است، همان‌گونه که هر دره‌ای به اندازه گنجایش خود از آب باران بهره می‌گیرد.
 ۴. باطل تنها در یک لباس ظاهر نمی‌شود، و هر لحظه به لباس دیگری در می‌آید همان‌گونه که کفها، هم روی آبها ظاهر می‌شوند و هم روی فلزات در کوره‌ها، بنابراین هرگز نباید فریب تنوع آن‌ها را خورد، دیده‌ای حق و باطل شناس لازم است که آن‌ها را از هر لباس بشناسد.
- این یک نمونه از مثالهای قرآن بود.

مثالهای دیگری مانند آنچه درباره انفاق فی سبیل الله و تشبیه آن به دانه‌ها و خوشه‌ها شده. (بقره/۲۶۱)

و آنچه در مورد تشبیه غیبت کنندگان به کسانی که گوشت برادر از دست رفته خود را می‌خورند. (حجرات/۱۲)

و موارد زیاد دیگری که ذکر همه آنها به طول می‌انجامد می‌تواند از این بخش از فصاحت و بلاغت قرآن پرده بر دارد.

اعجاز قرآن از نظر معارف الهی

این بخش از آیات قرآن به قدری جالب، عمیق و دقیق است که اگر دلیلی برای اعجاز آن، جز همان توضیحات دقیقی که در این مسائل مهم بیان می‌کند وجود نداشت، برای پی بردن به آن کافی بود.

در این جا به یک بحث اجمالی قناعت کرده و با اشارتی می‌گذریم و خوانندگان عزیز را به مجلدات قبل ارجاع می‌دهیم.

با این که بحث بت پرستی چنان بر آن محیط مسلط بود که هیچ کس سخنی نازکتر از گل در نکوهش از این عقیده بر زبان جاری نمی‌کرد. قرآن با قاطعیت بی‌ظیری به کوبیدن این عقیده خرافی پرداخت گاه از زبان ابراهیم خلیل چنین نقل می‌کند: ﴿قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ * أَفِ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾؛ «گفت: «آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارد، و نه زیانی به شما می‌رساند»؟!^۱

و در جای دیگر به داستان گوساله سامری که جمعی از جهال بنی اسرائیل سخت به آن دل بسته، و به آن گرویده بودند، می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَرَوْنَ إِلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا﴾؛ «آیا نمی‌دیدند که (این گوساله) هیچ پاسخی به آنان نمی‌دهد، و مالک هیچ گونه سود و زیانی برای آن‌ها نیست؟!»^۲.

۱. انبیاء/۶۶ و ۶۷.

۲. طه/۸۹.

هنگام بحث از توحید فطری به مسئله‌ای که در زندگی همه آنها به اشکال مختلف روی می‌داد اشاره کرده می‌فرماید: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾؛ «هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند (و غیر او را فراموش می‌کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می‌شوند».^۱

و به این ترتیب نشان می‌دهد چگونه نور توحید در اعماق وجودشان قرار دارد و طوفان حوادث، این آتشی را که زیر خاکسترهای جهل و جاهلیت نهفته آشکار می‌سازد.

و هنگامی که به سراغ توحید استدلالی می‌رود، در یک جمله کوتاه می‌گوید: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ «آیا در خدایی که آسمانها و زمین را آفریده، شک و تردیدی است».^۲

در یک جا با یک جمله کوتاه او را از هرگونه صفات محدود امکانی آمیخته با نقص، پاک و منزّه می‌شمرد و می‌گوید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾؛ «هیچ چیز همانند او نیست».^۳ در جای دیگر در توصیف علم خداوند می‌گوید: ﴿وَلَوْ أَنَّ فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾؛ «و اگر همه درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود، (این‌ها همه تمام می‌شود ولی) کلمات خدا پایان نمی‌گیرد».^۴

در واقع این تصویری است از بی‌نهایت، ولی یک تصویر زنده، زیرا عدد بی‌نهایت گاهی به صورت مرده ادا می‌شود و برای آن از علائم ریاضی و بیانات فلسفی استفاده می‌شود و گاه به صورت زنده، شبیه ترسیمی که در آیه فوق از آن آمده

۱. عنکبوت/۶۵.

۲. ابراهیم/۱۰.

۳. شوری/۱۱.

۴. لقمان/۲۷.

بود، که فکر انسان را با خود گرفته و به اوج می‌برد، و به سوی بی‌نهایت می‌کشاند. هنگامی که در مسئله معاد و زندگی پس از مرگام می‌گذارد، گاه تمام دلائل و استبعادات مخالفان را با جمله کوتاهی به کلی در هم می‌شکند و می‌گوید: ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾؛ «همان‌گونه که در آغاز شما را آفرید، (بار دیگر در رستاخیز) باز می‌گردید».^۱

و گاه صحنه معاد و رستاخیز را در یک تابلو زنده مجسم کرده، به آن‌ها ارائه می‌دهد، بی آن‌که بخواهند زحمت استدلال را بر فکر خود هموار کنند، می‌گوید: ﴿... وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ * ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُخِي الْمَوْتَى وَأَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛ «... و همچنین زمین را (در فصل زمستان) خشک و مرده می‌بینی، و هنگامی که آب باران بر آن فرو می‌فرستیم، به جنبش در می‌آید و رویش می‌کند؛ و از هر نوع گیاهان بهجت‌انگیز می‌رویاند. این بخاطر آن است که (بدانید) خداوند حق است؛ و اوست که مردگان را زنده می‌کند؛ و بر هر چیزی تواناست».^۲

۱. اعراف/۲۹.

۲. حج/۵ و ۶.

اعجاز قرآن از نظر علوم روز و اکتشافات علمی

قبل از ورود در این بحث، ذکر دو نکته برای پایان دادن به هرگونه سوء برداشت از این بحث لازم است

۱. هرگز نباید انتظار داشت که قرآن مجید تمام مسائل علم طبیعی و اسرار و خواص همه اشیاء را بیان کند، چه این که قرآن برای این مقصود بیان نشده، قرآن یک دایرة المعارف یا یک کتاب زمین شناسی و گیاه شناسی و فیزیولوژی نیست، قرآن یک کتاب تربیت و هدایت است.

ولی از آن جا که ذکر پاره ای از آیات الهی و اسرار آفرینش در سراسر جهان و در وجود خود انسان، کمک به معرفت الله و شناخت عظمت عالم آفرینش که فعل خدا است می کند، گهگاه در لابلای آیات قرآن، به این مسائل اشاره شده است.

۲. آیا ما حق داریم مسائل مختلف علوم طبیعی را با آیات قرآن منطبق سازیم و یا آیات را بر آنها؟ در حالی که نظرات دانشمندان دائماً در حال دگرگونی و تغییر است.

در پاسخ این سؤال باید گفت: در این جا سه نظر مختلف وجود دارد بعضی چنان راه افراط را در این قسمت در پیش گرفته اند که آیات قرآنی را با کمترین تناسب بر فرضیات علمی - نه حقایق مسلم و قطعی علوم - تطبیق کرده و به گمان خود از این راه خدمتی به شناسایی قرآن نموده اند.

دسته دوم کسانی هستند که راه تفریط را پیموده اند و معتقدند در هیچ مورد

حتی در مسلمات علمی هر چند با تعبیرات صریح قرآن هماهنگ باشد، نباید چنین تطبیقی صورت گیرد.

راه صحیح در این جا حد وسطی میان این دو نظریه انحرافی است. ما اگر از محیط فرضیه‌ها قدم بیرون بگذاریم و در جریان قوانین علمی که با دلایل قطعی یا مشاهدات مسلم ثابت شده است وارد شویم، و دلالت آیات قرآن در این امور، صریح و روشن باشد چرا از تطبیق این مسائل بر آیات قرآن، سرباز زنیم؟ و چرا از این توافق که نشانه عظمت این کتاب آسمانی است وحشت داشته باشیم؟

بر این اساس در بحثی که هم اکنون آن را تعقیب می‌کنیم دو نکته به طور دقیق در نظر خواهیم گرفت.

الف) مسائلی از علوم طبیعی را انتخاب می‌کنیم که صد درصد ثابت و مسلم باشد مانند قانون جاذبه، زوجیت در عالم گیاهان، حرکت زمین، و حرکت منظومه شمسی و مانند آن که با دلایل حسی امروز ثابت شده است.

ب) آیاتی را در این زمینه بر می‌گزینیم که بدون نیاز به تکلف و توجیهات ساختگی، منطبق بر قواعد علمی امروز باشد.

۱. قرآن و جاذبه عمومی

در آیه دوم سوره رعد می‌خوانیم «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ»؛ «خدا همان کسی است که آسمانها را، بدون ستونهایی که بتوانید آنها را ببینید، برافراشت، سپس بر عرش (قدرت) قرار گرفت؛ (و به تدبیر جهان پرداخت)؛ و خورشید و ماه را مسخر ساخت».

توضیح این‌که: در زمان نزول آیات قرآن، تنها فرضیه‌ای که بر افکار دانشمندان آن عصر، و قرن‌ها بعد از آن و قبل از آن، حاکم بود فرضیه هیأت «بطلمیوس» بود که طبق آن، آسمانها به صورت کراتی تو در تو همانند طبقات پیاز روی هم قرار داشت، و زمین در مرکز آنها بود، و طبعاً هر آسمانی متکی به

آسمان دیگر بود، ولی بعد از حدود هزار سال از نزول قرآن، بطلان این عقیده با دلایل قطعی ثابت شد، و نظریه افلاک پوست پیازی به کلی کنار رفت و این معنا مسلم شد که هر یک از کرات آسمانی در مدار و جایگاه خود معلق و ثابت است و هر چند مجموعه‌ها و منظومه‌ها دارای حرکتند، و تنها چیزی که آن‌ها را در جای خود نگه می‌دارد، همان تعادل قوه جاذبه و دافعه است، قوه جاذبه - که می‌گوید هر دو جسمی، یکدیگر را به نسبت مستقیم جرم‌ها و به نسبت معکوس مجذور فاصله‌ها جذب می‌کنند - سبب می‌شود که همه کرات آسمانی با سرعت به‌سوی هم حرکت کنند، و در مرکز واحدی جمع شوند، ولی حرکت دورانی که در سیارات و یا منظومه‌ها وجود دارد، - می‌دانیم خاصیت دورانی همان گریز از مرکز می‌باشد - سبب می‌شود که این کرات و منظومه‌ها، به سرعت از هم دور شوند، (درست مانند فرار آتش گردان هنگامی که در حال چرخیدن، سیم آن قطع شود که هر یک از قطعات آتش به نقطه دور دستی پرتاب می‌شود) حال اگر قوه جاذبه دقیقاً با قوه دافعه مساوی باشد، نه ذره‌ای کمتر و نه ذره‌ای بیشتر، در این صورت ستون نیرومند نامرئی به وجود می‌آید که آن‌ها را در جای خود ثابت نگه می‌دارد، همان‌گونه که کره زمین ما میلیون‌ها سال است که در مدار معینی برگرد خورشید حرکت می‌کند، نه جذب آن می‌شود و نه از آن دور می‌گردد، و این از نشانه‌های عظمت خدا، و از نشانه‌های اعجاز قرآن است.

۲. قرآن و حرکت زمین

در آیه ۸۸ سوره نمل می‌خوانیم: «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَمْدًا وَهِيَ تَمُورُ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ»؛ «کوهها را می‌بینی، و آن‌ها را ساکن و بی حرکت می‌پنداری، در حالی که مانند ابرها در حرکتند؛ این صنع و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن و استوار آفریده؛ به یقین او از کارهایی که شما انجام می‌دهید آگاه است».

آیه فوق، یکی از معجزات مهم علمی قرآن است، زیرا می‌دانیم در عصر نزول قرآن و حدود یک هزار سال بعد از آن، عقیده ثابت بودن زمین و حرکت کرات به دور آن که از هیأت «بطلمیوس» نشأت می‌گرفت، عقیده حاکم و رایج بر تمام محافل علمی جهان بود، و حدود یک هزار سال بعد نخستین دانشمندانی که حرکت زمین را کشف کردند «گالیله» ایتالیایی و «کپرنیک» لهستانی بودند که در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم میلادی، این عقیده را ابراز داشتند و بلافاصله ارباب کلیسا، آن‌ها را شدیداً محکوم کرده تا آستانه کشتن پیش بردند در حالی که قرآن مجید ده قرن پیش از آن پرده از روی این حقیقت برداشته بود، و حرکت زمین را با عبارات زیبای فوق، به عنوان نشانه‌ای از توحید و عظمت خدا مطرح ساخته بود.

این نکته قابل توجه است که تشبیه به حرکت ابرها، علاوه بر این که به طور اشاره سرعت فوق العاده آن را نشان می‌دهد پاسخی است به این سؤال که اگر زمین حرکت دارد، چرا ما احساس نمی‌کنیم. جوابش این است آن چنان آرام و نرم و بی سرو صدا حرکت می‌کند که قابل تشخیص نیست همان گونه که اگر فی‌المثل کسی سوار بر ابر بود، حرکت آن را تشخیص نمی‌داد.

۳. قرآن و حرکت منظومه شمسی

قرآن مجید در آیه ۳۸ و ۴۰ سوره یس می‌فرماید: «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ * لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»؛ «و خورشید (نیز برای آن‌ها آیتی است) که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است؛ این تقدیر خداوند توانا و داناست. - نه خورشید راسزاست که به ماه رسد، و نه شب بر روز پیشی می‌گیرد؛ و هر یک در مسیر خود شناورند».

همان گونه که سابقاً اشاره شد آنچه در عصر نزول قرآن و قرن‌ها قبل و بعد از

آن بر محافل علمی در مورد آسمان و زمین حاکم بود، نظریه هیأت «بطلمیوس» بود که زمین را مرکز جهان می‌شمرد و ستارگان و خورشید را در دل فلکهای بلورین میخکوب دانسته، و فلکها را در اطراف زمین در گردش می‌پنداشتند. قرآن در آیات فوق، مطلبی کاملاً برخلاف آن می‌گوید: اولاً می‌گوید: خورشید به‌سوی قرارگاهی در حرکت است (یا خورشید در قرارگاه خود در حرکت می‌باشد) نه این‌که خورشید به دور زمین، آن هم نه خودش، بلکه به‌دنبال فلک بلورینش در حرکت است.

ثانیاً خورشید و ماه، هر کدام در مسیر خود شناورند. بعد از فرو ریختن پایه‌های فرضیه «بطلمیوس» در پرتو کشفیات قرون اخیر، و آزاد شدن اجرام آسمانی، از قید و بند افلاک برونی، این نظریه قوت گرفت که خورشید در مرکز منظومه شمسی ثابت و بی حرکت است و تمام منظومه شمسی پروانه وار به دور او می‌گردند. در این جا نیز خبری از حرکت خورشید، به‌سوی قرارگاه خاصی یا به دور خود نبود.

باز هم علم پیشرفت بیشتری کرد و مشاهدات نجومی که با استفاده از تلسکوپهای بسیار نیرومند صورت گرفت ثابت کرد حداقل خورشید دارای دو حرکت است: حرکت وضعی به دور خودش، و حرکت انتقالی به اتفاق تمام منظومه شمسی به‌سوی نقطه مشخصی از آسمان یا به تعبیر دیگر، به‌سوی ستاره «وگا» که از ستارگان صورت فلکی «الجائی علی رُکبَتیه»^۱ می‌باشد.

۴. قرآن و زندگی در کرات دیگر!

در آیه ۲۹ سوره شوری آمده است: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا﴾

۱. صورت فلکی «الجائی علی رُکبَتیه» به مجموعه‌ای از ستارگان گفته می‌شود که صورتی را در آسمان تشکیل می‌دهند شبیه کسی که بر سر زانو نشسته و آماده بر خاستن است، و ستاره «وگا» جزء این مجموعه است که منظومه شمسی همراه خورشید به‌سوی آن در حرکت می‌باشد.

فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ»؛ «و از آیات اوست آفرینش آسمانها و زمین و آنچه از جنبندگان در آنها منتشر نموده؛ و او هرگاه بخواهد بر گردآوری آنها تواناست».

آیا حیات و زندگی مخصوص کره زمین است و کرات دیگر مطلقاً مسکونی نیست؟ دانشمندان پیشین همواره این مسئله را با تردید یا نظری منفی دنبال می‌کردند ولی تحقیقات اخیر دانشمندان به ما می‌گوید حیات و زندگی مخصوص کره زمین نیست.

در کتاب «حیات در جهان» از انتشارات مجله «لایف» چنین می‌خوانیم: «بطوری که دانشمندان حساب کرده‌اند تنها در کهکشان ما ممکن است میلیونها ستاره وجود داشته باشد که سیارات تابع آنها مسکونی باشند».

در حدیث جالبی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «هَذِهِ النُّجُومُ الَّتِي فِي السَّمَاءِ مِثْلُ الْمَدَائِنِ الَّتِي فِي الْأَرْضِ مَرْبُوطَةٌ كُلُّ مَدِينَةٍ إِلَى عَمُودٍ مِنْ نُورٍ؛ این ستارگانی که در آسمان است شهرهائی است همچون شهرهای زمین، و هر شهری با شهر دیگر (هر ستاره‌ای با ستاره دیگر) با ستونی از نور مرتبط است».^۱ روایات دیگری نیز در این زمینه در منابع اسلامی آمده است.^۲ پیداست این معلومات، از همان منبعی می‌جوشد که قرآن مجید جوشیده است و گر نه در آن عصر و زمان، هیچ‌کس آگاهی بر این مسائل نداشت.

۵. قرآن و زوجیت عمومی

در آیه ۴۹ سوره «ذاریات» می‌خوانیم: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»؛ «و از هر چیز یک جفت آفریدیم، (و این‌ها همه برای آن است که) شاید متذکر شوید».

۱. سفینه البحار، ماده نجم، ج ۸، ص ۱۹۵.

۲. برای اطلاع بیشتر می‌توانید به کتاب «الهیة و الاسلام» مراجعه فرمایید.

در آیه ۳۶ سوره یس می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ «منزه است کسی که تمام زوجها را آفرید، از آنچه زمین می‌رویاند، و از خودشان، و از آنچه نمی‌دانند».

بسیاری از مفسران، چون برای زوجیت به معنای حقیقی آن (دو جنس نر و ماده) در این جا مفهومی نیافته‌اند، آن را به معنای اصناف مختلف موجودات جهان تفسیر کرده‌اند که به صورت زوج زوج در آمده است، مانند روز و شب، نور و ظلمت، دریا و صحرا، خورشید و ماه، جنگ و صلح و غیر این‌ها.

ولی امروز تحقیقات علمی این حقیقت را به خوبی اثبات کرده که تمام موجودات جهان ماده، از اجزای بسیار کوچکی به نام اتم تشکیل شده است.

هنگامی که اتم را شکافتند، آن را مرکب از اجزایی که عمدتاً الکترونها (ذرات گردنده اتم که دارای بار منفی الکتریسیته هستند) و پروتونها (هسته اتم که دارای بار الکتریسته مثبت است) یافتند، و به این ترتیب معنای دقیقتری از زوجیت در تمام ذرات عالم هستی، یعنی وجود دو شیء «نر» و «ماده»، «مثبت» و «منفی»، «فاعل» و «قابل» به دست آمد که هیچ استثنایی نیز برای آن وجود ندارد، در حالی که تفسیری که دانشمندان پیشین می‌گفتند، نه تنها با مفهوم زوجیت چندان سازگار نبود، بلکه استثنائات زیادی نیز پیدا می‌کرد.

۶. قرآن از روی تطورات جنین پرده بر می‌دارد

در قرآن مجید در لابلای آیات مربوط به نشانه‌های توحید و همچنین دلایل معاد اشارت بسیار پر معنایی به مسئله آفرینش انسان از نطفه و سپس تطورات جنین آمده است که بعضی از آن‌ها را می‌توان در زمره معجزات علمی قرآن شمرد، از جمله در آیه دوم سوره انسان می‌خوانیم: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾؛ «ما انسان را از نطفه به هم آمیخته ای آفریدیم، و او را می‌آزماییم؛ (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم».

«نطفه» در لغت به معنای آب صاف، یا به معنای آب کم است.^۱

و «أَمْشَاج» جمع «مشج» (بر وزن نسج یا بر وزن سبب) یا جمع مشیج به معنای شیء مخلوط است، و این که این نطفه از چه چیز مخلوط است مفسران احتمالات گوناگونی داده‌اند، گاه آن را اشاره به ترکیب نطفه انسان از «اسپرم» و «اوول» دانسته‌اند و گاه اشاره به ترکیب از استعدادهای مختلف از نظر جسمانی یا روحانی (زشت و زیبا، باهوش و کم هوش و...) ذکر کرده‌اند، و گاه اشاره به ترکیب نطفه انسان از مواد مختلفی از فلزات و شبیه فلزات می‌دانند.

البته همه این‌ها خوب است، و شاید برای زمان خود بهترین تفسیر بوده؛ ولی با پیشرفت علم و گسترش تحقیقات دانشمندان، امروز این معنا به ثبوت رسیده است که این قطرات ناچیز منی که تعبیر دیگرش «نطفه» است، از آبهای متعددی که غدد مختلف بدن ترشح می‌کنند ترکیب شده است، و عمدتاً ترشحات پنج غده دست به دست هم می‌دهند تا منی را بسازند، و آن‌ها عبارت‌اند از: دو غده به نام «بیضه» که در کیسه‌های تخمی نزدیک «غده پروستات» قرار دارند، و دیگری خود غده «پروستات» است، و همچنین غده‌های «کوپر» و «لیتره» که در کنار مجاری ادرار قرار دارند.^۲

این آبهای پنجگانه با نسبت دقیق و حساب شده‌ای به هم می‌آمیزند و ماده حیات آفرین «نطفه» را تشکیل می‌دهند.

این دانشمند فرانسوی، معتقد است تعبیر به «اشماج» که در قرآن وارد شده،

۱. در معجم مقاییس و مفردات به معنای اول، و در لسان العرب به معنای دوم اشاره شده است.

۲. اقتباس از کتاب مقایسه‌ای میان تورات و انجیل و قرآن و علم، نوشته «دکتر بوکای» ترجمه «مهندس ذبیح الله دبیر»، ص ۲۷۱ - قابل توجه این که این دکتر فرانسوی، هنگامی که تصمیم می‌گیرد، این کتابها را با هم مقایسه کند، سخت به قرآن علاقه‌مند می‌شود، و چون ترجمه‌های قرآن، او را اشباع نمی‌کند به سراغ ادبیات عربی می‌رود، و خوب آن را فرا می‌گیرد تا بتواند بدون واسطه ترجمه‌ها، مطالب لازم را مستقیماً از قرآن بگیرد.

اشاره به همین نکته دقیق است که هنگام نزول آیات قرآن از چشم جهانیان و دانشمندان آن عصر، پوشیده و پنهان بوده است.

۷. قرآن از اثرات مهم جو زمین سخن می‌گوید

در آیه ۳۲ سوره انبیاء می‌خوانیم: ﴿وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ﴾؛ «و آسمان را سقف (محکم و) محفوظی قرار دادیم؛ ولی آن‌ها از نشانه‌های آن (بر عظمت خدا) روی گردانند».

مفسران پیشین در این‌که چگونه آسمان سقف محفوظی است، نظرهای متفاوتی داده‌اند، گاه می‌گفتند؛ محفوظ از نفوذ شیاطین است، یا محفوظ از سقوط بر زمین، یا محفوظ از ویرانی با گذشت زمان است.^۱

ولی با آگاهی‌های تازه‌ای که دانشمندان از مجموعه جو زمین دریافتند، مفهوم آیه، بسیار روشن تر گردید و معلوم شد واقعاً در این جا سقف محفوظی وجود دارد، سقف به معنای حقیقیش، و محفوظ به معنای واقعی آن.

توضیح این‌که: قشر عظیمی از هوا گرداگرد زمین را فرا گرفته که آن را «جو زمین» می‌نامند و ضخامت آن به صدها کیلومتر می‌رسد، این قشر ظاهراً لطیف که از هوا و بعضی گازهای دیگر تشکیل شده به خاطر ضخامتی که دارد به قدری محکم و پر مقاومت است که به گفته بعضی از دانشمندان مقاومتی در حد یک سقف فولادین به ضخامت ده متر دارد، و این سقف محکم کره زمین را از انواع خطرات حفظ می‌کند.

از یک سو جلو بمباران شبانه روزی سنگهای «شهاب» را می‌گیرد. از سوی دیگر می‌دانیم دائماً از خورشید اشعه‌ای به نام اشعه ماوراء بنفش پخش می‌شود، که اگر این «سقف محفوظ» یعنی «جو زمین» وجود نداشت هیچ انسانی حتی یک لحظه نمی‌توانست در مقابل نور آفتاب مقاومت کند.

۱. مجمع البیان، ج ۷، ص ۷۴؛ تفسیر فخر رازی، ج ۲۲، ص ۱۳۹ و تفاسیر دیگر.

از سوی سوم پرتوهای مرگباری به نام اشعه کیهانی از ماورای منظومه شمسی به سوی زمین روان است، و بخشی از جو زمین که «لایه اوزن»^۱ نام دارد، مانع نفوذ این اشعه مرگبار است و همچون سقف محفوظی، در برابر آن مقاومت می‌کند.

۸. قرآن و راه تشخیص هویت انسان

در آیه ۳ و ۴ سوره قیامت می‌خوانیم: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ تَجْمَعَ عِظَامَهُ * بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ تُسَوِّيَ بَنَانَهُ»؛ «آیا انسان می‌پندارد که هرگز استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد؟! آری قادریم که (حتی خطوط سر) انگشتان او را موزون و مرتب کنیم». این آیه، می‌تواند اشاره به کشف مهمی باشد که در عصر ما نسبت به خطوط سر انگشتان شده است، زیرا این معنا مسلم شده که خطوط سر انگشتان هر کس معرف شخص او است، و از هر امضایی اطمینان بخش‌تر و دقیق‌تر است، به همین دلیل در عصر ما مسئله «انگشت نگاری» به صورت علمی در آمده و در مراکز انتظامی دایره مخصوصی برای آن وجود دارد، و از طریق آن بسیاری از مجرمان شناخته می‌شوند.

بنابراین تفسیر، آیه می‌گوید: نه تنها ما می‌توانیم استخوانهای بزر و کوچک را جمع آوری کنیم بلکه حتی توانایی داریم انگشتان و سر انگشتان هر کس را با تمام ویژگی‌هایش که از ظریفترین خصوصیات بدن او است، تنظیم کنیم و به حال اول بازگردانیم.

تناسب این معنا با مسئله قیامت که دادگاه بزر عدل الهی است و مجرمان و گنهکاران باید در آن تعقیب شوند، بسیار جالب است، چراکه در دنیا نیز از این مسئله، بیش از همه جا در دادگاهها بهره‌گیری می‌شود.

۱. «اوزن» گازی است آبی رنگ، بی ثبات، با بوی نافذ، اثر آن از اکسیژن شدیدتر است و به هنگام تخلیه برق در اکسیژن تشکیل می‌شود و به عنوان رنگ زدا و برای تصفیه آب‌وهوا به کار می‌رود (دایرة المعارف دهخدا).

و به این ترتیب می‌رسیم به پایان بحثی که درباره اعجاز علمی قرآن بیان کردیم، هر چند هنوز نکات ناگفته فراوان است. ما معتقدیم بررسی نمونه‌های فوق بطور منصفانه، این حقیقت را به هر انسان بی نظری ثابت می‌کند که این کتاب بزرگ یعنی قرآن محال است ساخته مغز بشری باشد.

* * *

اعجاز قرآن از نظر تاریخ

نقش تاریخ در مسائل تربیتی

تاریخ همان آب حیات است که می‌تواند به انسان عمر طولانی دهد. زیرا تاریخ پیشینیان محصول هزاران سال تجربیات انسان‌های گذشته را در صفحات فشرده خود در اختیار نسل امروز و فردا می‌گذارد. قرآن مجید در یک جمله کوتاه به این حقیقت مهم اشاره کرده، می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾؛ «به‌راستی در سرگذشت آن‌ها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود. این‌ها داستان دروغین نبود؛ بلکه (وحی آسمانی است، و) با کتب آسمانی پیشین هماهنگ است؛ و در آن است شرح هر چیزی (که مایه سعادت انسان است)؛ و هدایت و رحمتی است برای گروهی که ایمان می‌آورند».^۱

قرآن در جای دیگر می‌گوید: ﴿فَاقْصِصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾؛ «این داستانها را (برای آن‌ها) بازگو کن، شاید بیندیشند (و بیدار شوند)».^۲

و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَكَأَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾؛ «ما از سرگذشتهای همه پیامبران برای تو شرح می‌دهیم، تا بوسیله آن، قلبت را آرامش بخشیم؛ (و اراده ات قوی

۱. یوسف/۱۱۱.

۲. اعراف/۱۷۶.

گردد.) و در این (اخبار و سرگذشتها) برای تو حق آمده، و برای مؤمنان موعظه و تذکری است.^۱

با این اشاره به فلسفه و آثار تاریخ پیشینیان به قرآن باز می‌گردیم و به اعجاز تاریخی قرآن می‌نگریم.

دامنه گسترده تاریخ در قرآن

مباحث تاریخی قرآن دارای ویژگیهای زیر است:

۱. تکیه بر قسمت‌های حساس و انداختن ذره بین قوی روی مسائلی که نقش مهم تربیتی دارند.
 ۲. خالی بودن از هرگونه حشو و زوائد.
 ۳. خالی بودن از تناقض و تضاد و ناهماهنگی‌ها.
 ۴. در تواریخ قرآن مجید هم به ریشه‌های مسائل توجه شده و هم به پیامدها، به گونه‌ای که حس کنجکاوی و روح دقت و تفکر را در شنونده و خواننده بر می‌انگیزد.
 ۵. جداسازی حقایق تاریخی از افسانه‌ها که گاه از مسائل بسیار پیچیده است، در قرآن مجید بطور دقیق مورد توجه قرار گرفته است.
- اکنون به سراغ نمونه‌هایی از تواریخ قرآن می‌رویم و در یک مقایسه کوتاه آنچه در بالا گفته شد روشن می‌شود:

۱. چگونگی آفرینش «آدم» در «قرآن» و «عهدین»

قرآن مجید در سوره بقره (آیات ۳۰ تا ۳۷) مسئله آفرینش انسان را شرح می‌دهد و در بخشی از آن می‌فرماید:

به آدم ﷺ گفتیم تو و همسرت در بهشت سکونت کنید، و از میوه‌های آن فراوان بخورید ولی نزدیک این درخت ممنوع نشوید که از ستمگران خواهید بود، ولی شیطان آن‌ها را به لغزش واداشت (و از آن درخت که بهتر بود نخوردند، خوردند) و آن‌ها را (از بهشت و) از نعمهایی که در آن است بیرون کرد، ما به آن‌ها گفتیم به زمین فرود آید در حالی که بعضی دشمن بعضی دیگر هستید در زمین قرارگاه و وسیله زندگی شما تا زمان معینی خواهد بود.

سپس آدم ﷺ کلماتی را از پروردگار خود دریافت داشت و توبه کرد. خداوند نیز توبه او را پذیرفت؛ چراکه خداوند توبه‌پذیر و رحیم است.

طبق آیات فوق بیرون رفتن آدم از بهشت به خاطر خوردن از درختی بود که قبلاً برای او ممنوع شده بود. و از تعبیر به «أَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ»؛ «شیطان، آدم و همسرش را به لغزش واداشت» روشن می‌شود که خوردن از درخت ممنوع، تنها یک لغزش بود، نه ارتکاب گناه و طغیان در برابر خداوند و شکستن حریم عبودیت. حال به سراغ «تورات» کنونی می‌رویم تا ببینیم این ماجرای تاریخی را چگونه با انواع خرافات و مسائل غیر منطقی و حتی کودکانه آمیخته‌اند.

عصاره بیان تورات در زمینه تاریخ آفرینش آدم ﷺ و خروج او از بهشت به زبان ساده خودمان چنین می‌شود:

خداوند آدم را آفرید، و در شرق عدن در باغی سکونت داد، تا آن را باغبانی کند، و در میان درختان آن باغ دو درخت وجود داشت یکی «درخت دانستن نیک و بد» یعنی درختی که اگر کسی از میوه آن می‌خورد عقل و هوش پیدا می‌کرد و چون آدم نخورده بود، خوب و بد را درک نمی‌کرد به همین دلیل از برهنه بودن خود و همسرش ابداً شرم نداشت و دیگر «درخت حیات» بود که هر کسی از آن می‌خورد عمر جاودان داشت. خداوند به آدم دستور داد که از درخت علم و دانش و نیک و بد مطلقاً نخورد و گفته بود اگر بخوری می‌میری، اما چیزی نگذشت که شیطان همسر آدم (حوا) را وسوسه کرد و گفت چرا از «درخت علم

و دانش» نمی خوری که اگر بخوری چشمان شما گشوده خواهد شد و همچون فرشتگان از نیک و بد آگاه می گردی. ظاهر آن درخت نیز جالب و خوشایند بود. سرانجام «حوا» از آن خورد و به «آدم» نیز داد. چشمان آن ها باز شد و از نیک و بد آگاه شدند و زشتی برهنه بودن را دریافتند و از بر پهن درخت انجیر پوششی برای خود ساختند و به دور خور بستند.

هنگام صبح که خداوند در باغ بهشت قدم می زد، آدم خود را در لابلاي درختان باغ مخفی کرده بود، خداوند او را ندید و صدا زد کجایی؟ او از لابلاي درختان خبر داد که این جا هستم و به خاطر این خود را پنهان کردم که دیدم برهنه ام، خداوند از او پرسید: از کجا دانستی برهنه ای؟ نکند از درخت نیک و بد (علم و دانش) خورده ای، او گناه را به گردن همسرش انداخت و هنگامی که حوا مورد مؤاخذه قرار گرفت گناه را به گردن مار (شیطان) افکند، در این جا خداوند مار را کیفر داد، و کیفرش این بود که بر شکم خود راه برود و در تمامی عمر خوراکش خاک باشد.

و از سوی دیگر خداوند از این که آدم از «درخت علم و دانش» خورده و همانند یکی از خدایان شده وحشت کرده که مبدا از «درخت حیات و زندگی» هم بخورد و عمر جاودان پیدا کند. این جا بود که دستور اخراج او را از باغ بهشت صادر کرد و به فرشتگان دستور داد با شمشیر آتشبار، از درخت حیات نگهبانی کنند مبدا آدم به آن نزدیک شود.

البته ما هرگز معتقد نیستیم که این گونه افسانه های کودکان و مبتذل در کتاب آسمانی موسی عليه السلام وجود داشته و یا انبیاء بعد از او، از آن حمایت کرده اند، ولی به هر حال این افسانه عجیب مطالب فوق العاده زنده ای درباره خداوند دارد که هر یک از دیگری زنده تر است، از جمله:

۱. نسبت «دروغ» به خدا دادن که فرمود اگر از این درخت (علم و دانش)

بخورید می میرید.

۲. نسبت «بخل» به او دادن که راضی نبود آدم و حوا از درخت علم و دانش بخورند و آگاه و عاقل گردند، و خدا می‌خواست آن‌ها در جهل و نادانی بمانند.
۳. شیطان (نعوذ بالله) نسبت به آدم و حوا از خداوند دلسوزتر بود؛ چرا که راه آگاهی بر نیک و بد را به آن‌ها آموخت.

۴. آدم و حوا را به جرم عالم شدن از بهشت بیرون کرد، پس بهشت جای جاهلان و نادانهاست.

اکنون در یک مقایسه ساده، میان آنچه قرآن درباره تاریخچه پیدایش آدم و مبارزه شیطان با او بیان کرده و آنچه در عبارات بالا خواندیم می‌توان فهمید که کدام یک آسمانی است و کدام یک ساخته مغز یک انسان نا آگاه.

۲. گوساله پرستی بنی اسرائیل

در سوره طه از قرآن مجید (آیه ۸۵ تا ۹۷) اشاره به ماجرای گوساله سامری شده است.

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که بنی اسرائیل در غیاب موسی عليه السلام با وسوسه مرد گمراهی به نام «سامری» که گویا سابقه زرگری داشت از زینت آلات خود گوساله طلایی را ساختند و هارون در مقام مبارزه بر آمد تا آن‌جا که قرآن می‌گوید: هارون در مقام عذر خواهی به موسی عليه السلام گفت: «إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُوْنِي»؛ «این گروه، مرا در فشار گذاردند و ناتوان کردند؛ و نزدیک بود مرا بکشند». (اعراف/۱۵۰)

و بالاخره، موسی عليه السلام سخت از این ماجرا ناراحت شد، برادرانش را ملامت کرد و سامری را کیفر داد و بت او را در آتش سوزانید، و خاکستر آن را در دریا ریخت و بنی اسرائیل را کیفر سخت داد.^۱

۱. طه/۸۵-۹۷؛ بقره/۵۴.

اکنون ببینیم «تورات» در این زمینه چه می‌گوید:

در فصل ۳۲ از سفر خروج در تورات چنین می‌خوانیم: و هنگام دیدن قوم که موسی از فرود آمدن از کوه درنگ می‌نماید، آن قوم نزد هارون جمع آمده، وی را گفتند برخیز و از برای ما خدایانی بساز که در پیشاپیش ما بروند، زیرا این موسی علیه السلام مردی که ما را از ملک مصر بیرون آورد نمی‌دانیم که وی چه واقع شد - و هارون به ایشان گفت گوشواره‌های زرینی که در گوشهای زنان و پسران! دختران شما بپوشانید بیرون کرده نزد من بیاورید - پس تمامی قوم گوشواره‌های زرینی که در گوشهای ایشان بودند بیرون کرده به هارون آوردند - و آنها را از دست ایشان گرفته، آن را به آلت حکاکی تصویر نموده، از آن گوساله ریخته شده ساخت و گفتند ای اسرائیل اینانند خدایان تو که ترا از زمین مصر بیرون آوردند. پس چون این را هارون دید مذبحی را در برابر آن ساخت و هارون ندا کرده گفت که فردا از برای خداوند عید خواهد بود - و بامداد سحر خیزی نموده قربانیهای سوختنی تقریب نمودند و هدیه‌های سلامتی نزدیک آوردند و قوم به خصوص اکل و شرب نشستند و برای بازی کردن برخاستند - و خداوند به موسی علیه السلام فرمود که روانه شده به زیر آی، زیرا که قوم تو از زمین مصر بیرون آمدی فاسد شدند - بلکه از طریقی که امر فرموده بودم بزودی انحراف ورزیده گوساله ریخته شده از برای خودشان ساختند و به او سجده نموده و هم برایش قربانی نموده، گفتند که ای اسرائیل خدایان تو که ترا از زمین مصر بیرون آورده‌اند اینانند.

اما موسی علیه السلام از خداوند درخواست نموده گفت: که ای خداوند! غضب تو چرا بر قومی که ایشان را از زمین مصر با قوت عظیم و دست قوی بیرون آوردی افروخته شده است؛ چرا مصریان متکلم شده بگویند که ایشان را به قصد بدی بیرون آورده است تا آن که ایشان را در میان کوهها بقتل رسانیده ایشان را از روی زمین منقرض سازد از شدت قهر خود برگردد! و نظر به انزال بلا به قوم تغییر به اراده‌ات بده. و بندگان خود ابراهیم و اسحاق و اسرائیل را به خاطر آور، چونکه

به ذات خود برای ایشان قسم یاد نموده به ایشان گفتی که ذریه شما را مثل ستاره‌های آسمان بسیار خواهم گردانید و واقع شد که هنگامی که به اردو نزدیک آمد گوساله و هروله کنندگان را دید و غضب موسی افروخته شده لوحها را از دستش انداخت، و آنها را به زیر کوه شکست. و گوساله که ساخته بودند گرفته به آتش سوزاند و آن را تا گرد نمودنش سحق کرد (کوبید تا گرد شد) و بر روی آب پاشید و بنی اسرائیل را نوشانید!^۱

از عبارات فوق که عیناً از کتاب عهد قدیم نقل شده چند موضوع استفاده می‌شود:

۱. دستور بت سازی و بت پرستی به وسیله هارون صادر گردید، و هم به کمک او اجرا شد، و او نه تنها جلوگیری از این عمل ننمود بلکه خود مروج و بنیانگذار آن بود، و در این قسمت سخنی از سامری مطلق در میان نیامده. آیا این عمل از کسی که جانشینی موسی و وزیر و همکار و همگام و رئیس کاهنان بنی اسرائیل - طبق گواهی تورات - بود امکان پذیر است. چگونه منطق و عقل قبول می‌کند که چنین نسبت ناروا و شرم آوری را به هارون بدهیم؟^۲

۲. خداوند از این جریان چنان غضبناک شد که می‌خواست قوم موسی را نابود کند، اما موسی دو نکته را به خداوند خاطر نشان ساخت (مخصوصاً در یک جمله به خداوند می‌گوید به خاطر بیاور!) و او را از سر خشم فرود آورد - نخست این‌که: اگر این کار را بکنی مردم مصر صفحه می‌گذارند و می‌گویند برای همین منظور بود که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردی که در میان کوهها به قتل رسانیده و از روی زمین منقرض سازید.

۱. تورات مترجم (چاپ انگلستان سال ۱۸۷۸)، بیفر خروج، باب ۲۳، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۲. نویسنده کتاب قاموس مقدس (مسترهاکس آمریکایی) توجیه مضحکی برای این داستان کرده و می‌گوید: هارون این عمل را برای اسکات قوم کرد! این سخن علاوه بر این‌که مصداق روشن عذر بدتر از گناه است با ساختن مذبح و دستور قربانی و تعیین عید ابداً سازگار نیست.

دیگر این‌که: به ابراهیم و اسحاق و اسرائیل و یعقوب قول داده‌ای که فرزندان شما را مانند ستارگان آسمان زیاد خواهم نمود، و این عمل با آن قول و قسم سازگار نیست!

خداوند به دنبال این تذکرات موسی «تغییر اراده داد» (صریح تورات).
 ۳. موسی پس از آن‌که گوساله‌ای را به آتش سوزانید خاکسترش را در آب ریخت و آن آب را به بنی اسرائیل داد بنوشند - آیا خاکستر گوساله تبرک داشت که آب آن را بنوشند؟!
 درست ملاحظه کنید تورات در همین یک داستان چه ترسیمی از خدا، و پیامبر، و جانشین او نموده است، سپس این قسمت تاریخی را با آنچه در قرآن آمده است مقایسه کنید!

۳. ماجرای حضرت داود علیه السلام و همسر اوریا

یکی دیگر از قسمتهای تاریخی قرآن مجید، مسئله «داوری داود» پیغمبر بزر خداست که در میان دو برادر که با هم مخاصمه داشتند انجام شد.
 قرآن در سوره ص طی آیات ۲۱ تا ۲۵ این ماجرا را این چنین شرح می‌دهد:
 «آیا داستان دو نفر شاکی هنگامی که از محراب (داود) بالا رفتند به تو رسیده است - هنگامی که (بی هیچ مقدمه‌ای) بر او وارد شدند، و او سخت از آنها وحشت کرد، گفتند نترس دو نفر شاکی هستیم که یکی از ما بر دیگری تعدی کرده اکنون در میان ما به حق داوری کن و ستم را روا مدار، و ما را به راه راست هدایت فرما.

(سپس افزود) این برادر من است ۹۹ میش دارد و من یکی بیش ندارم؛ اما او اصرار دارد که این یکی را هم به من واگذار، و از نظر سخن بر من غلبه کرده است.
 (داود) گفت: مسلماً او با درخواست یک میش تو، برای افزودن به میشهایش بر تو ستم کرده - و بسیاری از دوستان به یکدیگر ستم می‌کنند، مگر آنها که

ایمان آورده‌اند و عمل صالح دارند، اما عده آنان کم است، و داود گمان کرد ما او را (به این وسیله) آزموده‌ایم از پروردگارش آمرزش طلبید و به سجده افتاده و توبه کرد.

ما این عمل را بر او بخشیدیم و او نزد ما دارای مقام والا و آینده نیک است». این عین ترجمه آیات ۲۱ تا ۲۵ سوره «ص» از قرآن مجید در مورد داستان داود و شاکیان است.

در این بخش از تاریخ زندگی داود علیه السلام هیچ مطلب خلافی به چشم نمی‌خورد جز این‌که او در قضاوت کمی عجله کرد.

اکنون به تورات محرف کنونی باز می‌گردیم تا ببینیم در این باره چه می‌گوید: خلاصه داستان بنابر کتاب دوم اشموئیل این است که «داود» به هنگامی که در «اورشلیم» بود روزی به پشت بام قصر می‌رود و چشمش به خانه مجاور می‌افتد، زنی را برهنه در حال شست‌وشو می‌بیند. عشق او در دلش جای می‌گیرد و به هروسیله‌ای بود او را به خانه خود می‌آورد با او هم‌بستر می‌گردد و او از داود حامله می‌شود! شوهر این زن (اوریا) یکی از افسران برجسته لشکر داود و مرد پاک طینت و با صفایی بود، به‌طوری که از بازگشت از میدان جنگ حاضر نشد به خانه خود برود و با همسرش هم‌بستر گردد و از غذاهای خوب استفاده کند؛ چراکه هم‌زمان او هنوز در میدان جنگ در خیمه‌ها زندگی می‌کردند.

با این همه داود دستور بسیار ناجوانمردانه‌ای صادر کرد، نامه‌ای به فرمانده سپاه خود (یوآب) نوشت و به دست خود «اوریا» داد که به فرمانده لشکر برساند. در این نامه نوشته بود که باید اوریا را در یکی از نقاط خطرناک جبهه جنگ بگماری سپس اطراف او را خالی کنید تا او با شمشیر دشمنان از پای در آید، این دستور ننگین و جنایت بار اجرا شد و اوریا ی پاک دل و با صفا و شجاع کشته شد و داود همسر او را تصاحب کرد!!!... تنها در آخرین جمله این فصل می‌خوانیم «و این کار در نظر خدا ناپسند آمد!».

اگر ما «داود» را پیامبر خدا بدانیم، چنانکه همه مسلمانان می‌دانند. و از پاره‌ای از عبارات تورات نیز بر می‌آید^۱ منافات این اعمال با مقام نبوت نیاز به کوچک‌ترین بحث و گفتگو ندارد نه تنها با مقام نبوت سازگار نیست بلکه این عمل یک عمل بسیار جنایت‌کارانه است که از یک فردی عادی هم عجیب به نظر می‌رسد و در خور هرگونه مجازات است.

از حضرت علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «هر کس بگوید: داود زن اوریا را تزویج کرد، حد بر او جاری می‌کنم؛ حَدًّا لِلنُّبُوَّةِ وَ حَدًّا لِلْإِسْلَامِ یک حد به خاطر مقام نبوت او و یک حد به خاطر مقام ایمان او»^۲ یعنی این تهمت ناروا به او از نظر این‌که فرد با ایمانی بوده به تنهایی در خور کیفر و مجازات است و توهین به مقام نبوت او نیز کیفر دیگری دارد.

۴. زن بدکار در حضور حضرت مسیح علیه السلام

در آیات مختلفی که در قرآن مجید درباره حضرت مسیح علیه السلام آمده حتی کمترین ترک اولائی درباره او دیده نمی‌شود و آیاتی که در سوره مریم درباره مادرش مریم آمده قداست او را در سطح بالا توصیف می‌کند. اکنون گوش کنیم و ببینیم «انجیل لوقا»^۳ سرگذشت زن بدنام شهر را که نزد مسیح علیه السلام آمد و توبه کرد چگونه بیان می‌کند:

حاصل این داستان چنین است که حضرت مسیح به خانه یکی از فریسیان که طایفه‌ای از یهود بودند در می‌آید، صاحب خانه احترام زیادی برای او قائل

۱. در فصل ۲۱ کتاب دوم اشموئیل جمله اول چنین می‌خوانیم: «در ایام داود سه سال علی الاتصال قحطی شد و داود در حضور خداوند سؤال کرد و خداوند فرمود که به سبب «شاؤول» و خاندان خونخوارش شد...» روشن است که گفتگو با خداوند از خصایص پیامبران است.

۲. مجمع البیان، ج ۸، ص ۷۳۶.

۳. انجیل لوقا، باب هفتم، جمله‌های ۳۷-۴۸.

نمی‌شود اما زن گناهکار و منحرفی در آن شهر بود که از حضور او باخبر شد و به خانه یهودی در آمد.^۱

در آن زمان معمول بود که پای مهمان را به احترام می‌شستند. زن گناهکار به جای آب با اشک چشم خود پاهای مسیح ﷺ را (طبق این داستان ساختگی) شست و شو داد و به جای حوله با گیسوان بلندش پای او را خشک کرد با لبهای گرم خود پاهای او را بوسه می‌داد. منظره چنان زننده بود که مرد یهودی صاحب خانه ناراحت شد، و با خود گفت: اگر این مرد پیامبر بود و متوجه می‌شد که این زن چه کاره است لاقلاً از این کار جلوگیری می‌کرد.

مسیح به فراست دریافت و با مثالی او راقانع کرد و به او اعلام داشت با این که من مهمان تو بودم، این پذیرایی را که زن بدکار از من کرد نکردی، تو پای مرا با آب نشستی اما او با اشک چشم شست تو مرا نبوسیدی، اما او پیوسته پای مرا می‌بوسید، تو سرم را با روغن چرب نکردی ولی او عطر را به پای من می‌مالید. حال کمی به تجزیه و تحلیل این داستان بپردازیم، چگونه می‌توان باور کرد پیامبری بزرگ که برای تهذیب اخلاق و گسترش آیین تقوا آمده است به زن بدکاری اجازه دهد آن قدر پاهای او را دستمالی کند، با اشک چشم بشوید، با موهای ظریفش خشک کند با دستهای لطیفش روغن مالی نماید و با لبهای داغش مرتباً او را ببوسد آیا این باورکردنی است؟

نتیجه

از آنچه در بالا گفته شد در یک مقایسه روشن، بین تواریخ عهدین (کتب مقدسه یهود و مسیحیان) یعنی همان کتابهایی که در عصر نزول قرآن به عنوان

۱. این زن احتمالاً همان «مریم مجدلتیه» زن زناکار و ثروتمندی است که به گفته انجیل لوقا در باب بعد (باب هشتم) به دست مسیح ﷺ توبه کرد و جزء یاران او شده بود.

مهم‌ترین منبع تاریخ ادیان شمرده می‌شد به خوبی معلوم می‌شود که هرگز نمی‌تواند قرآن زاییده فکر انسانی بوده زیرا به هر حال باید از آن‌ها متأثر می‌شد، و این اثر پذیری در نقل این‌گونه داستانها اثر می‌گذاشت، ولی پاک بودن تواریخ قرآن، مخصوصاً آنچه مربوط به شرح داستان انبیاء پیشین است از این‌گونه خرافات و نسبتهای ناروا، گواه بر این است که از منبع علم پروردگار سرچشمه گرفته و معجزه‌ای است جاویدان.

اعجاز از نظر وضع قوانین

می‌دانیم در قرآن مجید علاوه بر معارف و تعلیمات مربوط به مبدأ و معاد و مسائل اخلاقی و تاریخی، و دستورات مربوط به عبادات، یک رشته قوانین اجتماعی نیز آمده است، که در واقع ترسیمی از قانون اساسی اسلام و بخشی از قوانین مدنی، حقوقی، جزایی و سیاسی آن است.

دقت در این بخش از قرآن به تنهایی می‌تواند معجزه بودن آن را ظاهر سازد چراکه ظهور بروز این قوانین بسیار حکیمانه - که نمونه‌های آن خواهد آمد، آن هم در محیطی که بی قانونی در آن بیداد می‌کرد - می‌تواند هر فرد منصفی را به تسلیم وا دارد.

در این جا لازم است قبلاً مقدمه کوتاهی پیرامون این معنا که یک قانون خوب چه قانونی می‌تواند باشد داشته باشیم، تا پایه‌ای برای این بحث گردد.

بهترین قانونها کدام قانون است؟

بهترین قانون آن است که توانایی بیشتری برای تأمین امور زیر داشته باشد:

۱. تمام نیروهای پراکنده جامعه انسانی را در سایه یک عامل وحدت نیرومند جمع آوری کند، و موانعی مانند اختلاف رنگها و نژادها و زبانها را در خود حل نماید.

۲. وسیله پرورش استعدادهای نهفته و خلاقیتها را فراهم سازد.

۳. آزادی به معنای واقعی را تأمین نماید، تا همه افراد در سایه آن بتوانند استعدادهای خود را شکوفا سازند.
۴. حق عادلانه هر کس و هر قشر را روشن کند، تا از تضادهای و تجاوزها جلوگیری نماید.
۵. روح اعتماد و اطمینان را از طریق انتخاب یک سیستم ضمانت اجرایی صحیح، گسترش دهد.
۶. یک قانون خوب آن است که از طریق آموزشهای فرهنگی و مقررات صحیح به پیشگیری بپردازد.

ویژگیهای قوانین قرآن

اول: جامعیت و گستردگی

با این که قرآن مجید در محیطی نازل شد که ارتباط محدودی با جهان خارج از جزیره داشت و مسئله قومیت و نژاد و زندگی قبیلگی بر همه چیز آن حاکم بود، ولی جالب این که قوانین قرآن به هیچ وجه چنین رنگی را ندارد و حتی یک بار خطاب یا أَيُّهَا الْعَرَبُ در قرآن دیده نمی شود.

همه جا سخن از عموم انسانها است، خطابها به شکل ﴿يَا بَنِي آدَمَ﴾^۱ (ای فرزندان آدم) و ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾^۲ (ای مردم) و ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۳ (ای کسانی که ایمان آورده اید) و ﴿يَا عِبَادِي﴾^۴ (ای بندگان من) و ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ﴾^۵ (ای انسان) است.

۱. ۵۰ مورد.

۲. بیش از ۲۰ مورد.

۳. بیش از ۸۰ مورد.

۴. پنج مورد.

۵. دو مورد.

به این ترتیب مخاطبین قرآن همه جهانیان و قوانین آن ناظر به همه انسان‌ها است. قرآن امتیازات نژادی را - در آن محیط نژادپرست - به کلی حذف کرده است می‌گوید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾؛ «ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید؛ (این‌ها ملاک برتری نیست)، گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست». (حجرات/۱۳)

و تمام پیوندهای محدود را، نفی کرده و پیوند افراد با ایمان را از هر نژاد و هر زبان و هر زمان و هر مکان، منحصر به پیوند اخوت و برادری می‌داند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾؛ «مؤمنان فقط برادر یکدیگرند». (حجرات/۱۰)

و از سوی دیگر جامعیت این قوانین به گونه‌ای است که سراسر زندگی انسان‌ها را در بر می‌گیرد، از مهم‌ترین مسائل اعتقادی گرفته (توحید) تا ساده‌ترین مسائل اخلاقی و اجتماعی (مانند پاسخ دادن به سلام و هرگونه تحیت و خوش آمدگویی).

نمی‌گوییم تمام جزئیات احکام و قوانین، در ظواهر آیات قرآن بیان شده است؛ زیرا حجم آن‌ها مسلماً چندین برابر قرآن است، بلکه منظور این است در هر قسمت اصول لازم را بیان فرموده است.

بد نیست در این جا اشارات کوتاهی به بخشهایی از این اصول داشته باشیم:

۱. توحید زیر بنای همه چیز - در مسائل اعتقادی قرآن بیش از همه چیز روی اصل توحید تکیه کرده و صدها بار در آیات قرآن، به این مسئله اشاره شده، و دقیق‌ترین مفاهیم توحید را ترسیم نموده است نه تنها خدا را از هر نظر یگانه می‌شمرد، بلکه نبوت انبیاء را نیز دعوت واحدی می‌داند.

مسئله توحید در جامعه انسانی نیز حاکم است و چنانکه گفتیم تمام افراد انسان را عضو یک خانواده و از آن‌ها تعبیر به برادرانی می‌کند که از یک پدر و مادر زاییده شده‌اند.

۲. «عدالت اجتماعی» را یکی از مهم‌ترین تعلیمات انبیا می‌شمرد و می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»؛ «ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آن‌ها کتاب آسمانی و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند». (حدید/۲۵)

۳. در زمینه «روابط اجتماعی» و قراردادهای و هرگونه عهد و پیمان، همه را به پایبندی به این اصل دعوت کرده، می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به پیمانها (و قراردادهای) وفا کنید!». (مائده/۱)

۴. در زمینه «دفع هرگونه تجاوز» و «جبران هرگونه خسارت»، در یک عبارت کوتاه و کاملاً حساب شده می‌فرماید: «فَمَنْ عَتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا عَتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»؛ «و (بطور کلی) هرکس به شما حمله کرد، همانند حمله وی بر او حمله کنید و از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید (و زیاده‌روی ننمایید)؛ و بدانید خدا با پرهیزکاران است». (بقره/۱۹۴)

۵. و در زمینه «مسائل دفاعی» یک اصل کلی متین را پیشنهاد کرده می‌گوید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ»؛ «و برای مقابله با آن‌ها [= دشمنان] هرچه در توان دارید از نیرو و از اسبهای ورزیده آماده سازید، تا به وسیله آن، دشمن خدا و دشمن (شناخته شده) خویش را بترسانید!». (انفال/۶۰)

۶. اما در مناقشه‌ها و نزاعهایی که بین هم مسلکان و رقبای اجتماعی واقع می‌شود توصیه دیگری دارد و می‌گوید: به جای مقابله به مثل، یا اعداد قوا از مقابله به ضد استفاده کنید و بدی را به نیکی پاسخ دهید تا تخم نفاق و عداوت برچیده شود، می‌فرماید: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ * وَمَا يُلَقَّاها إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ»؛ «بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گویی

دوستی گرم و صمیمی است. * اما جز کسانی که دارای صبر و استقامتند به این مقام نمی‌رسند، و جز کسانی که بهره عظیمی (از ایمان و تقوا) دارند به آن نایل نمی‌گردند». (فصلت/۳۴ و ۳۵)

۷. درباره «سر نوشت انسان» با صراحت می‌گوید: سرنوشت هر کس به دست او است و درگرو تلاش و کوشش او می‌باشد «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهينَةٌ»؛ «(آری) هرکس در گرو اعمال خویش است». (مدثر/۳۸)

۸. در مورد «آزادی عقیده» و این‌که جز از طریق استدلال و تبیین دین نمی‌توان در محیط فکری کسی نفوذ کرد، می‌فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الْاُرْشُدُ مِنَ الْاَعْي»؛ «اکراهی در قبول دین، نیست. (زیرا) راه درست از راه انحرافی، روشن شده است». (بقره/۲۵۶)

دوم: تقویت پیوندهای اجتماعی

اجتماع بشری که منبع اصلی همه پیشرفته‌ها و موفقیت‌های علمی و اجتماعی است در صورتی می‌تواند، به هدف مطلوب خود برسد که محکمترین پیوند را داشته باشد و گر نه تبدیل به جهنم سوزانی می‌شود، که زحمات و مشکلات اجتماع را دارد، بی‌آن‌که از برکات آن بهره‌مند گردد.

از یک سو بر وحدت عمومی جهان بشریت به عنوان اعضای یک خانواده و برادرانی که از یک پدر و مادر متولد شده‌اند تأکید می‌نهد. (حجرات/۱۳) و از سوی دیگر مؤمنان را عضو یک پیکر، صرف نظر از اختلاف زبان و نژاد می‌شمرد. (آل عمران/۱۹۵)

و علاوه بر پیوند بشریت و پیوند ایمان نسبت به پیوندهای خویشاوند، که در دایره فشرده‌تر و نزدیکتری است نیز توصیه و تأکید می‌کند. (بقره/۲۷)

اهمیت این پیوندها در اسلام تا آن‌جاست که هر چیزی که کمک به تحکیم

پیوندهای اجتماعی کند، مطلوب شمرده شده حتی دروغی که بدترین گناه است برای اصلاح ذات البین مجاز می‌باشد.

و به عکس، هر چیزی که مایه از هم گسستگی پیوندها گردد منفور و مردود شمرده شده، تحت هر عنوان و هر نامی که باشد.

سوم: احترام به حقوق بشر

یک قانون عالی و ارزنده، قانونی است که علاوه بر امتیازات دیگر، در مسئله «حقوق بشر» طرح جامعتر و دقیقتری ارائه کند، با توجه به این حقیقت هرگاه به آیات قرآن در این زمینه می‌نگریم، عظمت قوانینش آشکارتر می‌گردد.

قرآن در مسئله حفظ جان و مال و آبروی انسان‌ها تا آنجا پیشرفته که جان یک انسان را همچون جان تمامی افراد بشر، ارج می‌نهد، می‌گوید: ﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾؛ «هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسان‌ها را کشته؛ و هر کس، انسانی را از مر رهایی بخشد، چنان است که گویی به همه مردم حیات بخشیده است». (مائده/۳۲)

قرآن در مسئله حقوق انسان‌ها، تا آنجا پیش می‌رود که اصل «عدالت» را در اجرای حقوق بر همه چیز مقدم می‌دارد. (مائده/۸)

از تأکیدهای فراوانی که قرآن درباره حمایت از ایتم و نظارت دقیق بر وضع آن‌ها و سرپرستی از آن‌ها و اموالشان تا زمانی که بزر شوند نیز این مسئله روشن تر می‌شود. (نساء/۱۲۷)

چهارم: اهتمام به تأمین آزادی و امنیت

آزادی عقیده، آزادی انسان و امنیت در تمام ابعاد از مهم‌ترین اموری است که در قوانین قرآن پیش بینی شده است، آیه معروف ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ

الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ؛ «اکراهی در قبول دین، نیست. (زیرا) راه درست از راه انحرافی، روشن شده است!». (بقره/۲۵۶)

قرآن مجید نعمت «امنیت» را آن چنان بزرگ می‌شمرد که بر هر چیز دیگر مقدم می‌دارد. به همین دلیل هنگامی که ابراهیم خلیل علیه السلام وارد سرزمین خشک و سوزان و بی آب و علف مکه شد و خانه کعبه را بنا کرد، قرآن می‌گوید اولین چیزی که از خداوند برای ساکنان آینده آن سرزمین تقاضا کرد نعمت امنیت بود ﴿رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آٰمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ﴾؛ «پروردگارا! این سرزمین را شهر امنی قرار ده؛ و اهل آن را آن‌ها که به خدا و روز بازپسین، ایمان آورده‌اند از ثمرات (گوناگون)، روزی ده!». (بقره/۱۲۶)

در اسلام نوعی «امنیت» پیش‌بینی شده که در هیچ قانونی از قوانین دنیا وجود ندارد و آن امنیت حیثیت و آبروی افراد، حتی در محیط افکار دیگران است. اسلام اجازه نمی‌دهد که هیچ مسلمانی نسبت به دیگران سوء ظن و بدگمانی داشته باشد و در محیط فکر خود حیثیت و آبروی دیگران را مخدوش سازد. در آیه ۱۲ سوره حجرات می‌خوانیم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمانها پرهیزید، چراکه بعضی از گمانها گناه است؛ و (هرگز در کار دیگران) تجسس نکنید».

پنجم: ضمانتهای اجرایی قوی

در قرآن سه نوع ضمانت اجرائی، در نظر گرفته شده است:

۱. ضمانت اجرایی به وسیله حکومت اسلامی.
۲. ضمانت اجرایی به وسیله نظارت عمومی.
۳. ضمانت درون ذاتی یا به تعبیر دیگر، ایمان و اعتقاد به مبانی اسلام و مسائل اخلاقی و عاطفی.

در مورد اول، حکومت اسلامی موظف است، با هرگونه تخلف از قانون قاطعانه برخورد کند. نخستین کاری که پیامبر اسلام ﷺ بعد از هجرت به مدینه و بر طرف شدن موانع به آن دست زد، تشکیل حکومت اسلامی و تبیین قوانین اسلام بود و هرگونه تخلف از آن را گناه و قابل تعقیب شمرد.

قوانین قرآن را مرزهای الهی شمرد. از یک طرف، متخلفین را ظالم معرفی کرد، و فرمود: «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»؛ «و هر کس از حدود الهی تجاوز کند، ستمکار است». (بقره/۲۲۹)

و از طرف دیگر بر مبارزه با ظالمان تأکید کرد.

این‌ها همه از یک سو و از سوی دیگر فرد امت اسلامی را موظف به نظارت بر اجرای قوانین الهی کرده، و طبق برنامه «امر به معروف و نهی از منکر» همه را مکلف ساخته که در برابر تخلف قوانین الهی بی تفاوت نمانند.

در یک جا می‌فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»؛ «مردان و زنان باایمان، ولی (و یار و یاور) یکدیگرند؛ امر به معروف، و نهی از منکر می‌کنند؛ نماز را برپا می‌دارند؛ و زکات را می‌پردازند؛ و خدا و پیامبرش را اطاعت می‌کنند». (توبه/۷۱)

بدیهی است امتی که نظارت بر اجرای قوانین را یک وظیفه عمومی می‌شمارد و همه افراد جامعه، در این احساس مسئولیت شریکند، قانون در میان آن‌ها احترام خاصی خواهد داشت، و به موقع اجرا می‌شود.

از مرحله نظارت عمومی که بگذریم سخن از نظارت درونی، روحی، اعتقادی و وجدانی افراد بر حسن اجرای قوانین به میان می‌آید که از یک نظر، قدرت و قوتش از همه بیشتر است.

«ایمان به مبدا» همان خداوندی که در همه حال ناظر و حاضر نزد همه است، و از آن‌ها به خود نزدیکتر است «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ «و ما به او از

ر قلبش نزدیکتریم» (ق/۱۶) خدایی که «او چشمهایی را که به خیانت می‌گردد و آنچه را سینه‌ها پنهان می‌دارند، می‌داند»؛ ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورَ﴾. (غافر/۱۹)

خدائی که زمین و زمان و حتی اعضای تن انسان را مراقب او ساخته و شاهد و گواه او بوده است.^۱

و «ایمان به دادگاه بزرگ قیامت» که اگر به اندازه سنگینی ذره‌ای کار نیک یا بد در پرونده انسان باشد در برابرش حاضر می‌کنند و پاداش و کیفر آن را می‌بیند ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾. (زلزله/۷ و ۸) صدها نمونه از این آیات در قرآن مجید داریم که اعتقاد به آن‌ها بهترین ضامن اجرای قوانین الهی است.

ششم: احیای ارزشهای معنوی

قرآن از آن جایی که هماهنگ با خلقت و فطرت انسان است، هم ارزشهای مادی، و هم ارزشهای معنوی را در نظر می‌گیرد.

هنگامی که سخن از انتخاب همسر به میان می‌آورد، می‌گوید: ﴿الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ «مرد زناکار جز با زن زناکار یا مشرک ازدواج نمی‌کند؛ و زن زناکار را، جز مرد زناکار یا مشرک، به ازدواج خود در نمی‌آورد؛ و این کار بر مؤمنان حرام شده است». (نور/۳)

و نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾؛ «بگو: (هیچ‌گاه) ناپاک و پاک مساوی نیستند؛ هر چند فزونی ناپاکها، تو را به شگفتی اندازد. از (مخالفت) خدا بپرهیزد ای صاحبان خرد، تا رستگار شوید». (مائده/۱۰۰)

۱. زلزله/۴، یس/۶۵، نور/۲۴.

روشن است که خبیث و طیب در این آیه، یا ناظر به پاکی و ناپاکی معنوی است و یا حداقل عام است، و مادی و معنوی را شامل می‌شود. قرآن کفه سنگین را از آن جمال باطن و زیبایی روح و جان و اخلاق و ایمان می‌داند، می‌فرماید: «وَلَا مَظْمَنَةَ خَيْرٍ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ»؛ «کنیز با ایمان، از زن (آزاد) بت پرست، بهتر است؛ هرچند (زیبایی یا ثروت او) توجه شما را به خود جلب کند».^۱

متأسفانه نادیده گرفتن ارزشهای معنوی در وضع قوانین و مقررات اجتماع در دنیای امروز، عامل مهم بسیاری از نابسامانیها است، ولی آنها در واقع راهی به سوی این ارزشها ندارند.

هفتم: اصول ثابت و متغیر

با توجه به دگرگونی دائمی زندگی اجتماعی انسانها چگونه ممکن است احکام و مقرراتی ثابت و جاویدان بماند، و نیازهای متغیر با قوانین ثابت چگونه قابل توجیه است.

قوانین قرآن این مشکل بزرگ را حل کرده به این طریق که ما دو بخش ممتاز در این قوانین می‌بینیم قوانین کلی که اصل آنها ثابت و موضوع آنها با گذشت زمان تحول می‌یابد و قوانین خاص و به اصطلاح جزئی که تغییری در آن نیست. توضیح این‌که: آیه‌ای در قرآن مجید در آغاز سوره مائده، مؤمنان را مخاطب ساخته می‌گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به پیمانها (و قراردادها) وفا کنید».

این یک اصل کلی است که در تمام اعصار و قرون حاکمیت دارد، هر چند موضوع و مصداق آن در تغییر است.

در اسلام به طور کلی و در قرآن به خصوص از این گونه قوانین فراوان است: در آیه ۷۸ سوره حج می خوانیم: «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ»؛ «و در دین (اسلام) کارِ سنگین و سختی بر شما قرار نداد». بنابراین اگر یکی از تکالیف اسلامی در شرایط خاصی، فوق العاده شاق و سنگین شود، خود به خود از وجوب و الزام خارج می شود. در آیات متعددی از قرآن، اشاراتی به «قاعده لا ضرر» در موارد خاصی شده که نشان می دهد اموری که به هر حال، موجب ضرر و زیان است، ممنوع شمرده شده است.

قاعده «عدل و انصاف» و «عدم تکلیف ما لا یطاق» و «مقابله به مثل» در مسائل مربوط به جنایات و قصاص و ضرر و زیانهای مالی که همه ریشه های قرآنی دارد، شواهد دیگری بر این مدعا است.

قوانینی که در قرآن آمده آن چنان دقیق طراحی شده که گذشت زمان و دگرگونی نیازهای بشری، نمی تواند گرد و غبار کهنگی بر آن بپاشد و در عین برطرف ساختن نیازهای قانونی عصر پیامبر ﷺ که عصر نزول قرآن است، به اعصار قرون بعد نیز ناظر است.

اعجاز قرآن از نظر اخبار غیبی

اشاره

با این که ریشه‌های حوادث آینده در زمان حال و گذشته وجود دارد هیچ کس نمی‌تواند دقیقاً از حوادث آینده پرده بردارد، و علی رغم این که انسان همیشه خواسته است از حوادث آینده با خبر شود و در این راه کوششهای فراوان کرده هیچ‌گاه وسیله مطمئنی برای کنار زدن پرده‌های ضخیمی که میان او و آینده است به دست نیاورده است.

این حقیقت را نمی‌توان پنهان کرد که اگر کسی مسائل آینده را بطور دقیق و با ذکر جزئیات بیان کند (نه به صورت کلی گویی و بیانات مبهم و عبارات چند پهلوی) دلیل بر این است که از اسرار غیب، اجمالاً باخبر است و اگر این پیشگوییها مکرر واقع شود و هماهنگ با ادعای نبوت یا امامت باشد به عنوان یک دلیل و نشانه می‌توان، روی آن تکیه کرد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و نمونه‌هایی را در قرآن مورد بررسی قرار

می‌دهیم:

۱. ﴿الْم * غُلِبَتِ الرُّومُ * فِي أَذْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ * بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ * وَعَدَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

۲. ﴿أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُّنتَصِرُونَ * سَيُهْزَمُ الْجَنْعُ وَيُوْلَوْنَ الدُّبُرَ﴾^۱

۳. ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْهِ مَعَادٍ﴾^۲

علاوه بر آیات فوق آیات دیگری در این مورد آمده است مانند: فتح/۲۰ و ۲۱ و انفال/۷ و ۸؛ مسد/۱-۳؛ کوثر/۱-۳؛ آل عمران/۱۱۱ و ۱۱۲.

ترجمه

۱. الم. رومیان شکست خوردند. (و این شکست) در سرزمین نزدیکی رخ داد؛ اما آنان پس از (این) شکست بزودی پیروز خواهند شد. در چند سال (آینده، این پیروزی رخ می دهد). همه کارها از آن خداست؛ چه قبل و چه بعد (از این شکست و پیروزی)؛ و در آن روز، مؤمنان (بخاطر پیروزی دیگری) خوشحال خواهند شد... به سبب یاری خداوند؛ و او هر کس را بخواهد یاری می دهد؛ و او توانا و مهربان است. این وعده خداست؛ و خداوند هرگز از وعده اش تخلف نمی کند؛ ولی بیشتر مردم نمی دانند!

۲. یا می گویند: ما جماعتی متحد و پیروزیم؟! (اما) بزودی جمعشان شکست می خورد و پا به فرار می گذارند!

۳. آن کس که قرآن را بر تو لازم کرد، تو را به جایگاهت [= زادگاهت] باز می گرداند.

تفسیر و جمع بندی

۱. پیشگویی شکست رومیان همراه با بیان جزئیات

در نخستین آیه خبر از شکست رومیان می دهد، می گوید: «رومیان شکست خوردند»؛ ﴿غُلِبَتِ الرُّومُ﴾.

۱. قمر/۴۴ و ۴۵.

۲. قصص/۸۵.

سپس از محل این حادثه سخن به میان می‌آورد، می‌گوید: «(و این شکست) در سرزمین نزدیکی رخ داد»؛ ﴿فِي أَدْنَى الْأَرْضِ﴾ و منظور از آن همان اراضی شام است (منطقه‌ای میان بصری و اذرعات) که قلمرو روم شرقی بود، منطقه نزدیکی نسبت به ساکنان جزیره عربستان محسوب می‌شد.

این جنگ به گفته مورخان امروز، در دوران «خسرو پرویز» واقع شد و یک دوران جنگ طولانی میان ایرانیان و رومیان بود که در حدود سال هفتم بعثت پیامبر ﷺ در مکه اتفاق افتاد.

قرآن در تعقیب آیه فوق می‌افزاید، ولی بدانید این غلبه، زمان زیادی به طول نمی‌انجامد «اما آنان پس از (این) شکست بزودی پیروز خواهند شد»؛ ﴿وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ﴾.

سپس انگشت روی جزئیات گذاشته می‌افزاید: «در چند سال (آینده، این پیروزی رخ می‌دهد). همه کارها از آن خداست؛ چه قبل و چه بعد (از این شکست و پیروزی) و در آن روز، مؤمنان (بخاطر پیروزی دیگری) خوشحال خواهند شد»؛ ﴿فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ﴾. اما این خوشحالی تنها بر اساس فال نیک، نسبت به غلبه اسلام بر شرک نیست بلکه شادی آنها «به سبب یاری خداوند؛ و او هر کس را بخواهد یاری می‌دهد؛ و او توانا و مهربان است»؛ ﴿بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾. سپس برای تأکید بیشتر و بر طرف ساختن هرگونه شک و تردید می‌فرماید: «این وعده خداست؛ و خداوند هرگز از وعده اش تخلف نمی‌کند؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند»؛ ﴿وَعَدَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾.

این پیشگوئی عجیب که با ذکر جزئیات همراه است، آن هم یک پیشگویی یک مسئله مهم نظامی و سیاسی چگونه ممکن است بدون آگاهی از اسرار غیب انجام گیرد.

از یک سو خبر از اصل پیروزی می دهد، از سوی دیگر تصریح می کند این امر در چند سال به وقوع خواهد پیوست.

و اضافه می کند: مقارن پیروزی دیگری برای مسلمانان بر کفار است. و می بینیم که: این وعده دقیقاً به وقوع پیوست، و پادشاه روم «هرقل» از سال ۶۲۶ میلادی یعنی حدود ۹ سال بعد شکستهای پی در پی به سپاه «خسرو پرویز» وارد ساخت و تا سال ۶۲۷ میلادی این جنگها به نفع رومیان ادامه یافت و پیروزی آنها کامل شد، خسرو پرویز شکست سختی خورد، و ایرانیان او را از سلطنت خلع کرده و پسرش «شیرویه» را به جای او نشانند.

و این یکی از پیشگوییهای صریحی است که در قرآن مجید به وضوح آمده و همان گونه که قبلاً خبر داده شده بود، به وقوع پیوست، و دلیل بارزی بر عظمت قرآن و اسلام بود.

۲. پیشگویی از شکست قاطع دشمنان

در دومین قسمت به پیشگویی دیگری برخورد می کنیم.

این آیات در مکه نازل شده است، در زمانی که دشمنان اسلام در اوج قدرت بودند و مسلمین در اقلیت و ضعف.

دشمنان به توانایی و قدرت خود می نازیدند، و «یا می گویند: ما جماعتی متحد و پیروزیم؟!» و از مخالفانمان انتقام می گیریم و بر آنها پیروز می شویم؛ «أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ».

ولی قرآن بلافاصله می افزاید: «(اما) بزودی جمعشان شکست می خورد و پا به فرار می گذارند!»؛ «سَيَهْزِمُ الْجَمْعُ وَيُؤْلَوْنَ الدُّبُرُ».

مسلماً در آن زمان، پیش بینی پیروزی سریع مسلمین و در هم شکستن دشمنان نیرومند اسلام غیر ممکن بود، ولی چند سالی بیشتر نگذشت که

مسلمانان هجرت نمودند و آنقدر قدرت و توانایی یافتند که در نخستین برخورد مسلحانه با دشمن در میدان جنگ بدر - چنان ضربه سهمگینی بر دشمنان وارد ساختند که هرگز انتظار آن را نداشتند.

و این یکی دیگر از پیشگوییهای قاطع قرآن است که در مدت کوتاهی به وقوع پیوست در حالی که کمتر کسی انتظار آن را داشت.

۳. وعده بازگشت

در سومین آیه خداوند وعده‌ای به پیامبرش می‌دهد و آن وعده بازگشت به حرم امن الهی است.

این وعده در یکی از سختترین روزهای زندگی پیغمبر اکرم ﷺ رخ داد، یعنی در آن حال که می‌خواست حلقه محاصره دشمنان کینه توز را بشکند و از لابلای شمشیرهای آن‌ها بیرون آید و از مکه به مدینه «هجرت» کند.

او به لطف الهی این کار را کرد و راه مدینه را پیش گرفت. هنگامی که به سرزمین جحفه که فاصله زیادی از مکه ندارد، رسید به یاد موطنش حرم امن الهی افتاد. در این هنگام آیه فوق نازل شد و پیام الهی به این صورت به او ابلاغ گشت «آن‌کس که قرآن را بر تو لازم کرد، تو را به جایگاهت [= زادگاهت] باز می‌گرداند»؛ ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾.

پیش بینی بازگشت پیامبر به مکه آن هم به صورت قاطع و صریح، مخصوصاً با پیوند دادن آن به نزول قرآن که خدای نازل کننده قرآن این کار را حتماً خواهد کرد، در آن شرایط بسیار سخت و دشوار عادتاً غیر ممکن بود. ولی می‌دانیم این وعده‌بزر سرانجام تحقق یافت و بعد از چند سال پیغمبر اسلام با ارتش نیرومند و پرقدرتی پیروزمندانه به مکه بازگشت.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان می‌گوید: این آیه دلیل روشن بر صدق نبوت

پیامبر است زیرا او چنین خبری را بدون قید و شرط و استثناء بیان کرده و عیناً این خبر تحقق یافت.^۱

فخر رازی نیز در تفسیر خود می‌گوید: این آیه یکی از اموری است که دلالت بر نبوت پیامبر اسلام ﷺ می‌کند زیرا از غیب خبر داده و آنچه را خبر داده تحقق یافته بنابراین معجزه روشن است.^۲

۱. مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۲۰ ذیل آیه مورد بحث.

۲. تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۲۰، ذیل آیه مورد بحث.

اعجاز قرآن از نظر عدم تضاد و اختلاف

یکی دیگر از نشانه معجزه بودن قرآن مجید و این که از سوی خداوند نازل شده، این است که در سراسر آن تضاد و اختلافی دیده نمی شود در حالی که شرایط نزول قرآن و آورنده آن، چنان است که اگر از سوی خدا نبود حتماً اختلاف و تضاد بلکه اختلافات و تضادهای فراوانی در آن به چشم می خورد. قرآن در آیه ۸۲ سوره نساء به این حقیقت اشاره کرده، می گوید: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾؛ «آیا درباره قرآن نمی اندیشند؟! در حالی که اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می یافتند».

حتی بعضی از مفسران تصریح کرده اند که: نه تنها تضادی در قرآن وجود ندارد، بلکه تفاوتی در درجه فصاحت و بلاغت نیز در آن نیست. درست است که ما بعضی از آیات قرآن را فصیحتر از بعضی می یابیم ولی این به خاطر تفاوت مقامات می باشد یعنی هر کدام از این ها در جای خود بهترین و مناسبترین تعبیرات است.

سؤال

در این جا سؤالی مطرح کرده اند که اگر تضاد و اختلافی در قرآن مجید نیست پس چرا آیات «ناسخ و منسوخ» وجود دارد؟

پاسخ

همان‌گونه که در بحث ناسخ و منسوخ در قرآن گفته‌ایم آیات منسوخه همراه قرائنی است که نشان می‌دهد عمر محتوای آن‌ها کوتاه است و روزی پایان می‌گیرد یعنی نشانه‌های نسخ در خود آن وجود دارد و با توجه به این نکته نه تنها تضادی نیست بلکه همواره یک نوع هماهنگی در میان آن‌ها وجود دارد. از آنچه گفته شد پاسخ سؤال مشابهی که در مورد آیات «عام و خاص» یا «مطلق و مقید» مطرح می‌شود نیز روشن گردید. زیرا جمع میان عام و خاص از طریق تخصیص و همچنین جمع میان مطلق و مقید یک جمع شناخته شده عرفی است و هرگز تناقض محسوب نمی‌شود.

خارق عادات دیگر!

شک نیست که پیامبر اسلام ﷺ غیر از قرآن مجید معجزات فراوان دیگری داشته است و این مطلبی است که مورد اتفاق تمام مسلمانان جهان می باشد و روایات متواتری نیز بر آن دلالت دارد. در قرآن مجید نیز کراراً به این مسئله اشاره شده، گاه بطور اجمال و سربسته و گاه به صورت تفصیلی و دست گذاشتن روی معجزات خاص. در قسمت اول آیه زیر قابل ملاحظه است:

﴿وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ * وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ * وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾؛ قرآن در مقام مذمت و نکوهش کافران می گوید: «و هنگامی که تذکر داده شوند، متذکر نمی شوند. و هنگامی که معجزه ای را ببینند، (دیگران را نیز) به استهزا دعوت می کنند. و می گویند: این فقط سحری آشکار است». (صافات/۱۳-۱۵)

تعبیر به ﴿رَأَوْا آيَةً﴾ به خوبی نشان می دهد که آن ها معجزه یا معجزاتی را از پیامبر اسلام مشاهده کردند و به جای این که به او ایمان بیاورند دو عکس العمل بسیار منفی نشان دادند نخست این که: به «استهزاء» و سخریه پرداختند و دیگر این که از آن به عنوان «سحر آشکاری» یاد کردند.

مسلم است که آیات قرآن شنیدنی است، نه دیدنی. بنابراین واژه «آیه» در این جا نمی تواند ناظر به آیات قرآن باشد. اضافه بر این تعبیر به «سحر آشکار» نیز کاملاً با معجزات و خارق عادات تناسب دارد و اصولاً این که پیامبر اسلام را

ساحر خواندند و بطور گسترده روی این مسئله تبلیغ کردند نشان می‌دهد که خارق عادات و معجزاتی از او دیده بودند.

علاوه بر آیه فوق، آیات فراوان دیگری در قرآن مجید داریم که هر چند به تنهایی صراحتی در مسئله اعجاز پیامبر اسلام ندارد، ولی به ضمیمه روایاتی که از پیشوایان دین یا در شأن نزولها و تواریخ در توضیح و تفسیر آن آمده از معجزات فراوان دیگری از پیامبر اسلام خبر می‌دهد به عنوان نمونه:

در نخستین آیه سوره اسراء می‌خوانیم: «پاک و منزّه است آن‌کس که بنده اش را در یک شب، از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که گرداگردش را پربرت ساخته‌ایم برد، تا برخی از نشانه‌های خود را به او ارائه دهیم؛ چراکه او شنوا و بیناست»؛ ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾.

بدون شک رفتن از «مسجد الحرام» به «مسجد اقصی» - و از آن فراتر رفتن به آسمانها - مخصوصاً در شرایط آن زمان یک امر خارق العاده بوده است ولی تا مردم چنین جریانی را مشاهده نکنند، نمی‌تواند جنبه اعجاز داشته باشد و در طریق اثبات دعوی پیامبر قرار گیرد.

ولی روایات اسلامی نشان می‌دهد که مردم در جریان این امر قرار گرفتند از طریق اخباری که پیامبر از کاروان یا کاروانهایی که در مسیر راه مکه و شام بودند، گزارش داد.^۱

نمونه‌های دیگر مانند: آیه ۹۵ سوره حجر، آیه ۱۱ سوره مائده، آیه ۴۵ سوره اسراء، آیه ۱۳۷ بقره، آیه ۹ سوره احزاب.

۱. در «اثبات الهداة» ج ۱، ص ۳۰۵ از امام صادق علیه السلام نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن‌ها خبر داد که کاروان ابوسفیان را در کنار چاه آب فلان قبیله دیدم که یکی از شترهای خود را که سرخ مو بود گم کرده بودند و نشانه‌های بازار شام را که هرگز به آن جا نرفته بود برای آن‌ها بازگو کرد و مجمع البیان، ج ۶، ص ۶۱۰.

و اما موارد خاص که قرآن دست روی آن گذارده عمدتاً داستان شق القمر است که در سوره قمر، آیات ۱ - ۳ آمده است، می‌فرماید: ﴿اَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ * وَانْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ * وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أُمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ﴾؛ «قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت! و هرگاه نشانه و معجزه‌ای را ببینند روی برمی‌گردانند و می‌گویند: این سحری همیشگی است. آن‌ها (آیات خدا را) تکذیب کردند و از هوای نفسشان پیروی نمودند؛ و هر امری سرانجامی دارد (و حق عاقبت آشکار خواهد شد)».

در این‌که آیا منظور شکافته شدن ماه به عنوان یک معجزه در این جهان رخ داده است یا اشاره به شکافته شدن ماه در آینده و در پایان جهان به عنوان یکی از نشانه‌های آغاز آخرت می‌باشد مشهور و معروف میان مسلمانان همان احتمال اول است و به گفته فخر رازی «تمام مفسران بر این عقیده‌اند که ماه (به عنوان یک معجزه) از هم شکافته شد و روایات، دلیل بر وقوع این حادثه است و در کتاب «صباح» خبر مشهوری که جمعی از صحابه نقل کرده‌اند در این زمینه دیده می‌شود».^۱

علاوه بر این‌ها در خود این آیات قرائن روشنی بر این معنا وجود دارد از جمله:

۱. جمله ﴿وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ به صورت فعل ماضی ذکر شده است که دلیل بر وقوع چنین کاری است و اما این‌که فعل ماضی به معنای مضارع باشد گرچه در مواردی از قرآن مجید آمده است ولی چون یک استعمال مجازی است نیاز به قرینه دارد و در این جا قرینه‌ای در کار نیست.

۲. آیه دوم که می‌گوید: ﴿وَانْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾ بهترین گواه این معنا است زیرا مشاهده «آیه» و «اعراض» کردن از آن و نسبت «سحر» به پیامبر دادن همه این‌ها نشان می‌دهد که معجزه‌ای در کار بوده است.

۱. تفسیر فخر رازی، ج ۲۹، ص ۲۸۸.

۳. جمله: «وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ» که در آیه سوم بود خبر از تکذیب آنها نسبت به پیامبر اسلام، حتی بعد از مشاهده این معجزه می دهد و اگر اعجازی در کار نبوده این تعبیرها به هیچ وجه درست نیست. تنها چیزی که در این جا ممکن است به عنوان قرینه ای بر وقوع این حادثه در آینده ذکر شود قرار گرفتن نزدیکی قیامت در کنار شق القمر است که می فرماید: «افْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» به خصوص این که هر دو به صورت فعل ماضی ذکر شده است.

ولی همان گونه که جمعی از مفسران گفته اند نزدیک شدن قیامت با ظهور پیامبر اسلام حاصل شد.

سوالات مختلف پیرامون شق القمر

در برابر آیات فوق و روایات مشهور اسلامی که در همه کتابهای معروف حدیث و تفسیر شیعه و اهل سنت آمده است بعضی با استناد به اشکالاتی مایلند دست از ظهور آیات بردارند و آن را مربوط به حوادث آغاز قیامت بدانند که از جمله:

۱. اشکال از نظر تاریخی

از جمله ایرادهایی که بعضی از ناآگاهان به مسئله «شَقُّ الْقَمَرِ» دارند این است که این امر، با آن همه اهمیتی که دارد باید در تواریخ جهان ثبت گردد، در حالی که چنین نیست و ما اثری از آن در تواریخ نمی بینیم. ولی برای این که روشن شود این ایراد تا چه حد قابل اهمیت است باید تجزیه و تحلیلی روی جهات مختلف این مسئله صورت گیرد:

الف) باید توجه داشت که ماه همواره در نیمی از کره زمین قابل رؤیت است نه در تمام آن بنابراین نیمی از مردم روی زمین از این حساب خارجند.

ب) در نیمی از همین نیم کره نیز اکثریت قریب به اتفاق آنها در خوابند، زیرا بعد از نیمه شب است.

ج) در بخش قابل رؤیت نیز هیچ مانعی ندارد که قسمتهای قابل توجهی از آسمان ابری و چهره ماه با ابر پوشیده شده باشد.

د) حوادث آسمانی در صورتی جلب توجه افراد می‌کند که یا مانند صاعقه‌ها توأم با سر و صدای شدید باشد یا مانند خسوف و کسوف کلی، نور بطور کامل قطع شود آن هم برای یک مدت نسبتاً طولانی.

بنابراین چنین حادثه کوتاه مدتی آن طور که ابتدا تصور می‌شود مایه جلب توجه عمومی مردم جهان نیست، مخصوصاً مردم آن زمان که اصولاً برای اجرام آسمانی اهمیت کمتری قائل بودند.

ه) به علاوه وسائل ثبت مطالب در تاریخ و نشر آن در آن زمانها محدود بود و حتی افراد باسواد بسیار کم بودند.

با توجه به این جهات هرگز نمی‌توان از عدم ذکر این حادثه در غیر تواریخ اسلامی تعجب کرد و آن را دلیل بر نفی آن گرفت.

۲. از نظر علمی

گاه به استناد «هیأت بطلمیوس» که زمین را مرکز عالم، و افلاک نه گانه را در اطراف آن همانند طبقات پوست پیاز می‌دانست و معتقد بود که این افلاک مانند جسم بلورینی است که همه به هم پیوسته و ستارگان و اجرام آسمانی را در دل افلاک می‌خکوب شده، و همراه حرکت افلاک گردش می‌کند و هرگونه خرق و التیام (پاره شدن و به هم آمدن) در افلاک محال است. به همین دلیل پیروان این عقیده هم «معراج جسمانی» را انکار می‌کردند و هم «شق القمر» را، چراکه هر دو موجب خرق و التیام در افلاک می‌شد!

ولی امروز که فریضه هیأت بطلمیوس به افسانه‌ها و اسطوره‌ها سپرده شده،

و بطلان افلاک نه گانه از طریق علمی و حسی به ثبوت رسیده دیگر زمینه‌ای برای این سخنان باقی نمانده است.

۳. شق القمر از نظر آیات

می‌گویند پاره‌ای از آیات در قرآن مجید وجود دارد که نشان می‌دهد پیامبر اسلام ﷺ جز قرآن معجزه‌ای نداشت. آن‌ها برای اثبات پندار خود به آیات ۹۰ تا ۹۳ سورة اسراء توسل جسته‌اند که گروهی از پیامبر ﷺ تقاضاهای مختلفی کردند گاه گفتند: ایمان نمی‌آوریم مگر این‌که چشمه‌ای از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی و گاه گفتند: باغ بزرگی از درختان نخل و انگور در اختیار باشد و نهرها از میان آن به جریان اندازی و....

پیامبر اسلام در مقابل این درخواستها یک جمله فرمود: «سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا؛ منزه است پروردگار من (از این بهانه‌جویی‌های بی‌اساس) مگر من جز بشری فرستاده خدا می‌باشم».

آن‌ها می‌گویند: مفهوم این سخن این است که اقدام به هیچ معجزه‌ای نکرد. پاسخ: توجه به یک کلمه که در کلمات جمعی از مفسران بزرگ آمده است جواب این ایراد را روشن می‌سازد و آن این‌که معجزات دو گانه است: معجزاتی که برای اثبات صدق دعوی پیامبر و تشویق مردم به ایمان و تخویف منکران ضرورت دارد. دسته دوم معجزاتی است که «اقتراحی» نامیده می‌شود یعنی معجزاتی که بهانه جویان آن را مطالبه می‌کنند. پیامبران تنها به سراغ قسم اول می‌رفتند و هرگز تسلیم پیشنهادهای بهانه جویان و معجزات اقتراحی نمی‌شدند.

کوتاه سخن این‌که درست است که قرآن به تنهایی یک معجزه روشن و جاویدان است و هرگاه جز آن معجزه دیگری برای پیامبر اسلام ﷺ نبود می‌توانست گواه صدق او باشد؛ ولی این دلیل بر آن نیست که پیامبر ﷺ غیر از

این معجزه روحانی و معنوی، معجزات جسمانی و مادی نداشته است بلکه آیات و روایات و تواریخ اسلام و سیره‌های پیامبر ﷺ می‌گویند داشته است و شک نیست که ضمیمه شدن معجزات محسوس و مادی با آن معجزه معنوی بزرگ، حقانیت دعوت پیامبر ﷺ را آشکارتر می‌سازد.

گردآوری قرائن یک راه مطمئن دیگر

اشاره

برخلاف آنچه بعضی می‌پندارند راه اثبات صدق دعوی نبوت تنها مسئله معجزات نیست بلکه گاه از جمع آوری قرائن مربوط به زندگی آن پیامبر و صفات و ویژگیهای اخلاقی و عملی او و محتوای دعوت و برنامه‌هایی که به کار می‌بسته، آن‌چنان سند روشنی می‌توان تهیه کرد که با قویترین معجزات برابری می‌کند بلکه گاه از معجزات نیز پیشی می‌گیرد.

این نوع استدلال در سخنان پیشینیان نیز کم و بیش دیده می‌شود، هر چند به صورت یک دلیل منسجم کمتر به چشم می‌خورد. به همین دلیل لازم است قبلاً توضیحاتی درباره آن داده شود:

جمع‌آوری قرائن یک دلیل رایج در همه علوم

امروز در علوم مختلف از این طریق برای پی بردن به حقایق بهره زیادی گرفته می‌شود. در کشف جرائم، در شناخت انواع بیماریها، در پی بردن به چگونگی شخصیت بزرگان پیشین در طول تاریخ، در کشف مسائلی مربوط به جهان خلقت، زمین و آسمان، گیاهان و حیوانات همه از این روش استفاده می‌شود.

در روش جمع آوری قرائن آثار یک موضوع خاص و به اصطلاح «جزئی حقیقی» مورد بررسی قرار می‌گیرد و از مجموعه آثار، پی به مؤثر می‌بریم.

در مسئله اثبات نبوت انبیاء به خوبی می‌توانیم از این روش استفاده کنیم و گاه تأثیر آن در ایجاد اطمینان و یقین از معجزات معمولی بیشتر است.

با این اشاره به سراغ آیات قرآن می‌رویم تا ببینیم در زمینه این دلیل - به صورت کلی - چه بیانی دارد و سپس به سراغ زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌رویم و قرائن مختلف را از زندگی آن حضرت گردآوری کرده برای داوری و قضاوت خوانندگان در کنار هم قرار می‌دهیم.

اما در قسمت اول در آیات متعددی از قرآن اشارات پرمعنایی نسبت به این دلیل دیده می‌شود، از جمله:

۱. آیاتی که از وجود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تعبیر به «شاهد» و «سراج منیر» (چراغ پر نور) و «برهان» و «شمس» کرده است.

در آیه ۴۵ و ۴۶ سوره احزاب می‌خوانیم: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا * وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾؛ «ای پیامبر! ما تو را گواه فرستادیم و بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده. و تو را دعوت‌کننده به سوی خدا به فرمان او قرار دادیم، و چراغی روشنی‌بخش».

در این دو آیه از یکسو پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به عنوان شاهد و گواه، معرفی شده که طبق یک تفسیر شاهد و گواه بر حقانیت خویش است، زیرا اوصاف و اخلاق و برنامه‌های سازنده و سوابق درخشان و عملکرد او گواه بر حقانیت مکتب و صدق دعوت اوست.^۱

از سوی دیگر پیامبر به عنوان چراغ روشنی‌بخش و نور افشان شناخته شده و می‌دانیم چراغ، خود دلیل بر خویشتن است و نیاز به معرف ندارد، و به گفته معروف «آفتاب آمد دلیل آفتاب».

۱. در تفسیر دیگری برای آیه فوق، پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان شاهد و گواه بر انبیاء پیشین یا شاهد و گواه اعمال امت در قیامت معرفی شده، در حالی که بین این سه تفسیر منافاتی نیست و می‌تواند هر سه در معنای آیه جمع باشد.

و تعبیر به «برهان» در آیه ۱۷۴ سوره نساء «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا»؛ «ای مردم! دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده؛ و نور آشکاری [= کتاب آسمانی] به سوی شما نازل کرده ایم» اشاره دیگری به این حقیقت است.

همچنین در تفسیر «وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا»؛ «قسم به خورشید و گسترش نور آن» در روایات متعددی آمده است که «شمس» اشاره به وجود پیامبر اکرم ﷺ، رسول خدا است، و «قمر» اشاره به وصی بر حق او است.

گذشته از این تعبیرات، قرآن مجید در آیات دیگری روی این مسئله انگشت گذارده و به پاره‌ای از دلایل حقانیت پیامبر ﷺ اشاره کرده از جمله روی موضوع «درس نخوانده» بودن او به عنوان قرینه تکیه می‌کند مثلاً در آیه ۴۸ سوره عنکبوت می‌فرماید: «وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّ يَمِينَهُ إِذَا لَزَّ تَابُ الْمُبِطِلُونَ»؛ «تو هرگز پیش از این هیچ کتابی نمی‌خواندی، و با دست خود چیزی نمی‌نوشتی، مبدا کسانی که درصدد (تکذیب و) ابطال سخنان تو هستند، شک و تردید کنند».

در این جا قرآن نشان می‌دهد که اگر پیامبر ﷺ درس خوانده بود جای این بود که کسی به شک بیفتد، آیا قرآن از سوی خود او است یا از سوی خدا. ولی با توجه به درس نخواندن او و فوق العادگی قرآن مجید از جوانب مختلف نباید جای تردید برای کسی باقی بماند که این کتاب از سوی خدا است.

البته این تنها یک قرینه از قرائن بسیاری است که در وجود او دیده می‌شود، و دلیلی بر صدق دعوت او است هرگاه مجموعه این قرائن را در کنار هم بچینیم مسئله آفتابی‌تر می‌شود.

از آنچه گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که قرآن مجید توجه خاصی به این دلیل (جمع‌آوری قرائن) دارد.

اکنون به شرح و بیان تفصیلی این قرائن در مورد پیامبر اکرم ﷺ باز می‌گردیم و مسائل زیر را تحت مطالعه دقیق قرار می‌دهیم:

۱. محیط دعوت پیامبر ﷺ و شرایط حاکم بر آن

این مسئله مورد اتفاق تمام مورخان بزرگ است که «عرب» قبل از قیام پیامبر ﷺ در وضع بسیار بدی از نظر عقاید خرافی، انحطاط اخلاقی، اختلافات و جنگ‌های داخلی خانمانسوز و شرایط بد اقتصادی به سر می‌برد. نسیم علم و دانش در آن محیط نمی‌وزید و حتی اثری از تمدن صوری بشر نیز در آنجا وجود نداشت و به همین دلیل آن‌ها را قومی نیمه وحشی معرفی کرده و نام «عصر جاهلی» را برای آن زمان برگزیده‌اند.

قرآن مجید، تعبیرات صریح و روشنی از آن عصر دارد، که می‌تواند وضع آن زمان را به خوبی ترسیم کند.

در یک جا می‌فرماید: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾؛ «خداوند بر مؤمنان نعمت بزرگی بخشید، هنگامی که در میان آن‌ها، پیامبری از خودشان برانگیخت؛ تا آیات او را بر آن‌ها بخواند، و آن‌ها را پاکیزه سازد و کتاب و حکمت بیاموزد؛ هر چند پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند». (آل عمران/۱۶۴)

تعبیر به «ضلال مبین» که در این آیه و در ذیل آیه ۲ سوره جمعه نیز آمده است، اشاره پرمعنایی است به وضع دوران جاهلیت که گمراهی آشکار بر سراسر آن حکمفرما بود، چه گمراهی از این آشکارتر که بتهایی را از سنگ و چوب با دست خود بتراشند و پرستش کنند. و از آن بدتر بتهایی از خرما بسازند و پرستند و در خشکسالی و قحطی بخورند.

همچنین در آیه ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ سوره نحل، آیه ۱۹ سوره زخرف و آیات دیگر اشاره به این مطلب شده است.

حال باید فکر کرد یک انسان معمولی هر قدر از نظر نیروی اراده و فکر قوی باشد، اگر در چنین محیطی زندگی کند چگونه خواهد بود (مخصوصاً اگر درس نخوانده باشد).

آیا کسی که پرورش یافته محیط جهل و فساد است ممکن است بنیانگذار علم و دانش و فضایل اخلاقی گردد.

به هر حال این مسئله ممکن است به تنهایی برای اثبات حقانیت پیامبر اسلام ﷺ کافی نباشد ولی بدون شک یکی از قرائنی است که هرگاه با قرائن آینده ضمیمه گردد، برهانی قوی و دندان شکن خواهد بود.

این سخن را با گفتاری از امیر مؤمنان علی (ع) - که عصر اسلام و جاهلیت هر دو را درک کرده - در ترسیم عصر جاهلیت پایان می دهیم: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ، وَآمِنًا عَلَى التَّنْزِيلِ، وَأَنْتُمْ مَعْشَرُ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَفِي شَرِّ دَارٍ، مُنِخُونَ بَيْنَ حِجَارَةٍ خُسْنٍ وَحَيَاتٍ صُمٍّ، تَشْرَبُونَ الْكَدِرَ، وَتَأْكُلُونَ الْجَشِبَ وَتَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَتَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ الْأَصْنَامُ فِيكُمْ مَنُصُوبَةٌ وَالْآثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ؛ خدایوند محمد ﷺ را مبعوث ساخت تا جهانیان را بیم دهد و امین آیات وی باشد در حالی که شما ملت عرب بدترین آینها را داشتید و در بدترین سرزمینها زندگی می کردید در میان سنگهای خشن و مارهایی کر و فاقد شنوایی (که خطرناکترین مارها هستند) آبهای آلوده می نوشیدید و غذاهای ناگوار می خوردید، خون یکدیگر را می ریختید و پیوند خویشاوندی را قطع می کردید (فرزندان را به دست خود کشته یا زیر خاک پنهان می نمودید) تنها در میان شما برپا بود، و گناهان تمام وجود شما را فرا گرفته بود».^۱

۲. ویژگی های اخلاقی و سوابق پیامبر ﷺ

یکی از بهترین طرق شناخت مدعیان راستین از دروغین «ویژگیهای اخلاقی» آنها است، این ویژگیها می تواند به عنوان قرائن و نشانه های روشن برای نفی یا اثبات حقانیت مدعی مورد استفاده قرار گیرد.

۱. نهج البلاغه، خطبة ۲۶.

در تمام تواریخ مسئله پاکی و امانت پیامبر ﷺ به عنوان یک مسئله مورد قبول همگان ذکر شده و لقب «امین» را همه درباره او شنیده‌اند.

حسن خلق و گذشت و جوانمردی پیامبر ﷺ و خلاصه صفاتی را که شایسته یک رهبر بزرگ الهی است از خلال حوادث مختلف زندگی او مخصوصاً فتح مکه، جنگ احد و نیز رفتارش با اسرای جنگی و قشرهای محروم جامعه می‌توان دریافت. او کسی بود که بزرگ‌ترین دشمن خود «ابوسفیان» یعنی آتش‌افروز خطرناک جنگ‌های ضد اسلامی را بخشید و خانه او را هنگام «فتح مکه»، پناهگاه و محل امن برای مردم مکه قرار داد و مکیان را که مرتکب جنایات زیاد بر ضد او و پیروانش شده بودند مورد عفو عمومی قرار داد و همین حسن خلق و گذشت و بزرگواری سبب شد که اطراف او را گرفتند.

در «جنگ احد» نیز که جمعی از تازه مسلمانان فرار کردند و او را در میان دشمنان تنها گذاشتند و ضربه‌های سنگینی بر وجود مبارکش وارد شد، باز فرمان عفو عمومی صادر کرد و همه را بخشید تا آن‌جا که آیه زیر در این زمینه نازل گشت: «فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»؛ «به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی! و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می‌شدند. پس آن‌ها را ببخش و برای آن‌ها آمرزش بطلب؛ و در کارها، با آنان مشورت کن!». (آل عمران/۱۵۹)

مسئله بحث پیرامون ملکات اخلاقی پیامبر ﷺ و ویژگیهای اخلاقی او گسترده‌تر از آن است که در این سخن کوتاه بگنجد، هدف این بود که تنها اشاره گذرایی به این مسئله به عنوان یکی از قرائن کرده باشیم.

۳. محتوای دعوت

برای پی بردن به صدق و کذب مدعی، بررسی محتوای دعوت او غالباً یک

دلیل قانع کننده است، یک آیین آسمانی که از علم بی پایان خدا سرچشمه گرفته و از طریق وحی نازل شده، ویژگیهای خاص خودش را دارد. در حالی که یک مکتب دروغین که برای اهداف مادی و شیطانی از سوی فرد یا افرادی به وجود می آید، دارای ویژگیهای دیگری است.

با توجه به آنچه گفته شد یک نگاه اجمالی به مجموعه معارف و قوانین و برنامه های اسلامی می افکنیم، به خصوص آنچه در قرآن مجید بر آن تکیه و تأکید شده است.

۱. نخستین چیزی که در این زمینه به چشم می خورد مسئله «توحید» و مبارزه با هرگونه شرک است.

۲. هیچ چیز را در سرنوشت انسان جز خداوند مؤثر نمی داند، و همه را به توکل به او دعوت کرده می فرماید: «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»؛ «آیا خداوند برای (نجات و دفاع از) بنده اش کافی نیست»؟! (زمر / ۳۶).

۳. از سوی دیگر انسان را در گرو اعمال خویش می شمرد و تنها راه نجات و پیروزی را در «سعی» و تلاش و کوشش هرچه بیشتر می شمرد می فرماید: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»؛ «و این که برای انسان چیزی جز (حاصل) سعی و کوشش او نیست». (نجم/ ۳۹)

۴. در اسلام همه انسان ها از هر نژاد و هر زمان یکسان شمرده شده اند و از این نظر هیچ گونه امتیازی در میان آن ها وجود ندارد جز به «تقوا» و پرهیزکاری. (حجرات/ ۱۳)

۵. تمام مؤمنان را «برادر» یکدیگر خطاب می کند. (حجرات/ ۱۰)

۶. «عدالت اجتماعی» را اصل اساسی حاکم بر اجتماعات بشری می داند. (مائده/ ۸)

۷. حاکمیت اصل «انفاق» بر روابط انسان ها را پذیرفته و همگان را دعوت می کند که: از نعمتهایی که خدا به آن ها داده (نعمت علم، مال، مقام و موقعیت اجتماعی) به دیگران ببخشند». (بقره/ ۳)

۸. بر «صله رحم» و رعایت پیوند خویشاوندی تأکید می‌کند (بقره/۲۷) و مخصوصاً برای «پدر و مادر» احترام فوق‌العاده‌ای قائل است. (لقمان/۱۴ و ۱۵)
۹. «حمایت از مظلومان» در شرق و غرب جهان نیز از مسائلی است که اسلام بر آن تأکید دارد. (نساء/۷۵)
۱۰. «احترام به حقوق زن» نیز مورد تأکید قرار گرفته تا آن‌جا که می‌گوید: «و برای زنان، همانند وظایفی که بردوش آن‌هاست، حقوق شایسته‌ای قرار داده شده» چراکه حق از وظیفه جدا نیست «وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ». (بقره/۲۲۸)
۱۱. «همزیستی با پیروان ادیان دیگر» و صاحبان کتب آسمانی و دعوت از همه برای تکیه کردن روی نقاط مشترک. (آل عمران/۶۴)
۱۲. در اسلام اهمیت فوق‌العاده‌ای به «علم» و دانش داده شده (علق/۱-۵، قلم/۱، بقره/۳۱-۳۳).
۱۳. مسئله «امر به معروف» و «نهی از منکر» نیز یکی از نقطه‌های درخشان این آیین است. (آل عمران/آیات ۱۰۴ و ۱۱۰ و آیات دیگر).
۱۴. اسلام به «ساده زیستن» و «ترك تجمل پرستی» دعوت می‌کند (زخرف/۳۳ تا ۳۵) در عین این‌که استفاده معقول و منطقی از مواهب مادی و حتی زینتها را مباح می‌شمرد. (اعراف/۳۲)
۱۵. «رعایت ادب» و حسن برخورد با دیگران و ملاحظه موازین اخلاقی در همه جا.
- در سوره لقمان به بخش مهمی از این مسئله اشاره شده، آیات ۱۸ و ۱۹ و سوره حجرات آیات ۱۱ و ۱۲ و سوره فرقان آیه ۷۲ و آیات دیگر.
۱۶. جانشین ساختن «بحثهای منطقی» با پیروان مذاهب دیگر، به جای تعصب‌های کورکورانه. (نحل/۱۲۵)

۱۷. «خصوع در مقابل حق» و پذیرش آن از هر که باشد یکی از نقاط روشن آیین است. (زمر/ ۱۷ و ۱۸)
۱۸. «اخلاص نیت از انگیزه‌های غیر الهی» از اصولی است که قرآن مجید و روایات اسلامی مکرر در مکرر بر آن تأکید کرده است، در هفت آیه قرآن روی عنوان «مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» تکیه شده است.^۱
۱۹. در اسلام «اسراف و تبذیر» شدیداً نکوهش شده و تبذیرکنندگان به عنوان برادران شیطان معرفی شده‌اند «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ». (اسراء/ ۲۷)
۲۰. «حمایت از کودکان بی سرپرست و یتیم» نیز از اصول اساسی اسلام است. (نساء/ ۱۰، بقره/ ۲۲۰)
۲۱. در اسلام، اسیران محترم هستند. (دهر/ ۸)
۲۲. «مشورت در امور» نیز یکی از مهم‌ترین مسائلی است که قرآن مجید و روایات اسلامی بر آن تأکید نهاده است. (آل عمران/ ۱۵۹، شوری/ ۳۸)
۲۳. «مبارزه با خرافات» نیز جزء برنامه‌های قطعی پیامبر ﷺ بود. (ص/ ۵)
۲۴. آزاد ساختن انسان از قید هوی و هوس و از اسارت در چنگال انسان‌های دیگر، و یا اسارت در آداب و رسوم و سنن غلط، نیز از مسائلی است که اسلام به آن اهمیت بسیار می‌دهد. (اعراف/ ۱۵۷)
۲۵. «منع از تکاثر» و فزون‌طلبی و حرص و آز در امور مادی، یکی دیگر از برنامه‌های اصلی این آیین است که در آیات متعددی از قرآن مجید و همچنین روایات اسلامی به آن اشاره شده است. (تکاثر/ ۱ و ۲، طه/ ۱۳۱ و قصص/ ۷۶ به بعد)
۲۶. «دعوت به اتحاد و همبستگی» را می‌توان جزء دستوراتی که در سرلوحه برنامه‌های اسلامی قرار گرفته، شمرد (آل عمران/ ۱۰۳، انفال/ ۴۶).

۱. اعراف/ ۲۹؛ یونس/ ۲۲؛ عنکبوت/ ۶۵؛ لقمان/ ۳۲؛ غافر/ ۱۴ و ۶۵ و بینه/ ۵.

۲۷. «احترام به قانون» نیز از مهم‌ترین دستورات اسلام است. (نساء/۶۵ و ۱۳۵، بقره/۲۲۹).

۲۸. ترک انتقامجویی نه تنها سیره مستمره شخص پیامبر ﷺ بود که تجلی آن در جنگهای اسلامی مخصوصاً در داستان فتح مکه کاملاً آشکار شد، بلکه کراراً پیروان خود را به آن توصیه می‌کرد. (نور/۲۲، فصلت/۳۴، فتح/۲۹).

۲۹. «دعوت به تقوا» در تمام زمینه‌ها نیز از مسائلی است که اسلام به هر مناسبت روی آن تکیه می‌کند و به سراغ آن می‌رود و آن را تنها راه نجات بشر و زاد و توشه آخرت^۱ و معیار شخصیت انسان‌ها^۲ و برکات دنیا^۳ و سعادت آخرت^۴ و سبب بینایی و آگاهی^۵ می‌شمرد.

۳۰. «حُبِّ فِي اللَّهِ وَ تُغُضُّ فِي اللَّهِ» نیز از اصول تعلیمات اسلام است. این‌ها بخشی از تعلیمات اسلام در اصول و فروع است. آیا می‌توان باور کرد انسانی درس نخوانده و برخاسته از محیط ظلمانی جاهلیت و پرورش یافته در کانون کفر و فساد و بی عدالتی و خشونت، تعلیماتی این چنین با خود بیاورد جز این‌که از طریق وحی آسمانی و الهام الهی و تأیید او باشد. مسلماً این مجموعه از یک عرب بیابانی درس نخوانده برخاسته از عقب مانده‌ترین محیط‌ها نمی‌تواند یک مسئله عادی باشد و به عقیده ما هیچ معجزه‌ای از این بالاتر نیست و حداقل قرینه‌ای است که با انضمام به قرائن دیگر، مجموعه اطمینان‌بخشی را به وجود می‌آورد.

۱. بقره/۱۹۷.

۲. حجرات/۱۳.

۳. اعراف/۹۶.

۴. مریم/۶۳.

۵. انفال/۲۹.

۴. عمق تأثیر او در محیط

درست است که تأثیر گسترده یک مکتب در یک محیط به تنهایی نمی تواند دلیل بر صحت آن بوده باشد؛ زیرا آیینهای نادرستی را می شناسیم که مدت ها محیطهای وسیعی را تحت تأثیر خود قرار داده بودند و سرانجام از هم پاشیدند یا هم اکنون نیز بعضاً ادامه دارند ولی چگونگی این تأثیر می تواند به عنوان یک قرینه زنده در کنار قرائن دیگر مورد توجه قرار گیرد.

کیست که کمترین اطلاع از تاریخ عرب و اسلام داشته باشد و بتواند فاصله عظیمی را که در مدت ۲۳ سال دعوت پیامبر ﷺ - فاصله ای که به «طفره فلسفی» بیشتر شباهت داشت تا به یک انقلاب - به وجود آمد، انکار کند.

قابل توجه این که این انقلاب و دگرگونی - برخلاف سایر انقلابها - تنها در یک بُعد صورت نگرفت، تنها جنبه سیاسی یا اقتصادی نداشت بلکه تمام ارکان جامعه و نظامات اجتماعی و فرهنگ و اخلاق و اقتصاد و آداب و رسوم و همه چیز را دگرگون ساخت.

کوتاه سخن این که: ابعاد تأثیر اسلام در محیط ظهور خود و سپس در کل جهان و در کل تاریخ بشریت مطلب درخور دقتی است که می تواند قرینه روشنی از قرائن حقانیت آن باشد و شرح آن، تألیف کتاب جداگانه ای را طلب می کند.

۵. چگونگی وسایل نیل به هدف

هر فرد یا گروهی برای رسیدن به اهداف خود ناچارند از وسایلی بهره گیرند، انتخاب نوع این وسایل تا حد زیادی می تواند به شناخت اصالت و حقانیت آن مکتب، یا ساختگی بودن آن کمک نماید.

آن ها که برای رسیدن به اهداف خود استفاده از هر وسیله ای را جایز می شمردند و اصل «هدف، وسیله را توجیه می کند» «الْغَايَةُ تُبْرِرُ الْوَسَائِلَ» را

برنامه اصلی خود قرار می دهند، مسلماً از اصالت برخوردار نیستند ولی آن ها که برای نیل به اهداف مقدس خود از وسایل مقدسی بهره می گیرند، نشانه حقانیت خود را از این طریق آشکار می سازند، و درست پیامبران راستین و دروغین را از همین طریق می توان شناخت.

اگر این اصل کلی را با زندگی پیغمبر اسلام ﷺ بسنجیم و رفتار او را با دوستان و دشمنان در موقع پیروزی و شکست در سختیها و راحتیها مورد توجه قرار دهیم به خوبی می توانیم قبول کنیم که او از کسانی بود که در انتخاب وسایل نیل به هدف، سختگیر و کنجکاو و پیرو ارزشهای خاصی بود. هیچگاه در مواقع خطر، به امور غیر انسانی متوسل نشد و مسائل دقیق اخلاقی را حتی در میدان نبرد رعایت کرد.

او به هنگام پیروزی بر خطرناکترین دشمن خود، یعنی در «فتح مکه» فرمان «عفو عمومی» را صادر کرد، و حتی قاتلان و جنایتکاران جنگی را بخشید.

پرهیز و اجتناب او، از وسایل خرافی و غیر انسانی به اندازه ای بود که حتی اگر مقدمات آن بطور طبیعی فراهم شده بود نیز آن را بر هم می زد هر چند ظاهراً به زیان او بود، در حادثه وفات ابراهیم فرزند پیامبر ﷺ می خوانیم: که مقارن این حادثه آفتاب گرفت، و گروهی از مردم، آن را کرامت و اعجازی از سوی پیامبر ﷺ تلقی کرده گفتند، آفتاب به خاطر مر ابراهیم گرفت.

پیامبر ﷺ فوراً به منبر رفت و فرمود: «إِنَّ النَّاسَ إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَاتُ اللَّهِ يَجْرِيَانِ بِأَمْرِهِ مُطِيعَانِ لَهُ، لَا يَنْكَسِفُ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا لِحَيَاتِهِ، فَإِذَا انْكَسَفَا أَوْ أَحَدُهُمَا صَلُّوا ثُمَّ نَزَلَ مِنَ الْمِنْبَرِ فَصَلَّى بِالنَّاسِ صَلَاةَ الْكُسُوفِ فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ يَا عَلِيُّ قُمْ فَجَهِّزْ ابْنِي؛ اِی مردم! آفتاب و ماه دو نشانه از نشانه های خداوند است، به فرمان او حرکت می کنند و مطیع امر او هستند، نه برای مر کسی تاریک می شوند و نه برای زندگی کسی، هنگامی که کسوف (و خسوف) روی می دهد نماز بخوانید، سپس از منبر پایین آمد و با مردم نماز کسوف (نماز آیات) خواند و پس از سلام

نماز فرمود: ای علی! برخیز و مقدمات دفن فرزندم را فراهم کن.^۱ این داستان نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ حتی قبل از مراسم دفن فرزندش ابراهیم، به سرعت اقدام بر این کار کرد تا این فکر نادرست را در نطفه خفه کند؛ هر چند ظاهراً به نفع او بود، او نمی‌خواست برای پیشبرد اهداف و مقاصدش از وسایل نادرست و نامشروع بهره گیرد.

۶. ایمان و فداکاری او در راه هدفش

یکی دیگر از قرائن عمده برای شناخت مدعیان راستین از دروغین میزان ایمان آن‌ها به مدعای خود و از خودگذشتگی و فداکاری در راه آن است. در هیچ یک از تواریخ دیده نشده که پیامبر اسلام ﷺ در جایی، از اعتقادات خود عقب نشینی کرده باشد و یا از میدان جهاد فرار کند. حتی در میدان «أحد» هنگامی که جنگ به منتهی درجه و خامت رسید و غالب لشکریان (یا همه جز علی علیه السلام) از میدان خارج شده به گوشه‌ای پناه بردند، پیامبر ﷺ همچنان در میدان ایستاد و با این‌که جراحات پیشانی و دندان او را آزار می‌داد و ظاهراً امیدی به نجات او نبود ایستادگی نمود.

«داستان مباهله» و دعوت پیامبر ﷺ از دشمنان خود - که اگر راست می‌گویند بیایند با او مباهله کنند، و هر کدام از خدا بخواهد اگر دیگری راستگو نیست، عذابی بر او نازل سازد و رسوایش کند - نشانه دیگری از ایمان راسخ او به مکتب خویش است.

شاگرد بزرگ مکتب آن حضرت، «حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام» درباره وضع پیامبر ﷺ در میدان‌های جنگ می‌گوید: «كُنَّا إِذَا احْمَرَ الْبَأْسُ وَلَقِيَ الْقَوْمُ الْقَوْمَ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَنَآيَكُونُ أَحَدٌ أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ؛ هنگامی که آتش جنگ بر

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۵، باب عَدَدُ أَوْلَادِ النَّبِيِّ، ح ۱۳.

افروخته می‌شد و دو گروه در مقابل هم قرار می‌گرفتند ما به رسول خدا ﷺ پناه می‌بردیم، و هیچ یک از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود.^۱

۷. ایمان آوردندگان به او چه گروهی بودند؟

نگاهی به خاصان و رازداران و شاگردان اصلی مکتب پیامبر اسلام ﷺ می‌افکنیم. افرادی همچون «علی بن ابی طالب (علیه السلام)» و در مراحل بعد کسانی همچون «سلمان» و «ابوذر» و «مقداد» و «عمار یاسر» و «صهیب» و «بلال» و امثال آن‌ها را می‌بینیم که هر کدام نمونه‌ای از تقوا، فضیلت، ایمان، آگاهی و پارسایی بودند.

«اصحاب صفه» همان مهاجران پاکبازی که چشم از تمام زندگی خود در مکه پوشیده بودند و به صفوف یاران پیامبر ﷺ پیوستند در حالی که در شدیدترین وضع اقتصادی زندگی می‌کردند، نمونه دیگری از این افرادند.

گروه هفتاد نفری که برای تبلیغ اسلام به سرزمین «نجد» رفتند و همه در این راه شربت شهادت نوشیدند کسانی بودند که شبها مشغول عبادت بودند و روزها به هیزم کشی می‌پرداختند و دسترنج خود را در اختیار اصحاب صفه می‌گذاشتند.^۲

قرآن مجید وجود افراد مؤمن و پاکدل و درستکار را پیرامون پیامبر ﷺ یکی از شواهد حقانیت او شمرده و می‌گوید: «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ يَتْنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ...؟» «آیا آن‌کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و به‌دنبال آن شاهدی از سوی (خدا) آمده» همچون کسی است که این امتیازات را ندارد. (هود/۱۷)

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۲ - همین مضمون با کمی تفاوت در نهج البلاغه کلمات قصار، کلمه ۹ آمده است.

۲. منتهی الآمال، وقایع سال چهارم هجری - همین معنا با تفاوتی در کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۷۱ آمده است.

بسیاری از مفسران معتقدند که «پیّنه»، همان قرآن یا معجزات است و منظور از «شاهد» همان پیروان فداکار و مؤمنان مخلص است. اصولاً ایمان آوردن شخصی مانند «علی» علیه السلام با آن مقامات علمی و معنوی و اخلاقی که از «نهج البلاغه» او آشکار است، می‌تواند شاهد گویایی بر حقانیت پیامبر صلی الله علیه و آله باشد.

۸. پیشرفت سریع

پیشرفت سریع و خارق العاده یک آیین و ایجاد تحول عظیم و گسترده، می‌تواند قرینه دیگری برای اصالت و حقانیت آن باشد. زیرا چنین تأثیری هنگامی ممکن است که پایه‌های آن مکتب روی فطریات و واقعیات زندگی و منطق بر قوانین آفرینش باشد، همان قوانینی که حاکم بر زندگی انسان‌ها است. این نفوذ سریع و گسترده، هنوز به صورت یک معما برای مورخان بزرگ غیر اسلامی باقی مانده است.

بانو «واگلی» دانشمند معروف اروپایی، کتابی به عنوان «پیشرفت سریع اسلام» نگاشته که می‌تواند شاهد دیگری برای این مسئله بوده باشد، او این پیشرفت سریع را امری اعجاز‌آمیز می‌شمرد همان‌گونه که قرآن را کتابی اعجاز‌آمیز می‌داند که هرگز نمی‌تواند ساخته محمد صلی الله علیه و آله باشد، که یک نفر عرب درس نخوانده بود.

از مجموع این قرائن که به هر کدام اشاره گذرایی داشتیم به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که او پیامبری صادق و رسولی راستین و مبعوث از سوی خداوند بزرگ بود، و در این امر کمترین تردیدی نیست حتی اگر از تمام معجزات و خوارق عادات او صرف نظر شود.

این دلیل به تنهایی کافی است بلکه همان‌گونه که در گذشته نیز اشاره شد این دلیل برای اندیشمندان از معجزات عادی و معمولی بسیار برتر و بالاتر است.

بشارات و اشارات

اشاره

سومین دلیلی که برای صدق گفتار پیامبر اسلام ﷺ می توان اقامه کرد بشارات و اشاراتی است که در «کتب آسمانی پیشین» آمده است گرچه بسیاری از این بشارات در هاله ای از تعصب فرو رفته و در طول تحریفاتی که در کتب آسمانی پیشین انجام یافته و حذف یا دگرگون شده است، ولی باز هم نشانه های فراوانی در این زمینه در همین کتب موجود مذاهب دیگر که امروز در دست ما است به چشم می خورد.

این نکته نیز قابل توجه است که طبق تصریح بسیاری از تواریخ، آمدن گروهی از یهود به سرزمین مدینه به خاطر بشارتهایی بود که در کتب خود درباره ظهور پیامبر اسلام ﷺ خوانده بودند و عشق و آرزوی درک محضر او، آن ها را به ترک دیار و جلای وطن وادار نموده و در مدینه سکنی کردند.

با این اشاره آیاتی را که به این معنا اشاره می کند و یهود و نصاری را به خاطر

بی توجهی به آن سرزنش می کند، مورد توجه قرار می دهیم:

۱. ﴿الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ أَصْحَابِ الْكِتَابِ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾^۱
۲. ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾^۲

۱. بقره/۱۴۶؛ انعام/۲۰.

۲. صف/۶.

علاوه بر آیات فوق آیات دیگری در این مورد آمده است مانند: اعراف/۱۵۷؛ بقره/۴۱ و ۴۲ و ۸۹.

ترجمه

۱. کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده ایم، او [= پیامبر] را همچون فرزندان خود می شناسند.
۲. و (به یاد آورید) هنگامی را که عیسی بن مریم گفت: «ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق کننده توراتی می باشم که قبل از من فرستاده شده، و بشارت دهنده به پیامبری که بعد از من می آید و نام او احمد است». هنگامی که او [= احمد] با معجزات و دلایل روشن به سراغ آنان آمد، گفتند: «این سحری آشکار است».

تفسیر و جمع بندی

آن ها به خوبی او را می شناختند

نخستین آیه که در دو سوره قرآن آمده است می گوید: «کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده ایم، او [= پیامبر] را همچون فرزندان خود می شناسند»؛ ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾. یعنی نه تنها از اصل ظهور و دعوت او آگاهند بلکه نشانه ها و خصوصیات و جزئیات او را نیز می دانند، و در ذیل آیه که در سوره بقره آمده می فرماید: «ولی جمعی از آنان، حق را در حالی که از آن آگاهند کتمان می کنند»؛ ﴿وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾.

از «عبدالله بن سلام» که یکی از علمای بزرگ یهود بود و سپس اسلام را پذیرفت نقل شده که می گفت: «من پیامبر اسلام ﷺ را بهتر از فرزندم می شناسم» «أَنَا أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي بِأَبْنِي»^۱.

۱. تفسیر، فخر رازی، ج ۴، ص ۱۱۰ ذیل آیه مورد بحث.

و در روایت دیگری آمده است: وقتی پیامبر اسلام ﷺ به مدینه آمد، «عمر» به «عبدالله بن سلام» گفت: خداوند چنین آیه‌ای بر پیامبرش نازل کرده که اهل کتاب او را همچون فرزندان خود می‌شناسند، این شناسایی چگونه است. عبدالله بن سلام گفت: «ما او را با صفاتی که خدا بیان کرده می‌شناسیم و هنگامی که او را در میان شما ببینیم، او را تشخیص می‌دهیم همان‌گونه که یکی از ما پسرش را هنگامی که در میان بچه‌ها ببیند می‌شناسد».^۱

در دومین آیه از زبان عیسی بن مریم ﷺ می‌خوانیم که او با صراحت در برابر بنی اسرائیل بشارت داد که من رسول خدا هستم، و توراتی را که پیش روی من است تصدیق می‌کنم، و نسبت به پیامبری که بعد از من می‌آید و نام او «احمد» است شما را بشارت می‌دهم؛ «وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ». و در پایان آیه می‌فرماید: «هنگامی که او [=احمد] با معجزات و دلایل روشن به سراغ آنان آمد، گفتند: این سحری آشکار است»؛ «فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ».

قابل توجه این‌که: قرآن گفتار آن‌ها را در مخالفت با معجزات و نسبت دادن آن به سحر نقل می‌کند، ولی سخنی از مخالفت آن‌ها در مورد اخبار «مسیح» ﷺ نسبت به آمدن «احمد» نگفته است و این دلیل روشنی است بر این‌که آن‌ها این خبر را انکار نمی‌کردند.

از آنچه در آیات فوق آمده است به خوبی استفاده می‌شود که صفات و نشانه‌های پیامبر اسلام ﷺ و حتی نام مبارک او در کتب پیشین آمده و بشارات و اشارات فراوانی نسبت به این ظهور داده شده است.

اکنون به سراغ کتب عهدین (تورات و انجیل) که در دسترس ما است می‌رویم تا نمونه‌های این نشانه‌ها و اشاره‌ها را بررسی کنیم:

۱. تفسیر روح المعانی، ج ۴، ص ۱۱۴؛ مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۳۷؛ تفسیر روح البیان، ج ۳، ص ۱۸.

بشارت بر ظهور پیامبر ﷺ در کتب پیشین

در زمینه «بشارت عهدین» تنها به چند نمونه بارز بسنده می‌کنیم:

۱. در سه مورد از «انجیل یوحنا» روی واژه «فار قلیط» یا «فار قلیطا» تکیه شده است که در ترجمه‌های فارسی به تسلی دهنده ترجمه شده است، از جمله:

در یک جا می‌خوانیم: «و من از پدر خواهم خواست و او تسلی دهنده دیگر (فار قلیطا) به شما خواهد داد که تا ابد با شما باشد».^۱

و در جای دیگر آمده است: «و چون آن تسلی دهنده (فار قلیطا) بیاید که من از جانب پدر به شما خواهم فرستاد، یعنی روح راستی که از طرف پدر می‌آید، او درباره من شهادت خواهد داد».^۲

«فار قلیط»: بسیاری از مسیحیان آن را به معنای «تسلی دهنده» یا «روح القدس» تفسیر کرده‌اند، ولی جمعی آن را به معنای «بسیار ستوده» - که مطابق با نام احمد است و با آیه ۶ سوره «صف» که می‌گوید: «من بشارت به رسولی می‌دهم که بعد از من می‌آید و نامش احمد است» کاملاً تطبیق می‌کند - ذکر کرده‌اند.

آنچه از مطالعه دقیق در ریشه این لغت بر می‌آید این است که فار قلیط در اصل کلمه یونانی است، ریشه آن «پریقلتوس» به معنای «بسیار ستوده» بوده که با «پراقلیتوس» به معنای تسلی دهنده اشتباه کرده‌اند.

از این‌ها گذشته در تعبیرات خود انجیل جمله‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد این کلمه به هر تعبیری باشد سخن از پیامبری می‌گوید که ظاهر می‌شود و آیینش جاویدان است.

جمله «من از پدر خواهم خواست، او تسلی دهنده دیگر به شما خواهد داد که

۱. انجیل یوحنا، باب ۱۴، جمله ۱۶.

۲. همان، باب ۱۵، جمله ۲۶.

تا به ابد با شما خواهد ماند» دلیل روشنی است که منظور از «تسلی دهنده دیگر» پیامبری است که آئینش ابدی و جاودانی است.^۱

به هر حال جای تردید نیست که کلمه «احمد» و یا واژه‌ای همانند آن در انجیل‌های موجود در زمان پیامبر اسلام ﷺ وجود داشته است و گر نه آیه ششم سوره «صف» شدیداً مورد اعتراض آن‌ها قرار می‌گرفت و دستاویز خوبی برای مبارزه بر ضد اسلام می‌شد.

شاهد این سخن بیان جالبی است که یکی دانشمندان مسیحی که اسلام را پذیرفته در کتاب خود «انیس الاعلام» - که یک کتاب تحقیقی جالب است - پرده از روی آن برداشته.

او در مقدمه کتاب خود (انیس الاعلام) ماجرای عجیب اسلام آوردنش را چنین شرح می‌دهد:

«... بعد از تجسس بسیار و زحمات فوق‌العاده و گردش در شهرها خدمت کشیش والامقامی رسیدم، که از نظر زهد و تقوا ممتاز بود، فرقه «کاتولیک» از سلاطین و غیره سؤالات دینی خود را به او مراجعه می‌کردند، من نزد او مدتی مذاهب مختلفه نصارا را فرا می‌گرفتم، او شاگردان فراوانی داشت ولی در میان همه به من علاقه خاصی داشت کلیدهای منزل ... همه در دست من بود فقط کلید یکی از صندوقخانه‌ها را پیش خود نگاهداشته بود ...

در این بین روزی کشیش مزبور را عارضه‌ای رخ داد به من گفت: به شاگردها بگو: حال تدریس ندارم وقتی نزد شاگردان آمدم دیدم مشغول بحثند منجر شد به معنای لفظ «فارقلیطا» در سریانی و «پریکلتوس» به زبان یونانی ... جدال آن‌ها به طول انجامید هر کسی رأیی داشت ...

پس از بازگشت استاد پرسید: امروز چه مباحثه کردید؟! من اختلاف آن‌ها را

۱. انجیل یوحنا، باب ۱۴، جمله ۱۶.

در لفظ «فارقلیطا» از برای او تقریر کردیم ... گفت: تو کدامیک از اقوال را انتخاب کرده‌ای؟

گفتم: مختار فلان مفسر را اختیار کرده‌ام.

کشیش گفت: تقصیر نکرده‌ای ولیکن حق و واقع خلاف همه این اقوال است، زیرا حقیقت این را نمی‌دانند مگر «راسخان فی العلم» از آن‌ها هم تعداد کمی با آن حقیقت آشنا هستند، من اصرار کردم که معنای آن را برایم بگوئید وی سخت گریست و گفت هیچ چیز را از تو مضایقه نمی‌کنم ... در فرا گرفتن معنای اسم اثر بزرگی است ولی به مجرد انتشار من و تو را خواهند کشت! چنانچه عهد کنی به کسی نگوئی این معنا را اظهار می‌کنم ... من به تمام مقدسات قسم خوردم که نام او را فاش نکنم پس گفت: این اسم از اسماء «پیامبر مسلمین» است و به معنای «احمد» و «محمد» است.

پس از آن کلید آن اطاق کوچک را به من داد و گفت: در فلان صندوق راباز کن و فلان و فلان کتاب را بیاور کتابها را نزد او آوردم این دو کتاب به خط یونانی و سریانی پیش از ظهور پیامبر اسلام بر پوست نوشته شده بود.

در هر دو کتاب لفظ «فار قلیطا» را به معنای «احمد» و «محمد» ترجمه نموده بودند سپس استاد اضافه کرد: علماء نصاری قبل از ظهور پیامبر اسلام اختلافی نداشتند که «فار قلیطا» به معنای «احمد» و «محمد» است ولی بعد از ظهور محمد برای بقای ریاست خود و استفاده مادی آن را تأویل کردند و معنای دیگری برای آن اختراع نمودند و آن معنا قطعاً منظور صاحب انجیل نبوده است.^۱

سؤال

در این جا سؤالی مطرح است که نام معروف پیامبر اسلام «محمد» ﷺ می‌باشد در حالی که در آیه ۶ سوره «صف» به عنوان «احمد» از او یاد شده است.

۱. اقتباس با کمی اختصار از هدایت دوم مقدمه کتاب «انیس الاعلام».

این دو واژه گرچه از نظر معنا و مفهوم (ستوده)، تفاوت چندانی ندارند ولی ظاهر دو اسم مختلف است بنابراین اگر «فارقلیطا» را به معنای «ستوده» بگیریم با هر دو می‌سازد، ولی تعبیر قرآن (احمد) با نام معروف پیامبر ﷺ سازگار نیست.

پاسخ

با توضیح چند نکته جواب این سؤال به خوبی روشن می‌شود:
الف) در تواریخ آمده است که پیامبر اسلام از کودکی دو نام داشت. وحتى مردم او را با هر دو نام خطاب می‌کردند یکی «محمد» و دیگری «احمد»، اولی را جدش عبدالمطلب برای او برگزیده بود و دومی را «آمنه» این مطلب در کتاب سیره حلبی مشروحاً ذکر شده است.

ب) از کسانی که مکرر پیامبر اسلام را با این نام یاد کرده‌اند عمویش «ابوطالب» بود امروز هم در کتابی که به نام «دیوان ابوطالب» در دست ما است اشعار زیادی دیده می‌شود که در آن از پیغمبر گرامی اسلام به عنوان «احمد» یاد شده است مانند:

وَإِنْ كَانَ أَحْمَدُ قَدْ جَاءَهُمْ بِحَقٍّ وَلَمْ يَأْتِهِمْ بِالْكَذِبِ

قطعاً احمد آیین حقی برای آن‌ها آورد و هرگز آیین دروغ نیاورد.^۱

ج) در روایاتی که در مسئله معراج وارد شده بسیار می‌خوانیم که خداوند پیامبر اسلام ﷺ را در شب معراج بارها به عنوان «احمد» خطاب کرد و شاید از این جاست که مشهور شده نام آن حضرت در آسمانها «احمد» و در زمین «محمد» می‌باشد در حدیثی از «امام باقر» (علیه السلام) نیز آمده است که پیامبر اسلام ﷺ ده نام داشت که پنج نام آن در قرآن آمده «محمد» و «احمد» و «عبدالله» و «یس» و «ن».^۲

۱. دیوان ابوطالب، ص ۲۵ و ۲۶.

۲. الخصال، ج ۲، ص ۴۲۶.

۲. بشارت دیگری در سفر تکوین و پیدایش «تورات» در فصل هفتم به چشم می‌خورد، که نشانه‌های آن جز بر پیامبر اسلام ﷺ تطبیق نمی‌کند، در جمله‌های ۱۷ تا ۲۰ چنین می‌خوانیم: «و ابراهیم به خدا گفت که ای کاش اسماعیل در حضور تو زندگی نماید ... و در حق اسماعیل (دعای) ترا شنیدم، اینک او را برکت دادم و او را بارور گردانیده به غایت زیاد خواهم نمود، و دوازده سرور تولید خواهد نمود، و او را امت عظیمی خواهم نمود».

در کتاب «انیس الاعلام» متن این جمله‌های تورات که بازبان عبری در اختیار داشته است نقل کرده و در ترجمه آن چنین می‌نویسد: «... و او را بارور و بزر گردانید به «ماد ماد» و «دوازده امام» که از نسل او خواهد بود و او را امت عظیمی خواهم نمود».

سپس می‌افزاید: «ماد ماد» همان عبرانی محمد ﷺ است.^۱

با توجه به این‌که پیامبر اسلام ﷺ مسلماً از دودمان اسماعیل است و در بشارت فوق آمده که او را امت عظیمی خواهد بود، و «دوازده سرور و امام» به وجود خواهد آورد، روشن می‌شود که مصداقی جز شخص پیامبر اسلام ﷺ ندارد و اگر واژه «ماد ماد» نیز به آن ضمیمه شود که در متن عبری آمده هر چند در ترجمه عربی به فارسی، آن را نیاورده‌اند مسئله بسیار روشنتر خواهد بود.

۳. در سفر پیدایش «تورات» باب ۴۹ شماره ۱۰ چنین آمده: «عصای سلطنت از یهودا، و فرمانفرمایی از پیش پایش نهضت نخواهد نمود تا وقتی که شیلوه بیاید که به او امتهای جمع خواهند شد».

منظور از «شیلوه» کیست یا چیست؟

نویسنده کتاب «قاموس مقدس»، «مسترهاکس» آمریکایی ضمن بر شمردن معانی مختلفی برای این واژه، یکی از معانی آن را «فرستاه» ذکر می‌کند که با واژه رسول یا رسول الله موافق است.

۱. انیس الاعلام، ج ۵، ص ۶۹؛ اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، ج ۲، ص ۲۱۱.

تنها چیزی که در این جا ممکن است گفته شود این است که این بشارت تورات اشاره به ظهور «حضرت مسیح» ﷺ باشد همان گونه که گفته اند ولی به گفته فخر الاسلام در «انیس الاعلام» این احتمال صحیح نیست چراکه حضرت مسیح ﷺ از سوی مادر از فرزندان «یهودا» است، بنابراین حاکمیت او ادامه حاکمیت یهودا است و در این صورت مصداقی برای آن جز پیامبر اسلام ﷺ فرستاده خدا وجود ندارد که با ظهور او حکومت آل یهود مخصوصاً در مدینه و خیبر و شامات و بسیاری از مناطق دیگر برچیده شد.^۱

البته بشارات متعدد دیگری نیز از کتب عهدین ذکر کرده اند که شرح تمام آنها به طول می انجامد و بعضی قابل ایراد و خدشه است، کسانی که مایل به تحقیق بیشتر در این باره باشند می توانند به کتب «انیس الاعلام» و «بشارات عهدین» و «الْبَشَارَاتُ وَالْمُقَارِنَاتُ» مراجعه نمایند.

۱. انیس الاعلام، ج ۵، ص ۷۳.

اشاره

مسئله «خاتمیت» و این که پیامبر اسلام ﷺ آخرین پیامبر الهی است از مسائلی است که همه مسلمین از هر گروه و مذهبی به آن معتقدند و نه تنها دانشمندان بلکه فرد فرد توده‌های مردم مسلمان نیز با آن آشنا هستند و به اصطلاح از «ضروریات اسلام» است که هر کس مختصر معاشرتی با پیروان این مکتب داشته باشد به زودی در می‌یابد که آن‌ها پیامبر اسلام ﷺ را آخرین پیامبر الهی می‌دانند. سرچشمه این اعتقاد به «قرآن مجید» و «روایات اسلامی» باز می‌گردد؛ زیرا این مسئله چیزی نیست که تنها با دلایل عقلی بتوان آن را اثبات کرد و به یقین بعد از قبول قرآن مجید به عنوان یک کتاب آسمانی و «پیامبر اسلام» ﷺ به عنوان فرستاده خدا، می‌توان به گفته آن‌ها در این زمینه اعتماد کرد.

به همین دلیل نخست به سراغ آیات قرآن می‌رویم، سپس به شواهد تاریخی و روایات اسلامی می‌پردازیم.

آیه عمده‌ای که به وضوح گواه بر این معنا است آیه ۴۰ سوره «احزاب» است «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»؛ «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبوده است؛ ولی رسول خدا و ختم کننده و آخرین پیامبران است؛ و خداوند به همه چیز دانا است».

دانشمندان آیات متعدد دیگری نیز در این زمینه ذکر کرده‌اند که اگر دلالت قطعی آن‌ها را قبول نکنیم حداقل اشاراتی در آن‌ها وجود دارد مانند:

۱. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ». (فصلت/ ۴۱ و ۴۲)
 ۲. «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا». (فرقان/ ۱)
- علاوه بر آیات فوق آیات دیگری در این مورد آمده است مانند:
انعام/ ۹۰ و ۹۱؛ سبأ/ ۲۸؛ اعراف/ ۱۵۸؛ انبیاء/ ۱۰۷.

ترجمه

۱. کسانی که به این ذکر [= قرآن] هنگامی که به سراغشان آمد کافر شدند (نیز بر ما مخفی نخواهند ماند)! و این کتابی است قطعاً شکست ناپذیر، که هیچ‌گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی‌آید؛ چراکه از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است.
۲. زوال ناپذیر و پربرکت است کسی که قرآن را بر بنده‌اش نازل کرد تا بیم‌دهنده جهانیان باشد.

تفسیر

در نخستین آیه (احزاب/ ۴۰) اشاره به داستان «زید» شده است که به اصطلاح پسر خوانده پیامبر اسلام ﷺ بود، و پیامبر ﷺ با همسر مطلقه او ازدواج کرد، تا سنت نادرست «پسر خواندگی» را در هم بشکند و ضمناً زنی که با وساطت پیامبر ﷺ به همسری زید در آمده بود و بر اثر ناسازگاری جدا شد بی سرپرست نماند، می‌فرماید: «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبوده است» بنابراین ازدواج با همسر مطلقه زید، همچون ازدواج با همسر فرزندان محسوب نمی‌شد «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ».

سپس می‌افزاید: «ولی رسول خدا و ختم کننده و آخرین پیامبران است»؛ «وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ».

و در واقع در آغاز آیه نسبت پدر و فرزندى جسمانى و نسبى را بطور كامل نفى مى‌کند، ولى در جمله بعد ارتباط معنوى حاصل از مقام نبوت و خاتمیت را اثبات مى‌نماید، يعنى او پدر جسمانى شما نیست، بلکه پدر روحانى است آن هم پدرى برای شما و برای همه نسلهاى آینده تا پایان دنیا.

و در پایان آیه مى‌فرماید: «و خداوند به همه چیز دانا است» و آنچه از معارف و علوم و مسائل اصول و فروع لازم بوده است در اختیار پیامبر خاتم گذارده؛ **«وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»**.

این احتمال در پیوند آغاز و پایان آیه نیز داده شده است که در آغاز آیه پدر بودن جسمانى آن حضرت نسبت به امت نفى شده، و لذا این سؤال به وجود مى‌آید که اگر چنین است چرا امت حق ندارند همسران پیامبر ﷺ بعد از او ازدواج کنند؟ در پاسخ مى‌گوید: «او رسول خدا ﷺ است و به علاوه خاتم و پایان دهنده و بالاترین پیامبران او است، به همین دلیل حفظ احترام او لازم است و ترک ازدواج با همسران او بعد از وفاتش گوشه‌ای از احترامات مى‌باشد»^۱.

مفهوم خاتم النبیین

«ابن فارس» که از علمای معروف لغت در قرن چهارم هجری مى‌باشد در «مُعْجَمُ مَقَائِيسِ اللَّغَةِ» مى‌گوید: «ختم، یک معنای اصلی بیشتر ندارد و آن رسیدن به پایان چیزی است و این که مهر زدن بر چیزی را ختم مى‌گویند نیز از همین باب است، زیرا همیشه بعد از پایان دادن چیزی بر آن مهر مى‌نهند».

«خلیل بن احمد» که از قدیمی‌ترین مؤلفان و محققان لغت عرب است و در قرن دوم هجری در عصر ائمه معصومین علیهم‌السلام مى‌زیسته است، در معنای خاتم و خاتم مى‌گوید: «خاتم هر چیزی پایان و آخر آن است، و خاتم به معنای مهوری است که بر گل مى‌زنند».

۱. تفسیر قرطبی، ج ۱۴، ص ۱۹۶، ذیل آیه ۴۰ احزاب.

سایر ارباب لغت نیز همین معنی را تعقیب کرده‌اند، و «خاتم» را به معنای چیزی که سبب پایان است و یا مَهْری که در پایان می‌زنند تفسیر کرده‌اند. در کتاب «التحقیق» که بررسی جامعی است روی منابع مهم لغت، بعد از نقل اقوال بزرگان لغت عربی می‌گوید: «تحقیق این است که این ماده ریشه واحدی دارد و آن در مقابل آغاز است، یعنی کامل شدن چیزی و به آخر و انتها رسیدن».^۱

مفسران اسلام نیز از قدیم‌ترین آن‌ها گرفته تا مفسران معاصر همه از آیه فوق چیزی جز این استفاده نکرده‌اند که «خاتم النبیین» به معنای آخرین پیامبران است. مرحوم «شیخ طوسی» که از بزرگان فقه و تفسیر است و در نیمه اول قرن پنجم می‌زیسته در کتاب معروف خود «تبیان»، بعد از ذکر «خاتم النبیین» می‌گوید: «أَيُّ آخِرُهُمْ لِأَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ پیامبر اسلام ﷺ آخرین پیامبران است؛ زیرا هیچ پیامبری بعد از او تا روز قیامت نیست».^۲

همچنین مفسر معروف اهل سنت «فخر رازی» که او نیز از مفسران معروف قرن ششم هجری است، بعد از کلمه «خاتم النبیین» می‌گوید: «مفهومش این است که «لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ؛ هیچ پیامبری بعد از او نیست» و شریعت او چنان کامل شده که چیزی برای گفتن باقی نمانده».^۳

بقیه مفسران نیز قرن به قرن همین معنا را دنبال کرده‌اند تا به مفسران معاصر رسیده است.

در «نهج البلاغه» و روایات اسلامی نیز عموماً «خاتم» به همین معنا آمده که در پایان این بحث به قسمتی از آن‌ها اشاره خواهد شد.

۱. التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم، ماده ختم.

۲. تفسیر تبیان، ج ۸، ص ۳۴۶.

۳. تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۱۷۱.

پاسخ به چند سؤال

۱. گاه گفته می‌شود «خاتم» به معنای زینت است، بنابراین مفهوم آیه چنین است که پیامبر اسلام ﷺ زینت تمام پیامبران بود، نه پایان دهنده آن‌ها. ولی باید توجه داشت که «خاتم» هرگز به معنای زینت نیامده بلکه به معنای «انگشتر» است و این تعبیر بسیار نادرستی است که گفته شود پیامبر اسلام ﷺ انگشتر پیامبران است، تازه همان‌گونه که گفتیم معنی اصلی «خاتم» هرگز انگشتر نبوده بلکه به معنای مهری بوده که در پایان نامه یا بر نامه‌ها و کتابهایی را که لاک و مهر می‌کردند می‌زدند، و از آن‌جا که مهر زدن در «خاتم» و پایان قرار می‌گیرد، نام خاتم بر وسیله‌ای که با آن، نامه را پایان می‌دادند گذارده شده است. قابل توجه این‌که در عصر نزول قرآن و قرن‌ها بعد از آن، مهر اصلی اشخاص، روی انگشترهای آن‌ها بود، و به وسیله انگشتر خود نامه‌ها را مهر می‌کردند. در بعضی از تواریخ آمده که از جمله حوادث سال ششم هجری این بود که به پیامبر ﷺ عرض کردند شما که برای سران کشورها و پادشاهان نامه می‌نویسید، آن‌ها نامه‌های بدون مهر را نمی‌خوانند، به همین دلیل پیامبر ﷺ انگشتری برای خود انتخاب کرد تا نامه‌ها را با آن مهر کند.^۱

با این توضیح روشن می‌شود که امروز گرچه «خاتم» به انگشترهای تزئینی نیز گفته می‌شود، ولی در زمان نزول قرآن و مدت‌ها بعد از آن به انگشترهایی می‌گفتند که با آن نامه‌ها را پایان می‌دادند، و یا نامه‌ها را می‌بستند و بر محل بسته‌شده مهر می‌نهادند.

به هر حال کمترین آشنایی با معنای این واژه در ادبیات عرب و ریشه اصلی این لغت و مشتقات و موارد استعمال آن به وضوح این معنا را اثبات می‌کند که کلمه «خاتم النبیین» هیچ معنایی جز پایان دهنده پیامبران نمی‌تواند داشته باشد.

۱. سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۵۷.

سؤال دوم

ایراد سست دیگری نیز در این جا از سوی بعضی از ناآگاهان، مطرح شده و آن این که قرآن می گوید: پیامبر اسلام ﷺ پایان دهنده «نَبیین» است، و نمی گوید پایان دهنده رسولان، ممکن است سلسله انبیاء با ظهور او پایان یابد ولی سلسله رسولان پایان نیابد.

پاسخ

«نبی» به معنای هر پیامبری است که از سوی خداوند به او وحی می رسد، خواه مأمور به تبلیغ باشد یا نه، کتاب آسمانی داشته باشد یا نه؟ ولی «رسول» پیامبری است که مأمور به ابلاغ است و به تعبیر دیگر هر رسول، نبی است ولی هر نبی رسول نیست.

با این توضیح پاسخ سؤال فوق کاملاً روشن می شود، چون اگر کسی خاتم انبیاء بوده باشد به طریق اولی خاتم رسولان نیز هست، زیرا همان گونه که در بالا گفته شد هر رسولی نبی است زیرا مرحله رسالت مرحله ای فراتر از نبوت است. در بخش دیگری در آیات فوق، تعبیراتی است که بسیاری از دانشمندان آن را دلیل روشنی بر مسئله خاتمیت می دانند و به فرض که دلالت صریح آن ها را نپذیریم، حداقل قرائن و شواهدی بر این مسئله می تواند باشد:

۱. در نخستین آیه (فصلت/ ۴۱ و ۴۲) می خوانیم: «کسانی که به این ذکر [قرآن] هنگامی که به سراغشان آمد کافر شدند (نیز بر ما مخفی نخواهند ماند)!» و این کتابی است قطعاً شکست ناپذیر، که هیچ گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی آید؛ چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است؛ «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ».

«باطل» در آیه فوق به معنای چیزی است که آن را ابطال کند یا منسوخ نماید،

بنابراین چنین کتابی جاودانی و ابدی خواهد بود، و این خود دلیلی است بر خاتمیت آیینی که این کتاب به آن تعلق دارد، همان‌گونه که دلالت بر عدم تحریف قرآن نیز می‌کند.

در آیه دوم (فرقان/۱) می‌فرماید: «زوال ناپذیر و پربرکت است کسی که قرآن را بر بنده‌اش نازل کرد تا بیم دهنده جهانیان باشد»؛ «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا».

واژه «عالمین» که تمام جهانیان را شامل می‌شود، با توجه به این که هیچ قیدی ندارد شامل مردم همه اعصار تا پایان دنیا می‌شود، نه فقط از نظر مکانی محدود نیست که از نظر زمانی نیز نامحدود است و آیندگان را نیز در بر می‌گیرد، به همین دلیل بسیاری از مفسران هم جهانی بودن اسلام را از آن استفاده کرده‌اند و هم جاودانی بودنش را.^۱

خاتمیت در روایات اسلامی

علاوه بر آیات قرآنی روایات بی‌شماری وجود دارد که مجموعه آن‌ها کتابی را تشکیل می‌دهد، و در این مختصر ما به گوشه‌ای از آن‌ها به عنوان نمونه اشاره می‌کنیم:

۱. در حدیث مشهوری که در بسیاری از منابع حدیث و تفاسیر نقل شده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که می‌فرماید: «مَثَلِي وَمَثَلُ الْأَنْبِيَاءِ كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى دَارًا فَأَتَمَّهَا وَاكْمَلَهَا إِلَّا مَوْضِعَ لَبْنَةٍ فَجَعَلَ النَّاسَ يَدْخُلُونَهَا وَيَتَعَجَّبُونَ مِنْهَا وَيَقُولُونَ: لَوْلَا مَوْضِعُ اللَّبْنَةِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَإِنَّا مَوْضِعُ اللَّبْنَةِ جِئْتُ فَخَتَمْتُ الْأَنْبِيَاءِ؛ مثل من در مقایسه با پیامبران پیشین همانند مردی است که خانه‌ای (بسیار زیبا و جالب) بسازد و آن را کامل کند به جز جای یک خشت آن را و مردم وارد بشوند و از

۱. تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۴۲۹؛ تفسیر قرطبی، ج ۱۴، ص ۲؛ تفسیر روح البیان، ج ۶، ص ۱۸۸.

زیبایی آن در شگفتی فرو روند و بگویند (بنایی بهتر از این ندیده‌ایم) جز این که جای یک خشت آن خالی است، سپس رسول خدا ﷺ فرمود: من جای آن خشت خالی هستم، آدم و سلسله پیامبران را پایان دادم.^۱

همین حدیث به طریق دیگری نقل شده و در پایان آن آمده است: «فَإِنَّا اللَّيْنَةُ وَأَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ؛ من آن خشت آخرینم و من خاتم پیامبرانم».^۲ همین معنا با طرق متعدد دیگری نقل شده است.^۳

۲. در «نهج البلاغه» نیز در خطبه‌های متعددی به مسئله «خاتمیت پیامبر اسلام ﷺ» تصریح شده است، در خطبه ۱۷۳ می‌خوانیم: «أَمِينٌ وَحِيٍّ وَخَاتَمُ رُسُلِهِ؛ محمد ﷺ امین و وحی خدا و خاتم رسولان او بود».
در خطبه ۱۳۳ می‌خوانیم: «خَتَمَ بِهِ الْوَحْيُ؛ خداوند وحی را به وسیله او پایان داد».

و در خطبه ۷۲ علی علیه السلام به پیامبر ﷺ درود می‌فرستد و بعد او را چنین توصیف می‌کند: «الْخَاتَمُ لِمَا سَبَقَ وَالْفَاتِحُ لِمَا أُنْغَلِقُ؛ آن کس که ختم پیامبران پیشین و گشاینده امور بسته بود».

قابل توجه این که: با بررسی گسترده‌ای که روی ۱۱۰ مجلد «بحار الانوار» به وسیله دستگاه‌های کامپیوتری به عمل آمد، معلوم شد که کلمه «خَاتَمُ النَّبِيِّينَ»، «خاتم الرسل» و «خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ» در بیش از سیصد مورد از کتاب بحار از جلد دوم تا جلد ۱۱۰ آمده است که قسمت عمده آن روایات ائمه معصومین و تعداد کمی در تفسیرهای علامه مجلسی و مانند آن است، و این به خوبی می‌رساند که تا چه اندازه ختم نبوت به وسیله پیامبر اسلام در میان مسلمین در هر عصر و زمانی از شهرت وسیعی برخوردار بوده است.

۱ و ۲ و ۳. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۷۹۱، ح ۲۰-۲۳.

در کتب اهل سنت نیز کراراً واژه «خاتم النبیین» و «خاتم الانبیاء» آمده است.^۱
 ۳. در احادیث متعددی آمده است که احکام اسلام تا پایان جهان باقی و برقرار خواهد بود و این چیزی است که جز با «خاتمیت پیامبر اسلام ﷺ» سازگار نیست؛ زیرا با آمدن پیامبر دیگری حداقل قسمتی از احکام پیامبر پیشین نسخ می شود.

از جمله در اصول کافی می خوانیم: «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يَكُونُ غَيْرُهُ وَلَا يَجِيئُ غَيْرُهُ؛ حَلَالٌ مُحَمَّدٌ ﷺ حَلَالٌ است تا روز قیامت، و حرام او حرام است تا روز قیامت، غیر آن نخواهد بود، و غیر آن نمی آید».^۲

از این خبر مشهور روشن می شود که نه تنها پیامبر اسلام ﷺ «خاتم پیامبران» است، بلکه دین او و مجموعه دستورات و احکام او جاودانی است و هیچ گونه دگرگونی در آن راه نمی یابد.

۵. در پایان خطبه معروف «حَجَّةُ الْوِدَاع» همان خطبه ای که پیامبر اسلام ﷺ در آخرین حج و آخرین سال عمر مبارکش به عنوان یک وصیتنامه جامع برای مردم بیان کرد نیز مسئله «خاتمیت» صریحاً آمده است، فرمود: «أَلَا فَلْيُبَلِّغْ شَاهِدُكُمْ غَائِبَكُمْ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَلَا أُمَّةَ بَعْدَكُمْ؛ آگاه باشید حاضران به غائبان این سخن را برسانند که بعد از من پیامبری نیست و بعد از شما امتی نخواهد بود».^۳

این نکته نیز قابل توجه است که از تمام امامان و معصومین چهارده گانه علیهم السلام حدیث یا احادیثی درباره «خاتمیت» به ما رسیده است.^۴

۱. به «الْمُعْجَمُ الْمُفَهَّرُ» لآلِفاظ الْحَدِيثِ النَّبَوِيِّ» ماده «ختم» مراجعه شود.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۸، ح ۱۹.

۳. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۸۱ به نقل از: خصال، ج ۲، ص ۴۸۷.

۴. برای آگاهی بیشتر به کتاب خاتمیت از نظر قرآن و حدیث و عقل مراجعه کنید.

چند سؤال درباره خاتمیت

۱. آیا سیر تکامل انسان با مسئله خاتمیت سازگار است؟

«پاسخ» این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن این که: گاه انسان به مرحله ای از بلوغ فکری و فرهنگی می رسد که می تواند با استفاده مستمر از اصول و تعلیماتی که نبی خاتم بطور جامع در اختیار او گذارده راه را ادامه دهد بی آن که احتیاج به شریعت تازه ای داشته باشد.

بدیهی است با دریافت نقشه کلی و جامع نیازی به نقشه دیگر نخواهد بود و این در حقیقت بیان همان تعبیری است که در روایات «خاتمیت» آمده و پیامبر اسلام را آخرین آجر یا گذارنده آخرین آجر کاخ زیبا و مستحکم رسالت شمرده است.

این ها همه در مورد عدم نیاز به دین و آیین جدید است، اما مسئله رهبری و امامت که همان نظارت کلی بر اجرای این اصول و قوانین و دستگیری از واماندگان در راه می باشد، مسئله دیگری است که انسان هیچ وقت از آن بی نیاز نخواهد بود، به همین دلیل پایان یافتن سلسله نبوت هرگز به معنای پایان یافتن سلسله امامت نخواهد بود؛ چراکه تبیین و توضیح این اصول و عینیت بخشیدن و تحقق خارجی آن ها بدون استفاده از وجود یک رهبر معصوم الهی ممکن نیست.

۲. آیا قوانین ثابت با نیازهای متغیر انسان ها می سازد؟

گذشته از مسئله سیر تکاملی بشر سؤال دیگری نیز در این جا عنوان می شود و آن این که می دانیم مقتضیات زمانها و مکانها متفاوتند و به تعبیر دیگر نیازهای انسان دائماً در تغییر است، در حالی که شریعت خاتم قوانین ثابتی دارد، آیا این «قوانین ثابت» می تواند پاسخگوی «نیازهای متغیر انسان» در طول زمان بوده باشد؟

این سؤال را نیز با توجه به نکته زیر می توان به خوبی پاسخ گفت و آن این که:

اگر تمام قوانین اسلام جنبه «جزئی» داشت. و برای هر موضوعی حکم کاملاً مشخص و جزئی تعیین کرده بود جای این سؤال بود اما با توجه به این که در دستورات اسلام یک سلسله «اصول کلی» و بسیار وسیع و گسترده وجود دارد که می تواند بر نیازهای متغیر منطبق شود و پاسخ گوی آن ها باشد دیگر جایی برای این ایراد نیست.

۳. آیا انسان ها از فیض ارتباط با عالم غیب باید محروم شوند؟!

پاسخ این سؤال نیز با توجه به نکته زیر روشن می شود و آن این که:
اولاً: وحی و ارتباط با عالم غیب وسیله ای است برای درک حقایق، هنگامی که گفتنی ها گفته شد و همه نیازمندیها تا دامنه قیامت در اصول کلی و تعلیمات جامع پیامبر خاتم بیان گردید قطع این راه ارتباطی دیگر مشکلی ایجاد نمی کند.
ثانیاً: آنچه بعد از ختم نبوت برای همیشه قطع می شود مسئله وحی برای شریعت تازه و یا تکمیل شریعت سابق است نه هرگونه ارتباط با ماورای جهان طبیعت، زیرا هم امامان با عالم غیب ارتباط دارند و هم مؤمنان راستینی که بر اثر تهذیب نفس حجابها را از دل کنار زده اند و به مقام «کشف» و «شهود» نائل گشته اند.

۴. آیا این آیات با مسئله خاتمیت سازگار است؟

گروهی از دین سازان عصر ما برای این که راه را برای ادعاهای خود در زمینه نبوت هموار کنند، چاره ای ندیدند جز این که نخست به سراغ «خاتمیت» بروند و این مسئله را که از بدیهیات و ضروریات مسلمین است زیر سؤال ببرند، و همان گونه که روش بیمار دلان است به سراغ بعضی از آیاتی که آن را قابل تحریف و تطبیق بر مقصود خود یافته اند رفته و برای نفی خاتمیت به آن متشبث شده اند.

بخشی از آن‌ها به قدری با مسئله خاتمیت بیگانه است که ارزش طرح کردن ندارد، تنها یک قسمت را که بیشتر روی آن تکیه می‌کنند، و تا حدی قابل طرح است در این جا یادآور می‌شویم:

می‌گویند: آیه ۳۵ سوره اعراف نشان می‌دهد که امکان ظهور انبیای دیگری در آینده منتفی نیست، زیرا می‌فرماید: ﴿يَا بَنِي آدَمَ إِنَّا يُاتِيكُمُ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمُ آيَاتِي فَمَنْ اتَّقَىٰ وَاصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾؛ «ای فرزندان آدم! اگر پیامبرانی از خود شما به سراغتان بیایند که آیات مرا برای شما بازگو کنند، (از آن‌ها پیروی کنید؛) کسانی که پرهیزکاری پیشه کنند و عمل صالح انجام دهند، نه ترسی بر آن‌هاست و نه اندوهگین می‌شوند».

آن‌ها می‌گویند، این آیه با توجه به جمله‌های ﴿يَا تَتَكُمُ﴾ و ﴿يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ﴾ که فعل مضارع هستند، نشان می‌دهد که امکان دارد در آینده پیامبران دیگری نیز مبعوث شوند، و در این صورت پیروی از آنان لازم است.

اما با توجه به یک نکته، پاسخ این سخن روشن است و آن این‌که: اگر به ما قبل این آیات مراجعه کنیم و آیات ۱۱ تا ۳۴ این سوره را مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم کل این مباحث درباره «آفرینش آدم» است. و مخاطب در این آیات مسلمانان نیستند بلکه مجموعه جامعه انسانی و تمامی فرزندان آدمند و شک نیست که برای مجموعه آدم پیامبران و رسولان زیادی آمده‌اند که نام گروهی از آن‌ها در قرآن مجید آمده و نام بسیاری در کتب تواریخ ثبت است.

امامت و ولایت



بخش اول: امامت و ولایت عامّه

بخش دوم: امامت و ولایت خاصّه

بخش اول

اشاره

مسئله ولایت و رهبری بطور کلی، و امامت به معنی جانشینی پیامبر اسلام ﷺ بطور خاص، از مهم ترین مباحث عقیدتی و تفسیری و روایی در تاریخ اسلام است. به همین دلیل این بخش از عقاید اسلامی بیش از همه رشد و نمو کرده، و بیشترین کتاب درباره آن نوشته شده است، هر چند در میان آن‌ها بحث‌های غیر منطقی، تفرقه‌انگیز، و تعصب‌آمیز نیز فراوان به چشم می‌خورد.

وظیفه ما در چنین مسئله مهم و حساس و گسترده‌ای انجام امور زیر است:

۱. جدا ساختن بحث‌های منطقی و اصولی از غیر منطقی، و بحث‌های مستدل و تحقیقی از تعصب‌آمیز، و تکیه کردن بر کتاب و سنت قطعی، و دلیل عقل و سپس تنظیم آن.
۲. تطبیق مسائل مربوط به امامت بر ولایت و رهبری که از شاخه‌ها و فروع ولایت الهیه معصومین علیهم‌السلام و رهبری آن‌ها است.
۳. با توجه به این‌که هدف اصلی ما در این بحث تفسیری، روشن ساختن این مسئله از دیدگاه قرآن است، نخست به سراغ مسئله رهبری در کل جهان هستی، و بعد در جهان انسانیت، و سپس رهبری امامان معصوم علیهم‌السلام و در نهایت مسئله حکومت و رهبری نایبان آن‌ها می‌رویم، ولی قبلاً ذکر چند امر، ضروری به نظر می‌رسد:

۱. امامت چیست؟

در مورد تعریف «امامت»، اختلاف نظر زیادی وجود دارد، چراکه امامت

از نظر گروهی (شیعه و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام) از اصول دین و ریشه‌های اعتقادی است، در حالی که از نظر گروه دیگر (اهل سنت) جزء فروع دین و دستورات عملی محسوب می‌شود.

به همین دلیل می‌بینیم یک دانشمند سنی امامت را چنین تعریف می‌کند: «الْإِمَامَةُ رِئَاسَةٌ عَامَّةٌ فِي أُمُورِ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا، خَلَافَةٌ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ؛ امامت ریاست و سرپرستی عمومی در امور دین و دنیا به عنوان جانشینی از پیامبر اسلام ﷺ است».^۱

مطابق این تعریف، «امامت» یک مسئولیت ظاهری در حد ریاست حکومت است، منتها حکومتی که شکل دینی دارد، و عنوان جانشینی پیامبر ﷺ (جانشینی و نیابت در امر حکومت) را به خود گرفته است و طبعاً چنین امامی می‌تواند از سوی مردم برگزیده شود.

در شرح احقاق الحق، امامت در نزد شیعه چنین تعریف شده «هِيَ مَنْصَبُ إِلَهِي حَائِزٍ لِجَمِيعِ الشُّؤُنِ الْكَرِيمَةِ وَ الْفَضَائِلِ إِلَّا النَّبُوَّةَ وَ مَا يُلَازِمُ تِلْكَ الْمَرْتَبَةَ السَّامِيَّةَ؛ امامت یک منصب الهی و خدادادی است که تمام شئون والا و فضایل را در بر دارد جز نبوت و آنچه لازمه آن است».^۲

مطابق این تعریف، امام از سوی خداوند و به وسیله پیامبر ﷺ تعیین می‌شود، و همان فضایل و امتیازات پیامبر ﷺ را (جز مقام نبوت) دارد، و کار او منحصر به حکومت دینی نیست. به همین دلیل اعتقاد به امامت، جزئی از اصول دین محسوب می‌شود، نه یکی از فروع دین و وظایف عملی.

۲. آیا امامت از اصول است یا از فروع؟

از آنچه در بحث قبل گفته شد پاسخ این سؤال روشن است «فضل بن

۱. شرح تجرید قوشچی، ص ۴۷۲.

۲. احقاق الحق، ج ۲، ص ۳۰۰ (پاورقی یک).

روزبهان» از علمای متعصب اهل سنت می‌گوید: «إِنَّ مَبْحَثَ الْإِمَامَةِ عِنْدَ الْأَشَاعِرَةِ لَيْسَ مِنْ أَصُولِ الدِّيَانَاتِ وَالْعَقَائِدِ بَلْ هِيَ عِنْدَ الْأَشَاعِرَةِ مِنَ الْفُرُوعِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِأَفْعَالِ الْمُكَلَّفِينَ؛ مَبْحَثُ «امامت» نزد اشاعره، از اصول دینی و اعتقادی نیست، بلکه نزد آنان از فروع متعلق به افعال مکلفین است».^۱

سایر فرق اهل سنت نیز از این نظر تفاوتی با اشاعره ندارند؛ چراکه همه آن را یکی از وظایف عملی می‌شمرند که به خود مردم واگذار شده است.

تنها شیعه و پیروان مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) و افراد کمی از اهل سنت مانند قاضی بیضاوی، و جمعی از پیروان او، آن را از اصول دین شمرده‌اند.^۲

دلیل آن نیز روشن است، زیرا «امامت» نزد آنان یک منصب الهی است که باید از سوی خدا تعیین شود، و یکی از شرایط اصلی آن معصوم بودن است، ولی با این حال این سخن به آن معنی نیست که امامیه مخالفان خود را در «امامت» کافر بدانند؛ بلکه آن‌ها تمام فرق مسلمین را مسلمان می‌شمرند و همچون یک برادر اسلامی به آن‌ها نگاه می‌کنند، هر چند عقیده آن‌ها را در مسئله «امامت» نمی‌پذیرند، از این رو گاهی اصول پنجگانه دین را به دو بخش تقسیم کرده سه اصل نخستین، یعنی اعتقاد به خدا، و پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، و معاد را، اصول دین، و اعتقاد به امامت امامان، و مسئله عدل الهی را اصول مذهب می‌دانند. این سخن را با حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه‌السلام) که الهام بخش پیروان مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) در مسئله «امامت» است پایان می‌دهیم.

«إِنَّ الْأَمَامَةَ زَمَامُ الدِّينِ وَنَظَامُ الْمُسْلِمِينَ وَصَلَاحُ الدُّنْيَا وَعِزُّ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ الْأَمَامَةَ أَسُّ الْإِسْلَامِ النَّامِي وَفَرْعُهُ السَّامِي؛ امامت زمام دین و نظام مسلمین، و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است؛ امامت اساس اسلام بارور، و شاخه بلند آن است».^۳

۱. احقاق الحق، ج ۲ ص ۲۹۴؛ دلائل الصدق، ج ۴، ص ۲۰۸.

۲. دلائل الصدق، ج ۴، ص ۲۱۷.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۰.

۳. بحث امامت از کی آغاز شد؟

بعد از پیامبر اسلام ﷺ، بر سر جانشینی آن حضرت گفتگو در گرفت، گروهی معتقد بودند پیامبر ﷺ برای خود جانشینی تعیین نکرد؛ و این امر را بر عهده امت گذاشت که آن‌ها بنشینند و در میان خود، رهبری برگزینند؛ هر چند این نمایندگی هرگز صورت نگرفت بلکه تنها گروه کوچکی از صحابه خلیفه را برگزیدند. طرفداران این طرز فکر را «اهل سنت» می‌نامند.

گروه دیگری معتقد بودند امام و جانشین پیامبر ﷺ باید از سوی خدا تعیین گردد، چراکه او باید همچون خود پیامبر ﷺ معصوم از گناه و خطا، و دارای علم فوق‌العاده‌ای باشد تا بتواند رهبری معنوی و مادی امت را بر عهده گیرد. اساس اسلام را حفظ کند، و مشکلات احکام را تبیین نماید و دقایق قرآن را شرح دهد و اسلام را تداوم بخشد. این گروه را امامیه یا شیعه می‌نامند، و این واژه از احادیث معروف پیامبر ﷺ گرفته شده است.

از جمله از ابن عباس نقل شده هنگامی که آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» نازل شد، پیامبر اکرم ﷺ به علی علیه السلام فرمود: «هُوَ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ...؛ منظور از این آیه تو و شیعیانت هستی!».^۱

واژه «امام» در لغت و قرآن

واژه «امام» در اصل از ماده «أَمَّ» به معنی قصد کردن آمده است، مقایس اللغة می‌گوید: «أَمَّ» به معنی اصل و مرجع و جماعت و دین است، و امام به معنی هر کسی است که اقتدا به او می‌شود و در کارها پیشوا است.

در لسان العرب برای واژه امام معانی زیادی ذکر شده، از جمله پیشوا، معلم، ریسمانی که بناها به‌هنگام بنای ساختمان از آن برای نظم کار استفاده می‌کنند.

۱. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۶۱.

ولی به نظر می‌رسد همان‌گونه که نویسندۀ «التحقیق» پذیرفته است، ریشه تمام این معانی، همان قصد کردن توأم با توجه خاص است و حتی اگر مادر را اُم می‌گویند، یا بر اصل و اساس هر چیزی واژه «اُم» اطلاق می‌شود، به خاطر آن است که مقصود انسان، و مورد توجه او است؛ همچنین امام به معنی مقتدا به کسی گفته می‌شود که مردم با قصد و توجه خاص به سراغ او می‌روند. این نکته لازم به یادآوری است که این واژه و جمع آن «ائمّه» درست دوازده بار در قرآن مجید آمده است! (هفت بار به صورت مفرد و پنج بار به صورت جمع).

۴. عظمت مقام امامت در قرآن مجید

چنانکه بعداً خواهیم گفت مسئله امامت و رهبری تنها یک مسئله دینی و تشریعی نیست، بلکه مجموعه جهان آفرینش و تکوین را نیز زیر بال و پر خود گرفته و خداوند بزرگ، امام کل جهان هستی و مجموعه‌های مختلف آن است، و همه آن را رهبری و هدایت و تدبیر می‌کند.

قرآن مجید نیز اهمیت خاصی برای امامت قائل است و آن را آخرین مرحله سیر تکاملی انسان شمرده که تنها پیامبران اولوا العزم به آن رسیده‌اند، چنانکه در آیه ۱۲۴ سوره «بقره» می‌خوانیم: ﴿وَإِذَا ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمَنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛ «و (یاد کنید) هنگامی که پروردگار ابراهیم، او را با دستوراتی آزمود؛ و او به طور کامل از عهده آنها برآمد. خداوند به او فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم گفت: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من، به ستمکاران نمی‌رسد (مگر آنها که شایسته اند)».

منظور از کلمات همان اوامر و نواهی مختلفی است که وظایف سنگین و مشکلی را بر دوش ابراهیم علیه السلام می‌گذارد، تا به خوبی در کوره امتحان آزموده شود، و آنها عبارت بودند از قیام شجاعانه در برابر بت پرستان، شکستن بتها،

قرار گرفتن در دل آتش، و ثبات قدم در تمام این مراحل همچنین آماده شدن برای قربانی فرزند دلبد و

به هر حال ابراهیم علیه السلام از عهده تمام آن امتحانات سخت و سنگین بر آمد، این جا بود که قامتش موزون برای لباس امامت شد و خداوند او را به این خطاب پر افتخار مفتخر ساخت ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾؛ «من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم!».

این چه مقامی بود که ابراهیم بعد از دارا بودن مقام نبوت و رسالت، و آن همه مبارزات در اواخر عمر به آن نائل گردید؟!

حتماً مقامی والاتر و بالاتر از همه آنها بود که ابراهیم علیه السلام بعد از آن همه امتحان، شایستگی دریافت آن را از سوی خداوند پیدا کرد.

جمعی از مفسران معروف، آن را به نبوت تفسیر کرده‌اند؛ در حالی که به طور قطع در آن هنگام ابراهیم علیه السلام، پیامبر بود.

معنی دیگری که برای امامت گفته‌اند: واجب الاطاعة بودن است، در حالی که هر پیامبری واجب الاطاعة است و نیاز به حائز شدن مقام دیگری ندارد.

بعضی تفسیر سومی برای آن ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: منظور، ریاست در امور دین و دنیا است، یا به تعبیر دیگر رئیس حکومت بودن.

این تفسیر هر چند از دو تفسیر سابق بهتر است ولی باز عمق معنی امامت را مشخص نمی‌کند.

به عقیده ما با توجه به آیات دیگر قرآن که در زمینه امامت بحث می‌کند، منظور از امامت در این جا مقامی والاتر و بالاتر از همه این‌ها است و آن تحقق بخشیدن به برنامه‌های الهی، اعم از حکومت و اجرای احکام الهی و تربیت و پرورش نفس انسانی در ظاهر و باطن است.

مقام «امامت» با مقام نبوت در بسیاری از موارد جمع می‌شود، و پیامبر اولوالعزمی چون ابراهیم به مقام امامت نیز می‌رسد، و از آن روشن تر جمع مقام نبوت و رسالت و امامت در شخص پیغمبر خاتم صلوات الله علیه است.

و نیز ممکن است مقام امامت، از نبوت و رسالت جدا شود، مانند امامان معصوم علیهم‌السلام که تنها وظیفه امامت را بر عهده داشتند، بی آن‌که وحی بر آن‌ها نازل شود و رسول و نبی باشند.

در ذیل آیه ابراهیم علیه‌السلام عرضه داشت: «از دودمان من (نیز امامانی قرار بده)»؛ **﴿قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾**.

در این هنگام خطاب آمد که: «پیمان من (پیمان امامت و ولایت) هرگز به ستمکاران نمی‌رسد» یعنی: تنها آن گروه از فرزندان که از هرگونه ظلم، پاک و معصوم باشند شایسته این مقام هستند؛ **﴿قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾**.

بعضی معتقدند مفهوم آیه این است که در حال امامت باید دارای صفت ظلم نباشد، نه مشرک باشد نه گناهکار، و نه آلوده به هیچ معصیت دیگر، بنابراین عدالت و عصمت از آغاز عمر را شامل نمی‌شود.

ولی در احادیث می‌خوانیم که: امامان اهل بیت علیهم‌السلام به پیروی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به این آیه برای عدالت در تمام عمر استدلال کرده‌اند.^۱

و مفسّر معروف علامه طباطبائی نیز در المیزان می‌گوید: درباره چگونگی دلالت این آیه بر لزوم معصوم بودن امام (در تمام عمر) از یکی از اساتید ما سؤال شد و ایشان در پاسخ چنین گفت:

مردم مطابق یک تقسیم منطقی عقلی بر چهار گروهند:

۱. کسی که در تمام عمرش ظالم و ستمگر بوده.
 ۲. کسی که در تمام عمرش پاک از هرگونه ظلم و گناه بوده.
 ۳. کسی که در اول عمر ظالم بوده و در آخر نبوده است.
 ۴. کسی که به عکس در آغاز عادل و معصوم بوده و سپس ظالم شده است.
- به یقین مقام ابراهیم علیه‌السلام از آن بالاتر است که امامت را برای گروه اول و چهارم

۱. المیزان، ج ۱، ص ۲۷۸.

از فرزنداناش تقاضا کند، بنابراین دو گروه بیشتر باقی نمی ماند، خداوند یک گروه را نفی کرده (گروهی که در آغاز عمر در خط ظالمان بوده و سپس از آن خارج شده اند) بنابراین تنها قسم دیگر یعنی گروهی که در تمام عمر پاک بوده اند باقی می ماند (دقت کنید).^۱

از مجموع آنچه گفته شد «جلالت و عظمت امامت از دیدگاه قرآن مجید» روشن می شود، و هدف ما در این جا بیان همین نکته بود.

۵. فلسفه وجود امام

بسیاری از امور که به عنوان اهداف بعثت پیامبران یا فلسفه وجودی آنان گفته می شود، در مورد «وجود امام» نیز صادق است.

خواجه نصیر الدین طوسی (قدس سره) در فصل نبوت از کتاب «تجريد الاعتقاد» به بیان فلسفه های بعثت انبیاء پرداخته، و علامه بزرگوار علامه حلی در شرح آن کلام، مجموعاً به تفسیر فلسفه اشاره کرده است که فهرست وار در این جا از نظر خواننده محترم می گذرد، و چنان که خواهیم دید بسیاری از آن ها در مورد نصب امامان معصوم نیز صادق است:

الف) تقویت شناخت عقلی به وسیله بیان نقلی.

ب) گاه انسان از انجام کارهایی بیم دارد، چرا که می ترسد برخلاف رضای خدا تصرف در قلمرو حاکمیت او کرده باشد، بیان پیشوایان الهی این بیم و ترس را زایل می کند.

ج) تمام اعمال انسان در محدوده حسن و قبح عقلی جمع نمی شوند، و چه بسیار هستند اموری که عقل انسان حسن و قبح آن را درک نمی کند، در این جا باید دست به دامن پیشوایان الهی شود، و خوبی و بدی آن ها را درک کند.

۱. المیزان، ج ۱، ص ۲۷۴.

د) انسان تنها با فکر خود و بدون راهنمایی پیشوایان الهی قادر به درک سود و زیان همه اشیاء نیست، این جا است که احساس نیاز به آنها می‌کند.

ه) انسان یک موجود اجتماعی است و اجتماع، بدون داشتن قوانینی که حقوق همه افراد را حفظ کند و آنها را در مسیر صحیح پیش ببرد، سامان نخواهد یافت، و به کمال مطلوب نخواهد رسید، تشخیص این قوانین به طور صحیح و سپس اجرای آنها جز به وسیله رهبران آگاه و پاک و معصوم الهی صورت نخواهد گرفت.

و) انسان‌ها در درک کمالات و تحصیل علوم و معارف و کسب فضایل متفاوت هستند. بعضی توانایی بر حرکت در این مسیر را دارند، و بعضی عاجز و ناتوانند. رهبران الهی گروه اول را تقویت می‌کنند، و گروه دوم را مدد می‌دهند تا هر دو گروه به کمال ممکن برسند.

ز) نوع انسان نیازمند به وسایل و صنایع و علوم است، رهبران الهی می‌توانند بنیان‌گذار و محرک انسان‌ها در وصول به این هدف گردند.

ح) مراتب اخلاق در انسان‌ها متفاوت است، و برای پرورش این فضایل تنها راه، رهبران پاک و معصوم الهی هستند.

ط) پیشوایان الهی از ثواب و عقاب و پاداش و کیفر الهی در برابر طاعت و گناه، آگاهی کامل دارند و هنگامی که دیگران را از این امور آگاه کنند انگیزه نیرومندی برای انجام وظایف در آنان پیدا می‌شود.^۱

با توجه به این که امامت چیزی جز استمرار خط نبوت نیست، غالب این فلسفه‌ها در مورد امامان معصوم علیهم‌السلام نیز ثابت است.

در قرآن مجید تمام این امور و حتی فراتر از آن در سه عنوان خلاصه شده است تعلیم و تربیت و قیام به قسط که در آیات متعددی به آن اشاره شده است.^۲

۱. ر.ک: کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۳۴۱.

۲. جمعه/۲؛ حدید/۲۵.

کوتاه سخن این که: خداوندی که نوع بشر را برای پیمودن راه کمال و سعادت آفریده، همان گونه که باید برای ارائه طریق، و ایصال به مطلوب پیامبرانی را که متکی به نیروی وحی، و دارای مقام عصمت هستند مبعوث کند، لازم است برای تداوم این راه بعد از رحلت پیامبران، جانشینان معصومی برای آنان قرار دهد که جامعه انسانی را در مسئله ارائه طریق، و ایصال به مطلوب کمک کند، و به یقین بدون آن، این هدف ناتمام خواهد ماند. زیرا:

اولاً: عقول انسانی به تنهایی برای تشخیص تمام عوامل اسباب پیشرفت و کمال، قطعاً کافی نیست.

ثانیاً: آیین انبیاء بعد از رحلت آنان ممکن است دست خوش انواع تحریفات گردد.

ثالثاً: تشکیل حکومت الهی که انسان را به اهدافی که برای آن آفریده شده است برساند، جز از طریق معصومین علیهم السلام امکان پذیر نیست.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در یک جمله کوتاه، روح امامت را مجسم فرموده، می فرماید: «وَمَكَانُ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النُّظَامِ مِنَ الْخَزَرِ، يَجْمَعُهُ وَيَضُمُّهُ، فَإِذَا انْقَطَعَ النُّظَامُ، تَفَرَّقَ الْخَزَرُ وَذَهَبَ، ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحَذَائِرِهِ أَبَدًا؛ موقعیت امام عهده دار امور مسلمین، موقعیت ریسمانی است که مهره ها را به نظم می کشد، و آن ها را جمع کرده و در کنار یکدیگر قرار می دهد؛ اگر ریسمان از هم بگسلد مهره ها پراکنده می شود و هر کدام به جایی خواهد افتاد. سپس هرگز نمی توان آن ها را جمع آوری کرد و نظام بخشید (همچنین اگر امام در میان مردم نباشد شیرازه جامعه از هم می پاشد)».^۱

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶.

در مبحث ولایت دو بحث جداگانه است:

۱. «ولایت عامه» یعنی: همیشه و در هر عصر و زمان باید، امام و پیشوایی در میان مردم از سوی خدا باشد؛ خواه مقام نبوت و رسالت را هم دارا باشد و یا تنها مقام ولایت را داشته باشد.

۲. «ولایت و امامت خاصه» است که بعد از پیامبر اسلام ﷺ چه کسی باید عهده دار این منصب و مقام الهی باشد.

در بعد ولایت عامه اشاراتی در قرآن مجید آمده است که ذیلاً از نظر می‌گذرد:

۱. «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۱

۲. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۲

علاوه بر آیات فوق آیات دیگری در این مورد آمده است مانند: براءت/۱۱۹.

ترجمه

۱. تو فقط بیم دهنده ای؛ و برای هر گروهی هدایت کننده ای است.

۲. اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم)

خود را.

۱. رعد/۷.

۲. نساء/۵۹.

آیه انذار و هدایت

در نخستین آیه، پیامبر اسلام ﷺ را مخاطب ساخته می‌فرماید: «تو فقط بیم‌دهنده‌ای؛ و برای هر گروهی هدایت‌کننده‌ای است»؛ «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ».

تفسیر الدر المنثور از معروف ترین تفاسیر اهل سنت - نوشته جلال الدین سیوطی - روایات متعددی در تفسیر این آیه از پیامبر اسلام ﷺ نقل شده است: به عنوان نمونه از ابن جریر و ابن مردویه و ابونعیم و دیلمی و ابن عساکر و ابن نجار نقل می‌کند: «لَمَّا نَزَلَتْ «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدَهُ عَلَى صَدْرِهِ فَقَالَ أَنَا الْمُنْذِرُ وَأَوْمًا يَبْدُوهُ إِلَى مِنْكَبٍ عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: أَنْتَ الْهَادِي يَا عَلِيُّ، بِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِي؛ هنگامی که آیه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» نازل شد پیامبر ﷺ دستش را بر سینه خود گذاشت و فرمود: «منذر منم»، و با دستش اشاره به شانه علی علیه السلام کرد و فرمود: «هادی تویی ای علی» بعد از من هدایت یافتگان به وسیله تو هدایت می‌شوند.^۱

در منابع پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام نیز احادیث متعددی در این زمینه آمده است: در تفسیر نورالثقلین حدود پانزده حدیث، در این زمینه نقل شده^۲، از جمله از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند: «كُلُّ إِمَامٍ هَادِيٌّ كُلُّ قَوْمٍ فِي زَمَانِهِ؛ هر امام (معصومی) هدایت‌گر برای زمان خود است».^۳ عجب این که بعضی از مفسران تمام این احادیث را به دست فراموشی سپرده و به اتکای اقوال بعضی از صحابه که از پیامبر ﷺ نقل نشده برای آیه فوق، معانی دیگری ذکر کرده‌اند از جمله تفسیری است که از مجاهد نقل شده که می‌گوید:

۱. تفسیر الدر المنثور، ج ۴، ص ۴۵.

۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۴۸۲-۴۸۵.

۳. همان، ص ۴۸۳، ح ۱۹.

«منظور از منذر، محمد ﷺ و منظور از ﴿لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ این است که هر قومی پیامبری دارند که آن‌ها را به سوی خدا دعوت می‌کند!».

تفسیر دیگری از سعید بن جبیر نقل شده که می‌گوید: «منذر محمد ﷺ است و هادی خدا است!» در حالی که ظاهر آیه این است که هدایت‌گر هر قومی غیر از هدایت‌گر دیگری است، با این‌که خداوند یگانه هدایت‌گر همه اقوام است.

آیا سزاوار است روایات متظافر، رسول الله ﷺ را رها کرده و از ترس این‌که مبدا مدرکی برای شیعه درست بشود به دنبال این تفسیرهای نادرست برویم؟

آیه اولی الامر

در دومین آیه سخن از وجوب اطاعت خدا و رسول و اولوالامر است می‌فرماید: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾.

واجب بودن اطاعت خداوند و پیامبر ﷺ معلوم و روشن است، اما این‌که منظور از «اولی الامر» چه کسانی هستند که اطاعت آن‌ها هم ردیف اطاعت خدا و پیامبر ﷺ شمرده شده است در میان مفسران گفتگو است.

مفسران و علمای شیعه و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام همگی اتفاق نظر دارند که منظور از «اولی الامر» امامان معصوم است که رهبران معنوی و مادی جامعه اسلامی در تمام شئون زندگی و حیات‌اند، و غیر آن‌ها را شامل نمی‌شود، چراکه اطاعت بی قید و شرط که در آیه شریفه آمده و هم ردیف اطاعت خدا و پیامبر ﷺ شمرده شده است تنها درباره معصومان تصور می‌شود، و اما کسان دیگری که اطاعت آن‌ها لازم است همواره محدود به حدود و مقید به قیودی است، و هرگز اطاعت مطلق در مورد آن‌ها وجود ندارد، و این مسئله واضح است.

این در حالی است که مفسران و علمای اهل سنت در معنی «اولی الامر» اختلاف زیادی دارند، بعضی آن را به معنی صحابه، و بعضی به فرماندهان لشکر و بعضی به خلفای چهارگانه تفسیر کرده‌اند.

جمع دیگری اولی الامر را به معنی علما و دانشمندان شمرده، و بعضی از مفسران اهل سنت احتمال پنجمی در این جا داده اند که منظور جماعت اهل حل و عقد است که هرگاه آن ها بر چیزی اتفاق کنند اطاعت آن ها بی قید و شرط واجب است مشروط به این که پنج شرط در آن ها جمع باشد:

۱. مسلمان بودن ۲. عدم مخالفت با سنت ۳. عدم اجبار در اظهار عقیده ۴. اظهار نظر در خصوص مالانص فیه ۵. اتفاق نظر داشتن.^۱
- ظاهراً ریشه سخن المنار از کلام فخر رازی گرفته شده است.

آنچه فخر رازی و نویسندگان المنار و امثال آن ها را در تنگنا قرار داده که آیه را چنین تفسیر کنند، تفسیری که به یقین هیچ یک از صحابه و یاران رسول خدا ﷺ به هنگام نزول آیه از آن نمی فهمیدند همان پیش داوری هایی است که مانع می شود از این که مفهوم آیه را در امامان معصوم اهل بیت ﷺ جست و جو کنند، از یک سو دلالت آیه بر معصوم بودن «اولی الامر» معلوم است و از سوی دیگر بنا نیست شخصی را به عنوان امام معصوم بپذیرند، لذا به سراغ تفسیری می روند که هیچ گاه صحابه پیامبر ﷺ به هنگام شنیدن آیه چنان چیزی را از آن نمی فهمیدند. و از همه تفسیرها عجیب تر تفسیری است که بعضی از مفسران اهل سنت برگزیده اند و می گویند: «منظور از "اولی الامر" حکام و امراء و شاهانند! و هر حاکمی بر مسلمانان حکومت کند، عادل باشد یا ظالم، باید از او پیروی کرد». چنانکه در تفسیر المنار در اشاره سربسته ای می گوید: «وَبَعْضُهُمْ أَطْلَقَ فِي الْحُكَّامِ فَأَوْجِبُوا طَاعَةَ كُلِّ حَاكِمٍ؛ بعضی آیه را ناظر به اطاعت تمام حاکمان می دانند و اطاعت آن ها را واجب می شمردند».^۲

و باز از آن هم عجیب تر روایات مشکوک و مجعولی است که برای اثبات این

۱. تفسیر المنار، ج ۵، ص ۱۸۱.

۲. همان.

تفسیر به پیامبر اکرم ﷺ نسبت داده‌اند. مثل این که حضرت در جواب سؤال یزید جعفری که عرض کرد: «یا نَبِیَّ اللَّهِ اَرَأَيْتَ اِنْ قَامَتْ عَلَيْنَا اُمَرَاءٌ یَسْأَلُونَا حَقَّهُمْ وَیَمْنَعُونَا حَقَّنَا فَمَا تَأْمُرُنَا؟ ای پیامبر خدا اگر حاکمانی بر ما مسلط شدند که حق خود را از ما می‌گیرند و حق ما را به ما نمی‌دهند چه کنیم؟ ...» پیامبر ﷺ فرمود: «اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا! گوش به فرمان آن‌ها باشید و اطاعت کنید!»^۱

به یقین ساحت مقدس پیامبر بزرگ اسلام ﷺ پاک تر از آن است که چنین دستوری برخلاف منطق عقل و شرع بدهد در حالی که از خود آن حضرت نقل شده است: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ؛ اطاعت از مخلوق در معصیت خالق جایز نیست».^۲ به این ترتیب نتیجه می‌گیریم که روشن ترین تفسیر برای آیه همان اطاعت امامان معصوم علیهم السلام است.

در این جا دو سؤال باقی می‌ماند که باید به تحلیل آن پرداخت:

۱. اگر مفهوم «اولی الامر»، امام معصوم است با کلمه «اولی» که به معنی جمع است سازگار نیست. زیرا به اعتقاد شیعه امام معصوم در هر زمان یک نفر بیش نیست.

پاسخ: درست است که امام معصوم در هر زمان یک نفر است، ولی با توجه به عمومیت آیه نسبت به تمام زمان‌ها امامان معصوم علیهم السلام در مجموع، گروهی را تشکیل می‌دهند.

۲. سؤال دیگر این که امام معصوم در زمان پیامبر ﷺ وجود نداشته چگونه فرمان به اطاعت از وی داده شده است.

پاسخ: اگر این آیه تنها ناظر به زمان پیامبر ﷺ بود چنین مشکلی پیش می‌آمد ولی با توجه به این که یک دستور کلی برای همه مسلمانان تا دامنۀ قیامت است

۱. صحیح مسلم، ج ۳، کتاب الاماره، باب طاعة الامراء وان منعوا الحقوق، ص ۴۷۴.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، جمله ۱۶۵.

مشکلی پیش نمی‌آید، اولی در عصر رسول الله، خود او بود، و در اعصار دیگر امامان معصوم هستند مثل این که گفته شود وظیفه مسلمانان است که از پیامبر ﷺ و جانشینان او اطاعت کنند مفهوم این سخن آن نیست که جانشینان او باید در عصر او باشند.

این سخن را با اشاره فشرده‌ای به احادیثی که در کتب شیعه و اهل سنت در ذیل این آیه آمده و آن را به علی علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام تفسیر کرده است پایان می‌دهیم:

شیخ سلیمان قندوزی حنفی در کتاب ینابیع المودة از تفسیر مجاهد نقل می‌کند که آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» درباره علی علیه السلام نازل شد، در آن هنگام که پیامبر ﷺ او را (در جنگ تبوک) جانشین خود در مدینه قرار داد.

و نیز از علی علیه السلام نقل می‌کند که در گفتگویی که با مهاجران و انصار داشت، با این آیه در برابر آنان استدلال کرد؛ و مهاجران و انصار، ایرادی بر او نگرفتند.^۱

۱. ینابیع المودة، ص ۱۱۴-۱۱۶.

این بخش از گسترده‌ترین بخش‌های سنت و روایات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است، و در این زمینه روایات فراوانی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در معروف‌ترین و مهم‌ترین منابع اسلامی آمده است.

در این جا تنها به بخشی از احادیث معروف که مسئله امامت و ولایت را به‌طور عام مطرح می‌سازد، با شرح کوتاهی از محتوا و مفهوم آن اکتفا می‌کنیم.

۱. حدیث ثقلین

این حدیث را از آن جهت «حدیث ثقلین» نامیده‌اند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آن فرمود: «إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ ...»^۱.

این حدیث به‌طور بسیار گسترده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کتابهای معروف شیعه و اهل سنت (و در منابع معروف دست اول) نقل شده است، به‌طوری که تردیدی در صدور این حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله باقی نمی‌ماند، و از مجموع این احادیث به‌خوبی استفاده می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله این حدیث را تنها یکبار بیان نفرموده، که

۱. واژه «ثَقْلَيْنِ» دوگونه خوانده شده، گاه بر وزن «حَرَمَيْنِ» که مفرد آن «ثَقْل» (بر وزن حَرَم) است به معنی چیز گرانبهایه و پر ارزش و به معنی متاع مسافر نیز آمده است. و گاه «ثَقْلَيْنِ» (بر وزن سَبْطَيْنِ) خوانده شده که آن هم به معنی شیئی سنگین وزن است. نویسنده کتاب التحقیق معتقد است که اولی به معنی گرانبهایه معنوی است، و دومی اعم است ضمناً باید توجه داشت که «ثَقْل» (به وزن حرم) صفت مشبیه، و «ثَقْل» (بر وزن سبط) اسم مصدر است.

حدیث یکی، و راویان بسیار باشند؛ بلکه در موارد مختلف بیان فرموده و روایات کاملاً متعدد است.

در این جا به قسمتی از راویان حدیث و کتب معروف اسلامی که این حدیث در آن آمده است اشاره می‌شود.

۱. در صحیح مسلم که از معروف ترین منابع دست اول اهل سنت می‌باشد تا آن جا که مهم ترین صحاح ششگانه محسوب می‌شود، از زید بن ارقم نقل می‌کند که گفت: «قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمًا فِينَا خُطِيبًا بِمَاءٍ يُدْعَى خُمًّا، بَيْنَ الْمَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، وَوَعَّظَ وَذَكَرَ، ثُمَّ قَالَ: أَمَا بَعْدُ أَلَا أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ، يُوشِكُ أَنْ يَأْتِيَ رَسُولُ رَبِّي فَأُجِيبُ، وَإِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ: أَوَّلُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ، فِيهِ الْهُدَى وَالنُّورُ، فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ، فَحَثَّ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَرَغَّبَ فِيهِ، ثُمَّ قَالَ وَأَهْلِبَيْتِي، أَذْكُرُّكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِبَيْتِي، أَذْكُرُّكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِبَيْتِي، أَذْكُرُّكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِبَيْتِي...» رسول خدا ﷺ، در میان ما برخاست و خطبه خواند؛ در محلی که آبی بود که خُم نامیده می‌شد (غدیر خم) و در میان مکه و مدینه قرار داشت پس حمد خدا را بجا آورد و بر او ثنا گفت و موعظه کرد و پند و اندرز داد؛ سپس فرمود: «اما بعد ای مردم من بشری هستم و نزدیک است فرستاده پروردگارم بیاید و دعوت او را اجابت کنم و من در میان شما دو چیز گرانمایه به یادگار می‌گذارم نخست کتاب خدا؛ که در آن هدایت و نور است، پس کتاب خدا را بگیرید، و به آن تمسک جوئید - پیامبر ﷺ تشویق و ترغیب فراوانی درباره قرآن کرد - سپس فرمود: و اهل بیتم را به شما توصیه می‌کنم که خدا را درباره اهل بیتم فراموش نکنید، به شما توصیه می‌کنم که خدا را درباره اهل بیتم فراموش نکنید، به شما توصیه می‌کنم که خدا را درباره اهل بیتم فراموش نکنید (اشاره به این که مسئولیت الهی خود را در مورد اهل بیت ﷺ فراموش نکنید)».^۱

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۳؛ تفسیر برهان، ج ۱، ص ۶۱.

قرار دادن اهل بیت (علیهم السلام) در کنار قرآن، به عنوان دو چیز گرانمایه، و سه بار تأکید کردن بر یاد آوردن مسئولیت الهی در مورد آنان، نشان می‌دهد که این امر، با سرنوشت مسلمین و هدایت آن‌ها و حفظ اصول اسلام، پیوند و ارتباط داشته و دارد، و گرنه در کنار هم قرار نمی‌گرفت.

۲. در همان کتاب از همان راوی روایت دیگری با کمی تفاوت نقل می‌کند.^۱ جالب این‌که در ذیل این حدیث هنگامی که از زید بن ارقم سؤال می‌شود که آیا منظور از اهل بیت (علیهم السلام) او همسران او هستند؟ می‌گوید: نه، منظور از اهل بیت (علیهم السلام)، اهل و بستگان نسبی او هستند که صدقه بر آن‌ها حرام شده است.

۳. در کتاب معروف سنن ترمذی که به صحیح ترمذی نیز معروف است، در بحث مناقب اهل بیت (علیهم السلام) از قول جابر بن عبدالله می‌خوانیم که می‌گوید: «رسول خدا ﷺ را هنگام حج روز عرفه دیدم که بر شتر مخصوص خود سوار بود و خطبه می‌خواند، شنیدم که می‌فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا، كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي، أَهْلِيَّتِي؛ اِی مردم من در میان شما دو چیز گذاردم که اگر آن‌ها را بگیرید (و دست به دامن آنان زنید) هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و عترتم اهل بیت».^۲

۴. در همین کتاب، کمی بعد از آن از ابوسعید و زید بن ارقم شبیه این حدیث را نقل می‌کند.^۳

۵. در سنن دارمی که آن نیز از کتب بسیار معروف است؛ شبیه روایت زید بن ارقم از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده است.^۴

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۴.

۲. صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۲، باب مناقب اهل بیت النبی، ح ۳۷۸۶.

۳. همان، ص ۶۶۳، ح ۳۷۸۸.

۴. سنن دارمی، ج ۲، ص ۴۳۲ (چاپ دارالفکر بیروت).

۶. در مسند احمد که از ائمه چهارگانه معروف اهل سنت است، در حدیثی از زید بن ثابت شبیه این نقل را کرده است.^۱
۷. احمد بن شعیب نسائی که او نیز از بزرگان اهل سنت محسوب می‌شود، و کتاب سنن او نیز یکی از صحاح سته (کتب ششگانه معروف) است در کتاب خصائص از زید بن ارقم نقل می‌کند.^۲
۸. حاکم نیشابوری از علمای قرن چهارم هجری در کتاب مستدرک الصحيحین از منابع معروف اهل سنت این حدیث را از «ابن واصله» نقل می‌کند.^۳
۹. ابن حجر هیثمی مفتی حجاز که از مخالفین سرسخت شیعه بوده است در کتاب «الصواعق المحرقة» نقل کرده است.^۴
۱۰. ابن اثیر صاحب کتاب های معروف از جمله کتاب «اسد الغابه فی معرفة الصحابة»، در حالات عبدالله بن حنطب نقل کرده است.^۵
۱۱. جلال الدین عبدالرحمن سیوطی در کتاب احیاء المیت همان چیزی را که ابن اثیر در اسد الغابه آورده ذکر نموده است.^۶
۱۲. بیهقی این حدیث را در کتاب «السنن الکبری» آورده است.^۷
۱۳. حافظ طبرانی در کتاب معروف خود، به نام «المعجم الکبیر» با سند خود از پیامبر اکرم ﷺ نقل می‌کند.^۸

۱. مسند امام احمد، ج ۵، ص ۱۸۲، (چاپ دارالصادر بیروت).

۲. خصائص نسائی، ص ۲۰ (چاپ التقدم مصر)، مطابق نقل فضایل الخمسه، ج ۲، ص ۵۴.

۳. مستدرک الصحيحین ج ۳، ص ۱۰۹.

۴. صواعق، ص ۲۲۶، (چاپ عبداللطیف مصر).

۵. اسد الغابه فی معرفة الصحابه، ج ۳، ص ۴۷، (چاپ مصر و بیروت).

۶. احیاء المیت که در حاشیه الاتحاف، ص ۱۱۶ به طبع رسیده است.

۷. سنن بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۱۴.

۸. المعجم الکبیر، ص ۱۳۷ (طبق نقل احقاق الحق، ج ۹، ص ۳۲۲).

۱۴. ابن تیمیه حنبلی (متوفای ۷۲۸) پایه گذار مذهب وهابیت در کتاب منهاج السنه، این حدیث را همانند آن چه در صحیح مسلم آمده نقل کرده است.^۱ گروه کثیر دیگری نیز از دانشمندان بنام و مشهور و معروف اهل سنت نیز این حدیث را در کتب خود آورده اند از جمله:

ابن مغازلی^۲، خوارزمی^۳، ذهبی در کتاب تلخیص المستدرک^۴، حلبی^۵، ابن حیان مالکی^۶، علاء الدین علی بن محمد بغدادی مشهور به خازن^۷، ابن ابی الحدید معتزلی^۸، ذینی دحلان شافعی (سید احمد)^۹.

جمع بندی فشرده

این ها گروهی از دانشمندان سرشناس از قرون نخستین اسلام تا قرون اخیر بوده اند؛ که روایت تقلین را با صراحت در کتب معروف خود آورده اند ولی نباید فراموش کرد که این ها از نظر عدد، گروه کوچکی از مجموعه ناقلان این حدیثند. مرحوم میرحامد حسین هندی مطابق آن چه در خلاصه عبقات الانوار آمده است از یکصد و بیست و شش کتاب معروف نام می برد و عین عبارت هر کدام را با قید جلد و صفحه کتاب در این اثر شریف خود آورده است.^{۱۰}

۱. منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴ (چاپ قاهره).

۲. احقاق الحق، ج ۴، ص ۴۳۸ (بنا به نقل از کتاب خطی او).

۳. مناقب، ص ۹۳.

۴. این کتاب در حاشیه کتاب مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۰۹ (چاپ حیدر آباد) آمده است.

۵. سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۷۴ (چاپ قاهره).

۶. المقتبس، ص ۱۶۷ (چاپ پاریس).

۷. تفسیر خازن، ج ۱، ص ۴ (چاپ قاهره).

۸. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۳۷ (چاپ قاهره)؛ ج ۶، ص ۳۷۵ (چاپ حلبی بیروت)، خطبه ۸۶.

۹. سیره نبویه، ج ۲، ص ۳۰۰؛ در حاشیه ج ۳، سیره حلبی، ص ۳۳ (چاپ مصر) نیز آمده است.

۱۰. نقل از خلاصه عبقات الانوار، ج ۲، ص ۱۰۵-۲۴۲ (چاپ مؤسسه البعثه).

شایان توجه است که این حدیث تنها از جابر بن عبدالله انصاری یا ابوسعید خُدری و زید بن ارقم نقل نشده است؛ بلکه حداقل بیست و سه نفر از صحابه آن را از شخص پیامبر اکرم ﷺ بدون واسطه نقل کرده‌اند.

تکرار حدیث ثقلین بر زبان پیامبر ﷺ

این نیز قابل توجه است که این حدیث را تنها پیامبر ﷺ در یک مورد فرموده است - مانند حدیث غدیر که یک بار پیامبر ﷺ فرمود و افراد زیادی آن را شنیدند و نقل کردند - بلکه «حدیث ثقلین» در موارد مختلف و به مناسبت‌های گوناگون بیان شده است. مواردی که این حدیث در کتب اهل سنت از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده عبارت است از: ۱. در غدیر خم. ۲. در ایام حج روز عرفه. ۳. در جحفه. ۴. در بیماری وفات. ۵. در حجة الوداع. ۶. هنگام بازگشت از طائف.

چگونه می‌توان به سادگی از کنار حدیثی گذشت که بیست و چند نفر از یاران پیامبر ﷺ آن را نقل کرده؛ و در منابع معروف و دست اول آمده، و در حدود دویست کتاب معروف اسلامی نقل شده؛ نه در سندش شک و تردیدی است، و نه در دلالتش ابهامی وجود دارد؛ ساده گذشتن از کنار چنین روایتی قطعاً مسئولیت سنگینی دارد.

نکات مهمی که از حدیث ثقلین استفاده می‌شود

این حدیث شریف خطوط مهمی را در برابر مسلمانان ترسیم می‌کند که به قسمتی از آن ذیلاً به‌طور فشرده اشاره می‌شود:

۱. قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام همیشه همراه یکدیگرند و جدایی ناپذیرند.
۲. همان‌گونه که پیروی از قرآن بدون هیچ‌گونه قید و شرط بر همه مسلمین واجب است پیروی از اهل بیت علیهم‌السلام نیز بدون قید و شرط واجب است.

۳. اهل بیت علیهم السلام معصومند زیرا جدایی ناپذیر بودن آنها از قرآن از یکسو، و لزوم پیروی بی قید و شرط از آنان از سوی دیگر، دلیل روشنی بر معصوم بودن آنها از خطا و اشتباه و گناه است.
 ۴. از همه مهم تر این که پیامبر صلی الله علیه و آله این برنامه را برای تمام ادوار تاریخ مسلمین تا روز قیامت تنظیم کرده است.
 ۵. از این حدیث شریف استفاده می شود که جدا شدن یا پیشی گرفتن از اهل بیت علیهم السلام مایه گمراهی است.
 ۶. آنها از همه افضل و اعلم و برتر اند.
- جالب این که سمهودی شافعی از علمای معروف قرن نهم و دهم هجری صاحب کتاب «وفاء الوفاء» در «جواهر العقدین» که درباره حدیث ثقلین نگاشته می گوید: «إِنَّ ذَلِكَ يُفْهِمُ وَجُودَ مَنْ يَكُونُ أَهْلًا لِلتَّمَسُّكِ بِهِ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ وَالْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ فِي كُلِّ زَمَانٍ وَجَدُوا فِيهِ إِلَى قِيَامِ السَّاعَةِ، حَتَّى يَتَوَجَّهَ الْحَثُّ الْمَذْكُورُ إِلَى التَّمَسُّكِ بِهِ كَمَا أَنَّ الْكِتَابَ الْعَزِيزَ كَذَلِكَ؛ این حدیث می فهماند که در هر زمانی تا روز قیامت در میان اهل بیت علیهم السلام کسی وجود دارد که شایستگی تسمک و پیروی دارد؛ همان گونه که قرآن مجید نیز چنین است»^۱.

تنها یک سؤال

سؤالی که در این جا باقی می ماند این است که در بعضی از روایات - هر چند بسیار کم - به جای «و عترتی اهل بیتی» تعبیر، «و سستی» شده است؛ که بر دو مورد آن در سنن بیهقی دست یافتیم. ولی روشن است که این حدیث در برابر آن همه احادیث که تصریح به اهل بیت و عترت می کند؛ و حتی در بعضی از آنها سه بار اهل بیت تکرار، و نسبت به آنها تأکید شده؛ و در بعضی صریحاً نام علی علیه السلام آمده و پیامبر صلی الله علیه و آله دست او را گرفته و معرفی کرده است نمی تواند قابل استناد باشد.

۱. عبقات الانوار، ج ۲۰، ص ۶۷ و ۲۷۷.

از این گذشته این دو حدیث - به فرض صحت حدیث «و سنتی» - با هم منافاتی ندارند؛ در یک جا پیامبر ﷺ توصیه به کتاب و سنت کرده، و در جای دیگر به کتاب و عترت. به تعبیر دیگر تمسک به ذیل هدایت های اهل بیت نیز یکی از مصادیق بارز عمل به سنت پیامبر ﷺ است؛ آن کسی که اطاعت اهل بیت ﷺ کند عمل به سنت پیامبر ﷺ کرده است.

۲. حدیث سفینه نوح

از احادیث معروف درباره اهل بیت ﷺ و امامان معصومین ﷺ «حدیث سفینه» است. این حدیث را حداقل هشت نفر از صحابه از پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده اند و در دهها کتاب از کتب معروف اهل سنت آمده است که ذیلاً به قسمتی از آنها اشاره می شود، و توضیح بیشتر را به کتابهای شریف احقاق الحق جلد نهم، و خلاصه عبقات جلد چهارم و کتب دیگر وا می گذاریم.

۱. ابوذر در کنار خانه کعبه می گفت: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ فِي قَوْمِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ؛ از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: اهل بیت من در میان شما همانند کشتی نوح اند هر کس بر آن سوار شود نجات می یابد و هر کسی از آن جدا شود، هلاک می گردد (و در روایتی آمده است وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ)»^۱.

به این ترتیب در دریای طوفان زده زندگی، کشتی نجات آنها هستند. در کتاب «عبقات الانوار» این حدیث را از نود و دو کتاب که به وسیله نود

۱. این حدیث را حافظ طبرانی در المعجم الکبیر و المعجم الصغیر، ص ۷۸، (چاپ دهلی) و ابن قتیبہ دینوری در عیون الأخبار، ج ۱، ص ۲۱۲ (چاپ مصر) و حاکم نیشابوری در مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۰ و ذهبی در میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۲۴ و سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص ۵۷۳ و گروه کثیر دیگری نقل کرده اند.

و دو نفر از دانشمندان معروف اهل سنت تألیف یافته به طور مشروح و با تمام مشخصات نقل می‌کند:

در ملحقاتی که نویسنده خلاصه عبقات الانوار ذکر کرده است، این حدیث را از هشت نفر از صحابه و هشت نفر از تابعین، سه نفر از علمای قرن دوم، هشت نفر از علمای قرن سوم، چهارده نفر از علمای قرن چهارم، و به همین ترتیب قرن به قرن، تا قرن معاصر پیش رفته و همه را با نام و نشان بر شمرده است.^۱

مفاد حدیث سفینه

طوفان و سیلاب عالم‌گیر داستان نوح علیه السلام همه چیز را در هم نوردید؛ تنها یک نقطه نجات در برابر آن وجود داشت و آن کشتی نوح علیه السلام بود که خداوند سرنشینانش را از غرقاب بیمه کرده بود. تشبیه اهل بیت علیهم السلام به چنان کشتی، بسیار پر معنی است؛ و حقایق زیادی را می‌تواند به ما بیاموزد؛ از جمله:

۱. بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله طوفان‌هایی امت اسلامی را فرا می‌گیرد.
۲. برای رهایی تنها نقطه امید کشتی نجات اهل بیت علیهم السلام است.
۳. جدا شدن از کشتی نجات در یک دریای طوفانی اثری جز مر ندارد.
۴. شرط نجات این امت از طوفان بلاها و انحراف‌ها ایمان و یقین به موقعیت این کشتی نجات است.
۵. آن چه مایه نجات است تنها محبت و دوستی آن‌ها نیست که بعضی بگویند: همه مسلمین اهل بیت علیهم السلام را دوست می‌دارند و بزر می‌شمرند، بنابراین همه اهل نجاتند. بلکه سخن از پیروی آن‌ها است، که در روایت آمده است، فرزند نوح به پدر محبت داشت، ولی از او پیروی نمی‌کرد؛ و هرگز محبت او مایه نجاتش نشد. (دقت کنید).

۱. خلاصه عبقات، ج ۲، ص ۱۲۶-۱۹۵.

۶. هم‌چنین از «حدیث سفینه» نیز استفاده می‌شود که این خط تا پایان جهان ادامه دارد؛ چراکه دنیا همیشه مرکز طوفانها است.

۷. این حدیث تفسیری است بر حدیث معروف (سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَالْبَاقُونَ فِي النَّارِ). و نشان می‌دهد فرقه ناجیه: (گروهی که اهل نجاتند) گروهی هستند که تمسک به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام کنند.

۳. حدیث نجوم

حدیث دیگری که به‌طور وسیع و گسترده درباره اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وارد شده «حدیث نجوم» است که جمع کثیری از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از آن حضرت نقل کرده‌اند، و در دهها کتاب از سوی حفاظ و محدثان اهل سنت به آن اشاره شده است که به‌طور اجمال اشاره می‌کنیم:

۱. حاکم نیشابوری در مستدرک از ابن عباس نقل می‌کند که پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ مِنَ الْغَرَقِ، وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي مِنَ الْإِخْتِلَافِ، فَإِذَا خَالَفَتْهَا قَبِيلَةٌ مِنَ الْعَرَبِ اخْتَلَفُوا فَصَارُوا حِزْبٍ إِبْلِيسِي؛ ستارگان برای اهل زمین مایه امنیت و نجات از غرق شدن در دریا است [زیرا در زمانهای گذشته که قطب نما اختراع نشده بود؛ بهترین راه برای پیدا کردن مقصد در سفرهای دریایی ستارگان آسمان بودند] و اهل بیت من امان و مایه نجات امتم از اختلافاتند، پس هنگامی که قبیله‌ای از عرب با آنها مخالفت کنند، اختلاف در میان امت ظاهر می‌شود و آنها حزب شیطان خواهند شد!».

از کسانی که این حدیث را در کتابش آورده، «ابن حجر» در «صواعق»، «علامه علی متقی» در «منتخب کنز العمال»، «بدخشی» در «مفتاح النجاح»، «شیخ محمد صبان مالکی» در «اسغاف الراغبین» و «علامه بنهانی» در «اشرف المؤید» و «جواهر البحار» می‌باشند.^۱

۱. برای آگاهی بیشتر به احقاق الحق، ج ۹، ص ۲۹۴-۲۹۶ مراجعه شود.

محتوای حدیث نجوم

«حدیث یا احادیث نجوم» به امور مختلفی اشاره می‌کند:

۱. این حدیث در واقع اشاره به آیاتی از قرآن مجید است می‌فرماید: «وَالنَّجْمُ هُمْ يَهْتَدُونَ»؛ «آن‌ها به وسیله ستارگان راه (خود را) می‌یابند».^۱
این در واقع اشاره به یکی از فوائد مهم ستارگان است؛ زیرا پیش از آن‌که قطب نما اختراع شود، وسیله پیدا کردن راه‌ها به‌ویژه در سفرهای دریایی که از کوه‌ها و درختان و سایر نشانه‌ها اثری نبود؛ جز به وسیله ستارگان ممکن نمی‌شد. به همین دلیل شبهایی که ابر آسمان را می‌پوشانید کشتی‌ها از حرکت باز می‌ماندند، و اگر به راه خود ادامه می‌دادند خطر مر آن‌ها را تهدید می‌کرد.
این نکته نیز قابل توجه است که مخصوصاً اهل بیت را امان امت در برابر اختلافات بیان می‌کند؛ اختلافاتی که اگر ادامه پیدا کند مردم جزء حزب ابلیس می‌شوند (اِخْتَلَفُوا فَصَارُوا حِزْبَ ابْلِيسَ) و این تعبیر بسیار پر معنا است.
۲. از این حدیث استفاده می‌شود که خط هدایت اهل بیت (علیهم‌السلام) تا پایان جهان ادامه دارد؛ همان‌گونه که امان بودن ستارگان برای اهل آسمان‌ها یا اهل زمین ادامه دارد.
۳. و نیز معصوم بودن آن‌ها را از خطا و گناه ثابت می‌کند.
۴. علی (علیه‌السلام) فرموده است: «أَلَا إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) كَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ إِذَا خَوَى نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ؛ آگاه باشید آل محمد (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) هم چون ستارگان آسمانند هنگامی که یکی از آن‌ها غروب کند، ستاره دیگری طلوع می‌کند».^۲

سؤال

ممکن است گفته شود در حدیثی از پیامبر اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) می‌خوانیم: «أَصْحَابِي بِمَنْزِلَةِ النُّجُومِ فِي السَّمَاءِ فَإِذَا أَحَدُهُمْ بِهِ إِهْتَدَيْتُمْ؛ اصحاب من به منزله ستارگان

۱. نحل/۱۶.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۰.

آسمانند؛ هر کدام را بگیرید به وسیله آن هدایت می‌شوید».^۱ آیا این حدیث با احادیث فوق که درباره اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده بود تضادی ندارند؟!

در پاسخ این سؤال باید به چند نکته توجه داشت:

الف) به فرض که حدیث «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ» حدیث معتبری باشد هیچ منافاتی با آن چه درباره اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده است ندارد؛ زیرا وجود یک مرجع در بیان حقایق اسلام تضادی با وجود مراجع دیگر نخواهد داشت.

ب) این حدیث موضوع و مکذوب (ساخته شده دست دروغ پردازان) و نادرست یا لااقل مشکوک خوانده شده است.

از کسانی که تصریح به این معنی کرده‌اند، احمد حنبل یکی از ائمه اربعه اهل سنت، و ابن حزم و ابوابراهیم منزلی (یکی از یاران شافعی) و حافظ بزاز و دارقطنی و ذهبی و گروهی دیگرند.^۲

ج) محتوای این حدیث با موازین منطقی سازگار نیست زیرا ما می‌دانیم که در میان اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اختلافات عظیمی پدیدار گشت؛ و بر سر این اختلافات، خون های زیادی ریخته شد، کدام منطق می‌پذیرد که ما دو گروه متضاد را که تشنه خون هم بودند مایه هدایت بدانیم.

قرائن نشان می‌دهد که حاکمان بنی امیه و مانند آنان برای تثبیت مواضع خود و بی رنگ ساختن حدیث نجوم و کم اهمیت جلوه دادن مقام اهل بیت علیهم‌السلام چنین حدیثی را ساخته و پرداخته و به پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نسبت داده‌اند.

۴. حدیث امامان اثنا عشر

حدیث دیگری که موقعیت اهل بیت علیهم‌السلام را در مسئله ولایت و امامت به‌طور

۱. جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۱۰.

۲. خلاصه عبقات ج ۳، ص ۱۲۴-۱۶۷ (در این کتاب ضعف سند این حدیث را بیش از سی نفر از علما و دانشمندان اهل سنت با شرح حالات آنان نقل کرده است).

عام آشکار می‌سازد؛ «حدیث ائمه اثنا عشر» است که از معروف ترین و مشهورترین احادیث اسلامی است.

در صحیح مسلم از جابر بن سمره نقل شده که می‌گوید: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيزًا إِلَى إِثْنَى عَشَرَ خَلِيفَةً - ثُمَّ قَالَ كَلِمَةً لَمْ أَفْهَمْهَا! فَقُلْتُ لَأَبِي مَا قَالَ؟ فَقَالَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ!؛ اسلام پیوسته عزیز خواهد بود تا دوازده خلیفه بر مسلمانان حکومت کنند، سپس سخنی فرمود که من نفهمیدم، پس به پدرم - که در آن جا حاضر و از من به پیامبر ﷺ نزدیک تر بود - گفتم: پیامبر ﷺ چه فرمود؟ گفت: فرمود: «تمام آن‌ها از قریش‌اند».^۱

در همین کتاب با سند دیگری از جابر تعبیر دیگری نقل می‌کند. و در تعبیر دیگری از عامر بن سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند. همین حدیث در صحیح بخاری^۲ و صحیح ترمذی^۳ و صحیح ابی داود^۴ و مسند احمد حنبل نیز ذکر شده است.^۵

آن چه در بالا نقل کردیم مربوط به معروف ترین و معتبرترین کتب اهل سنت است شرح بیشتر را می‌توانید از کتابهای احقاق الحق، فضایل الخمسة، منتخب الاثر و مانند آن‌ها به دست آورید.

محتوای حدیث ائمه اثنا عشر ﷺ

تفسیر این حدیث شریف که در منابع معروف و دست اول آمده و همه علمای اسلام به آن معترفند، برای پیروان مکتب اهل بیت ﷺ روشن است،

۱. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۵۳ (چاپ داراحیاء التراث العربی).

۲. صحیح بخاری، ج ۳، جزء نهم، ص ۱۰۱.

۳. صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۵۰۱، (چاپ داراحیاء التراث العربی بیروت).

۴. صحیح ابی داود، ج ۴، (چاپ بیروت داراحیاء السنة النبویه).

۵. به کتاب منتخب الاثر، ص ۱۲ و احقاق الحق، ج ۱۳ مراجعه شود.

و آن‌ها مفهوم آن را چیزی جز دوازده امام معصوم علیهم‌السلام نمی‌دانند؛ ولی تفسیر آن برای پیروان مذاهب دیگر اسلامی به صورت یک مسئله بغرنج در آمده است، به طوری که با اطمینان و یقین می‌توان گفت هیچ یک از آنان تفسیر روشنی برای آن بیان نکرده‌اند؛ دلیل آن هم معلوم است: خلفای نخستین چهار، نفر بودند. حکام بنی امیه چهارده نفر بوده‌اند.^۱ و حکام بنی عباس بالغ بر سی و هفت نفر. و هیچ‌کدام از این‌ها بر «ائمه اثنی عشر» تطبیق نمی‌کند. همان‌گونه که جمع و تفریق آنان نسبت به یکدیگر نیز مشکلی را حل نخواهد کرد؛ مگر آن‌که پیش خود بنشینیم و بعضی را به میل خویش حذف کنیم و بعضی را بپذیریم، و با تکلف، عدد دوازده را زنده کنیم که آن هم با هیچ منطقی سازگار نیست.

دکتر محمد تیجانی سماوی که نخست در زمره اهل سنت بوده و سپس تشیع را انتخاب کرده، و در کتابی که به عنوان دلیل تشیع خود نگاشته و آن را به نام «لَاكُونُ مَعَ الصَّادِقِينَ» نامیده است، در چند جمله کوتاه و پر معنی در این زمینه می‌گوید: این احادیث «احادیث ائمه اثنی عشر» به هیچ وجه قابل تصحیح و تفسیر نیست، جز هنگامی که آن را به امامان دوازده گانه اهل بیت علیهم‌السلام که شیعه امامیه به آن معتقدند تفسیر کنیم، بزرگان و پیشوایان اهل سنت باید این معما را حل کنند، زیرا عدد ائمه اثنی عشر که روایت آن را در کتب صحاح خود نوشته‌اند تا امروز به صورت سؤال و معمایی باقی مانده است که هیچ جوابی برای آن نیافته‌اند.^۲

۱. آن‌ها عبارتند از ۱. معاویه اول، ۲. یزید اول، ۳. معاویه دوم، ۴. مروان اول، ۵. عبدالملک، ۶. ولید اول، ۷. سلیمان بن عبدالملک، ۸. عمر بن عبدالعزیز، ۹. یزید دوم، ۱۰. هشام بن عبدالملک، ۱۱. ولید دوم، ۱۲. یزید سوم، ۱۳. ابراهیم بن ولید، ۱۴. مروان دوم و اما امویین اندلس، تعداد آن‌ها از این هم بیشتر است (دائرة المعارف دهخدا).

۲. لا کون مع الصادقین، ص ۱۴۶.

نکته

در این جا نکته مهمی وجود دارد که شرح آن را به مباحث آینده موکول می‌کنیم؛ و آن این‌که در روایات متعددی که از طرق اهل سنت و شیعه نقل شده نام امامان دوازده‌گانه - به همین‌گونه که پیروان مکتب اهل بیت معتقدند - آمده است.

زمین از حجت الهی خالی نمی‌ماند

از مسائل مهمی که در روایات اسلامی روی آن تکیه شده این است که زمین از نمایندۀ الهی خالی نمی‌شود؛ در کتاب شریف کافی دو باب در این زمینه منعقد شده است. در یک باب تحت عنوان «إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ» سیزده روایت و در باب دیگر تحت عنوان «إِنَّهُ لَوْ لَمْ يَبْقَ فِي الْأَرْضِ رَجُلَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةُ» پنج روایت به همین مضمون آمده است.^۱

به این ترتیب مسئله وجود یک حجت الهی در هر عصر و زمانی در روی زمین یکی از مسائل مسلم در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام است، در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌خوانیم که زمین حتی برای یک چشم بر هم زدن از حجت خدا خالی نمی‌شود یا ظاهر است و یا پنهان «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِي أَرْضَهُ مِنْ حُجَّةٍ طُرْفَةَ عَيْنٍ، إِمَّا بَاطِنٌ وَإِمَّا ظَاهِرٌ».^۲

اشارات قرآنی و منطقی بر لزوم حجت الهی

آن چه در روایات فوق آمده است با دلیل عقلی نیز قابل تطبیق است؛ زیرا برهان لطف که در آغاز بحث درباره لزوم وجود امام یا پیامبر الهی در هر عصر

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۲. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۴۱.

و زمان ذکر شد، و هم چنین مفاسدی که بر نبودن آن ظاهر می شود، در همه جا صادق است حتی در آن جا که در کره زمین تنها یک جامعه دو نفری باشد. قاعده لطف می گوید: کسی که انسان را برای سعادت و تکامل آفریده، و تکالیفی بر دوش او افکنده، لازم است مقدمات هدایت و تربیت انسان را فراهم سازد و وسائل کافی برای رسیدن به این هدف در اختیار او بگذارد، زیرا اگر چنین نکند نقض غرض کرده است، و خداوند حکیم هرگز چنین کاری نمی کند. در پاره ای از آیات قرآنی نیز اشاراتی به این معنی دیده می شود.

آیه شریفه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»؛ «تو فقط بیم دهنده ای؛ و برای هر گروهی هدایت کننده ای است؛ (و این ها همه بهانه است)»^۱ نشان می دهد که هر قومی در هر عصر و زمانی هدایت گری دارند.

و در این جا می رسیم به پایان بحث های مربوط به ولایت عامه، و هم اکنون به سراغ شرایط و ویژگی های آن می رویم.

اشاره

با توجه به مسئولیت های سنگینی که بر دوش امام و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله گذارده شده؛ طبعاً شرایط سنگینی باید برای او وجود داشته باشد. شرائطی که کم و بیش شبیه به شرائط و صفات و ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ زیرا هر دو در یک مسیر گام بر می دارند، و یک نوع مسئولیت را بر دوش دارند، پیامبر صلی الله علیه و آله در مرحله اول قرار گرفته و امامان پشت سر او در مراحل بعد. در این جا نخست به سراغ علم امام می رویم.

علم امام

قرآن مجید اشاراتی به این مسئله در آیات متعدد دارد:

در یکجا می‌فرماید: «وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَتَبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا»؛ «و هنگامی که خبری امید بخش یا نگران کننده به آنها برسد، (بدون تحقیق)، آن را شایع می‌سازند؛ در حالی که اگر آن را به پیامبر و پیشوایانشان باز گردانند، کسانی که قدرت تشخیص کافی دارند، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد. (و به آنها اطلاع خواهند داد) و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، همگی، جز عده کمی، از شیطان پیروی می‌کردید (و گمراه می‌شدید)».^۱

و در آیه دیگر می‌فرماید: «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»؛ «اگر نمی‌دانید، از آگاهان بپرسید».^۲

آیه نخست نشان می‌دهد که افرادی از میان مسلمانان ناآگاهانه در مسیر پخش شایعات که احیاناً به وسیله دشمنان اسلام و منافقان ساخته و پرداخته می‌شد قرار می‌گرفتند قرآن می‌فرماید: «مسلمانان باید در این گونه مسائل مهم اجتماعی که از آن آگاهی ندارند به پیامبر اسلام ﷺ یا اولی الامر مراجعه کنند».

۱. نساء/۸۳.

۲. نحل/۴۳؛ انبیاء/۷.

در این که منظور از «اولی الامر» در اینجا چه کسانی هستند؟ باز در میان مفسران گفتگو است، بعضی آن را به معنی امیران لشکر و بعضی به معنی علما و فقها، و بعضی به معنی خلفای چهارگانه نخستین و بعضی به معنی اهل عقد و حل (سرمداران جامعه) و گروهی به معنی امامان معصوم علیهم السلام دانسته‌اند. از میان این پنج تفسیر، تفسیر آخر از همه مناسبت‌تر به نظر می‌رسد، زیرا در ذیل آیه دو ویژگی برای اولی الامر ذکر شده که نمی‌تواند درباره غیر معصوم صادق باشد.

نخست این که بطور قاطع می‌گوید: «اگر مراجعه به اولوالامر کنند، آنان که از ریشه مسائل آگاهند راهنمائیشان می‌کنند».

دیگر این که وجود اولوالامر را نوعی فضل و رحمت الهی می‌شمرد که اطاعت آن‌ها مردم را از متابعت شیطان باز می‌دارد؛ «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَا تَبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا».

در احادیث متعددی که از طرق اهل بیت علیهم السلام و اهل سنت به ما رسیده، اولی الامر در این آیه به معنی امامان معصوم علیهم السلام تفسیر شده است. به عنوان نمونه در حدیثی مرحوم طبرسی در مجمع البیان از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند: «هُمُ الْأَئِمَّةُ الْمُعْصُومُونَ؛ آنان امامان معصوم‌اند».^۱

آیه دوم یعنی «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»، به همگان دستور می‌دهد که اموری را که نمی‌دانند از اهل ذکر سؤال کنند.

بدون شک، «ذکر» در این جا به معنی آگاهی و اطلاع است، و «اهل ذکر» آگاهان و مطلعان را به طور کلی شامل می‌شود، به همین دلیل به این آیه در مورد مسئله تقلید، و رجوع جاهل به عالم، استدلال شده است، ولی مصداق اتم و اکمل آن، کسانی هستند که علم آن‌ها از علم پیامبر صلی الله علیه و آله و خدا سرچشمه می‌گیرد، علمی

۱. مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۲۶.

است توأم با مقام عصمت به همین دلیل این آیه در مورد اهل بیت علیهم السلام به امامان معصوم علیهم السلام تفسیر شده است از جمله در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می خوانیم که در پاسخ سؤال از آیه بالا فرمود: «نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ وَنَحْنُ الْمَسْئُوتُونَ؛ اهل ذکر مائیم و از ما باید سؤال کرد!»^۱

قابل توجه این که همین مطلب یا نزدیک به آن از تفاسیر اهل سنت نقل شده است. در این تفاسیر از ابن عباس نقل شده است که منظور از اهل ذکر در آیه «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» هُوَ مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ علیهم السلام هُم، أَهْلُ الذِّكْرِ وَ الْعِلْمِ وَ الْعَقْلِ وَ الْبَيَانِ، وَ هُم أَهْلُ بَيْتِ النَّبَوَّةِ...؛ آن‌ها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هستند آن‌ها اهل ذکر و علم و عقل و بیانند و آن‌ها اهل بیت نبوت اند»^۲.

یادآوری

همان گونه که در بحث علمی مقام انبیاء در جلد هفتم این مجموعه آوردیم، پیامبران الهی که مأموریت هدایت انسان‌ها در تمام جنبه‌های مادی و معنوی را دارند و قلمرو مأموریتشان جسم و جان، و دنیا و آخرت، است، باید سهم بسیار بزرگی از علم و دانش داشته باشند تا بتوانند به خوبی این مأموریت را انجام دهند. امامانی که جانشینان پیامبرند نیز همین حکم را دارند، آن‌ها باید علم و دانشی در خور مأموریت عظیمشان داشته باشند تا مردم به آن‌ها اعتماد کنند و دین و آیین خود را در اختیار آنان بگذارند. این علم و دانش باید خالی از خطا و نقص و اشتباه باشد و گرنه جلب اعتماد نمی‌کند و اعتماد مطلق در گرو مقام عصمت آن‌ها است.

۱. تفسیر برهان، ج ۳، ص ۴۲۳.

۲. احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۸۲.

منابع علمی امامان!

از مسائل مهمی که در مورد «علم امامان معصوم (علیه السلام)» شایان توجه است «منابع علمی امامان (علیه السلام)» است که این آگاهی وسیع آن‌ها بر امور دین و دنیا از کجا پیدا می‌شود، و چگونه آن‌ها از مسائل شریعت و مصالح اسلام و مسلمین و حقایق مربوط به گذشته و آینده در امر هدایت امت آگاه می‌شوند؟ از اشاراتی که در آیات قرآن، و بیانات مشروح و گسترده‌ای که در روایات اسلامی آمده به خوبی می‌توان از این منابع آگاه شد. این منابع بسیار متنوع و به شرح زیر می‌باشد:

۱. آگاهی کامل از کتاب الله و قرآن مجید

آگاهی کامل امامان معصوم (علیه السلام) از کتاب الله و قرآن مجید به گونه‌ای بوده که تفسیر و تأویل، و ظاهر و باطن، و محکم و متشابه آن را به خوبی می‌دانند. قرآن مجید می‌فرماید: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»؛ «آنها که کافر شدند می‌گویند: تو پیامبر نیستی! بگو: کافی است که خداوند، و کسی که علم کتاب (و آگاهی بر قرآن) نزد اوست میان من و شما گواه باشند»^۱ از این آیه به خوبی روشن می‌شود کسی وجود دارد که تمام علم کتاب نزد او است (توجه داشته باشید که علم الکتاب به صورت مطلق آمده است؛ و شامل تمام علوم مربوط به کتاب الهی می‌شود).

بسیاری از مفسران در کتب خود نقل کرده‌اند که این آیه اشاره به علی بن ابی طالب (علیه السلام) (و ائمه هدی علیهم السلام) است.

مفسر معروف قرطبی در تفسیر این آیه از عبدالله بن عطا نقل می‌کند که به ابوجعفر بن علی بن الحسین (علیه السلام) گفتیم: مردم گمان می‌کنند «الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» عبدالله بن سلام است، گفت: «إِنَّمَا ذَلِكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ؛ او فقط، علی بن ابی طالب است».^۱

در روایت دیگری از ابن عباس می‌خوانیم که گفت: «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» إِنَّمَا هُوَ عَلِيُّ لَقَدْ كَانَ عَالِمًا بِالتَّفْسِيرِ وَالتَّأْوِيلِ وَالتَّاسِخِ وَالتَّنْسُوخِ؛ کسی که علم کتاب نزد او است فقط علی (علیه السلام) است؛ او عالم به تفسیر قرآن و تأویل آن و ناسخ و منسوخ آن است».^۲

آری این آگاهی وسیع نسبت به قرآن مجید، و اسرار و دقائق و ظاهر و باطن آن یکی از منابع اصلی علم امامان معصوم (علیهم السلام) است.^۳

از شواهد این معنی، آیه شریفه «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ؛ (در حالی که تفسیر آن‌ها را، جز خدا و راسخان در علم، نمی‌دانند)».^۴

امام باقر (علیه السلام) (یا امام صادق (علیه السلام)) در تفسیر آیه «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»، فرمود: «فَرَسَوُا اللَّهَ أَفْضَلَ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ، قَدْ عَلَّمَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ جَمِيعَ مَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مِنَ التَّنْزِيلِ وَالتَّأْوِيلِ، وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُنْزَلَ عَلَيْهِ شَيْئًا لَمْ يُعَلِّمَهُ تَأْوِيلَهُ، وَأَوْصِيَانُهُ مِنْ بَعْدِهِ يَعْلَمُونَهُ كُلَّهُ؛ رسول خدا ﷺ برترین راسخان در علم بود؛ خداوند عزوجل تمام آن چه را بر او نازل کرد از تنزیل و تأویل به او تعلیم داد،

۱. تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۳۳۶.

۲. ینابیع المودة، ص ۱۰۴.

۳. در این زمینه روایات متعدد جالبی نیز از طریق ائمه اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده است که برای اطلاع بیشتر می‌توانید به کتاب تفسیر کنز الدقائق، ج ۶، ص ۴۸۰، و تفسیر برهان ذیل آیه مورد بحث مراجعه فرمائید.

۴. آل عمران/۷.

و ممکن نیست خداوند چیزی بر او نازل کند و تأویل و تفسیرش را به او نیاموزد؛ و اوصیاء پیامبر ﷺ بعد از او تمام آن را می‌دانند.^۱ این سخن را با اشاره دیگری به آیات قرآن به پایان می‌رسانیم:

در آیه ۴۹ سوره عنکبوت می‌خوانیم: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»؛ «ولی این آیات روشنی است که در سینه کسانی که دانش به آنها داده شده است جای دارد»، و در منابع اهل بیت ﷺ روایات بسیاری دیده می‌شود که عنوان «الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» در این آیه به امامان معصوم ﷺ (بعد از پیامبر ﷺ) تفسیر شده است.^۲

۲. وراثت از پیامبر

دومین منابع از منابع علوم امامان معصوم ﷺ وراثت از پیامبر ﷺ است به این معنی که پیامبر اکرم ﷺ تمام معارف و شرایع اسلام را به علی ﷺ آموخت، و طبق بعضی از روایات علی ﷺ با خط خود در کتابی نوشت و این علم و آگاهی نسل اندر نسل به فرزندان علی ﷺ یعنی امامان معصوم ﷺ رسید.

یا به تعبیر دیگر - آن‌گونه که در روایات اسلامی وارد شده است - پیامبر ﷺ هزار باب علم به علی ﷺ آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می‌شد. ابوبصیر می‌گوید از امام صادق ﷺ پرسیدم که پیروان شما می‌گویند رسول خدا ﷺ یک باب از علم به علی ﷺ آموخت که از آن هزار باب گشوده شد؛ امام فرمود: «عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا أَلْفَ بَابٍ، يُفْتَحُ مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفُ بَابٍ؛ رسول خدا ﷺ به علی ﷺ هزار باب از علم آموخت (نه فقط یک باب) که از هر بابی هزار باب گشوده شد».^۳

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۳، ح ۲.

۲. تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۲۷.

۳. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۹.

در جای دیگر امام صادق علیه السلام فرمود: «مَهُمَا أَجَبْتُكَ فِيهِ بِشَىءٍ فَهُوَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَسْنَا نَقُولُ بِرَأْيِنَا مِنْ شَيْءٍ؛ هرگاه پاسخی درباره چیزی به تو دادم آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله است ما به رأی خودمان چیزی نمی‌گوئیم!»^۱.

۳. ارتباط با فرشتگان

امام باقر علیه السلام فرمود: «إِنَّ عَلِيًّا كَانَ مُحَدَّثًا؛ علی علیه السلام محدث بود [سخنان به او گفته می‌شد]»، و هنگامی که از آن حضرت توضیح خواستند که چه کسی با او سخن می‌گفت، فرمود: «يُحَدِّثُهُ مَلَكٌ؛ فرشته با او سخن می‌گفت»، سؤال کردند آیا او پیامبر بود، دست خود را به علامت نفی و انکار تکان داد، سپس افزود: «كَصَاحِبِ سُليْمَانَ، أَوْ كَصَاحِبِ مُوسَى، أَوْ كَذِي الْقُرْنَيْنِ؛ او همانند دوست سلیمان (آصف بن برخیا) یا دوست موسی (یوشع یا خضر) یا ذی‌القرنین بوده است»^۲ (در این زمینه روایات متعددی وجود دارد)^۳.

۴. القای روح القدس

چهارمین منبع «علم امامان» فیض «روح القدس» است. امام صادق علیه السلام در تفسیر «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ»^۴ می‌فرماید: «فَالسَّابِقُونَ هُمْ رُسُلُ اللَّهِ وَخَاصَّةُ اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ، جَعَلَ فِيهِمْ خَمْسَةَ أَزْوَاجٍ، أَيْدَهُمْ بِرُوحِ الْقُدُسِ فِيهِ عَرَفُوا الْأَشْيَاءَ...؛ پیش گامان همان رسولان الهی صلی الله علیه و آله و خاصان خداوند از خلقند، در آن‌ها پنج روح قرار داده (از جمله این‌که) آن‌ها را با روح القدس تقویت نموده که به وسیله آن اشیاء را می‌شناسند...»^۵.

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۷۳.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۱.

۳. همان.

۴. واقعه ۱۰ و ۱۱.

۵. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۱.

در حدیث دیگری در همین رابطه از امام باقر علیه السلام آمده است که بعد از برشمردن ارواح پنج گانه که در انبیاء و اوصیاء وجود دارد می‌فرماید: «فَسِرُّوهُ الْقُدُسِ ... عَرَفُوا مَا تَحْتَ الْعَرْشِ إِلَى مَا تَحْتَ الثَّرَى؛ به وسیله روح القدس، آنچه را در زیر عرش و آنچه را در زمین است می‌دانند».^۱

۵. نور الهی

پنجمین منبعی که برای علوم امامان می‌توان ذکر کرد همان چیزی است که در روایات متعددی در اصول کافی آمده است، از جمله: حسن بن راشد می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «فَإِذَا مَضَى الْإِمَامُ الَّذِي كَانَ قَبْلَهُ رُفِعَ لِهَذَا مَنَارٌ مِنْ نُورٍ، يُنْظَرُ بِهِ إِلَى أَعْمَالِ الْخَلَائِقِ فِيهِذَا يَحْتَجُّ اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ؛ هنگامی که امام پیشین از دنیا می‌رود، خداوند برای امام بعد از او ستونی از نور بر می‌افرازد که به وسیله آن اعمال مردم را می‌بیند، و از این طریق خداوند، حجت را بر خلق خود تمام می‌کند».^۲ از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که منابع علم امامان معصوم متعدد و متنوع است، در درجه اول مسئله آگاهی آن‌ها به تمام معانی قرآن مجید است؛ و در درجه دوم علوم است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن‌ها رسیده؛ و در درجه بعد تأییدات الهی و الهامات قلبی و ارتباط با فرشتگان و عالم غیب است. و مجموع این جهات به امام معصوم علوم و آگاهی فراوانی می‌بخشد تا بتواند در انجام مأموریت خود، که همان حفظ اسلام و قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و هدایت خلق به سوی خالق، و تربیت نفوس، و اقامه حدود، و تدبیر امور می‌باشد؛ به خوبی انجام دهد.

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۲.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۷، ح ۲. برای آگاهی بیشتر به بحار الانوار ج ۶، ص ۱۳۲ مراجعه فرمایید. مرحوم علامه مجلسی شانزده حدیث در این زمینه نقل می‌کند و همچنین در باب عرض اعمال، ج ۲۳، ص ۳۳۳ به بعد روایات متعددی در این زمینه آمده است.

عصمت امام

اشاره

مصونیت از خطا و فراموش کاری و گناه، یکی دیگر از شرائط عمومی امامان راستین است، و در واقع تمام دلائلی که دلالت بر «معصوم بودن پیامبران الهی» دارد دلالت بر «عصمت امامان علیهم السلام» نیز دارد، چراکه مسئولیت آنان تا حد زیادی شباهت به یکدیگر دارد.

درست است که پیامبر ﷺ بنیانگذار شریعت است و با عالم وحی در ارتباط می باشد؛ ولی امامان علیهم السلام نیز حافظ شریعتند، هر چند هیچ گونه وحی بر آنان نازل نمی شود، ولی در امر هدایت مردم، و حفظ احکام و حدود الهی، و نشر کامل آیات آسمانی به دنبال پیامبر ﷺ گام بر می دارند و به همین دلیل در بسیاری از صفات مشترکند و با هم شباهت دارند.

بنابراین تمام دلایل عمده ای که در بحث عصمت انبیاء آوردیم در مورد امامان راستین نیز صادق است. با این اشاره به بعضی از آیات قرآنی که در این زمینه است باز می گردیم.

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً»؛ «خداوند فقط می خواهد پلیدی (گناه) را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد».^۱ درست است که این آیه در لابلای آیات مربوط به همسران پیامبر ﷺ است

ولی آیه تطهیر که در لابلای آن‌ها نازل شده لحن جداگانه‌ای دارد و نشان می‌دهد هدف دیگری را دنبال می‌کند، چراکه آیات قبل و بعد همه با ضمیرهای جمع مؤنث است، ولی آیه مورد بحث با ضمائر جمع مذکر آمده است!

در آغاز این آیه همسران پیامبر ﷺ را مخاطب ساخته و به آن‌ها دستور می‌دهد که در خانه‌های خود بمانند و همانند رسوم جاهلیت نخستین در میان مردم ظاهر نشوند و موازین عفت را رعایت کنند، نماز را برپا دارند و زکات پرداخت کنند و خدا و رسولش را اطاعات نمایند؛ «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»^۱.

تمام شش ضمیری که در این بخش از آیه آمده است همه به صورت جمع مؤنث است. (دقت کنید) سپس لحن آیه طور دیگری می‌شود، و می‌فرماید: خداوند «فقط» می‌خواهد پلیدی (گناه) را از شما هل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد؛ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا». در این بخش از آیه دو ضمیر جمع به کار رفته است که هر دو به صورت جمع مذکر آمده است.

از این گذشته در مورد این آیه دسترسی به روایات متعددی داریم که علمای بزرگ اسلام اعم از اهل تسنن و شیعه، آن را از شخص پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده‌اند که مخاطب در این آیه، پیامبر اسلام ﷺ و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام می‌باشند (نه همسران پیامبر).

ولی قبل از ورود در بحث روایات لازم است به تفسیر تعبیرات آیه پردازیم: تعبیر به «انما» که عموماً برای حصر است و در فارسی امروز به جای آن «فقط» یا «تنها» گفته می‌شود دلیل بر این است که موهبتی که در این آیه آمده ویژه خاندان پیامبر ﷺ است و شامل دیگران نمی‌شود.

«رجس» در لغت به معنی شیء ناپاک است خواه از نظر طبع آدمی آلوده و منفور باشد یا به حکم عقل یا شرع، و یا همه این‌ها. و با توجه به «الف و لام جنس» که بر سر این کلمه آمده «الرَّجْسُ» و در این جا معنی عموم را می‌رساند مفهوم آیه چنین است که خداوند اراده کرده هرگونه و هر نوع از انواع آلودگی را از آنان دور سازد.

جمله «وَيُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً» با توجه به این که معنی «تطهیر»، پاک ساختن است؛ تأکید مجددی است بر مسئله نفی «رجس» و نفی همه پلیدی‌ها که در جمله قبل آمده است؛ و واژه «تَطْهِيراً» که به اصطلاح مفعول مطلق است باز هم تأکید دیگری بر این معنی است.

نتیجه این که خداوند با انواع تأکیدها اراده فرموده است که اهل بیت پیامبر اسلام ﷺ را از هرگونه پلیدی مسلم و آلودگی پاک و مبرا سازد.

اهل بیت چه کسانی هستند؟

گروهی از مفسران آن را مخصوص به پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام دانسته‌اند؛ و روایات فراوانی که در منابع اهل سنت و شیعه وارد شده و در ذیل به بخشی از آن‌ها اشاره می‌کنیم گواه بر این معنی است. اما روایاتی که دلیل اختصاص آیه به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و علی علیه‌السلام و بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها‌السلام و دو فرزندشان حسن و حسین علیهما‌السلام می‌باشد بسیار زیاد است، از جمله هیجده روایت تنها در تفسیر «الدر المنثور» نقل شده است.^۱ مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان روایاتی را که در این باره وارد شده بیش از هفتاد روایت می‌شمرد و می‌فرماید: «آنچه از طرق اهل سنت، در این زمینه نقل شده بیش از آن است که از طریق شیعه وارد شده است!».^۲

۱. تفسیر در المنثور، ج ۵، ص ۱۹۶ و ۱۹۹.

۲. المیزان، ج ۱۶، ص ۳۱۱.

این احادیث را می‌توان در چهار بخش خلاصه کرد:

۱. روایاتی که از بعضی از همسران پیامبر ﷺ نقل شده و با صراحت می‌گوید، هنگامی که پیامبر ﷺ سخن از این آیه شریفه می‌گفت، از حضرتش سؤال کردیم که آیا ما هم جزء این آیه هستیم؟ فرمود: شما خوید اما مشمول این آیه نیستید! از جمله ثعلبی در تفسیر خود از ام سلمه همسر گرامی پیامبر ﷺ نقل می‌کند که پیامبر ﷺ در خانه خود بود که فاطمه علیها السلام غذایی نزد آن حضرت آورد، پیامبر ﷺ فرمود: «همسر و دو فرزندت حسن و حسین علیهم السلام را صدا کن»، آن‌ها آمدند، سپس غذا خوردند بعد پیامبر ﷺ عبايي بر آن‌ها افکند و گفت: «اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَعَثَرَتِي فَادْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً؛ خداوندا این‌ها اهل بیت من و عثرت من هستند، پلیدی را از آن‌ها دور کن، و از هرگونه آلودگی پاکشان گردان» و در این جا بود که آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ... نازل شده ... من گفتم ای رسول خدا! آیا من هم با شما هستم؟! فرمود: «إِنَّكَ إِلَى خَيْرٍ؛ تو بر نیکی هستی (اما در زمره این گروه نیستی)».^۱

۲. داستان حدیث کساء در روایات فوق‌العاده فراوانی با تعبیرات مختلف وارد شده و قدر مشترک همه آن‌ها این است که پیامبر ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فرا خواند - و یا به خدمت او آمدند - پیامبر ﷺ عبا - یا پارچه‌ای و ... - بر آن‌ها افکند و گفت: خداوندا! این‌ها خاندان من هستند رجس و آلودگی را از آن‌ها دور کن؛ و در این هنگام آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» نازل گردید.

قابل توجه این‌که این حدیث، در صحیح مسلم از قول عایشه و هم چنین حاکم در مستدرک و بیهقی در سنن، و ابن جریر در تفسیرش و سیوطی در الدر المنثور نقل شده است.^۲

۱. طبرسی در مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۵۹ ذیل آیه مورد بحث، و حاکم حسانی در شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۹۵، حدیث فوق را آورده‌اند.

۲. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۸۳، باب فضایل اهل بیت النبی ﷺ، ح ۲۴۲۴.

۳. در بخش دیگری از روایات که آن نیز فراوان است می‌خوانیم که بعد از نزول آیه تطهیر، پیامبر ﷺ چندین ماه هنگامی که برای نماز صبح از کنار خانه فاطمه علیها السلام می‌گذشت صدا می‌زد: «الصَّلَاةُ! يَا أَهْلَ الْبَيْتِ! ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا﴾؛ «هنگام نماز است ای اهل بیت! خداوند فقط می‌خواهد پلیدی (گناه) را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاک سازد!».

این حدیث در شواهد التنزیل نوشته مفسر معروف حاکم حسکانی از انس بن مالک نقل شده است.^۱

تکرار این سخن در آن مدت طولانی از سوی پیامبر اکرم ﷺ یک مسئله حساب شده بوده است؛ او می‌خواست به وضوح و با تأکید پی در پی روشن سازد منظور از «اهل بیت» تنها اهل این خانه‌اند، تا در آینده تردیدی برای هیچ‌کس باقی نماند؛ و همه بدانند این آیه تنها در شأن این گروه نازل شده است.

با این حال شگفت آور نیست که بعضی از مفسران اصرار دارند مفهوم آیه را توسعه دهند تا همسران پیامبر ﷺ را نیز شامل گردد؟!.

۴. روایات متعددی که از ابوسعید خدری صحابه معروف نقل شده و اشاره به آیه تطهیر کرده، با صراحت می‌گویند: «نَزَلَتْ فِي خَمْسَةٍ فِي رَسُولِ اللَّهِ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ این آیه درباره رسول خدا ﷺ و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است».^۲

کوتاه سخن این‌که: روایاتی که درباره آیه تطهیر و اختصاص آن‌ها به پیامبر ﷺ و علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در منابع معروف اسلامی

۱. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۸-۲۱ (توجه داشته باشید که شواهد التنزیل این روایت را به طرق متعددی نقل کرده است).

۲. در شواهد التنزیل، چهار حدیث در این زمینه آمده است؛ ج ۲، ص ۳۹-۴۴، ح ۶۵۹-۶۶۱ و ۶۶۴.

آمده به قدری زیاد است که آن را در ردیف روایات متواتره قرار می‌دهد؛ و از این نظر جای تردیدی در آن باقی نمی‌ماند. تا آن‌جا که در شرح احقاق الحق آن را از بیش از هفتاد منبع از منابع معروف اهل سنت (علاوه بر منابع معروف پیروان اهل بیت علیهم‌السلام) نقل می‌کند و می‌گوید: «اگر همه این منابع را احصاء کنیم از هزار هم می‌گذرد!»^۱

پاسخ به چند سؤال

۱. اگر منظور تنها آن پنج نور مقدسند، پس سایر امامان اهل بیت علیهم‌السلام چه می‌شوند؟

پاسخ این سؤال این است که آن‌ها که در آن زمان در حیات بودند همان پنج نفر بودند، و بقیه بعداً به وجود آمدند، و همان صفات را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و پدران خود به ارث بردند.

۲. بعضی گفته‌اند لازمه این سخن این است که صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مخصوصاً حاضران میدان بدر، همه معصوم باشند چون خدا در حق آن‌ها فرموده: «وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُثَبِّتَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»؛ خدا می‌خواهد شما را پاکیزه کند و نعمتش را بر شما تمام کند شاید شکر نعمتهای او را بجا آورید».^۲

راستی تأسف آور است هنگامی که کوره تعصب داغ می‌شود همه چیز را می‌بلعد و خاکستر می‌کند، اساساً ما چنان آیه‌ای در قرآن مجید درباره جنگ بدر نداریم، آنچه در مورد جنگ بدر نازل شده این است: «وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ»؛ «خداوند از آسمان آبی برای شما نازل کرد، تا شما را پاکیزه کند، و پلیدی شیطان را از شما دور سازد». (انفال/ ۱۱)

۱. اقتباس از احقاق الحق، ج ۲، ص ۵۰۲-۵۶۳.

۲. تفسیر روح المعانی نوشته آلوسی، ج ۱۱، ص ۱۹۸، ذیل آیه ۳۳ احزاب.

واضح است این آیه مربوط به نزول باران (در میدان بدر) و استفاده کردن مسلمانان از آن برای شست‌وشوی خود، و غسل و وضو است و هیچ‌گونه ارتباطی با بحث ما ندارد، ولی این برادر متعصب آغاز آیه را حذف کرده و تنها جمله «لِيُطَهَّرَكُمْ» را آورده است، و آن را دلیلی بر پاکی همه اصحاب شمرده است.

۳. اگر آیه دلیل بر عصمت این بزرگواران است پس چرا «يُرِيدُ» به صورت «فعل مضارع» آمده است؟ اگر آن‌ها معصومند چرا می‌فرماید: «خدا می‌خواهد چنین شود» آیا تحصیل حاصل ممکن است، چرا نفرموده «أَرَادَ اللَّهُ» (خدا خواست که از آغاز چنین باشد).^۱

اگر گوینده این سخن تعبیر به «يُرِيدُ» را در آیات قرآن دقیقاً بررسی می‌کرد هرگز چنین سخنی نمی‌گفت، زیرا این واژه در بسیاری از آیات در مورد اموری به کار رفته است که اراده مستمری از گذشته تا حال و از حال تا آینده به آن تعلق گرفته است، صدق این سخن را در آیات زیر می‌توان ملاحظه کرد:

﴿وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَالَمِينَ﴾. (آل عمران/ ۱۰۸)

﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾. (بقره/ ۱۸۵)

﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنْكُمْ﴾. (نساء/ ۲۸)

بدیهی است مفهوم این آیات این نیست که خداوند در گذشته اراده ظلمی کرده، پیش از این خواهان مشکلات و عُسَر برای شما بوده، یا قبلاً نمی‌خواست بار شما را سبک کند و از امروز چنین کرده است، بلکه مفهوم تمام این‌ها این است که چنین اراده‌ای را از گذشته تا حال، و در آینده، داشته و دارد.

خرده‌گیرها بر مسئله عصمت

درباره مسئله عصمت انبیاء و امامان معصوم علیهم‌السلام سؤالاتی مطرح می‌شود که

۱. تفسیر روح المعانی، ج ۱۱، ص ۱۹۸.

مهم‌ترین آن‌ها این سؤال است که آیا معصوم بودن جنبه جبری ندارد؟ اگر مقام عصمت موهبت الهی است این چه فضیلت و افتخاری ممکن است بوده باشد؟ پاسخ این سؤال بطور خلاصه و عصاره چنین است:

طرح این اشکال به خاطر عدم توجه به ریشه‌های عصمت معصومان علیهم‌السلام است، آن‌ها توجه به این نکته ندارند که این «تقوای شکست‌ناپذیر الهی» از «ایمان قوی و علم و آگاهی فوق العاده» آنان سرچشمه می‌گیرد که بخشی از هر دو اکتسابی و قسمتی موهبتی است، فی المثل آدم باهوشی که در پزشکی به سطح بالای این علم می‌رسد، هرگز حاضر نیست آبی را که با آزمایش‌های متعدد مملو از انواع میکروبهای مهلک و کشنده شناخته بنوشد، در حالی که یک آدم بی‌سواد ممکن است چنین کاری را بکند، پرهیز آن طیب از آن آب آلوده در عین این‌که قطعی و شکست‌ناپذیر است کاملاً جنبه اختیاری دارد زیرا او می‌تواند آن آب را بنوشد، ولی ایمان و آگاهی او نسبت به پی آمدهای این امر مانع می‌شود، او در عین آزادی اراده در برابر انجام خصوص این کار شبیه معصوم است.

سؤال دیگر این‌که امامان خودشان در لابلای کلماتشان اعتراف به خطا و گناه کرده‌اند، چگونه می‌توان آن‌ها را معصوم دانست؟ امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌فرماید: «إِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُحْطِيَ وَلَا آمَنُ ذَلِكَ مَنْ فَعَلِيَ إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَفْلَكُ بِهِ مِنِّي؛ مَنْ (خودم به عنوان یک انسان) خویشتن را بالاتر از آن‌که اشتباه کنم نمی‌دانم، و از خطا در کارهایم ایمن نیستم مگر این‌که خداوند مرا حفظ کند».^۱

شبیه این ایراد در مورد بسیاری از آیات مربوط به سرگذشت انبیاء در قرآن مجید نیز مطرح می‌شود، که ما همه آن‌ها را به‌طور مبسوط در گذشته تحت عنوان تنزیه انبیاء ذکر کردیم، و پاسخ به آن‌ها داده شده است.

۱. آلوسی در تفسیر روح المعانی ذیل آیه تطهیر اصرار عجیبی دارد که مفهوم آیه را در مورد معصوم بودن اهل بیت علیهم‌السلام انکار کند و از جمله اشکال بالا را مطرح می‌نماید (روح المعانی، ج ۱۱، ص ۱۹۸).

به طور خلاصه و فشرده به چند نکته باید اشاره کرد:

۱. در بسیاری از موارد، معصومان به عنوان یک سرمشق برای مردم سخن می‌گفتند و گفته‌های آن‌ها جنبه تعلیمی داشته است، جالب این‌که در تفسیر روح المعانی که بعد از طرح اشکال در مورد علی علیه السلام، همین پاسخ را آورده سپس می‌گوید: قصد تعلیم آن‌گونه که در بعضی از دعا‌های پیامبر صلی الله علیه و آله است در کلام علی علیه السلام بعید است.^۱

معلوم نیست چرا در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله بعید نیست اما در کلام علی علیه السلام بعید است، این یک بام و دو هوا دلیلی جز تعصب عمیق این مفسر معروف ندارد. ۲. در بعضی از موارد هدف این بوده که بگویند ما بدون تکیه بر لطف خداوند از خود چیزی نداریم، و این مواهب و امدادها و توفیقات او است که ما را معصوم می‌دارد.

۳. بسیاری از اموری که به عنوان گناه در آیات یا دعاها آمده، چیزی جز ترک اولی محسوب نمی‌شود، و مطابق تعبیر معروف، مصداق «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» است که می‌گوید: «حسنات نیکان، گناهان مقربان محسوب می‌شود».

۱. تفسیر روح المعانی، ج ۱۱، ص ۱۹۸.

ویژگی‌های دیگر امام

همان‌گونه که بارها اشاره شد، رسالت امامان معصوم علیهم‌السلام در بسیاری از جهات هماهنگ و همانند رسالت انبیاء است، جز آن‌که وحی بر آن‌ها نازل نمی‌شود و پایه‌گذار اصلی دین نیستند، بلکه ادامه‌دهنده همان راه پیامبرانند، و به همین دلیل بیشتر صفاتی که در آن‌ها معتبر است با صفات انبیاء همانند است، و از آن‌جا که این صفات را مشروحاً با تکیه بر آیات قرآن در بحث ویژگی‌های عمومی پیامبران آوردیم در این‌جا ضرورتی بر شرح گسترده آن نمی‌بینیم ولی برای یادآوری، لازم است مرور مجددی بر آن داشته باشیم پیامبران الهی و امامان معصوم علیهم‌السلام باید علاوه بر مقام «علم» و «عصمت» ویژگی‌های زیر را داشته باشند:

۱. **صدق گفتار** - چراکه اگر این وصف در آنان نباشد اعتماد و اطمینانی که برای پیوند معنوی پیروان و پیشوایان لازم است حاصل نمی‌شود.
۲. **پایبند بودن به پیمانها و وعده‌ها** - زیرا بخش مهمی از دعوت آنان بر اساس وعده‌هایی است که به مردم می‌دهند، اگر «صادق الوعد» نباشند ارکان اعتماد عمومی نسبت به آن‌ها متزلزل می‌شود.
۳. **امانت در حفظ ودایع و احکام الهی و ابلاغ آن‌ها** که آن نیز یکی از ارکان اعتماد و اطمینان است.
۴. **علاقه و دلسوزی فوق‌العاده نسبت به مردم** که اگر این ویژگی نباشد هرگز تن به زحمات و مشقتهای طاقت فرسای رهبری مردم نخواهند داد.

۵. اخلاص و بی‌نظری کامل، و عدم انتظار هرگونه پاداش مادی که اگر آن نباشد جاذبه دعوت و رهبری آن‌ها از میان خواهد رفت.
۶. نیکوکاری و احسان دربارهٔ دوستان و حتی دشمنان که از مظاهر صفات رحمانیت و رحیمیت خداوند است و سبب پیوند معنوی پیروان و پیشوایان می‌گردد.
۷. شجاعت فوق‌العاده و نداشتن ترس از غیر خدا که در قرآن مجید به عنوان ویژگی اصلی مبلغین «رسالات الله» شمرده شده، چراکه رمز اصلی موفقیت همین است و بدون آن کاری در مسئلهٔ رهبری پیش نمی‌رود.
۸. توکل مطلق بر خداوند - چراکه بسیار می‌شود که رهبر الهی تنهای تنها می‌ماند و فساد فوق‌العادهٔ محیط او را از همگان جدا می‌سازد، اگر تکیه بر توکل الهی نداشته باشد، ادامهٔ راه برای او ممکن نیست.
۹. نرمش و حُسن خلق - ویژگی دیگری است که در آیات قرآن در مورد پیامبر اسلام ﷺ آمده و در حقیقت هر رهبر الهی (خواه پیامبر یا امام معصوم) باید واجد آن باشد، در غیر این صورت خشونت و تندخویی و «فظ غلیظ القلب» بودن سبب پراکندگی مردم و عقیم ماندن هدف رهبران الهی می‌گردد.
۱۰. پیروزی در آزمایشهای سخت که قرآن مجید اعطای منصب امامت را به ابراهیم ؑ متکی به آن می‌شمرد.
- در حقیقت رهبران معصوم باید از کوره‌های امتحانات سخت سالم بدر آیند، و شایستگی رهبری جسم و جان و ظاهر و باطن همهٔ مؤمنان را داشته باشند.

تعیین امام تنها از سوی خداست

از مجموع بحثهایی که در مورد ویژگی‌های امام، و شباهت او در بسیاری از جهات با پیامبران آمد، چنین نتیجه گرفته می‌شود که امامان معصوم ﷺ (جانشینان پیامبران) باید از سوی خدا تعیین شوند.

به تعبیر دیگر، نه «انتخاب مردم» در این زمینه نقشی دارد، و نه «اجماع امت» یا «انتصاب» از سوی افراد عادی، چراکه ویژگی هایی در امام معتبر است که جز خدا از آن آگاه نیست، و مهم ترین آن ها همان «مقام عصمت» و «علم مخصوص» است که امام بدون این دو بال و پر قادر بر پرواز در فضای امامت و پیشوایی خلق نیست! این «انتصاب» از سه راه به ثبوت می رسد.

نخست: از طریق پیامبر ﷺ یا امام معصوم پیشین.

دوم: از طریق مشاهده معجزات آن هم توأم با تحدی و دعوت دیگران به معارضه.

راه سوم نیز در این جا وجود دارد و آن جمع آوری قرائن است، یعنی مجموعه صفات و اعمال و ویژگی هایی در کسی دیده شود که انسان از ملاحظه آن ها، یقین پیدا می کند که او امام معصوم و پیشوای الهی است.

اشاره

می‌دانیم ولایت بر دو گونه است:

۱. ولایت تشریعی

۲. ولایت تکوینی

منظور از «ولایت تشریعی» همان حاکمیت و سرپرستی قانونی و الهی است که گاه در مقیاس محدودی است مانند ولایت پدر و جد بر طفل صغیر، و گاه در مقیاس بسیار وسیع و گسترده است، مانند ولایت حاکم اسلامی بر تمام مسائل مربوط به حکومت.

اما منظور از «ولایت تکوینی» آن است که کسی بتواند به فرمان و اذن خداوند در جهان آفرینش و تکوین تصرف کند و برخلاف عادت و جریان طبیعی عالم اسباب، حوادثی را به وجود آورد.

«ولایت تکوینی» چهار صورت می‌تواند داشته باشد که بعضی قابل قبول و بعضی غیر قابل قبول است:

۱. «ولایت در امر خلقت و آفرینش جهان»: به این معنا که خداوند به بنده‌ای از بندگان یا فرشته‌ای از فرشتگان خود توانایی دهد که عوالمی را بیافریند؛ یا از صفحه هستی محو کند؛ به یقین این امر محالی نیست ولی آیات قرآن در همه جا نشان می‌دهد که آفرینش عالم هستی و سماوات و ارضین و... همه به قدرت پروردگار انجام گرفته، نه به وسیله بندگان خاصی یا فرشتگانش، و لذا همه جا نسبت خلقت به او داده شده است.

۲. «ولایت تکوینی به معنی واسطه فیض بودن»: به این معنی که هرگونه امداد و رحمت و برکت و قدرتی از سوی خداوند به بندگان یا سایر موجودات جهان هستی می‌رسد از طریق اولیاء الله و بندگان خاص او است. این معنی نیز از نظر عقلی محال نیست ولی بدون شک اثبات آن نیاز به دلیل کافی دارد، و اگر هم ثابت شود باز به اذن الله است.

۳. «ولایت تکوینی در مقیاس معین»: مانند احیای مردگان و شفای بیماران غیر قابل علاج و امثال آن.

نمونه‌هایی از این نوع ولایت درباره بعضی از پیامبران در قرآن مجید با صراحت آمده که بعداً به آن اشاره خواهد شد.

۴. «ولایت به معنی دعا کردن برای تحقق امور مطلوب» و انجام آن به وسیله قدرت خداوند، به این ترتیب که پیامبر یا امام معصوم دعا می‌کند و آنچه او از خدا خواسته است تحقق می‌یابد.

این معنی نیز هیچ‌گونه مشکل عقلی و نقلی ندارد و آیات و روایات مملو از نمونه‌های آن است؛ بلکه شاید از یک نظر نتوان نام ولایت تکوینی بر آن گذاشت چراکه استجاب دعا او از سوی خدا است.

با این اشاره به بعضی از آیات قرآن در زمینه «ولایت تکوینی» باز می‌گردیم:

۱. ﴿وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ * وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾^۱

۲. ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابُ﴾^۲

۱. آل عمران/ ۴۸ و ۴۹.

۲. ص/ ۳۶.

علاوه بر آیات فوق نمونه‌های دیگری نیز در این مورد آمده از جمله: نمل/۴۰.

ترجمه

۱. و به او، کتاب و دانش و تورات و انجیل، خواهد آموخت. و به سوی بنی اسرائیل فرستاده خواهد شد (تا به آنها بگوید): من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما، برایتان آورده‌ام؛ من از گل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم؛ سپس در آن می‌دمم و به اذن خدا، پرنده‌ای می‌گردد. و به اذن خدا، کور مادر زاد و مبتلا به بیماری پیسی را بهبودی می‌بخشم؛ و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم؛ و به شما خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید، و آنچه را در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، به یقین در این (معجزات)، نشانه‌ای برای شماست، اگر ایمان داشته باشید.

۲. پس ما باد را مسخر او ساختیم تا به فرمانش بنرمی به هر جا او می‌خواهد برود.

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه، ابتدا از عنایات خاص الهی نسبت به حضرت مسیح علیه السلام سخن می‌گوید که «و به او، کتاب و دانش و تورات و انجیل، خواهد آموخت»؛ «و یُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ». سپس «به سوی بنی اسرائیل فرستاده خواهد شد» «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ». سپس سخنان حضرت مسیح علیه السلام را در اثبات حقانیت خود و بیان معجزاتش شرح می‌دهد که در پنج قسمت بیان شده است.

نخست می‌گوید: «من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما، برایتان آورده‌ام؛ من از گل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم، سپس در آن می‌دمم و به اذن خدا، پرنده‌ای می‌گردد!»؛ «أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ».

دوم و سوم این‌که: «به اذن خدا، کور مادر زاد و مبتلا به بیماری پیسی را بهبود می‌بخشم»؛ ﴿وَأَبْرِءُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ﴾.

چهارم این‌که: «مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم!»؛ ﴿وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾. پنجم: «به شما خبر می‌دهم از آن چه می‌خورید، و آن چه را در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، به یقین در این (معجزات)، نشانه‌ای برای شما است، اگر ایمان داشته باشید»؛ ﴿وَأَتَيْنُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾.

دقت در محتوای این آیه و تفاوت تعبیرهایی که در آن بکار رفته، این نکته را روشن می‌سازد که حضرت مسیح علیه السلام آفرینش پرنده را به خدا نسبت می‌دهد، در حالی که در سه قسمت دیگر (شفا دادن کور مادرزاد و مبتلایان به برص، و احیای مردگان) به خودش نسبت می‌دهد؛ اما به اذن و فرمان خدا. و منظور از «ولایت تکوینی» همین است.

این یک نمونه از ولایت تکوینی است که خدا به بنده‌اش حضرت مسیح علیه السلام عطا فرمود؛ و دادن شبیه آن به سایر انبیاء یا امامان معصوم علیهم السلام هیچ مانع و رادعی ندارد. و اگر کسی بگوید: منظور این است که حضرت مسیح علیه السلام دعا می‌کرد و خداوند آن بیمار را شفا می‌داد، یا آن مرده را زنده می‌کرد، سخنی برخلاف ظاهر آیه گفته است، چراکه آیه به وضوح می‌گوید: «من این‌کا را به فرمان خدا می‌کنم».

در دومین آیه سخن از فرمانبرداری باد نسبت به حضرت سلیمان است، می‌فرماید: «پس ما باد را مسخر او ساختیم تا به فرمانش به هر جا می‌خواهد برود»؛ ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾.^۱

از این آیه و آیات بعد از آن به خوبی استفاده می‌شود همان‌گونه که شیاطین به

فرمان سلیمان بودند و کارهای مهمی برای او در خشکی و دریا انجام می دادند؛ باد نیز سر بر فرمان او بود؛ و به هر جا دستور می داد حرکت می کرد و این چیزی جز مصداق «ولایت تکوینی» در این بخش از موجودات نمی باشد.

از مجموع آیاتی که گذشت به روشنی استفاده می شود که «ولایت تکوینی» از دیدگاه قرآن مجید امری است ممکن و قابل قبول.

ولایت تکوینی در احادیث اسلامی

در روایات اسلامی به موارد فراوانی از معجزات برخورد می کنیم که در شکل «ولایت تکوینی» انجام شده است. این موارد بسیار است و در ذیل به چند نمونه از آن اشاره می شود.

۱. نمونه جالبی از آن در نهج البلاغه در خطبه قاصعه آمده است آن جا که می فرماید: «وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ ﷺ كَمَا آتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالُوا لَهُ يَا مُحَمَّدُ...؛ من همراه او بودم هنگامی که سران قریش نزد وی آمدند، گفتند: ای محمد ﷺ تو ادعای بزرگی کرده ای ادعایی که هیچ کدام از پدران و خاندانت چنین ادعایی نکرده اند ما از تو یک معجزه می خواهیم اگر پاسخ مثبت دهی و آن را به انجام برسانی می دانیم تو پیامبر هستی، و اگر انجام ندهی بر ما روشن می شود که ساحر و دروغگویی!».

پیامبر ﷺ پرسید: «خواستہ شما چیست؟» گفتند: این درخت را صدا بزن که از ریشه بر آمده جلو آید و پیش رویت بایستد فرمود: «خداوند بر همه چیز توانا است اگر خداوند این عمل را انجام دهد آیا ایمان می آورید؟ گواهی به حق می دهید؟» گفتند: آری، فرمود «به زودی آنچه را می خواهید به شما ارائه خواهم داد و می دانم که شما به سوی خیر و نیکی باز نخواهید گشت؛ و در میان شما کسی است که در درون چاه (بدر) افکنده خواهد شد، و نیز کسی است که لشکر احزاب را به راه خواهد انداخت!» سپس صدا زد «ای درخت! اگر به خدا و روز

واپسین ایمان داری و می‌دانی که من پیامبر ﷺ خدا هستم از ریشه از زمین بیرون آی و نزد من آی، و به فرمان خداوند پیش من بایست!

سوگند به کسی که او را به حق مبعوث ساخته، درخت با ریشه هایش از زمین کنده شد، پیش آمد و به شدت صدا می‌کرد، همچون پرندگان به هنگامی که بال می‌زنند، و صدائی از به هم خوردن شاخه هایش در هوا پراکنده می‌شد، و در جلوی رسول خدا ﷺ ایستاد! و شاخه هایش هم چون بال های پرندگان به هم خورد، بعضی از شاخه های بلند خود را بر روی پیامبر، و بعضی از آنها را بر دوش من افکند، و من در جانب راست آن حضرت بودم.

اما آنها گفتند: «نه، او ساحری است دروغگو که سحری شگفت آور دارد؛ و در سحر خویش بسیار ماهر است».

تعبیراتی، هم چون، فرمان بده، دستور بده تا چنین و چنان شود، و کلام پیامبر ﷺ ای درخت! چنین و چنان کن همه و همه دلیل بر ولایت و نفوذ تکوینی پیامبر اسلام ﷺ است.

۲. در تاریخ حضرت علی علیه السلام می‌خوانیم که به‌هنگام عبور از نزدیکی کوفه گروهی از یهود نزد او آمدند، و گفتند؛ تو امام علی بن ابی طالب هستی؟ فرمود: آری منم؛ عرض کردند: در کتاب‌های ما سخن از صخره‌ای به میان آمده که نام شش نفر از انبیاء روی آن نوشته شده؛ هرچه دنبال آن می‌گردیم، نمی‌یابیم؛ اگر تو امامی آن را برای ما پیدا کن.

فرمود: به دنبال من بیائید. جمعیت به دنبال آن حضرت حرکت کردند؛ هنگامی که به صحرا رسید تپه بزرگی از شن در آن جابود، امام فرمود: «أَيُّهَا الرِّيحُ اِنْسِفِي الرَّمْلَ عَنِ الصَّخْرَةِ بِحَقِّ اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ؛ ای باد شن‌ها را از روی صخره کنار بزن به حق اسم اعظم خدا!» چیزی نگذشت باد وزیدن گرفت و شن‌ها کنار رفت و صخره آشکار شد.^۱

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۵۷ (با تلخیص).

این نیز نمونه دیگری از تأثیر گذاری بر جهان تکوین است. نمونه‌های فراوان دیگری در کتب تاریخی و تفسیر و حدیث و منابع مختلف اسلامی اعم از شیعه و اهل سنت آمده است که ذکر همه آنها نیاز به تألیف کتاب مستقلی دارد.

بخش دوم

اشاره

با پایان گرفتن بحث های کلی در «امامت عامّه» وارد بحث «امامت خاصّه» می شویم؛ و به سراغ شناخت امام معصوم و جانشین الهی بعد از پیامبر ﷺ می رویم. نخست به سراغ آیات قرآن می رویم و آنچه را در زمینه امامت خاصّه وارد شده است، مورد بررسی قرار می دهیم.

این آیات را می توان به دو مبحث تقسیم کرد:

۱. آیاتی که به طور مستقیم، مسئله امامت را مورد توجه قرار می دهد و به وضوح از آن بحث می کند.

۲. آیاتی که به طور غیر مستقیم از این مسئله بحث می کند.

گرچه آیات در هر دو قسمت فراوان است؛ ولی بنابراین است که در هر دو مبحث آنچه روشن تر است گزینش شود و مورد بحث قرار گیرد.

در مبحث اول به سراغ آیات زیر می رویم:

۱. آیه تبلیغ و داستان غدیر ۲. آیه ولایت ۳. آیه اولی الامر ۴. آیه صادقین ۵. آیه قربی.

مبحث دوم آیات فضایل است. در این بخش به سراغ آیاتی می رویم که مستقیماً مسئله خلافت و ولایت را مطرح نمی کند؛ اما فضائلی برای امیرمؤمنان علی (علیه السلام) اثبات می کند که او را برترین امت محمد ﷺ و والاترین شخصیت بعد از پیامبر اسلام ﷺ معرفی می کند که با ضمیمه کردن یک مقدمه واضح عقلی - ترجیح مرجوح بر راجح قبیح است - نتیجه می گیریم: کسی شایسته تر از او برای

رهبری امت بعد از پیامبر ﷺ نیست. این آیات بسیار وسیع است که از میان آنها به ۲۵ آیه اشاره می شود.

۱۰. آیه مباحله، ۱۱. آیه خیر البریه، ۱۲. آیه لیلۃ المیبت، ۱۳. آیه حکمت،
۱۴. آیات سوره هل اتی، ۱۵. آیات آغاز سوره براءت، ۱۶. آیه سقایۃ الحاج،
۱۷. آیه صالح المؤمنین، ۱۸. آیه وزارت، ۱۹. و، ۲۰. آیات سوره احزاب، ۲۱. آیه
- بینه و شاهد، ۲۲. آیه صدیقون، ۲۳. آیه نور، ۲۴. آیه انذار، ۲۵. آیه مرج البحرين،
۲۶. آیه نجوی، ۲۷. آیه سابقون، ۲۸. آیه اذن واعیه، ۲۹. آیه مودّت، ۳۰. آیه منافقون
۳۱. آیه ایذاء، ۳۲. آیه انفاق، ۳۳. آیه محبت، ۳۴. آیه مسئولون.

۱. آیه تبلیغ

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾؛ «ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، به طور کامل (به مردم) ابلاغ کن؛ و اگر چنین نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای. خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، حفظ می‌کند؛ و خداوند، گروه کافران (لجوج) را هدایت نمی‌کند».^۱

شان نزول

در کتابهای بسیاری از دانشمندان اهل تسنن (و همه کتب معروف شیعه) اعم از تفسیر و حدیث و تاریخ آمده است که آیه فوق در شأن علی علیه السلام نازل شده است. و در روایات آمده است که این آیه درباره علی علیه السلام و داستان روز غدیر نازل شده است.

از جمله کسانی که این احادیث را در کتاب‌های خود آورده‌اند، دانشمندان زیرند:

حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب «ما نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ فِي عَلِيٍّ»؛ ابوالحسن واحدی نیشابوری در «اسباب النزول» صفحه ۲۰۴؛ ابن عساکر شافعی (به نقل از

۱. مائده/۶۷.

«الدّر المنثور»، جلد ۲، صفحه ۲۹۸؛ فخر رازی در «تفسیر کبیر»، جلد ۱۲، صفحه ۴۰۱؛ جلال الدین سیوطی در «الدّر المنثور»، جلد ۲، صفحه ۲۹۸؛ شیخ محمد عبده مصری در «تفسیر المنار»، جلد ۶، صفحه ۴۶۳؛ حافظ ابن مردویه (متوفی ۴۱۸ هـ ق) (بنا به نقل سیوطی در الدّر المنثور) و جمع کثیری دیگر. روایات فراوانی داریم که با صراحت می‌گویند: این آیه در جریان غدیر خم و خطبه پیامبر ﷺ و معرفی علی علیه السلام به عنوان وصی و ولی نقل شده است. محقق بزر علامه امینی در کتاب الغدیر، حدیث غدیر را از ۱۱۰ نفر از صحابه و یاران پیامبر ﷺ با اسناد و مدارک زنده نقل می‌کند؛ و همچنین از ۸۴ نفر از تابعین و ۳۶۰ دانشمند و مؤلف معروف اسلامی.

هر شخص بی نظری نگاهی به مجموعه این اسناد و مدارک بیندازد یقین پیدا می‌کند که حدیث غدیر از قطعی‌ترین روایات اسلامی و مصداق روشنی از حدیث متواتر است و به‌راستی اگر کسی در تواتر آن شک کند، باید به هیچ حدیث متواتری اعتقاد نداشته باشد.

محتوای روایات غدیر

در این جا فشرده جریان غدیر را که از روایات فوق استفاده می‌شود می‌آوریم: در آخرین سال عمر پیامبر مراسم حجة الوداع، با شکوه هرچه تمام‌تر در حضور پیامبر ﷺ به پایان رسید. یاران پیامبر ﷺ که عدد آنها فوق‌العاده زیاد بود، از خوشحالی درک این فضل و سعادت بزر در پوست نمی‌گنجیدند.^۱ کم‌کم سرزمین جحفه و سپس بیابان‌های خشک و سوزان «غدیر خم» از دور نمایان می‌شد. این جا در حقیقت چهارراهی است که مردم سرزمین حجاز را از هم جدا می‌کند؛ راهی به‌سوی مدینه در شمال، و راهی به‌سوی عراق در شرق،

۱. تعدد همراهان پیامبر ﷺ را بعضی ۹۰ هزار و بعضی ۱۱۲ هزار و بعضی ۱۲۰ هزار و بعضی ۱۲۴ هزار نوشته‌اند.

و راهی به سوی غرب و سرزمین مصر و راهی به سوی سرزمین یمن در جنوب پیش می‌رود.

روز پنجشنبه سال دهم هجرت بود، ناگهان دستور توقف از طرف پیامبر ﷺ به همراهان داده شد. مسلمانان با صدای بلند آن‌هایی را که در پیشاپیش قافله در حرکت بودند به بازگشت دعوت کردند؛ و مهلت دادند تا عقب افتادگان نیز برسند، مؤذن پیامبر ﷺ با صدای الله اکبر مردم را به نماز ظهر دعوت کرد؛ نماز ظهر تمام شد.

منبری از جهاز شتران ترتیب داده شد و پیامبر ﷺ برفراز آن قرار گرفت و نخست حمد و سپاس پروردگار بجا آورد و خود را به خدا سپرد؛ سپس مردم را مخاطب ساخت و چنین فرمود:

«من به همین زودی دعوت خدا را اجابت کرده، از میان شما می‌روم. من مسئولم، شما هم مسئولید. شما درباره من چگونه شهادت می‌دهید؟». مردم صدا بلند کردند و گفتند: «نَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَّغْتَ وَنَصَحْتَ وَجَهَدْتَ فَجَزَاكَ اللهُ خَيْرًا؛ ما گواهی می‌دهیم تو وظیفه رسالت را ابلاغ کردی و شرط خیرخواهی را انجام دادی و آخرین تلاش و کوشش را در راه هدایت ما نمودی؛ خداوند تو را جزای خیر دهد».

سپس فرمود: «آیا شما گواهی به یگانگی خدا و رسالت من و حقانیت روز رستاخیز و برانگیخته شدن مردگان در آن روز نمی‌دهید؟! همه گفتند: «آری، گواهی می‌دهیم» فرمود: «خداوندا گواه باش! ...»

بار دیگر فرمود: «ای مردم! آیا صدای مرا می‌شنوید؟ ...» گفتند: «آری» و به دنبال آن، سکوت سراسر بیابان را فرا گرفت و جز صدای زمزمه باد چیزی شنیده نمی‌شد. پیامبر ﷺ فرمود: «... اکنون بنگرید با این دو چیز گرانیمایه و گرانقدر که در میان شما به یادگار می‌گذارم چه خواهید کرد؟ یکی از میان جمعیت صدا زد: «کدام دو چیز گرانیمایه یا رسول الله؟!».

پیامبر ﷺ بلافاصله فرمود: **أَوَّلُ ثَقُلٍ أَكْبَرُ**، کتاب خدا است که یک‌سوی آن به دست پروردگار و سوی دیگرش در دست شما است؛ دست از دامن آن برندارید تا گمراه نشوید. و **أَمَّا دَوْمِينَ يَدِ الْكَارِ الْكَارِ الْكَارِ** من خاندان من هستم و خداوند لطیف خیبر به من خبر داده که این دو هرگز از هم جدا نشوند، تا در بهشت به من پیوندند. از این دو پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید و عقب نیفتید که باز هلاک خواهید شد.

ناگهان مردم دیدند پیامبر ﷺ به اطراف خود نگاه کرد گویا کسی را جست‌وجو می‌کند و همین‌که چشمش به علی عليه السلام افتاد، خم شد و دست او را گرفت و بلند کرد؛ آن‌چنان‌که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و همه مردم او را دیدند و شناختند که او همان افسر شکست‌ناپذیر اسلام است. در این جا صدای پیامبر ﷺ رساتر و بلندتر شد و فرمود: **«أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟»** چه کسی از همه مردم نسبت به مسلمانان از خود آن‌ها سزاوارتر است؟!.

گفتند: خدا و پیامبر ﷺ داناترند، پیامبر ﷺ گفت: «خدا، مولی و رهبر من است، و من مولی و رهبر مؤمنانم و نسبت به آن‌ها از خودشان سزاوارترم» - و اراده من بر اراده آن‌ها مقدم است - سپس فرمود: **«فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ؛»** هر کس من مولا و رهبر او هستم؛ علی عليه السلام، مولا و رهبر او است» و این سخن را سه بار و به گفته بعضی از راویان حدیث، چهار بار تکرار کرد و به دنبال آن سر به سوی آسمان برداشت و عرض کرد:

«اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَأَحِبِّ مَنْ أَحَبَّهُ وَأَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَأَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ؛ خداوندا! دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار؛ محبوب بدار آن‌کس که او را محبوب دارد؛ و مغبوض بدار آن‌کس که او را مبغوض دارد. یارانش را یاری کن، و آن‌ها را که ترک یاریش کنند از یاری خویش محروم ساز و حق را همراه او بدار و او را از حق جدا مکن».

سپس فرمود: «أَلَا فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبِ؛ آگاه باشید، همه حاضران وظیفه دارند این خبر را به غائبان برسانند».

خطبهٔ پیامبر ﷺ به پایان رسید؛ عرق از سر و روی پیامبر ﷺ و علی علیه السلام و مردم فرو می‌ریخت؛ و هنوز صفوف جمعیت از هم متفرق نشده بود که امین وحی خدا نازل شد و این آیه را بر پیامبر ﷺ خواند: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...»؛ «امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم».^۱

پیامبر ﷺ فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِتْمَامِ النُّعْمَةِ وَرِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَالْوَلَايَةِ لِعَلِيٍّ مِنْ بَعْدِي؛ خداوند بزرگ است؛ همان خدائی که آیین خود را کامل و نعمت خود را بر ما تمام کرد؛ و از نبوت و رسالت من و ولایت علی علیه السلام پس از من راضی و خشنود گشت».

در این هنگام شور و غوغایی در میان مردم افتاد و علی علیه السلام را به این موقعیت تبریک می‌گفتند و از افراد سرشناسی که به او تبریک می‌گفتند. ابوبکر و عمر بودند؛ که این جمله را در حضور جمعیت بر زبان جاری ساختند: «بَخَّ بَخٌّ لَكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ؛ آفرین بر تو باد؛ آفرین بر تو باد؛ ای فرزند ابوطالب! تو مولا و رهبر من و تمام مردان و زنان با ایمان شدی».

در این هنگام ابن عباس گفت: «به خدا این پیمان در گردن همه خواهد ماند». و حسان بن ثابت شاعر معروف، از پیامبر ﷺ اجازه خواست که به این مناسبت اشعاری بسراید که دو بیت زیر از جمله اشعار اوست:

فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَاماً وَهَادِيّاً
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ فَكُونُوا لَهُ أَتْبَاعَ صِدْقٍ مُوَالِيَا

پیامبر ﷺ به علی علیه السلام گفت: «برخیز زیرا من تو را بعد از خودم امام و رهبر انتخاب کردم».

و سپس فرمود: «هر کس من مولا و رهبر اویم این مرد مولا و رهبر او است پس شما همه از سر صدق و راستی از او پیروی کنید».

این بود خلاصه‌ای از حدیث معروف غدیر که در کتب دانشمندان اهل تسنن و شیعه آمده است.

بررسی و تحلیل تازه‌ای روی آیه تبلیغ

ما اگر از تمام روایاتی که درباره شأن نزول آیه فوق، و هم‌چنین روایاتی که درباره داستان غدیر آمده است صرف نظر کنیم؛ و تنها به محتوای خود آیه و آیات بعد از آن، نظر دقیق بیفکنیم؛ می‌توانیم از عمق این آیات وظیفه خود را در برابر مسئله خلافت و جانشینی پیامبر اسلام ﷺ روشن سازیم.

توضیح این‌که: آیه فوق با تعبیرات مختلفی که در آن وارد شده نشان می‌دهد که ناظر به مسئله‌ای است که دارای سه ویژگی مهم بوده است:

۱. مسئله‌ای که از نظر اسلام فوق‌العاده اهمیت داشته است تا آن‌جا که به پیامبر ﷺ دستور داده می‌شود آن را ابلاغ کند؛ و اگر ابلاغ نکند رسالت پروردگار را ابلاغ نکرده است؛ «وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»^۱.

۲. این مسئله حتماً مربوط به نماز و روزه و حج و جهاد و زکات و امثال آن از ارکان تعلیمات اسلام نبوده است؛ چراکه آیه در سوره «مائده» است، و می‌دانیم سوره «مائده» آخرین سوره‌ای است که بر پیامبر اسلام ﷺ نازل شده - یا از آخرین سوره‌ها است - یعنی در اواخر عمر پربار پیامبر اسلام ﷺ بوده که تمام ارکان مهم اسلام تبیین شده بود.

۱. مائده/۶۷.

۳. تعبیرات آیه نشان می‌دهد که مسئله مورد نظر آیه، مسئله‌ای بوده است که بعضی در برابر آن موضع‌گیری سختی داشته‌اند تا آن‌جا که ممکن بوده است؛ جان پیامبر ﷺ به خاطر آن به خطر بیفتد؛ و لذا خداوند حمایت خاص خود را از پیامبرش در این مورد به خصوص اعلام می‌دارد و به او می‌فرماید: «خداوند تو را از (خطرات احتمالی مردم) حفظ می‌کند»؛ «وَاللَّهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ»^۱.
مجموع این جهات سه گانه که به خوبی از آیه به دست می‌آید نشان می‌دهد که منظور از آن چیزی جز ابلاغ خلافت و جانشینی پیامبر ﷺ نبوده است.
شما تمام کلمات مفسرانی را که خواسته‌اند محتوای آیه را به‌سوی مسائل دیگر منحرف کنند مشاهده کنید؛ هیچ یک نتوانسته‌اند مطلبی که در خور تأکیدات آیه باشد ارائه دهند و در واقع از تفسیر آن باز مانده‌اند.

توضیحات

۱. تفسیر ولایت و مولی در حدیث غدیر

گرچه بسیاری از نویسندگان اهل سنت اصرار دارند که مولا را در «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» به معنی «دوست و یار و یاور» تفسیر کنند زیرا یکی از معانی معروف «مولی» همین است. ما هم قبول داریم که یکی از معانی «مولی» دوست و یار و یاور است ولی قرائن متعددی در کار است که نشان می‌دهد «مولی» در حدیث بالا به معنی «ولی» و «سرپرست» و «رهبر» می‌باشد قرائن به‌طور فشرده چنین است.

الف) مسئله دوستی علی علیه السلام با همه مؤمنان، مطلب مخفی و پنهان و پیچیده‌ای نبود که نیاز به این همه تأکید و بیان داشته باشد.

ب) جمله «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟» آیا من نسبت به شما از خود شما

سزاوارتر و اولی نیستم» که در بسیاری از متون این روایات آمده است هیچ تناسبی با بیان یک دوستی ساده ندارد؛ بلکه می‌خواهد بگوید، همان اولویت و اختیاری که من نسبت به شما دارم و پیشوا و سرپرست شما هستم، برای علی علیه السلام ثابت است.

ج) تبریک‌هایی که از سوی مردم در این واقعه تاریخی به علی علیه السلام گفته شد؛ مخصوصاً تبریکی که عمر و ابوبکر به او گفتند؛ نشان می‌دهد مسئله چیزی جز مسئله نصب خلافت نبوده است.

در مسند امام احمد آمده است که: عمر بعد از آن بیانات پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: «هَيْئًا يَا بَنَیْ أَبِیْطَالِبٍ أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ؛ گوارا باد بر تو ای فرزند ابی‌طالب! صبح کردی و شام کردی در حالی که مولای هر مرد و زن با ایمان هستی!»^۱.

د) اشعاری که از حسان بن ثابت قبل از نقل کردیم نیز گواه دیگری بر این مدعا است.

۲. آیات دیگر قرآن در تأیید داستان غدیر

بسیاری از مفسران و راویان حدیث در ذیل آیات آغاز سوره «معرّاج» ﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ * مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ﴾؛ «تقاضاکننده‌ای تقاضای عذابی کرد که انجام می‌گیرد. - (این عذاب) برای کافران است، و هیچ کس نمی‌تواند آن را دفع کند، - از سوی خداوندی که فرشتگانش بر آسمانها نزولی نقل کرده‌اند که خلاصه‌اش چنین است:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را در غدیر خم به خلافت منصوب کرد و درباره او گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» چیزی نگذشت که خبر آن در اطراف پیچید. نعمان بن حارث فهری - که از منافقان بود -^۲ خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد:

۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱، طبق نقل فضایل الخمسه، ج ۱، ص ۴۳۲.

۲. در بعضی از روایات حارث بن نعمان و در بعضی نضر بن حارث آمده است.

تو به ما دستور دادی که شهادت به یگانگی خدا، و رسالت تو بدهیم ما هم شهادت دادیم. سپس دستور به جهاد و حج و نماز و زکات دادی؛ همه این‌ها را پذیرفتیم، ولی به این‌ها راضی نشدی تا این‌که این جوان (اشاره به علی علیه السلام) را به جانشینی خود منصوب کردی و گفتی: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» آیا این کار از ناحیه خودت بوده یا از سوی خدا؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قسم به خدایی که معبودی جز او نیست؛ از ناحیه خداست».

نعمان بن حارث روی برگرداند و گفت: خداوند اگر این سخن حق است و از ناحیه تو است؛ سنگی از آسمان بر ما بباران! ناگهان سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و او را کشت و این‌جا بود که آیه «سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» نازل گشت. علامه امینی در کتاب الغدير، این روایت را از سی نفر از علمای اهل سنت - با ذکر مدرک و عین عبارت - نقل می‌کند.

بعضی از مفسران یا محدثانی که فضایل علی علیه السلام را با ناخشنودی می‌پذیرند ایرادهای مختلفی بر این شأن نزول گرفته‌اند. از جمله این‌که: سوره «معارج» مکی است؛ و تناسبی با داستان غدیر خم ندارد.

پاسخ: مکی بودن یک‌سوره دلیل بر این نیست که تمام آیات آن در مکه نازل شده است. سوره‌های متعددی در قرآن مجید داریم که به نام مکی نامیده شده و در همه قرآن‌ها تحت عنوان مکی نوشته شده است؛ ولی تعدادی از آیات آن در مدینه نازل شده و به عکس سوره‌هایی در قرآن است که تحت عنوان مدنی ثبت شده؛ ولی تعدادی از آیات آن در مکه نازل گردیده است.

۳. ارتباط این آیه با قبل و بعد از آن چگونه است؟

بعضی از مفسران برای کناره‌گیری از واقعیتی که در این آیه نهفته است به عذر دیگری متوسل شده و آن این‌که: سیاق آیات قبل و بعد که درباره اهل کتاب است

و تناسبی با مسئله ولایت و خلافت و امامت ندارد؛ این دوگانگی با بلاغت و فصاحت قرآن سازگار نیست.^۱

ولی تمام کسانی که با چگونگی جمع آوری آیات قرآن آشنا هستند می دانند که آیات قرآن تدریجاً و به مناسبت های مختلف نازل شده به همین دلیل بسیار می شود که یک سوره درباره مسائل مختلفی سخن می گوید. بخشی از آن درباره فلان غزوه است؛ بخشی دیگر درباره فلان حکم و تشریع اسلامی است؛ بخشی با منافقین سخن می گوید؛ بخشی با مؤمنین.

۴. چرا علی (علیه السلام) به حدیث غدیر استدلال نفرمود؟

بعضی دیگر از بهانه جویند می گویند اگر حدیث غدیر با این عظمت واقعیت دارد چرا حضرت علی (علیه السلام) و اهل بیت او و یاران و علاقه مندان در موارد لزوم به آن استدلال نکردند؟ آیا بهتر نبود که آن ها برای اثبات خلافت بلا فصل علی (علیه السلام) به چنین مدرک مهمی استناد می جستند؟!

این ایراد مانند بسیاری از ایرادهای دیگر به خاطر عدم آگاهی کافی از کتب حدیث و تاریخ و تفسیر است. زیرا موارد زیادی در کتب دانشمندان اهل سنت نقل شده که خود علی (علیه السلام) یا ائمه اهل بیت (علیهم السلام) یا علاقه مندان به حدیث غدیر استدلال کرده اند؛ و شگفت آور است چگونه ایرادکنندگان آن ها را ندیده اند.

۱. تفسیر المنار، ج ۶، ص ۴۶۶.

آیه ولایت

آیه دیگری که مسئله امامت خاصه را دنبال می‌کند آیه ولایت است. می‌فرماید: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»؛ «سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را بر پا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند».^۱

شان نزول

بسیاری از مفسران و محدثان در شأن نزول این آیه نقل کرده‌اند که این آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده است.

سیوطی در الدر المنثور در ذیل این آیه از ابن عباس نقل می‌کند که علی علیه السلام در حال رکوع نماز بود که سائلی تقاضای کمک کرد و آن حضرت انگشترش را به او صدقه داد، پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید: «چه کسی این انگشتر را به تو صدقه داد؟»، اشاره به علی علیه السلام کرد و گفت: «آن مرد که در حال رکوع است». در این هنگام آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...» نازل شد.^۲

۱. مائده/۵۵.

۲. تفسیر الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۹۳.

مرحوم علامه امینی حدیث فوق و نزول این آیه را درباره علی علیه السلام از کتب زیادی از اهل سنت حدود بیست کتاب (با ذکر دقیق مدارک و منابع آن) نقل کرده که علاقه‌مندان برای اطلاع بیشتر می‌توانند به آن کتاب مراجعه کنند^۱ و در کتاب احقاق الحق، همین معنی از کتب بیشتری نقل شده است.^۲

نکته جالب دیگر این که شاعر معروف عصر پیامبر صلی الله علیه و آله، حسان بن ثابت، این مطلب را به عنوان یک مسئله مسلم تاریخی در اشعار خود آورده است.

او در شعر معروف خود خطاب به علی علیه السلام کرده، می‌گوید:

وَأَنْتَ الَّذِي أَعْطَيْتَ إِذْ كُنْتَ رَاكِعًا زَكَاةً فَدَتَكَ النَّفْسُ يَا خَيْرَ رَاكِعٍ
فَأَنْزَلَ فِيكَ اللَّهُ خَيْرَ وَلَايَةٍ وَبَيَّنَّهَا فِي مُحْكَمَاتِ الشَّرَائِعِ
«تو بودی که در حال رکوع زکات بخشیدی؛ جان به فدایت ای بهترین رکوع‌کنندگان».

«پس به دنبال آن خداوند بهترین ولایت را درباره تو نازل کرده و آن را در قرآن مجیدش تبیین نمود».^۳

چگونگی دلالت آیه ولایت بر مسأله خلافت

در آیه فوق روی مسئله «ولی» تکیه شده و علی علیه السلام به عنوان ولی مسلمانان، معرفی گردیده. درست است که «ولی» همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم معانی متعددی دارد، گاه به معنی یاور و دوست، و گاه به معنی متصرف و حاکم و سرپرست آمده است.

اما قرینه‌ای در آیه وجود دارد که نشان می‌دهد، «ولی» در این جا به معنی

۱. الغدير، ج ۲، ص ۵۲ و ۵۳.

۲. احقاق الحق، ج ۲، ص ۳۹۹-۴۰۷.

۳. اشعار حسان بن ثابت با تفاوت مختصری در کتب بسیاری، از جمله در تفسیر روح المعانی و کفاية الطالب گنجی شافعی و کتب دیگر نقل شده است.

متصرف و سرپرست و صاحب اختیار است؛ زیرا اگر به معنی ناصر و دوست و یاور بوده باشد شامل همه مؤمنان می‌شد، همان‌طور که در آیه ۷۱ سوره «توبه» می‌خوانیم: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾؛ «مردان و زنان با ایمان، ولی (و یار و یاور) یکدیگرند» ولی ولایت در آیه مورد بحث منحصر به مورد خاصی شمرده شده و آن کسی است که در حال رکوع صدقه داده است و کلمه «اتّما» که دلیل بر حصر است همراه آن آمده است. (دقت کنید)

ایرادها و بهانه جویی‌ها

گروهی اصرار دارند که به صدر و ذیل آیه، و شأن نزول و دلالت آیه از هر طرف ایراد کنند. این ایرادها را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: بعضی ظاهراً جنبه علمی دارد که باید به صورت علمی پاسخ داده شود؛ ولی بعضی واقعاً جنبه بهانه جویی در آن مشهود و نمایان است. آن‌ها را نیز باید به طور اجمال مورد نقد و بررسی قرار داد:

۱. نخستین ایرادی که جزء گروه اول محسوب می‌شود، این است که موصول‌ها و ضمیرهای آیه به صورت ضمیر جمع است، مانند ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ و ﴿الَّذِينَ يَقِيمُونَ﴾ و ﴿يُؤْتُونَ﴾ و ﴿هَمَّ رَاكِعُونَ﴾، با این حال چگونه قابل تطبیق به یک فرد می‌باشد. آیه می‌گوید کسانی که این اوصاف را دارند «وَلِيٌّ» شما هستند نه یک فرد خاص یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام.

پاسخ: با توجه به شأن نزول‌های آیه که به طور مستفیض بلکه متواتر در کتب شیعه و اهل سنت نقل شده تردیدی باقی نمی‌ماند که آیه ناظر به یک فرد است و به تعبیر دیگر احادیث و تواریخ اسلام گواهی می‌دهند که دادن صدقه به سائل در حال رکوع مربوط به علی علیه السلام است نه این که یک گروه آن را انجام داده باشند؛ بنابراین باید گفت تعبیر به صیغه جمع برای احترام و تعظیم مقام آن فرد است. و در ادبیات عرب مکرر دیده شده که از مفرد به لفظ جمع، تعبیر آورده شده

است؛ مثلاً در آیه مباهله کلمه «نساءنا» به صورت جمع است، در حالی که مطابق صریح شأن نزول‌های متعدد، منظور از آن تنها، فاطمه زهرا علیها السلام، است.

۲. ایراد دیگر این‌که علی علیه السلام در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله مسلماً مقام ولایت به معنی حاکمیت و رهبری مسلمین نداشت، پس چگونه می‌توان آیه را چنین معنی کرد؟
پاسخ این سؤال روشن است، در تعبیرات روزانه بسیار دیده‌ایم که اسم یا عنوانی به افرادی اطلاق می‌شود که نامزد و انتخاب برای آن مقام شده‌اند هر چند هنوز رسماً وارد عمل نشده‌اند یا به تعبیر دیگر بالقوه دارای آن مقامند نه بالفعل. اما ایرادهای گروه دوم (بهانه جوئی‌ها) نیز متعدد است از جمله:

۱. آیا توجه کردن به سائل منافات با حضور قلب در نماز و غرق در مناجات پروردگار بودن ندارد؛ - تا آن‌جا که معروف است که پیکان تیر از پای مبارکش در حال نماز بیرون آورند و احساس نفرمود - چگونه ممکن است در حال نماز به درخواست شخص سائل توجه کرده باشد؟!

پاسخ: کسی که این ایراد را می‌کند از این نکته غفلت دارد که شنیدن صدای سائل و کمک به او، پرداختن به غیر خدا و توجه به خویشتن از امور دنیوی نیست؛ بلکه آن‌هم در واقع توجه به خدا است. قلب پاک علی علیه السلام در برابر صدای سائلان حسّاس بود، و به ندای آن‌ها پاسخ می‌گفت؛ او با این کار عبادتی را با عبادت دیگر آمیخت؛ و در حال نماز زکات داد، و هر دو برای خدا و در راه او بود.

وانگهی این ایراد و خرده‌گیری در واقع ایراد بر قرآن مجید است، چرا که خداوند در این آیه دادن زکات را در حال رکوع مورد تکریم و تمجید قرار داده، و اگر این عمل نشانه غفلت و بی‌خبری از ذکر خدا بود نباید به عنوان یک صفت والا و با ارزش فوق‌العاده، روی آن تکیه شود. این متعصّبان می‌خواهند فضیلت علی علیه السلام را انکار کنند در واقع به خدا ایراد می‌گیرند.

۲. از جمله بهانه جوئی‌ها که به شکل اشکال در این‌جا مطرح شده این است که دادن انگشتر به سائل، فعل کثیر است و با نماز منافات دارد!

پاسخ: اولاً: در آوردن انگشتر با یک اشاره مطابق هیچ فتوایی فعل کثیر و موجب اشکال در نماز نیست.

ثانیاً: فقهاء تصریح کرده‌اند که حتی کشتن حیوان گزنده مانند عقرب در حال نماز، و یا برداشتن و گذاشتن بچه کوچک در آن حال و یا شمردن عدد رکعات نماز به وسیله سنگریزه و حتی شستن گوشه لباس یا دست اگر در حال نماز نجس شود، ضرری برای نماز ندارد؛ در حالی که مسئله بخشیدن انگشتر به سائل یا در آوردن آن به مراتب از آن‌ها ساده‌تر است.

۳. بهانه جویان می‌گویند انگشتری با آن قیمت گزاف را علی‌علیه از کجا آورده بود و آیا پوشیدن آن، اسراف نبود؟

پاسخ: چه کسی گفته است این انگشتر قیمت فوق‌العاده‌ای داشته است، چرا باید به این گزافه‌گویی‌های بی‌مأخذ اعتنا کنیم؟ و به تدریج تا سر حد انکار یک آیه قرآنی پیش برویم. تنها در یک روایت مرسله ضعیف آمده است که قیمت آن انگشتر معادل خراج شام بود! که به یقین به افسانه شبیه‌تر است تا به واقعیت.

آیه اولی الامر

در آیه ۵۹ سوره «نساء» می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را».

در بحث ولایت عامّه گفتار مشروحی پیرامون معنی این آیه و این که منظور از آن چه کسانی می باشند داشتیم.

آنچه در این جا - در بحث ولایت خاصّه و خلافت بلا فصل علی (علیه السلام) - لازم است بر آن بیفزائیم، بحث مشروح تری درباره احادیثی است که در منابع معروف اسلامی (مخصوصاً منابع مشهور اهل سنت) در تطبیق این آیه بر علی (علیه السلام) آمده است. مفسّر معروف حاکم حسکانی حنفی نیشابوری، ذیل این آیه، پنج حدیث نقل کرده که عنوان «اولی الامر» بر علی (علیه السلام) (به عنوان یک مصداق روشن) تطبیق شده است. از جمله از خود آن حضرت نقل می کند که وقتی پیامبر ﷺ فرمود شرکای من کسانی هستند که خداوند آنها را قرین خودش و من ساخته و درباره آنها آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ...» را نازل کرده است، از آن حضرت پرسیدم: «یا نَبِیَّ اللَّهِ مَنْ هُمْ؟» ای پیامبر خدا «اولی الامر» کیانند؟ «قَالَ أَنْتَ أَوَّلُهُمْ» فرمود: تو نخستین آنها هستی!.^۱

۱. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۸۹.

غیر از حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، گروه دیگری نیز روایاتی در شأن نزول این آیه نقل کرده‌اند که می‌گویند آیه ناظر به مسئله خلافت علی علیه السلام است. از جمله دانشمند معروف ابوبکر بن مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد (مطابق نقل مناقب کاشی) از ابن عباس نقل می‌کند که آیه فوق درباره علی علیه السلام نازل شده است. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را (موقع عزیمت به میدان تبوک) در مدینه گذاشت، علی علیه السلام عرض کرد: «ای رسول خدا آیا مرا همانند زنان و کودکان در مدینه قرار می‌دهی؟» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اما تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى حِينَ قَالَ: أَخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ، فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ آیا دوست نداری نسبت به من، همانند هارون نسبت به موسی باشی؛ آن زمان که موسی به او گفت در میان بنی اسرائیل جانشین من باش و اصلاح کن؛ سپس خداوند عزوجل فرمود: ﴿وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾»^۱.

در تفسیر برهان نیز دهها روایت از منابع اهل بیت علیهم السلام در ذیل این آیه آمده است که می‌فرماید: آیه مزبور درباره علی علیه السلام، یا آن حضرت و سایر ائمه اهل بیت علیهم السلام نازل شده و حتی در بعضی از این روایات، نام ائمه دوازده‌گانه اهل بیت علیهم السلام یک یک آمده است.^۲

۱. احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۲۵.

۲. تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۰۳-۱۱۵.

آیه صادقین

در سوره «توبه»، آیه ۱۱۹ می‌خوانیم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از (مخالفت فرمان) خدا پرهیزید، و با صادقان و راستگویان باشید».

تفسیر این آیه را به‌طور مشروح در بحث ولایت عامه داشتیم؛ آنچه در این جا نیاز به توضیح بیشتری دارد شرح روایات فراوانی است که آیه را تطبیق بر علی علیه السلام یا همه اهل بیت علیهم السلام نموده است مانند:

۱. مفسر معروف سیوطی در الدر المنثور از ابن عباس نقل می‌کند که در تفسیر آیه ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ گفت: «مَعَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ؛ یعنی با علی بن ابی طالب علیه السلام باشید».

شبيه همین معنی را خوارمی در مناقب و زرنندی در دُرَر السمطين و عبدالله الشافعی در مناقب و حاکم حسکانی در شواهد التنزیل نقل کرده‌اند.^۱

۲. حافظ سلیمان قندوزی حنفی در ینابیع الموده از سلمان فارسی نقل می‌کند که وقتی آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ نازل شد، سلمان عرض کرد: «يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا عَامَّةٌ أَمْ خَاصَّةٌ؛ ای رسول خدا مفهوم آیه عام است یا خاص؟».

۱. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۴۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۹۲.

پیامبر فرمود: «أَمَّا الْمَأْمُورُونَ فَعَامَّةُ الْمُؤْمِنِينَ، وَأَمَّا الصَّادِقُونَ فَخَاصَّةُ أَخِي عَلِيٍّ وَأَوْصِيَائِهِ مِنْ بَعْدِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ اما کسانی که مأمور به این دستورند، عموم مؤمنانند؛ و اما صادقین، خصوص برادرم علی علیه السلام و اوصیای من بعد از او تا روز قیامت هستند».^۱

این نکته نیز حائز اهمیت است که دستور خداوند به این که مؤمنان همواره باید با صادقان باشند؛ دستوری است مطلق و بدون هیچ گونه قید و شرط و این معنی جز در مورد معصومین علیهم السلام امکان پذیر نیست؛ زیرا غیر معصوم ممکن است خطا کند و در آن حال باید از او جدا شد.

۱. ینابیع المودة، ص ۱۱۵.

آیه قری

آیه ۲۳ سوره «شوری» پیامبر ﷺ را مخاطب ساخته می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾؛ «بگو: من هیچ‌گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم (اهل بیت)».

در این‌که منظور از «ذوی القربی» در این آیه چیست؟ تمام مفسران شیعه و گروهی از مفسران اهل سنت گفته‌اند: منظور از ذوی القربی، نزدیکان پیامبر اکرم ﷺ است.

در برابر این تفسیر، احتمالات و تفسیرهای دیگری ذکر شده از جمله سه تفسیر زیر است:

۱. منظور این است که اجر و پاداش رسالت، دوست داشتن اموری است که شما را به قرب الهی دعوت می‌کند.

روشن است که این تفسیر به هیچ وجه با ظاهر آیه سازگار نیست زیرا آنچه در مورد نماز و روزه و جهاد و امثال این امور از اسباب قرب الهی، مهم است، عمل کردن به آنها است؛ نه مودت و محبت آنها.

۲. بعضی دیگر گفته‌اند: منظور این است که شما مسلمانان بستگان خودتان را به عنوان پاداش رسالت دوست دارید! در حالی که دوست داشتن بستگان خود تناسبی با اجر رسالت ندارد.

تعجب است، چگونه دوستی «ذوی القربی» پیامبر ﷺ که مناسبت‌ترین معنی

در این جا است رها می شود و دوستی «ذوی القربی» خودشان به عنوان اجر رسالت مطرح می گردد؟!

۳. بعضی دیگر از مفسران گفته اند منظور این است خویشاوندی من (پیامبر) را نسبت به خودتان به عنوان پاداش رسالت محفوظ دارید، و به خاطر این که بابسپاری از قبائل شما رابطه خویشاوندی سببی یا نسبی دارم مرا آزار ندهید. این تفسیر بدترین معنایی است که در تفسیر آیه شده، چرا که درخواست اجر رسالت تنها از کسانی مطلوب است که رسالت او را پذیرا شده اند ولی در مورد آنان اذیت و آزار رساندن نسبت به پیامبر ﷺ معنا ندارد، و اما اگر منظور دشمنان او است که وی را آزار می رسانند، آن ها اصلاً رسالتش را قبول نداشتند، تا چه رسد به اجر و پاداش آن! چگونه ممکن است بگوید پاداش رسالت این است که مرا به خاطر خویشاوندی که با شما دارم آزار ندهید.

از روایاتی که در تفسیر آیه آمده چنین نتیجه گیری می کنیم که بدون تردید آیه مورد بحث ناظر به مسئله امامت و خلافت است که می تواند به عنوان اجر برای رسالت شمرده شود؛ اجری که مردم را به خدا نزدیک می کند و نفعش عاید خود آن ها می شود. و از مجموعه این ها مسئله امامت و خلافت آشکار می شود و روایات پیامبر اکرم ﷺ نیز پشتوانه ای برای این استدلال است.

آیه قربی در احادیث اسلام

در ذیل این آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» روایات فراوانی در منابع اهل سنت و شیعه نقل شده که در تفسیر و تبیین مفهوم آیه اثر فراوان دارد، از جمله روایات زیر است:

۱. حاکم حسکانی که از دانشمندان معروف است در شواهد التنزیل از سعید بن جبیر از ابن عباس چنین نقل می کند: «لَمَّا نَزَلَتْ «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»، قالوا: يا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَمَرَنَا اللَّهُ بِمَوَدَّتِهِمْ؟ قال: عَلَى

وَفَاطِمَةُ وُؤُلْدُهُمَا؛ هنگامی که آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ» نازل شد اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا! این‌ها کیستند که خداوند ما را به محبت آن‌ها امر کرده است؟ فرمود: علی و فاطمه و فرزندان آن دو علیه السلام می‌باشند.^۱

۲. سیوطی مفسر معروف اهل سنت در الدر المنثور ذیل آیه مورد بحث از مجاهد، از ابن عباس نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در تفسیر آیه: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا» فرمود: «أَنْ تَحْفَظُونِي فِي أَهْلِ بَيْتِي وَتُؤَدُّوهُمْ بِي؛ منظور این است که حق مرا در اهل بیتم حفظ کنید و آن‌ها را به خاطر من دوست بدانید».^۲

۳. احمد حنبل در فضایل الصحابه از سعید بن جبیر از عامر نقل می‌کند: هنگامی که آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» نازل شد مردم سؤال کردند ای رسول خدا! ذوالقربای تو که مودت و محبت آن‌ها بر ما واجب است چه کسانی هستند؟ فرمود: «عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَإِبْنَاهُمَا وَقَالَهَا ثَلَاثًا؛ علی و فاطمه و دو پسر آن‌ها علیه السلام، این سخن را سه بار تکرار کرد».^۳

۴. حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء از جابر نقل می‌کند که مرد عربی خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: «ای محمد! اسلام را بر من عرضه کن!» فرمود: «شهادت می‌دهی به این‌که معبودی جز الله نیست، یگانه است و شریکی ندارد، و این‌که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول او است؟» عرض کرد: آیا اجر و پاداشی در برابر آن از من می‌طلبی؟ فرمود: «لا، إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؛ نه، تنها دوستی ذوی القربی را می‌خواهم»، عرض کرد: ذوی القربای تو یا بستگان من؟ فرمود: «بستگان من»، عرض کرد: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم «فَعَلَى مَنْ لَا يُحِبُّكَ وَلَا يُحِبُّ قُرْبَاكَ لَعْنَةُ اللَّهِ؛ پس بر هر کس که تو را دوست ندارد، و نزدیکانت را دوست ندارد لعنت خدا باد»، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آمین».^۴

۱. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۸۹.

۲. تفسیر الدر المنثور، ج ۶، ص ۷.

۳. احقاق الحق، ج ۳، ص ۲.

۴. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۰۱؛ فضایل الخمسة، ج ۱، ص ۲۶۰.

اشاره

همان‌گونه که قبلاً گفته شد در این بخش به سراغ آیاتی از قرآن مجید می‌رویم که مستقیماً مسئله خلافت و ولایت را بازگو نمی‌کند؛ ولی فضیلتی بزرگ از علی (علیه السلام) را در بر گرفته، و مجموعه آن‌ها می‌تواند زوایای این مسئله را برای کسانی که در متن جریان قرار نگرفته‌اند روشن سازد و در مجموع نشان دهد که حساب علی (علیه السلام) از دیگران کاملاً جدا است؛ و با وجود کسی مثل او در میان امت نوبت امامت و خلافت به دیگران نمی‌رسد.

به عبارت دیگر: با انضمام یک مقدمه عقلی روشن می‌توان مسئله امامت و خلافت را از آن نتیجه گرفت و آن این‌که هرگز خداوند حکیم، مفضل را حاکم و رهبر افضل نخواهد کرد.

باز در این جا به سراغ منابع معروف اهل سنت می‌رویم و از آنچه تنها در منابع پیروان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) آمده است کمتر سخن می‌گوییم؛ مبادا کسی تصور کند پیروان این مکتب چیزی از روی تعصب گفته‌اند.

به هر حال این آیات، نیز فراوان است، و ما از میان آن ۲۴ آیه را برگزیده‌ایم.

آیه مباهله

در آیه ۶۱ سوره «آل عمران» می‌خوانیم: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾؛ «هرگاه بعد از علم و دانشی که به تو رسیده، (باز) کسانی درباره مسیح با تو به ستیز برخیزند، بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما نیز فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما نیز زنان خود را؛ ما از نفوس خود (و کسی که همچون جان ماست) دعوت کنیم، شما نیز از نفوس خود؛ آنگاه مباهله (و نفرین) کنیم؛ و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

محتوای آیه مباهله

آیه فوق به ضمیمه آیاتی که قبل و بعد از آن نازل شده؛ نشان می‌دهد که در برابر پافشاری مسیحیان در عقاید باطل خود از جمله ادعای الوهیت حضرت مسیح علیه السلام و عدم کارایی منطق در برابر لجاجت آن‌ها، پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور می‌شود از طریق مباهله وارد شود، و صدق گفتار خود را از این طریق خاص روحانی به ثبوت برساند؛ یعنی با آن‌ها مباهله کند تا راستگو از دروغگو شناخته شود! از نظر مفهوم متداول که در آیه به آن اشاره شده؛ مباهله به معنی نفرین کردن دو نفر به همدیگر است.

در روایات اسلامی که مفسران و محدثان نقل کرده‌اند آمده است «هنگامی که آیه فوق نازل شد پیامبر ﷺ به مسیحیان نجران پیشنهاد مباحله داد، بزرگان مسیحی از پیامبر ﷺ یک روز مهلت خواستند، تا در این باره به شور بنشینند. اسقف (اعظم) به آن‌ها گفت: نگاه کنید اگر فردا محمد ﷺ با فرزند و خانواده‌اش برای مباحله آمد از مباحله با او بپرهیزید، و اگر اصحاب و یارانش را همراه آورد با او مباحله کنید که او پایه و اساسی ندارد.

فردا که شد که پیامبر ﷺ آمد در حالی که دست علی علیه السلام را گرفته بود و حسن و حسین علیه السلام پیش روی او حرکت می‌کردند، و فاطمه علیه السلام پشت سر او. مسیحیان و در پیشاپیش آنان، اسقف اعظم آنان بیرون آمدند هنگامی که پیامبر ﷺ را با همراهان مشاهده کرد پرسید: این‌ها چه کسانی هستند؟ گفتند: این یکی، پسر عمو و داماد او است، و این دختر زاده‌های او هستند، و این بانو، دختر او است که از همه نزد او گرمی‌تر است.

اسقف اعظم گفت: من صورت‌هایی را می‌نگرم که اگر از خدا بخواهند کوه را از جا برکنند چنین خواهد شد! پس مباحله نکنید که هلاک خواهید شد!^۱

مباحله در کلمات محدثان

روایات فراوانی در منابع معروف و دست اول اهل سنت و منابع اهل بیت علیه السلام آمده است که با صراحت می‌گوید: آیه مباحله درباره علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام نازل شده است از جمله:

۱. در صحیح مسلم در کتاب فضایل الصحابة در باب فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام از سعد بن ابی وقاص نقل شده که معاویه به سعد گفت: چرا ابوتراب (علی علیه السلام) را سب و دشنام نمی‌دهی؟ گفت: من سه سخن از پیامبر

۱. مجمع البیان، ج ۲، ص ۷۶۲ (با کمی تلخیص).

اکرم صلی الله علیه و آله به یاد دارم که به خاطر آن‌ها نمی‌توانم علی علیه السلام را دشنام دهم! و اگر یکی از آن‌ها برای من باشد بهتر از تعداد زیادی اشتران سرخ مو است - این حیوان از گران‌بهاترین سرمایه‌های عرب محسوب می‌شد - سپس داستان حدیث منزلت (در جنگ تبوک) و داستان پرچم دادن به دست علی علیه السلام در جنگ خیبر را ذکر می‌کند، و بعد می‌افزاید: «وَلَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتِكُمْ﴾ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي؛ هنگامی که آیه مباحله نازل شد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فرا خواند. سپس عرض داشت: خداوندا این‌ها اهل بیت من هستند». (و مصداق این آیه‌اند).^۱

۲. در صحیح ترمذی در جای دیگر نیز حدیثی از سعد بن وقاص نقل شده که وقتی آیه مباحله نازل شد؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فراخواند و عرضه داشت: «اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي؛ خداوندا! این‌ها اهل بیت من هستند».^۲

۳. سیوطی در «الدرالمنثور» از حاکم و ابن مردویه و ابونعیم در «دلایل» از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار مباحله با مسیحیان گذاشت، روز بعد دست علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را گرفت و برای مباحله آورد. اما آن‌ها (مسیحیان) حاضر به مباحله نشدند. سپس جابر می‌افزاید: آیه «تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتِكُمْ...» درباره آن‌ها نازل شد.^۳

این تنها بخشی از روایات مربوط به داستان مباحله و نزول آن درباره این بزرگواران است. روایات فوق، به گواهی گروهی از بزرگان اهل سنت چنان فراوان و مشهور است که به سر حدّ تواتر رسیده، با این حال جای بسیار شگفتی است که نویسندۀ تفسیر المنار در ذیل این آیه می‌گوید: «قَالَ الْأُسْتَاذُ الْإِمَامُ:

۱. صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۷۱، باب ۴، ح ۳۲.

۲. صحیح ترمذی، ج ۵ ص ۲۲۵، باب ۴، ح ۲۹۹۹، (چاپ بیروت، داراحیاء التراث العربی).

۳. تفسیر الدر المنثور، ج ۲، ص ۳۸، ذیل آیه مورد بحث (با کمی تلخیص).

الرَّوَايَاتُ مُتَّفَقَةٌ عَلَى أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ اخْتَارَ لِلْمَبَاهِلَةِ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَوَلَدَيْهِمَا وَيَحْمِلُونَ كَلِمَةَ نِسَائِنَا عَلَى فَاطِمَةَ، وَكَلِمَةَ أَنْفُسِنَا عَلَى عَلِيٍّ فَقَطْ، وَمَصَادِرُ هَذِهِ الرَّوَايَاتِ الشَّيْعَةُ! وَمَقْصَدُهُمْ مِنْهَا مَعْرُوفٌ!؛ روایات متفقاً می‌گویند که پیامبر ﷺ برای مباهله، علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و دو فرزند آنان را برگزید، و کلمه «نسائنا» را بر فاطمه علیها السلام و کلمه «انفسنا» را فقط بر علی علیه السلام تطبیق کرده‌اند. مدرک این روایات، شیعه است! و مقصد آن‌ها از آن معروف است!.^۱

اهمیت مباهله

نخستین چیزی که در این آیه جلب توجه می‌کند این است که مسئله مباهله را می‌توان به عنوان نشانه روشنی بر حقانیت و صدق پیامبر اسلام ﷺ در مسئله دعوی رسالت مطرح کرد، زیرا ممکن نیست کسی که به ارتباط خود با پروردگار ایمان قطعی نداشته باشد وارد چنین میدانی گردد. یعنی از مخالفان خود دعوت کند که بیایند و با هم به درگاه خدا برویم و از خدا بخواهیم دروغگو را رسوا سازد؛ و من قول می‌دهم که نفرین من در حق مخالفان عملی خواهد شد؛ و نتیجه آن را خواهید دید!

از سوی دیگر این آیه سند روشنی برای مقام والای اهل بیت پیامبر ﷺ، علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام است، زیرا در آیه سه کلمه وجود دارد: «أَنْفُسُنَا»، «نِسَائِنَا» و «أَبْنَائِنَا»، بدون شک منظور از «أَبْنَائِنَا»، امام حسن و امام حسین علیهما السلام بوده است و در این هیچ اختلافی نیست، و «نِسَائِنَا» بر کسی جز فاطمه زهرا علیها السلام تطبیق نمی‌شود؛ و اما «أَنْفُسُنَا»، به یقین اشاره به شخص پیامبر ﷺ نیست. زیرا آیه می‌گوید: «نَدْعُ... وَأَنْفُسُنَا»؛ «دعوت کنیم از نفوس خویش»، اگر منظور، پیامبر ﷺ باشد، دعوت کردن انسان از خویشتن مفهومی ندارد؛ بنابراین راهی باقی نمی‌ماند جز این که بگوئیم منظور تنها علی علیه السلام است.

۱. تفسیر المنار، ج ۳، ص ۳۲۲.

فضیلتی که از این آیه شریفه و احادیث متواتری که در ذیل آن آمده استفاده می‌شود می‌تواند مسئله خلافت و جانشینی پیامبر اسلام ﷺ را روشنتر سازد. چراکه هرگز خداوند متعال راضی نمی‌شود که فرد افضل و برتر، مأموم باشد و غیر افضل امام؛ کسی که همچون جان پیامبر ﷺ است پیرو باشد؛ و دیگران که در درجات بعد قرار دارند پیشوا!

خرده‌گیری که بر آیه مباهله دارند

در این جا اشکال معروفی است که نویسندۀ المنار و بعضی دیگر آن را در مورد نزول آیه در حق اهل بیت ﷺ ذکر کرده‌اند و آن این‌که چگونه امکان دارد منظور از «ابنائنا» (فرزندان ما) حسن و حسین ﷺ باشند در حالی که «ابنائنا» جمع است و جمع بر دو نفر اطلاق نمی‌شود؟ و نیز چگونه ممکن است «نساءنا» (زنان ما) که معنی جمع دارد، تنها بر بانوی اسلام فاطمه زهرا ﷺ اطلاق گردد؟ و نیز چگونه ممکن است منظور از «انفسنا»، تنها علی ﷺ باشد؟ زیرا «انفسنا» نیز صیغه جمع است، و علی ﷺ یک نفر بود.

پاسخ: در پاسخ این سؤال نظر شما را به چند نکته جلب می‌کنیم:

۱. همان‌گونه که قبلاً نیز بطور مشروح ذکر شد احادیث فراوانی به ما رسیده است که در آن‌ها تصریح شده پیغمبر ﷺ غیر از علی ﷺ و فاطمه ﷺ و حسن ﷺ و حسین ﷺ کسی را به مباهله نیاورد؛ و این خود قرینه آشکاری برای تفسیر آیه خواهد بود؛ زیرا می‌دانیم ازجمله قرائنی که آیات قرآن را تفسیر می‌کند سنت و شأن نزول قطعی است. بنابراین، ایراد مزبور تنها متوجه شیعه نمی‌شود. بلکه همه دانشمندان اسلام باید از آن پاسخ گویند.

۲. اطلاق صیغه جمع بر مفرد یا بر تشبیه تازگی ندارد؛ و در قرآن و غیر قرآن از ادبیات عرب و حتی غیر عرب این معنی بسیار دیده می‌شود.

توضیح این‌که: بسیار می‌شود که به‌هنگام بیان یک قانون، یا تنظیم یک

عهدنامه، حکم به صورت کلی و به صیغه جمع آورده می شود؛ و مثلاً در عهدنامه چنین می نویسند که: مسؤول اجرای آن امضاء کنندگان و فرزندان آنها هستند؛ در حالی که ممکن است یکی از دو طرف تنها یک یا دو فرزند داشته باشد؛ این موضوع هیچ گونه منافاتی با تنظیم قانون یا عهدنامه به صورت جمع ندارد.

از نکات قابل توجه در مورد آیه مباهله این که در حدیث معروفی آمده است: «روزی مأمون به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام عرض کرد: بالاترین فضیلت امام امیرالمؤمنین (علی بن ابی طالب علیه السلام) را که قرآن بر آن دلالت دارد بیان کنید.

امام علیه السلام فرمود: آیه مباهله است، خداوند می فرماید: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ...» هنگامی که این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن و حسین علیه السلام را فرا خواند پس این دو نفر مصداق «ابنائنا» بودند و فاطمه علیه السلام را نیز فرا خواند؛ بنابراین او مصداق «نسائنا» بود؛ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را فرا خواند و او نفس و جان پیامبر به حکم خدا بود و از آن جا که احدی از خلق خدا بالاتر و بزرگوارتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست بنابراین ثابت می شود که احدی افضل از نفس رسول الله یعنی علی علیه السلام نمی باشد.

مأمون گفت: ممکن است کسی بگوید «انفسنا» اشاره به خود پیامبر صلی الله علیه و آله است نه غیر او؛ امام علیه السلام در جواب فرمود: مگر کسی خودش را فرا می خواند؟ و چون پیامبر صلی الله علیه و آله علاوه بر فاطمه علیه السلام و حسن و حسین، علی علیه السلام را فرا خواند معلوم می شود علی علیه السلام بمنزله نفس و جان پیامبر صلی الله علیه و آله است.^۱

۱. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۳۵۰ (با تلخیص).

آیه خیر البریه

در آیه ۷ و ۸ سوره «بینه» می‌خوانیم: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ * جَزَاءُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾؛ «(اما) کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، بهترین خلق (خدا) هستند. * پاداش آنها نزد پروردگارشان باغهای جاویدان بهشتی است که نهرها از پای درختانش جاری است؛ همیشه در آن می‌مانند؛ (هم) خدا از آنها خشنود است و (هم) آنها از او؛ و این (مقام والا) برای کسی است که از (مخالفت) پروردگارش بترسد». خداوند در این آیات، و آیات قبل از آن، بهترین و بدترین مخلوقات خود را معرفی کرده است.

درست است که مفهوم آیه، مفهوم وسیع و گسترده‌ای است؛ و منحصر به شخص یا اشخاص معینی نمی‌باشد؛ ولی در روایات متعدد اسلامی که در منابع حدیث اهل سنت و شیعه آمده است، انگشت روی اشخاصی گذارده شده که در صف اول از صفوف «خیر البریه»، و بهترین مخلوقات خدا قرار دارند.

در این جا توجه خوانندگان را به بخشی از این روایات جلب می‌کنیم:

۱. مفسر معروف سیوطی در الدر المنثور، در ذیل آیه از ابن عساکر از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که ما خدمت پیامبر ﷺ بودیم که علی علیه السلام به سوی ما آمد، هنگامی که چشم پیامبر ﷺ به او افتاد، فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ هَذَا وَشِيعَتَهُ

لَهُمْ أَفْئِزُّونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَنَزَلَتْ، «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» فَكَانَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ إِذَا أَقْبَلَ عَلَى ﷺ قَالُوا جَاءَ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ! پیامبر ﷺ فرمود: «قسم به کسی که جان من به دست او است، این مرد و شیعیان او، رستگاران در روز قیامتند، و آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» نازل شد، از این رو اصحاب پیامبر ﷺ هنگامی که علی ﷺ می آمد می گفتند: خیر البریه (بهترین مخلوقات خدا) آمد!»^۱

۲. در روایت دیگری از ابن عباس می خوانیم هنگامی که آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» نازل شد پیامبر اکرم ﷺ به علی ﷺ فرمود: «هُوَ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ تَأْتِي أَنْتَ وَشِيعَتُكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَاضِينَ مَرْضِيَيْنَ وَيَأْتِي عَدُوُّكَ غَضَبَانًا مُقْمَحِينَ؛ تو و شیعیانت در روز قیامت خیر البریه (بهترین مخلوقات) هستید؛ هم خدا از شما راضی است و هم شما از خدا راضی هستید؛ ولی دشمن تو خشمگین و در زحمت (و عذاب) است»^۲.

کوتاه سخن این که: از این احادیث به ضمیمه آیه شریفه دو نکته به خوبی استفاده می شود:

۱. افضلیت علی ﷺ نسبت به همه یاران پیامبر ﷺ، و از آن جا که مقدم داشتن غیر افضل بر افضل کاری است زشت و ناپسند، به هیچ حسابی نمی توان غیر او را بر او مقدم داشت؛ و بنابراین باید نخستین خلیفه و جانشین پیامبر ﷺ او باشد.
۲. نکته دیگری که از این احادیث متعدد به دست می آید، این است که نام گذاری پیروان علی ﷺ به شیعه چیزی است که در زبان پیامبر اکرم ﷺ بارها آمده است، و آن ها که با این عنوان دشمنی می کنند؛ در واقع با پیامبر اسلام ﷺ به مخالفت برخاسته و العیاذ بالله نسبت به سخنان او ابراز نفرت می کنند.

۱. تفسیر الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۹.

۲. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۶۱، ح ۱۱۲۶ همین مضمون را ابن حجر در صواعق، ص ۹۶، و شبلنجی در نور الابصار، ص ۷۰ و ۱۰۱ نیز آورده است.

آیه لیلۃ المیت

در آیه ۲۰۷ «بقره» می‌خوانیم: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ﴾؛ «بعضی از مردم (با ایمان و فداکار، همچون علی علیه السلام در «لیلۃ المیت» به‌هنگام خفتن در جایگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله) جان خود را بخاطر خشنودی خدا می‌فروشند؛ و خداوند نسبت به همه بندگان مهربان است». در شأن نزول این آیه روایات زیادی در منابع اسلامی آمده است از جمله:

۱. مفسر معروف اهل سنت ثعلبی در شأن نزول این آیه چنین نقل می‌کند: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که تصمیم به هجرت به‌سوی مدینه گرفت علی بن ابی‌طالب علیه السلام را در مکه، برای ادای دیون و امانت‌های مردم که نزد او بود، گذارد؛ و آن شب که به‌سوی غار حرکت می‌کرد؛ در حالی که مشرکین اطراف خانه او را گرفته بودند دستور داد که علی علیه السلام در بستر او بخوابد، و به او فرمود: «پارچه سبز رنگی که من دارم - و به‌هنگام خواب روی خود می‌کشم - به روی خود بینداز و در بستر من بخواب، انشاء الله هیچ مکروهی به تو نمی‌رسد».

علی علیه السلام این کار را انجام داد، در این موقع خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان شما پیمان برادری ایجاد کردم و عمر یکی را طولانی‌تر از دیگری قرار دادم، کدام یک از شما دو نفر، زندگی دیگری را بر خود مقدم می‌شمیرید هر یک از آن دو، حیات خویش را برگزیدند، در این هنگام خداوند به آن‌ها وحی فرستاد چرا شما همانند علی بن ابی‌طالب علیه السلام نبودید من میان او

و محمد ﷺ برادری برقرار ساختم و او در بستر پیامبر ﷺ خوابید و جان او را بر جان خویش مقدم شمرد؛ به زمین فرود آید؛ و او را از دشمنانش حفظ کنید؛ آن‌ها هر دو فرود آمدند جبرئیل بالای سرش و میکائیل پایین پایش بود و جبرئیل صدا می‌زد: آفرین آفرین! چه کسی همانند تو است ای علی؟! خداوند متعال با تو نزد فرشتگان مباحثات کرد» در این هنگام که پیامبر ﷺ به سوی مدینه در حرکت بود این آیه در شأن علی ﷺ نازل شد: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ».

این حدیث ثعلبی را با همین تفصیل، غزالی در احیاء العلوم (جلد ۳، صفحه ۲۳۸) و گنجی در کفایة الطالب (صفحه ۱۱۴) و ابن صباغ مالکی در الفصول المهمّة (صفحه ۳۳) و سبط بن جوزی حنفی در تذکرة الخواص (صفحه ۲۱) و شبلنجی در نور الابصار (صفحه ۸۲) نقل کرده‌اند.^۱

۲. حاکم نیشابوری در کتاب معروف مستدرک الصحیحین از ابن عباس چنین نقل می‌کند که علی ﷺ جان خویش را به خدا فروخت؛ لباس پیامبر ﷺ را پوشید، سپس به جای او خوابید ... و در پایان این حدیث می‌گوید: «هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحُ الْأَسْنَادِ وَلَمْ يُخْرَجْ»؛ این حدیث معتبری است، هر چند بخاری و مسلم در کتاب خود آن را نیاورده‌اند.^۲

روایات منحصر به آنچه گفته شد نمی‌باشد و روایات فراوان دیگری در این زمینه نقل شده که برای اطلاع بیشتر می‌توانید به کتاب‌های احقاق الحق^۳ و شواهد التنزیل^۴ و فضایل الخمسة^۵ و الغدير^۶ و تفسیر برهان^۷ مراجعه فرمائید.

۱. الغدير، ج ۲، ص ۸۵ و ۸۶.

۲. مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۴ (چاپ دارالمعرفة بیروت).

۳. احقاق الحق، ج ۳، ص ۲۳-۴۵؛ ج ۶، ص ۴۷۹-۴۸۱؛ ج ۸، ص ۳۳۵-۳۴۸؛ ج ۱۴، ص ۱۱۶-۱۳۰.

۴. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۲۳ به بعد.

۵. فضایل الخمسة، ج ۲، ص ۳۰۹ به بعد.

۶. الغدير، ج ۲، ص ۸۵ به بعد.

۷. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۴۱ به بعد.

آیه حکمت

در آیه ۲۶۹ سوره «بقره» می‌خوانیم: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»؛ «خداوند دانش و حکمت را به هر کس بخواهد (و شایسته باشد) می‌دهد؛ و به هر کس دانش داده شود، خیر فراوانی داده شده است».

حاکم حسکانی از ابن عباس نقل می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ وَإِلَى نُوحٍ فِي حِكْمَتِهِ وَإِلَى يُوسُفَ فِي إِجْتِمَاعِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ کسی که می‌خواهد به ابراهیم در حلمش، و به نوح در حکمتش، و به یوسف در مردم داریش بنگرد؛ نگاه به علی بن ابی طالب علیه السلام کند».^۱

و نیز از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم، درباره علی علیه السلام از او سؤال شد فرمود: «قُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ فَأُعْطِيَ عَلَى تِسْعَةِ أَجْزَاءٍ وَأُعْطِيَ النَّاسُ جُزْءًا وَاحِدًا؛ دانش و حکمت به ده قسمت تقسیم شده، نه قسمت آن به علی علیه السلام داده شده و یک قسمت آن به همه مردم».^۲

این تعبیرات نشان می‌دهد که در امت اسلامی کسی در علم و حکمت، به پای علی علیه السلام نمی‌رسد و از آن جا که مهم‌ترین رکن امامت، علم و حکمت است؛ لایق‌ترین فرد برای امامت و خلافت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله او بوده است.

۱. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۳۶ و ۱۳۷، ح ۱۴۷.

۲. همان، ص ۱۳۵، ح ۱۴۶.

در صحیح ترمذی نیز آمده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيُّ بَابُهَا؛ مَنْ خَانَهُ دَانَشَمَ وَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي دَارِ الْخَانَةِ اسْت.»^۱

۱. صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷؛ کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب، ح ۳۷۲۳.

سوره هل آتی

سوره «هل آتی» یکی دیگر از اسناد مهم فضیلت علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است. هفده آیه آن که از آیه «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»؛ «به یقین ابرار (و نیکان) از جامی می نوشند که باعطر خوشی آمیخته است»^۱ آغاز می شود و تا آیه ۲۲ ادامه دارد. درباره گروهی به عنوان «أبرار» (نیکان) سخن می گوید؛ ولی شأن نزول ها و روایات متعددی که در منابع معروف اسلامی وارد شده، نشان می دهد که مصداق اتم و اکمل ابرار در این آیه، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بوده اند.

در کمتر سوره از سوره های قرآن این همه نعمت های بهشتی در حد بالا در کنار هم قرار گرفته؛ و این نشان می دهد که منظور از «ابرار» در این جا افراد عادی نیستند؛ بلکه نیکان و پاکانی در اوج عظمت و قرب به خدا می باشند.

این نکته نیز قابل توجه است که نشانه هایی از «ابرار و نیکان» در آیات ۷-۱۰ این سوره ذکر شده است که وضع آن را روشن تر می سازد؛ می فرماید: «يُؤْفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا * وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا * إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَظِيمًا فَمُطَرِّرًا»؛ «آن ها به نذر خود وفا می کنند، و از روزی که شر و عذابش

۱. انسان/۵.

گسترده است می ترسند. و غذای (خود) را با این که به آن علاقه (و نیاز) دارند به مستمند و یتیم و اسیر اطعام می کنند. (و می گویند:) ما شما را بخاطر خدا اطعام می کنیم، و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی خواهیم. ما از پروردگارمان خائفیم در آن روزی که عبوس و سخت است».

اما شأن نزول این آیه: زمخشری در تفسیر معروف خود کشاف از ابن عباس چنین نقل می کند که حسن و حسین علیه السلام بیمار شده بودند پیامبر صلی الله علیه و آله با جمعی (از یاران) از آن ها عیادت کردند؛ صحابه رو به علی علیه السلام کردند، گفتند: ای ابوالحسن! اگر برای شفای فرزندان نذری می کردی خوب بود؛ علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام و خادمه آن ها، فضا نذر کردند که اگر آن ها شفا یابند سه روز روزه بگیرند - بعضی از روایات آمده که حسن و حسین علیه السلام نیز نذر کردند - چیزی نگذشت که هر دو شفا یافتند و چون غذائی نداشتند: علی علیه السلام سه صاع (من) جو، وام گرفت؛ و فاطمه علیه السلام یک صاع آن را خمیر کرد و پنج قرص نان به تعداد آن ها برای افطار روز اول درست کرد؛ در این هنگام فقیر سائلی بر در خانه آمد و گفت: «السَّلامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله!» مسکینی از مساکین مسلمانان مرا اطعام کنید، تا خداوند شما را از غذاهای بهشتی اطعام کند آن ها مسکین را بر خود مقدم داشتند، غذای خود را به او دادند و آن شب چیزی جز آب نخوردند، فردا نیز روزه گرفتند، و هنگام غروب موقعی که طعام همانند روز سابق برای افطار آماده کرده بودند، یتیمی بر در آمد، او را نیز بر خود مقدم شمردند و غذای خود را به او دادند و روز سوم اسیری آمد و همان کار را تکرار کردند، هنگام صبح علی علیه السلام دست حسن و حسین علیه السلام را گرفت و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن ها را دید در حالی که از شدت گرسنگی می لرزیدند، فرمود: «چقدر برای من ناراحت کننده است آنچه را در شما می بینم» و با آن ها برخاست و به سراغ فاطمه علیه السلام رفت در حالی که در محراب عبادت بود و شدیداً گرسنه بود، پیامبر صلی الله علیه و آله ناراحت شد، در این هنگام جبرئیل نازل شد و گفت: «ای

محمد ﷺ! بگیر این سوره را، خداوند با داشتن چنین اهل بیتی به تو تبریک می‌گوید»، و سپس سوره هَلْ آتی را بر پیامبر ﷺ خواند^۱ همین معنی را قرطبی در تفسیرش ذیل آیات مورد بحث. فخر رازی نیز در تفسیرش از واحدی در کتاب الوسیط و آلوسی نیز در روح المعانی نقل می‌کند.

سیوطی دانشمند معروف اهل سنت نیز در تفسیر الدر المنثور، از ابن مردویه از ابن عباس نقل می‌کند که آیه ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ...﴾ درباره علی ﷺ و فاطمه زهرا ﷺ نازل گردیده است.

شبلنجی در نورالابصار داستان شأن نزل را به‌طور کامل آورده است^۲ و همچنین گروه دیگری از بزرگان مفسران و محدثان.

هل آتی در اشعار شعرا

نازل شدن این سوره درباره اهل بیت ﷺ به قدری آشکار است که بسیاری از شعرای معروف در اشعار خود اشاره به این معنی کرده‌اند، از جمله این شعرا از امام شافعی، محمد بن ادریس شافعی در کتب متعددی نقل شده است:

إِلَى مَ، إِلَى مَ، وَحَتَّى مَتَى أَعَاتَبُ فِي حُبِّ هَذَا الْفَتَى؟
وَهَلْ زُوجَتْ فَاطِمٌ غَيْرُهُ؟ وَفِي غَيْرِهِ هَلْ آتَى، هَلْ آتَى؟

«تا کی، تا کی، و تا چه زمان؟ - من در مورد محبت این جوانمرد سرزنش

می‌شوم؟!

آیا فاطمه زهرا ﷺ به غیر او ازدواج کرد؟ - و آیا درباره غیر او «هل آتی» آمده

است؟!»^۳.

۱. تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۷۰، ذیل آیات این سوره.

۲. نورالابصار، ص ۶۲.

۳. احقاق الحق، ج ۳، ص ۱۵۸؛ علی من الکتاب و السنه، ج ۱، ص ۴۴۷.

خرده‌گیران در برابر سوره هَلْ آتَى!

لازم است در این جا به بخشی از خرده‌گیری‌ها اشاره شود:

۱. این فضیلت در صورتی صحیح است که سوره در مدینه، و بعد از تولد امام حسن و امام حسین علیهما السلام نازل شده باشد - مشهور این است که امام حسن علیه السلام در سال سوم هجری و امام حسین علیه السلام در سال چهارم متولد شده است - در حالی که بسیاری معتقدند این سوره مکی است، بنابراین با شأن نزول فوق سازگار نیست. ولی بنا به گفته مفسر معروف اهل سنت، قرطبی، مشهور علماء معتقدند که این سوره در مدینه نازل شده است (و قال الجمهور مدنیه).^۱

به علاوه تمام کسانی که شأن نزول این سوره را علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام و حسن و حسین علیهما السلام دانسته‌اند - و آن‌ها گروه زیادی هستند که در سابق به آن‌ها اشاره شد - همه شهادت بر مدنی بودن سوره داده‌اند.

از همه این‌ها گذشته به فرض که قسمتی از این سوره در مکه نازل شده باشد، آن قسمت که مربوط به جریان نذر علی علیه السلام و خاندانش می‌باشد در مدینه نازل شده است و مانعی ندارد که قسمتی از سوره مکی، و قسمتی مدنی باشد.

از جمله نکاتی که بعضی از آگاهان، دلیل بر مدنی بودن این سوره گرفته‌اند این است که واژه «اسیر» در آن آمده است، و می‌دانیم در مکه اسیری وجود نداشت و مسئله اسیر و اسارت بعد از نزول حکم جهاد در مدینه بود.

نویسنده روح البیان در این زمینه چنین می‌گوید: «دَلَّ عَلَى ذَلِكَ أَنَّ الْأَسِيرَ إِنَّمَا كَانَ فِي الْمَدِينَةِ بَعْدَ آيَةِ الْقِتَالِ وَالْأَمْرِ بِالْجِهَادِ؛ دلیل بر مدنی بودن این آیات وجود کلمه اسیر در آن است، چراکه اسیر در مدینه بعد از آیه جنگ و فرمان به جهاد بود».^۲

۱. تفسیر قرطبی، ج ۲۰، ص ۱۱۸.

۲. تفسیر روح البیان، ج ۱۰، ص ۲۶۹.

شگفت آور این که متعصبانی که به آسانی حاضر به رها کردن پیش داوری های خود در زمینه ولایت و خلافت نیستند برای «اسیر» در این جا توجیهاتی کرده اند که می تواند پرده از روی حقایق بردارد؛ گاه گفته اند منظور از اسیر کسی است که اسیر زوجه و همسرش باشد! یا اسیر چنگال بدهکاری و دین گردد! و مانند این ها...^۱

۲. بهانه دیگری که بهانه جویان مطرح می کنند این که: چگونه ممکن است انسان سه روز گرسنه بماند و تنها با آب افطار کند؟

ولی این بهانه عجیبی است؛ برای این که ما در طول عمر خود افراد زیادی را دیده ایم برای بعضی از معالجات طبی، سه روز که سهل است گاه ده روز و بیست روز، و حتی چهل روز امساک می کنند؛ یعنی چهل روز تمام تنها آب می نوشند و هیچ گونه غذایی نمی خورند.

۱. در بحر المحيط، ج ۱۰، ص ۳۶۱ این اقوال از بعضی از مفسران نقل شده است، ولی نویسنده این کتاب (ابو حیان اندلسی) خودش آن را به معنی اسیر از کفار می داند.

آیات «برائت» و «سقایة الحاج»

در سوره «توبه» در دو مورد آیاتی نازل شده که با توجه به شأن نزول آنها و روایاتی که غالب مفسران و مورخان و محدثان نقل کرده‌اند فضیلت‌های بزرگی برای امیرمؤمنان علی علیه السلام در بردارد.

نخست آیات آغاز این سوره است که درباره اعلان جنگ به مشرکان پیمان‌شکن نازل شده، و تقریباً تمام مفسران و مورخان اتفاق نظر دارند که در سال نهم هجری هنگامی که این آیات نازل شد و پیمان‌های این گروه از مشرکان را نقض کرد؛ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ابوبکر را برای ابلاغ این فرمان انتخاب نمود تا به هنگام حج در مکه آن را برای عموم مردم بخواند؛ ولی چیزی نگذشت که آیات را از او گرفت و به علی علیه السلام داد و آن حضرت را مأمور ابلاغ آن کرد تا در مراسم حج به تمام اهل مکه ابلاغ کند و او چنین کرد. هر چند در جزئیات و شاخ و برگ‌های آن در میان محدثان و مفسران و مورخان گفتگو است.

در این جا به قسمتی از این روایات اشاره می‌شود:

۱. احمد حنبل امام معروف اهل سنت در کتاب «مسند» خود که یکی از کتب معروف حدیث نزد آنها است چنین می‌گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سوره «برائت» را با ابوبکر به سوی اهل مکه فرستاد که اعلام کند بعد از آن سال هیچ مشرکی حق حج خانه خدا ندارد و هیچ‌کس نباید به صورت عریان و برهنه، طواف خانه کند ... سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود خود را به ابوبکر (در وسط راه مکه و مدینه)

برسان، ابوبکر را به‌سوی من بازگردان و تو سوره «برائت» را ابلاغ کن؛ علی علیه السلام چنین کرد و در آخر حدیث هنگامی که ابوبکر سؤال می‌کند آیا چیزی بر ضد من نازل شده که من نباید سوره را ابلاغ کنم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «أُمِرْتُ أَنْ لَا يُبَلِّغَهُ إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنِّي؛ من مأمور شده‌ام که این سوره را ابلاغ نکند مگر من یا مردی که از من است».^۱

ترمذی نیز در سنن خود - از منابع اصلی حدیث اهل سنت - همین حدیث را به تعبیر دیگری در بحث تفسیر القرآن از انس بن مالک نقل می‌کند.^۲

۲. سیوطی در الدر المنثور از عبدالله بن احمد حنبل و ابن مردویه از علی علیه السلام نقل می‌کند هنگامی که ده آیه آغاز سوره برائت بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را فرا خواند تا این آیات را گرفته، بر اهل مکه بخواند، سپس مرا صدا زد و به من فرمود: ابوبکر را دریاب و هر کجا او را ملاقات کردی نامه را از او بگیر - و تو این آیات را بر مردم بخوان - ابوبکر بازگشت و گفت: ای رسول خدا آیا چیزی درباره من نازل شده بود؟ (که نشان می‌دهد من شایسته این کار نیستم؟!).

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، ولی جبرئیل نزد من آمد و گفت: «این پیام را هرگز کسی از سوی تو ادا نمی‌کند مگر خودت یا مردی از تو» (از نزدیکان و خاصان).^۳

۳. در همان کتاب از احمد و ترمذی و نیز ابن مردویه از انس نقل می‌کند که او آیات برائت را با ابوبکر فرستاد، سپس او را فرا خواند و فرمود: «لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ يُبَلِّغَ هَذَا إِلَّا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِي، فَدَعَا عَلِيًّا فَأَعْطَاهُ إِيَّاهُ؛ شایسته نیست برای هیچ‌کس که این پیام را ابلاغ کند مگر مردی از خاندانم، سپس علی علیه السلام را صدا زد و آیات برائت را به او داد».^۴

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۳ (چاپ دار الصادق).

۲. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۷۵، ح ۳۰۹۰.

۳. الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۰۹.

۴. همان.

گروه کثیر دیگری نیز این حدیث را از طرق مختلف نقل کرده‌اند، راویان این حدیث به قدری زیادند که مرحوم علامه امینی می‌گوید: این حدیث متواتر بلکه نزد بعضی ما فوق حد تواتر است؛ سپس نام ۷۳ نفر از دانشمندان اهل سنت که این حدیث را در کتب خود آورده‌اند به‌طور مشروح با ذکر مدارک بر می‌شمرد.^۱

نتیجه

این حدیث با این گستردگی منابع و مدارک، یکی از دلایل روشن برتری علی (علیه السلام) نسبت به همه کس بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اعتماد کامل آن حضرت، نسبت به او و نهایت تقرب او در درگاه خدا است.

با توجه به این‌که: الغای پیمان‌های مشرکان یکی از حساس‌ترین مراحل تاریخ اسلام بود و آگاهی و تدبیر و شجاعت فوق‌العاده‌ای را می‌طلبد و ممکن بود با عکس العمل‌های تندی از سوی مخالفان در مراسم پر شور حج روبه‌رو شود، انتخاب علی (علیه السلام) برای این کار بهترین دلیل بر این است که او آگاه‌ترین و مدبرترین و شجاع‌ترین فرد امت بود، کسی که برای این کار انتخاب شود به یقین از همه امت برای جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) شایسته‌تر و لایق‌تر است.

قابل توجه این‌که خود ابوبکر نیز این امر را احساس کرد و هنگامی که نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید با نگرانی تمام پرسید آیا چیزی درباره من نازل شده است؟ و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جوابش فرمود: «این کار می‌بایست به وسیله یکی از نزدیک‌ترین افراد به من صورت گیرد»!

آیه سقایۃ الحاج

در همین سوره «برائت» در آیه ۱۹ می‌خوانیم: «أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ

۱. برای آگاهی از نامهای این ۷۳ نفر به کتاب نفیس الغدير، ج ۶، ص ۳۴۱-۳۸۸ مراجعه فرمایید.

لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»؛ «آیا آب دادن به حاجیان، و آباد ساختن مسجدالحرام را، همانند (عمل) کسی قرار دادید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده، و در راه او جهاد کرده است؟! (این دو)، نزد خدا یکسان نیستند. و خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند».

حاکم حسکانی حنفی در ذیل این آیه بیش از ده روایت از طرق مختلف آورده است که نشان می‌دهد این آیه درباره‌ی علی علیه السلام نازل شده است.

در یکی از روایات از انس بن مالک نقل می‌کند که عباس بن عبدالمطلب و شیبیه - کلید دار خانه خدا - بر یکدیگر تفاخر می‌کردند که علی علیه السلام فرا رسید، عباس عرض کرد فرزند برادر توقف کن سخنی با تو دارم، علی علیه السلام ایستاد، عباس گفت: شیبیه بر من افتخار می‌کند و گمان می‌کند از من شریف‌تر و برتر است، فرمود «ای عمو! تو در جواب او چه گفتی؟» عرض کرد گفتم: من عموی رسول خدایم و وصی پدر او و سیراب کننده حاجیان می‌باشم من از تو شریف‌ترم! علی علیه السلام به شیبیه فرمود: تو در برابر او چه گفتی؟ عرض کرد من گفتم از تو شریف‌ترم، من امین خدا نسبت به خانه او هستم و کلید دار او می‌باشم؛ چرا تو را امین خود نشمرده آن‌گونه که مرا امین شمرده است؟!».

علی علیه السلام فرمود: «افتخار من این است که من نخستین کسی از مردان این امتم که به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورده و هجرت و جهاد نموده است».

سپس هر سه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و هر کدام سخنش را گفت، پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی در پاسخ نفرمود، آن‌ها بازگشتند، و بعد از چند روز وحی درباره‌ی آن‌ها نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به سراغ هر سه فرستاد خدمتش آمدند و آیه «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ...» و ما بعد آن را بر آن‌ها تلاوت فرمود.^۱

علاوه بر حاکم حسکانی گروه زیاد دیگری نیز این احادیث را - بعضی به‌طور مفصل، و بعضی کوتاه و مختصر - در کتب خود آورده‌اند.

۱. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۲۰ به بعد.

آیه «وصالح المؤمنین»

در آیه ۴ سوره «تحریم»، می خوانیم که خداوند بعضی از همسران پیامبر ﷺ را که تخلفی کرده بودند مخاطب ساخته می گوید: «وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ»؛ «اگر بر ضد او دست به دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور اوست و جبرئیل همچنین و مؤمنان صالح و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان اویند».

«صالح المؤمنین» همه افراد با ایمان شایسته و صالح و درستکار را شامل می شود که یار و یاور پیامبرند، نه تنها اصحاب و یاران صالحی که در عصر او بودند بلکه از یک نظر مؤمنان صالح قرون و اعصار دیگر را نیز در بر می گیرد، که هر کدام به نوعی به یاری اسلام و پیامبر ﷺ و مکتبش بر می خیزند.

ولی مهم این جا است که در روایات متعدد «صالح المؤمنین» به علی علیه السلام تفسیر شده است. آری بعد از خداوند و جبرئیل امین، برترین یار و یاور پیامبر اسلام ﷺ در تمام طول عمر، علی علیه السلام بود. بنابراین چه کسی جز او می تواند شایسته خلافت و جانشینی او باشد؟ آیا این روایات دلیل بر این نیست که او افضل امت و برترین خلق بعد از پیامبر اکرم ﷺ بوده است.

اکنون به سراغ اسناد این روایات می رویم و قسمتی از آن را که عموماً از منابع اهل سنت گرفته شده است یادآور می شویم:

حاکم حسکانی حنفی در ذیل این آیه هیجده حدیث! از طرق مختلف نقل

می‌کند که منظور از «صالح المؤمنین» علی بن ابی طالب علیه السلام است، از جمله: از اسماء بنت عمیس نقل می‌کند که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: «صالح المؤمنین علی بن ابی طالب؛ صالح المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است».^۱

و برسویی در تفسیر روح البیان بعد از نقل اقوال در ذیل این آیه، از جمله قول مجاهد که منظور از صالح المؤمنین، علی علیه السلام است می‌گوید: «يُؤَيِّدُهُ قَوْلُهُ يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ تایید این سخن حدیث دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: ای علی تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی علیه السلام هستی».^۲

به علاوه این حدیث از گروه دیگری مانند عسقلانی در فتح الباری، ابن حجر در صواعق، علاء الدین متقی در کنز العمال نقل شده است.

۱. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۴۲، ح ۹۸۲.

۲. تفسیر روح البیان، ج ۱۰، ص ۵۳.

آیه وزارت

در سوره «طه» از آیه ۲۹ تا ۳۲ از زبان موسی علیه السلام می خوانیم: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * أُشَدِّدْ بِهِ أَرْزِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي».

این آیات خواسته های موسی را در آغاز بعثت بیان می کند؛ عرض می کند: خداوندا «وزیری از خاندانم برای من قرار ده، - برادرم هارون را. - با او پشتم را محکم کن؛ - و او را در کارم شریک ساز».

در ذیل این آیه نیز روایات متعددی در منابع معروف اهل سنت دیده می شود؛ که حکایت از این دارد که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای پیشبرد اهداف رسالتش همین خواسته را از خداوند تقاضا کرد؛ با این تفاوت که به جای نام هارون نام علی علیه السلام را گذاشت. بخشی از این روایات را در ذیل ملاحظه می فرمایید:

۱. در شواهد التنزیل از حذیفه بن أسید چنین نقل شده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و فرمود: «أَبَشِّرْ وَأَبْشِرْ، إِنَّ مُوسَى دَعَا رَبَّهُ أَنْ يُجْعَلَ لَهُ وَزِيرًا مِنْ أَهْلِهِ هَارُونَ، وَإِنِّي أَدْعُو رَبِّي أَنْ يُجْعَلَ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي عَلِيٌّ أَخِي، أُشَدِّدُ بِهِ ظَهْرِي وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي؛ بشارت باد بر تو (باز هم) بشارت باد بر تو (ای علی) موسی از پروردگارش تقاضا کرد که برای او وزیری از خاندانش (هارون) را قرار دهد و من از پروردگارم خواسته ام که وزیری برای من از خاندانم قرار دهد، علی برادرم را؛ خداوندا! به وسیله او پشت مرا محکم کن، و او را در کار من شریک فرما».^۱

۱. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۷۸، ح ۵۱۰.

۲. فخر رازی در تفسیر کبیر خود، این حدیث را به شکل مبسوط‌تری از ابوذر غفاری از رسول خدا ﷺ نقل می‌کند تا آن‌جا که می‌گوید: هنگامی که علی علیه السلام انگشتر خود را به سائل داد و پیامبر ﷺ این صحنه را مشاهده کرد، عرضه داشت: «خداوندا برادرم موسی از تو تقاضا کرد که سینه‌ام را گشاده کن... و وزیری از خاندانم برای من قرار بده... و او را در کار من شریک گردان، تو قرآن ناطق نازل فرمودی که قبول دعای او را بازگو می‌کند، خداوندا! من محمد صلی الله علیه و آله، پیامبر و برگزیده توام، سینه‌ام را گشاده فرما و کار را بر من آسان ساز، و از خاندانم علی علیه السلام را وزیر من گردان، پشتم را به وسیله او قوی و محکم کن.»

ابوذر می‌گوید: هنوز دعای پیامبر صلی الله علیه و آله پایان نیافته بود که جبرئیل نازل شد و آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» را بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل کرد.^۱

اسناد و طرق این روایت، و کتبی که در آن نقل شده، بیش از آن است که در این مختصر بگنجد، تنها به قسمتی از آن اشاره شد.

محتوای آیه و احادیث «وزارت»

این احادیث به وضوح می‌گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله داعی کرد و خداوند دعای او را همچون دعای موسی مستجاب کرد، دعایش این بود که وزیری از خاندانش برای او قرار داده شود که در کار او شریک گردد، و پشت پیامبر صلی الله علیه و آله با همکاری او قوی شود؛ درست همانند هارون نسبت به موسی علیه السلام.

مسلم است که منظور شرکت در امر نبوت نبوده چون بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله پیامبری وجود نداشت. و نیز معلوم است که منظور تنها شرکت در امر به معروف و نهی از منکر و تبلیغ دین نیست، چراکه این وظیفه همه مسلمانان است.

بنابراین منظور، مقام خاصی است غیر از نبوت و غیر از وظیفه عمومی امر به معروف؛ آیا این مسئله چیزی جز رهبری الهی و وزیر بودن از سوی خداوند می‌تواند باشد؟

۱. تفسیر فخر رازی ج ۱۲، ص ۳۸۳، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده.

آیات سوره احزاب

در سوره «احزاب» آیاتی است که به گفته گروهی از مفسران درباره علی علیه السلام نازل شده، و یا نظر به فداکاری‌های بی نظیر او دارد.

در آیه ۲۳ این سوره می‌خوانیم: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»؛ «در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهده‌ای که با خدا بستند صادقانه ایستاده‌اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند)، و بعضی دیگر در انتظارند؛ هیچ‌گونه تغییری (در پیمان خود) ندادند».

و در آیه ۲۵ همین سوره (یعنی دو آیه بعد) می‌فرماید: «وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا»؛ «و خدا کافران را با دلی پر از خشم (از میدان جنگ احزاب) باز گرداند بی آن که نتیجه مطلوبی (از کار خود) گرفته باشند؛ و خداوند (در این میدان)، مؤمنان را از جنگ بی نیاز ساخت (و پیروزی را نصیبشان کرد)؛ و خدا توانا و شکست ناپذیر است».

می‌دانیم جنگ «احزاب» از مهم‌ترین غزوات اسلامی بود، زیرا همان‌گونه که از نامش پیدا است، مبارزه همه جانبه‌ای از ناحیه عموم دشمنان اسلام بر ضد مسلمانان محسوب می‌شود.

در این میدان لحظات بسیار سخت و خطرناکی بر مسلمانان گذشت؛ جمیت انبوه دشمن، و کمی لشکریان اسلام در برابر آن‌ها به علاوه آمادگی دشمن از نظر تجهیزات جنگی و کمی تجهیزات مسلمین به مشکلات این جنگ می‌افزود.

در شواهد التنزیل در ذیل آیه اول از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که آیه «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجُلٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» ناظر به علی علیه السلام و حمزه و جعفر است و جمله: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ» اشاره به علی علیه السلام است که در انتظار شهادت در راه خدا بود، «فَوَاللَّهِ لَقَدْ رُزِقَ الشَّهَادَةُ؛ به خدا سوگند شهادت نصیب او شد».^۱

همین معنی در «صواعق» ابن حجر و «فصول المهمه» ابن صباغ مالکی، و «الکشف و البیان» نیشابوری نیز نقل شده است.^۲

در مورد آیه دوم بحث از این هم گسترده‌تر است؛ زیرا بسیاری از محدثان و مفسران گفته‌اند «كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ»؛ «خداوند (در این میدان)، مؤمنان را از جنگ بی نیاز ساخت» اشاره به علی علیه السلام و ضربه بسیار مؤثری است که بر پیکر عمر بن عبدود زد و مسلمانان را از جنگ با کفار بی نیاز نمود.

از جمله کسانی که این موضوع را نقل کرده‌اند عبدالله بن مسعود است؛ هنگامی که آیه فوق را می‌خواند در تفسیر آن می‌گفت: «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام.^۳

سیوطی در الدر المنثور از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر از ابن مسعود نقل می‌کند که وقتی آیه فوق را می‌خواند (در توضیح آن) چنین می‌گفت: «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام.^۴

همین معنی را علامه شیخ سلیمان قندوزی در ینابیع المودة نقل کرده است.^۵ گروه دیگری که نقل نام و کتابشان به طول می‌انجامد نیز این حدیث را نقل کرده‌اند.

۱. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۶، ح ۶۲۸.

۲. علی فی الکتاب و السنه، ص ۲۱۸.

۳. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۷، ح ۶۲۹.

۴. تفسیر الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۲.

۵. ینابیع المودة، ص ۹۴.

قابل توجه این که مضمون این آیات با شرحی که در بالا گفته شد این است که در آن میدان بسیار خطرناک جنگ احزاب، که آخرین تیر ترکش دشمن و سخت ترین توطئه مشرکان بر ضد اسلام بود علی علیه السلام به فرمان خدا عامل پیروزی مسلمین گشت. آری او مجری اراده پروردگار و یکی از اسباب پیروزی مسلمانان در این جنگ بود، این فضیلتی است که برای هیچ یک از امت محمد صلی الله علیه و آله جز علی علیه السلام دیده نمی شود. آیا سزاوار جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله کسی است که یک عمل او بر تمام عمل امت محمد صلی الله علیه و آله برتری دارد، یا افراد دیگر؟!

آیه بینه و شاهد

در آیه ۱۷ سوره «هود» می‌خوانیم: «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ»؛ «آیا آن‌کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد، و به دنبال آن شاهی از سوی (خدا) آمده، و پیش از آن، کتاب موسی که پیشوا و رحمت بوده (گواهی بر آن می‌دهد، همچون کسی است که چنین نباشد)؟! آن‌ها (حق طلبان) به او ایمان می‌آورند». حاکم حسکانی در شواهد التنزیل روایات متعددی که بالغ بر ۱۶ روایت می‌شود در ذیل این آیه آورده است و گواهی می‌دهد که منظور از شاهد در آیه فوق علی ع است، از جمله از انس بن مالک نقل می‌کند که منظور از جمله «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ»؛ «آیا آن‌کسی که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد» محمد ص است، و منظور از جمله «وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» «علی بن ابی طالب ع» می‌باشد، او بود که زبان رسول خدا ص به سوی اهل مکه به هنگام شکستن پیمان آن‌ها شد.^۱

سیوطی در تفسیر الدر المنثور نیز روایات متعددی در همین زمینه آورده است از جمله در روایتی از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابونعیم از علی بن ابی طالب ع نقل می‌کند که فرمود: «مَا مِنْ رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ إِلَّا نَزَلَ فِيهِ طَائِفَةٌ مِنْ

۱. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۶۰، ح ۳۸۳.

الْقُرْآنِ؛ هیچ مردی از مردان قریش نیست مگر این که بخشی از قرآن درباره او نازل شده است».

کسی از حضرتش پرسید: درباره شما چه نازل شده است؟ فرمود: «آیا سوره هود را نمی خوانی» می فرماید: «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ»؛ «رسول خدا ﷺ دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد و من شاهد و گواهی از اویم».^۱

اگر بخواهیم تکلفات را کنار بگذاریم، «بیّنه» در آیه فوق به معنی قرآن است که معجزه جاویدان پیامبر اسلام ﷺ می باشد، و «شاهد» به معنی شخصی غیر از پیامبر ﷺ است که گواهی بر حقایق آن بدهد، اما آن ها که از این تفسیر که به حقایق مذهب شیعه منتهی می شود، وحشت دارند، حاضرند هرگونه تکلف را برای کنار زدن این تفسیر مرتکب شوند، تا پیشداوری های آن ها خلاف از آب در نیاید.

۱. تفسیر الدر المنثور، ج ۳، ص ۳۲۴، ذیل آیه مورد بحث.

آیه صدیقون

در آیه ۱۹ سوره «حدید» می‌خوانیم: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّدِيقُونَ وَالشَّهَادَةُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ»؛ «کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آوردند، آن‌ها صدیقان و شاهدان نزد پروردگارشانند؛ برای آنان است پاداش (اعمال) شان و نور (ایمان) شان!».

در شواهد التنزیل از ابن ابی لیلی از پدرش، چنین نقل می‌کند: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الصَّدِيقُونَ ثَلَاثَةٌ: حَبِيبُ النَّجَارِ مُؤْمِنُ آلِ يَاسِينَ، وَحَزِيلُ (حَزَقِيل) مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ، وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الثَّالِثُ وَهُوَ أَفْضَلُهُمْ؛ رسول خدا ﷺ فرمود: صدیقان سه نفرند: حبیب نجار مؤمن آل یاسین، و حزیل مؤمن آل فرعون، و علی بن ابی طالب علیه السلام سومین نفر آنهاست و از همه آنان افضل و برتر است».^۱

این حدیث در کتاب فضایل احمد حنبل، و معرفة الصحابة ابونعیم، و مناقب ابن مغازلی نیز آمده است.^۲ و در کتاب «ینایع المودة» شیخ سلیمان قندوزی، حدیث فوق از مسند احمد و ابونعیم و ابن مغازلی و موفق خوارزمی، از ابولیلی و ابو ایوب انصاری نقل شده است.^۳

۱. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۰۳ و ۳۰۴، ح ۹۳۸.

۲. تعلیقات و حواشی محمودی بر شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۲۴.

۳. کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۱، ح ۳۲۸۹۷.

گرچه احادیث فوق به طور مستقیم سخنی درباره مسئله خلافت نمی گوید، ولی اثبات مقام صدیق امت بودن برای علی علیه السلام چنان فضیلتی است که در مقایسه او با دیگران او را از همه شایسته تر برای مقام خلافت معرفی می کند.

آیه نور

در آیه ۲۸ سوره «حدید» می‌خوانیم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمَنُوا بِرُسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! تقوای الهی پیشه کنید و به پیامبرش ایمان بیاورید تا بهره ای دو چندان از رحمتش به شما بدهد و برای شما نوری قرار دهد که با آن (در میان مردم و در مسیر زندگی خود) راه بروید و گناهان شما را ببخشد؛ و خداوند آمرزنده و مهربان است».

در شواهد التنزیل از ابن عباس در تفسیر این آیه نقل می‌کند که مراد از جمله ﴿يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ﴾ حسن و حسین علیهما السلام است - که خداوند به علی علیه السلام مرحمت فرمود - و منظور از ﴿يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾، علی بن ابی طالب علیه السلام است (که نور امت اسلام و مایه هدایت آنها است).^۱

ابن عباس این سخن را از خود نگفته است، زیرا در حدیث دیگری در همان کتاب با سند خود از جابر بن عبدالله از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که در تفسیر ﴿يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ﴾ فرمود: «منظور حسن و حسین علیهما السلام است» و در تفسیر ﴿وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾، فرمود: «منظور علی بن ابی طالب علیه السلام است».^۲

۱. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۰۸، ح ۹۴۳.

۲. همان، ص ۳۰۸ و ۳۰۹، ح ۹۴۴.

آیه انذار

در آیه ۲۱۴ و ۲۱۵ سوره «شعرا» می خوانیم: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ * وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ «و (نخست) خویشاوندان نزدیکت را انذار کن و پر و بال (عطوفت) خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند فرود آر».

این آیات داستان معروفی دارد که تقریباً همه مورخان اسلامی آن را نوشته اند.

در تفسیر این آیه روایتی دیده می شود که به گفته طبرسی در «مجمع البیان» نزد خاص و عام مشهور است؛ و نیز به گفته حاکم حسانی در «شواهد التنزیل» (براء بن عازب) می گوید: هنگامی که آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ نازل شد، پیامبر ﷺ بنی عبدالمطلب را که چهل نفر بودند جمع کرد و غذایی برای آنها فراهم ساخت و فرمود: «به نام خدا نزدیک شوید و بخورید» سپس ظرفی از شیر آوردند و فرمود: «به نام خدا بنوشید»، فردا نیز آنها را دعوت کرد و غذا و نوشیدنی فراهم ساخت، سپس آنها را انذار و بشارت داد، و فرمود: «من دنیا و آخرت را برای شما آورده ام، اسلام بیاورید و اطاعت کنید تا هدایت شوید»، سپس فرمود: «وَمَنْ يُوَاخِنِي (مِنْكُمْ) وَيُوَازِرُنِي يَكُونُ وَلِيِّي وَوَصِيِّي بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِي أَهْلِي وَيَقْتَضِي دِينِي ...؛ چه کسی از شما حاضر است با من برادری کند و مرا یاری نماید و بعد از من وصی و جانشین من در خانواده ام باشد، و دین مرا ادا کند؟».

همه خاموش ماندند، این سخن را سه بار تکرار فرمود و همچنان همه خاموش بودند، ولی علی علیه السلام می فرمود: «من این کار را می کنم»، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تو خواهی بود».

جمعیت برخاستند و به ابوطالب می گفتند: برو اطاعت فرزندت (علی) را کن که محمد صلی الله علیه و آله او را امیر تو ساخت.^۱

در حواشی شواهد التنزیل این حدیث از عبدالله بن عباس و همچنین از ابورافع نیز نقل شده است.

احمد حنبل یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت در کتاب خود که معروف به مسند احمد است داستان یوم الانذار را آورده است.

ابن اثیر در کتاب کامل خود نیز این جریان را به طور مشروح آورده است.

۱. شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۵۴۳ (باتلخیص)؛ مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۲۲ و ۳۲۳.

آیه مرج البحرين

در آیه ۱۹ تا ۲۲ سوره «الرَّحْمَن» می‌خوانیم: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * يُخْرِجُ مِنْهُمَا اللَّوْزُ وَالْمَرْجَانُ»؛ «خداوند دو دریای مختلف (شور و شیرین، گرم و سرد) را در کنار هم قرار داد، در حالی که با هم تماس دارند؛ در میان آن دو مانعی است که یکی بر دیگری غلبه نمی‌کند (و به هم نمی‌آمیزند). پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می‌کنید؟! از آن دو، لؤلؤ و مرجان خارج می‌شود».

در تفسیر این آیه، سخن بسیار گفته‌اند؛ و در تفسیر نمونه بحث‌های فراوانی در این زمینه آورده‌ایم؛ گاه گفته شده است: منظور از دو دریا، دو دریای آب شیرین و شور است؛ که در بسیاری از مناطق در کنار هم هستند بی‌آن‌که با هم مخلوط گردند؛ و این منظره در تمام مناطقی که رودخانه‌های آب شیرین به دریا می‌ریزد به خوبی دیده می‌شود و تفسیرهای دیگر... .

از آن‌جا که قرآن ظاهر و باطنی دارد؛ گاه هم تفسیر مادی برای آن وجود دارد و هم تفسیر معنوی؛ در روایات تفسیر معنوی این دو دریا به علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام، و تفسیر معنوی لؤلؤ و مرجان به حسن و حسین علیهما السلام شده است.

در حدیثی از سعید بن جبیر از ابن عباس آمده است که منظور از «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ»، علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام است و منظور از «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» «حُبٌّ دَائِمٌ لَا يَنْقَطِعُ وَلَا يَنْفَدُ؛ محبت دائمی است که قطع نمی‌شود و پایان

نمی‌گیرد»، و منظور از «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُو وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین علیهما السلام است.^۱ سیوطی نیز می‌گوید: ابن مردویه از ابن عباس در تفسیر آیه «مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» نقل کرده که منظور علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام است سپس می‌افزاید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُو وَالْمَرْجَانُ» منظور حسن و حسین علیهما السلام است.^۲ جالب این‌که: آلوسی مفسر معروف، بعد از آن‌که روایت فوق را از ابن عباس و ایاس بن مالک و همچنین از طریق طبرسی از سلمان فارسی و سعید بن جبیر و سفیان ثوری نقل می‌کند چنین می‌افزاید: اگر این روایات، صحیح باشد؛ ارتباطی به تفسیر ندارد، بلکه تأویلی است همانند تأویلات صوفیان! نسبت به بسیاری از آیات. البته هر کدام از علی و فاطمه (رضی الله عنهما) در نزد من از اقیانوس کبیر از نظر علم و فضل، بزر ترند، و همچنین هر کدام از حسنین (رضی الله عنهما) بی‌نهایت زیباتر و جالتر از لؤلؤ و مرجانند.^۳ اعتراف صادقانه او نسبت به مقام این بزرگواران در خور تحسین است؛ مشروط بر این‌که هدفش از میان بردن ارزش روایات فوق نباشد!

آلوسی گویا فراموش کرده است که این حدیث با طرق متعدد از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حق دارد تأویل آیات را بیان بفرماید؛ و مقایسه آن با تأویل‌های بی‌مدرک و ساخته افکار منحرف صوفیان مقایسه بسیار ظالمانه‌ای است که دور از شأن یک عالم می‌باشد.

به هر حال این آیه از آیاتی است که دلالت بر فضیلت فوق‌العاده و جلالت عظیم برای علی علیه السلام و همسرش و فرزندانش حسن و حسین علیهما السلام می‌کند، درباره چه کسی در اسلام این همه فضایل دیده می‌شود، و چه کسی شایسته‌تر برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام و فرزندان او است.

۱. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۸۶.

۲. تفسیر الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۴۲.

۳. تفسیر روح المعانی، ج ۱۴، ص ۳۶، ذیل آیات مورد بحث.

آیه نجوا

در سوره «مجادله» آیه ۱۲ و ۱۳ آمده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که می‌خواهید با پیامبر ﷺ نجوا کنید (و سخنان درگوشی بگویید)، قبل از آن صدقه‌ای (در راه خدا) بدهید؛ این برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است. و اگر توانایی نداشته باشید، خداوند آمرزنده و مهربان است. آیا ترسیدید (فقیر شوید) که از دادن صدقات قبل از نجوا خودداری کردید؟! اکنون که این کار را نکردید و خداوند توبه شما را پذیرفت، نماز را برپا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید و (بدانید) خداوند از آنچه انجام می‌دهید آگاه است».

از قرائن موجود در این دو آیه، و همچنین از شأن نزول‌هایی که بسیاری از مفسران از جمله مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» و فخر رازی در «تفسیر کبیر» و قرطبی در تفسیر «الجامع لاحکام القرآن» و آلوسی در «روح المعانی» و غیر آن‌ها آورده‌اند چنین استفاده می‌شود که گروهی از مسلمانان برای کسب موقعیت نزد مردم در هر موضوع کوچکی با پیامبر ﷺ به نجوی و سخنان درگوشی می‌پرداختند بی‌آن‌که به این حقیقت توجه داشته باشند که وقت پیامبر ﷺ با ارزش‌تر از آن است که برای مسائل کم ارزش یا بی ارزش در اختیار یک فرد

قرار گیرد؛ به علاوه این کار مایه ناراحتی مستضعفان و موجب امتیازی برای اغنیاء بود؛ و گاه ایجاد بدبینی می‌کرد.

نخستین آیه از دو آیه بالا نازل شد؛ به مسلمانان دستور داد: اگر می‌خواهید با پیامبر ﷺ نجوی کنید، قبل از این کار، صدقه‌ای در راه خدا بدهید این دستور آزمون جالبی به وجود آورد و سنگ محکی بود برای مدعیان قرب به پیامبر ﷺ. همگی جز یک نفر از دادن صدقه و نجوی خودداری کردند، و آن یک نفر کسی جز امیرمؤمنان علی ﷺ نبود.

کمی بعد آیه دوم نازل شد و این حکم را نقض کرد و معلوم شد حب مال در دل بعضی از علاقه به نجوی با شخص پیامبر ﷺ بیشتر است، و نیز معلوم شد این نجواها غالباً درباره مسائل غیر ضروری بوده، و به منظور کسب موقعیت اجتماعی صورت می‌گرفته است.

در این جا روایات متعددی وارد شده است که تنها کسی که به این آیه در قرآن مجید عمل کرد، علی ﷺ بود.

در «شواهد التنزیل» از مجاهد از علی ﷺ چنین نقل شده است که فرمود: «إِنَّ فِي الْقُرْآنِ لَآيَةً مَا عَمِلَ بِهَا غَيْرِي قَبْلِي وَلَا بَعْدِي وَهِيَ آيَةُ النَّجْوَى، قَالَ كَانَ لِي دِينَارٌ فَبِعْتُهُ بِعَشْرَةِ دَرَاهِمٍ، فَكُلَّمَا أَرَدْتُ أَنْ أُنَاجِيَ النَّبِيَّ ﷺ تَصَدَّقْتُ بِدِرْهَمٍ مِنْهُ ثُمَّ نُسِخَتْ؛ در قرآن آیه‌ای است که هیچ‌کس قبل از من و نه بعد از من، به آن عمل نکرده و نخواهد کرد، و آن آیه نجوی است، من دیناری داشتم، آن را به ده درهم فروختم، هر زمانی می‌خواستم با پیامبر ﷺ نجوی کنم، درهمی را صدقه می‌دادم، سپس این آیه نسخ شد».^۱

سیوطی در تفسیر روائی «الدر المنثور» این روایت را از طرق متعدد (بیش از هفت طریق) بیان کرده است.^۲

۱. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۱۲، ح ۹۵۱.

۲. تفسیر الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۵.

برسوئی در تفسیر «روح البیان» از عبدالله بن عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفت: «كَانَ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَلَاثُ لُكَاثٍ لَوْ كَانَتْ لِي وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ كَانَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ تَزْوِيجُهُ فَاطِمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِعْطَاؤُهُ الرَّايَةَ يَوْمَ خَيْبَرَ وَآيَةُ النَّجْوَى؛ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ سه فضیلت داشت که اگر یکی از آن‌ها برای من بود بهتر از گروه شتران سرخ مو بود (این تعبیر در میان عرب برای اشاره به گران‌بهاترین اشیاء به کار برده شده و به صورت ضرب المثلی به هنگام بیان اشیاء بسیار نفیس ذکر می‌شد). نخست تزویج پیامبر ﷺ فاطمه زهرا را به علی علیه السلام و دیگر دادن پرچم به دستش در روز خیبر، و دیگر آیه نجوی».^۱

سؤال

تنها سؤالی که در این جا باقی می‌ماند این است که چگونه این کار فضیلت محسوب می‌شود؟ آیا همانطور که بعضی از مفسران صاحب تعصب گفته‌اند نه عمل کردن به آن فضیلتی بوده، و نه ترک آن منفعتی؟ یا آن‌گونه که در روایات اسلامی آمده که علی علیه السلام آن را افتخار بزرگی برای خویش می‌شمرد؛ و عبدالله بن عمر آن را فضیلتی همسنگ ازدواج با بانوی اسلام فاطمه زهرا علیه السلام و فتح خیبر قلمداد می‌کرد؟

پاسخ

این آیه نشان می‌دهد که خداوند می‌خواسته با این دستور، مسلمین را آزمایش کند که آیا حاضرند برای انجام نجوی با پیامبر ﷺ که مدعی بودند به خاطر مصالح مسلمین انجام می‌گرفته، چیزی خرج کنند، و صدقه‌ای در راه خدا بدهند؟

۱. تفسیر روح البیان، ج ۹، ص ۴۰۶.

در این جا تنها یک نفر از عهده این آزمایش الهی بر آمد، و او علی بن ابی طالب علیه السلام بود، آیا این افتخار بزرگی نیست؟
به تعبیر دیگر، سایر افراد مشمول ملامت و سرزنش و توبه موجود در این آیه شدند؛ تنها کسی که این ملامت و سرزنش و توبه متوجه او نشد علی علیه السلام بود.

آیه سابقون

در سوره «واقع» می‌خوانیم: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ * فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ * ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ * وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾؛ «و (سومین گروه) پیشگامان پیشگامند، * آن‌ها مقربانند * در باغهای پر نعمت بهشت (جای دارند). * گروه زیادی (از آن‌ها) از امت‌های نخستین‌اند * و اندکی از امت‌های آخرین».^۱

در شواهد التنزیل حاکم حسانی از ابن عباس چنین نقل شده: «السُّبَّاقُ ثَلَاثَةٌ، سَبَقَ يُوشَعَ بْنُ نُونٍ إِلَى مُوسَى، وَسَبَقَ صَاحِبُ يَاسِينَ إِلَى عِيسَى، وَسَبَقَ عَلِيٌّ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ؛ پیشگامان (در ایمان) سه نفرند، یوشع پیشگام نسبت به (ایمان به) موسی ﷺ بود، صاحب یاسین (حبیب نجار) نسبت به عیسی ﷺ، و علی ﷺ نسبت به رسول خدا پیامبر اسلام ﷺ پیشگام بود».^۲

از کسانی که این روایت را نقل کرده‌اند ابن مغازی (طبق نقل ابن بطریق) در کتاب «العمدة» و سبط بن جوزی در «تذكرة» و ابن کثیر در تفسیر خود و ابن حجر در «صواعق» و علامه شوکانی در «فتح القدیر» و شیخ سلیمان قندوزی در «ینابیع المودة» است.^۳

این بحث را با ذکر دو نکته تکمیل می‌کنیم:

۱. واقع/۱۰-۱۴.

۲. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۹۲، ح ۹۲۴.

۳. احقاق الحق، ج ۳، ص ۱۱۴-۱۲۰.

۱. منظور از «قلیل من الآخرین» کیست؟

حاکم حسکانی در شواهد التنزیل چندین روایت، از محمد بن فرات و محمد بن سهل و علی بن عباس از جعفر بن محمد علیه السلام نقل می‌کند که در تفسیر آیه «وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ» فرمود: «منظور علی بن ابی طالب علیه السلام است».^۱

بدیهی است مفهوم این آیه این نیست که بهشتی این امت منحصر به او است. بلکه مقام والای پیشگام بودن در ایمان، مقامات والایی را در بهشت و در جوار قرب الهی می‌طلبد که ویژه علی بن ابی طالب علیه السلام (بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم) است.

۲. نخستین مسلمان که بود؟

این بحث مهمی است که «أَوَّلُ مَنْ آمَنَ» (نخستین کسی که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آورد و دست بیعت در دست او گذاشت) که بود؟

تمام امت اسلامی متفقند که از میان زنان، خدیجه کبری علیها السلام نخستین نفر بود و اما از میان مردان، با این که عده‌ای اصرار دارند مسئله را پیچیده و قابل بحث و گفتگو قرار دهند از مطالعه مجموع احادیث و تواریخ تردیدی برای یک ناظر بی طرف باقی نمی‌ماند که نخستین فرد، علی بن ابی طالب علیه السلام بود. او اولین کسی بود که تصدیق پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم کرد، و نخستین کسی بود که با او بیعت نمود و نخستین کسی بود که با او نماز خواند و رکوع و سجود بجا آورد.

شواهد این مسئله در تمام منابع اسلامی وجود دارد حداقل هیچ‌ده نفر از صحابه با طرق مختلف این حدیث را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند که علی علیه السلام نخستین مردی بود که اسلام را پذیرا گشت و با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نماز خواند.

۱. ابوسعید خدری - از معاریف صحابه - می‌گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست بر پشت علی علیه السلام زد و فرمود: «يَا عَلِيُّ لَكَ سَبْعُ خِصَالٍ لَا يُحَاجُّكَ فِيهِنَّ أَحَدٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

۱. شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۹۸، ح ۹۳۲-۹۳۵.

أَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيْمَانًا بِاللَّهِ...؛ ای علی! تو هفت ویژگی داری که هیچ کس نمی تواند در مورد آنها در روز قیامت با تو گفتگو کند. نخست این که تو اولین کسی هستی که ایمان به خدا آوردی (و اسلام را پذیرا گشتی) «...»^۱.

۲. عایشه می گوید: فاطمه دختر محمد ﷺ این حدیث را برای من نقل کرد که پیامبر ﷺ به او فرمود: «رَوَّجْتُكَ أَغْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ عِلْمًا وَأَقْدَمُهُمْ سِلْمًا وَأَفْضَلُهُمْ حِلْمًا؛ تو را به همسری مردی در آوردم که علمش از همه مؤمنان بیشتر، و در پذیرش اسلام از همه آنها مقدمتر و حلمش از همه فزونتر است»^۲.

۳. عمر بن خطاب^۳، ۴. معاذ بن جبل^۴، ۵. اسماء بنت عمیس^۵، ۶. سلمان فارسی^۶، ۷. ابوسخیله^۷، ۸. عبدالرحمن عوف^۸، ۹. جمال الدین ابوالحجاج^۹، ۱۰. انس بن مالک^{۱۰}، ۱۱. ابن عباس^{۱۱}، ۱۲. نسایی از زید بن ارقم^{۱۲}، ۱۳. ابواحمد جرجانی شافعی از مالک بن الحوریت^{۱۳}، ۱۴. لیلی الغفاریه^{۱۴}.

۱. ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۶.

۲. ابن عساکر در تاریخ دمشق در ترجمه امام علی علیه السلام، ج ۱، ص ۲۴۴ (چاپ بیروت).

۳. کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۷ (چاپ بیروت مؤسسة الرسالة).

۴. شهاب الدین حسینی شافعی در کتاب «توضیح الدلائل»، ص ۱۷۱ (مطابق نقل احقاق الحق، ج ۲۰، ص ۴۵۵).

۵. تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۲۴۵، (چاپ بیروت).

۶. محمد بن ابی بکر در کتاب «الجوهرة»، ص ۸ (چاپ دمشق).

۷. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۳۰۶ (چاپ دمشق دارالفکر) (مطابق نقل احقاق، ج ۲۰، ص ۴۷۲).

۸. مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۳۰۷ (نوشته امام محمد بن مکرم معروف به ابن منظور).

۹. تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۸۵ (مطابق نقل احقاق الحق، ج ۲۰، ص ۳۶۷).

۱۰. ابن عدیم حلبی از علمای قرن هفتم هجری در تاریخ حلب، ص ۲۹۵.

۱۱. المختار فی مناقب الابرار، ص ۱۶ (مطابق نقل احقاق الحق، ج ۲۰، ص ۴۵۷).

۱۲. احقاق الحق، ج ۲۰، ص ۴۷۵.

۱۳. الکامل فی الرجال، ج ۶، ص ۲۳۷۸ (چاپ دارالفکر بیروت).

۱۴. محمد بن مکرم انصاری در کتاب مختصر تاریخ دمشق (ج ۱۷، ص ۱۱۹).

۱۵. احمد حنبل از مَعْقِل بنِ یَسَار^۱، ۱۶. عبدالله بن صامت^۲، ۱۷. بریده^۳، ۱۸. امام علی بن ابی طالب علیه السلام^۴.

تنها یک سؤال!

در این جا سؤال معروفی است که از همان قرون نخستین اسلام، در میان بعضی از بهانه جویان مطرح بوده است، و آن این که آیا اسلام یک کودک ۱۰ ساله و نابالغ پذیرفته است؟ و اگر زمان بلوغ او را معیار بگیریم جمع دیگری اسلام را قبل از او پذیرا شده بودند.

پاسخ: در این جا مناسب است گفتگوئی را که میان مأمون خلیفه عباسی که با یکی از علماء معروف اهل سنت به نام اسحاق صورت گرفت بیاوریم. مأمون به او گفت آن روز که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مبعوث شده از تمام اعمال چه عملی افضل بود؟

اسحاق گفت: اخلاص در شهادت به توحید و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله مأمون: آیا کسی را سراغ داری که بر علی علیه السلام در اسلام پیشی گرفته باشد؟ اسحاق: علی علیه السلام اسلام آورد در حالی که کم سن و سال بود و احکام الهی بر او جاری نمی شد!

مأمون: آیا اسلام علی علیه السلام به دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله نبود؟ آیا پیامبر صلی الله علیه و آله اسلامش را نپذیرفت؟ چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را که به اسلام دعوت کند که اسلامش پذیرفته نیست؟! اسحاق پاسخی نداشت که بدهد.^۵

۱. مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶ (چاپ دارالصادر).

۲. احقاق الحق، ج ۱۵، ص ۳۳۶.

۳. ابن عساکر در تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۲۴۲ (چاپ بیروت).

۴. الجوهره، ص ۸ (چاپ دمشق)، ابوالاحمد جرجانی در کتاب الکامل فی الرجال، ج ۳، ص ۱۱۲۳؛ توضیح الدلائل، ص ۱۷۱ و مختصر تاریخ دمشق.

۵. عقد الفرید، ج ۳، ص ۴۳ (با تلخیص).

به هر حال روایاتی که می‌گویند علی علیه السلام نخستین کسی بود که دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را پذیرفت فضیلتی بی‌مانند برای آن حضرت در بر دارد که هیچ‌کس در آن با او برابری ندارد؛ و به همین دلیل او شایسته‌ترین فرد امت برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.

آیه اُذُنْ وَاِیَّة

در آیه ۱۲ سوره «حاقه» می‌خوانیم: «لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْکِرَةً وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاِیَّةٌ»؛ «تا آن را وسیله تذکری برای شما قرار دهیم و گوشهای شنوا آن را دریابد (و درک کند)».

سیوطی در «الدر المنثور» از شش طریق از بریده صحابی معروف از رسول خدا ﷺ نقل می‌کند که به علی علیه السلام فرمود: «إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أُذْنِيكَ وَلَا أُقْصِيكَ، وَأَنْ أَعْلَمَكَ وَأَنْ تَعِيَ، وَحَقُّ لَكَ أَنْ تَعِيَ، فَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: «وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاِیَّةٌ»؛ خداوند به من امر فرموده که تو را به خود نزدیک سازم و دور نکنم، و تو را تعلیم دهم، و تو نگهداری کنی، و شایسته تو است که چنین باشی، در این هنگام این آیه نازل شد «وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاِیَّةٌ»؛ «گوشهای شنوا آن را دریابد (درک کند)».^۱

زمخشری در «کشاف»^۲ و جمعی دیگر از مفسران مانند فخر رازی در «تفسیر کبیر»^۳ و آلوسی در «روح المعانی»^۴ و برسوئی در «روح البیان»^۵ و قرطبی در «تفسیر جامع»^۶ همگی مضمون این حدیث را نقل کرده‌اند.

۱. تفسیر الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۶۰.

۲. تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۶۰۰.

۳. تفسیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۶۲۴.

۴. تفسیر روح المعانی، ج ۱۵، ص ۴۹.

۵. تفسیر روح البیان، ج ۱۰، ص ۱۳۶.

۶. تفسیر قرطبی، ج ۱۹، ص ۲۶۴.

حاکم حسکانی در «شواهد التنزیل» سیزده حدیث در ذیل این آیه ذکر کرده است.

از جمله نقل می‌کند در حدیثی از ابوالدینا از علی علیه السلام می‌خوانیم هنگامی که آیه «وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمود: «ای علی! من از خدا تقاضا کردم که مصداق آن را گوش تو قرار دهد» (آنچه را می‌شنوی حفظ کنی و بکار بندی و منتشر سازی).^۱

نتیجه

با توجه به آنچه در سابق در مورد شرائط امامت و ولایت و جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کردیم که پیشوایان الهی باید بهره کافی و سهم بسیار عظیمی از علم و دانش داشته باشند تا بتوانند رهبری امت را بر عهده بگیرند؛ و خلق خدا را در امر دین و دنیا هدایت نمایند؛ و تعلیمات اسلام و قوانین الهی را حفظ کنند و قرآن و سنت را پاسداری نمایند و با توجه به این که علی علیه السلام تنها کسی از امت است که مطابق روایات فوق که در تفسیر آیه مزبور وارد شده دارای چنین موقعیت و موهبت بود به خوبی ثابت می‌شود که هیچ‌کس از او لایق‌تر برای احراز مقام امامت و خلافت نبود.

۱. تفسیر شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۶۱.

آیه مودّت

در آیه ۹۶ سوره «مریم» می‌خوانیم: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»؛ «به یقین کسانی که ایمان آورده، و کارهای شایسته انجام داده‌اند، به زودی خداوند رحمان محبتی برای آنان (در دلها) قرار می‌دهد».

این آیه به خوبی دلالت دارد که ایمان و عمل صالح سرچشمه محبوبیت در میان توده‌های مردم است.

در تفسیر این آیه شریفه روایات زیادی در منابع معروف اهل سنت به وسیله راویان متعدد از شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که این آیه درباره علی بن ابی طالب علیه السلام است. بارها گفته‌ایم که نزول آیه در شأن کسی به معنی آن است که مصداق اتم و اکمل آن آیه، او است، و منافاتی با گستردگی مفهوم آیه ندارد.

در این جا به سراغ منابع اسلامی می‌رویم و گوشه‌هایی از این روایات را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

در «شواهد التنزیل» از ابوسعید خدری آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «يَا أَبَا الْحَسَنِ! قُلْ اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا وَاجْعَلْ لِي فِي صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ مَوَدَّةً» ای ابوالحسن! بگو خداوند! برای من نزد خودت عهد و پیمانی^۱ قرار ده، و محبت مرا در دل‌های مؤمنان بیفکن».

۱. این تعبیر اشاره به آیه ۸۷ همین سوره است که در مسأله شفاعت می‌گوید: «أَنَّهُمَا مَالِكُ شَفَاعَتِ نِسْتَنْد مَگر کسی که نزد خداوند عهد و پیمانی دارد».

در این هنگام آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» نازل شد، سپس افزود: «لَا تَلْقَى رَجُلًا مُؤْمِنًا إِلَّا فِي قَلْبِهِ حُبٌّ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ: به همین جهت فرد با ایمانی را ملاقات نمی‌کنیم مگر این‌که در دل او محبت علی بن ابی طالب (علیه السلام) است».^۱

در این کتاب به‌طور کلی حدود بیست روایت که همگی این معنا را تعقیب می‌کند به طرق گوناگون آمده است.

زمخشری در تفسیر کشاف این روایت را در ذیل آیه شریفه نقل کرده است که پیامبر ﷺ به علی (علیه السلام) فرمود: «از خداوند بخواه که در نزد خودش عهد و پیمانی برای تو (جهت شفاعت) قرار دهد و برای تو در سینه مؤمنان مودّت و محبت بیفکند، و در این جا بود که آیه فوق نازل شد».^۲

و از شخصیت‌های معروفی که این حدیث را در ذیل آیه نقل کرده‌اند سبط ابن جوزی در «تذکره»^۳ و محب الدین طبری^۴ و ابن صباغ مالکی در «الفصول المهمّه»^۵ و هیشمی در «الصواعق»^۶ و ابن صبان در «اصعاف الراغبین»^۷ می‌باشد. آیا چنین کسی که خداوند قلوب تمام مؤمنان را آکنده از مودّت و محبت او ساخته از همه شایسته‌تر برای منصب الهی امامت و خلافت پیامبر ﷺ نیست؟

۱. تفسیر شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۷۴، ح ۵۰۴.

۲. تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۷.

۳. تذکره، ص ۲۰.

۴. ذخائر العقبی، ص ۸۹.

۵. فصول المهمّه، ص ۱۰۶.

۶. صواعق المحرقة، ص ۱۷۰.

۷. اصعاف الراغبین که در حاشیه نورالابصار چاپ شده، ص ۱۱۸.

آیه منافقان

در آیه ۳۰ سوره «محمد» صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ...»؛ «و اگر ما بخواهیم آن‌ها را به تو نشان می‌دهیم تا آنان را با قیافه هایشان بشناسی، هر چند آن‌ها را از طرز سخنانشان خواهی شناخت». این آیه در حقیقت نقطه مقابل چیزی است که در آیه قبل آمده بود. این آیه درباره منافقان و نشانه‌های آن‌ها است؛ می‌گوید: اگر بخواهیم آن‌ها را به تو نشان می‌دهیم و حتی در چهره‌های آن‌ها علامت می‌گذاریم تا با مشاهده آن، آن‌ها را بشناسی.

سپس می‌افزاید هر چند هم اکنون نیز می‌توانی آنان را از طرز سخنانشان بشناسی چراکه هر جا سخن از جهاد است آن‌ها سعی در کناره‌گیری از آن و تضعیف روحیه مردم دارند؛ و آن‌جا که سخن از نیکان و پاکان و پیشگامان در اسلام است سعی در لکه‌دار نمودن آن‌ها دارند.

و این جاست که در حدیث مشهوری از ابوسعید خدری می‌خوانیم که در تفسیر جمله «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ» می‌گوید: «بِبُغْضِهِمْ عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَام؛ آن‌ها را از طریق عداوت با علی بن ابی طالب - و سخنان کینه توزانه‌ای که نسبت به آن حضرت دارند - می‌توان شناخت!».

این حدیث را حاکم حسکانی در «شواهد التنزیل» از سه طریق نقل کرده است.^۱

۱. تفسیر شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۴۸-۲۵۰، ج ۸۸۳-۸۸۵.

سیوطی نیز در تفسیر «الدر المنثور» این حدیث را از ابن مردویه و ابن عساکر از ابوسعید خدری نقل کرده است.^۱

و در روایت دیگری از ابن مسعود نقل می‌کند که می‌گفت: «مَا كُنَّا نَعْرِفُ الْمُتَنَافِقِينَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا يَبْغِضُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ؛ ما در زمان رسول خدا ﷺ منافقان را تنها به وسیله بغض و عداوتشان با علی بن ابی طالب ﷺ می‌شناختیم».^۲

راویان این حدیث و کتاب‌هایی که در آن نقل شده منحصر به آنچه در بالا آمد نیست، جابر بن عبدالله انصاری و ابوذر غفاری نیز این حدیث را نقل کرده‌اند. در صحیح ترمذی که از منابع دست اول اهل سنت است نیز این حدیث از دو طریق از ابوسعید خدری و ام سلمه نقل شده است.^۳

انسان هنگامی که در این روایات و روایت گذشته که در ذیل دو آیه از قرآن آمده دقیق می‌شود با شخصیتی روبرو می‌گردد که علاقه و عشق به او نشانه ایمان، و مخالفت و عداوت نسبت به او نشانه کفر و نفاق است.

۱ و ۲. تفسیر الدر المنثور، ج ۶، ص ۶۶

۳. صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۵، ح ۳۷۱۷.

آیه ایذاء

در آیه ۵۷ سوره «احزاب» می‌خوانیم: «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا»؛ «آن‌ها که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آن‌ها عذاب خوار کننده‌ای آماده کرده است».

بدیهی است کسی نمی‌تواند به ذات پاک خداوند زیان و آزاری برساند. بنابراین منظور از ایذاء خداوند - همان‌گونه که مفسران هم گفته‌اند - همان کفر والحاد است که خداوند را به خشم می‌آورد؛ و تأکیدی است بر مجازات کسانی که پیامبر و مؤمنان را آزار می‌دهند؛ چراکه آزار آن‌ها بمنزله آزار خدا است. حاکم حسکانی در «شواهد التنزیل» از جابر بن عبد الله نقل می‌کند که می‌گوید: از پیامبر اکرم ﷺ شنیدم که به علی عليه السلام می‌فرمود: «مَنْ آذَاكَ فَقَدْ آذَانِي: کسی که تو را آزار دهد مرا آزار داده است».^۱

سپس می‌افزاید: همین معنی از گروه دیگری مانند عمر و سعد بن ابی وقاص و ابوهریر و ابن عباس و ابوسعید خدری نقل شده است.^۲

حاکم نیشابوری در «مستدرک الصحیحین» در حدیثی که صحیح و معتبر است از ابن عباس نقل می‌کند: مردی از اهل شام در برابر او سب و دشنام به

۱. تفسیر شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۴۹، ح ۷۷۷.

۲. همان، ص ۱۵۱.

ساحت مقدّس علی علیه السلام داد، ابن عباس گفت: «یا عَدُوَّ اللَّهِ آذَيْتَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله» إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا» لَوْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله حَيًّا لَا ذَنْبَ لَهُ؛ ای دشمن خدا! تو با این سخت رسول خدا صلی الله علیه و آله را آزار رساندی چنانچه قرآن می فرماید: آن‌ها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آن‌ها عذاب خوار کننده‌ای آماده کرده است اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده بود تو او را آزار داده بودی»^۱. این احادیث متضافره و گسترده که بسیاری از آن‌ها از احادیثی است که دانشمندان اهل سنت تصریح به صحّت سند آن کرده‌اند به خوبی نشان می دهد که علی علیه السلام همچون جان پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ عشق به او عشق به پیامبر صلی الله علیه و آله، و محبتش، محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایذاء و آزار او، ایذاء و آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

آیا با این حال تردیدی باقی می ماند در این که علی علیه السلام برترین فرد امت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و شایسته ترین فرد امت برای امامت و ولایت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است؟

۱. مستدرک الصحيحین، ج ۳، ص ۱۲۱، (چاپ دارالمعرفة بیروت).

آیه انفاق

در آیه ۲۷۴ سوره «بقره» می‌خوانیم: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»؛ «کسانی که اموال خود را، شب یا روز، پنهان یا آشکار، انفاق می‌کنند، مزدشان نزد پروردگارشان (محفوظ) است؛ نه ترسی بر آنهاست، و نه اندوهگین می‌شوند».

بدون شک مفهوم آیه؛ کلی و جامع است، و تشویق به انفاق در راه خدا است؛ و به کسانی که انفاق می‌کنند بشارت عظیمی می‌دهد ولی از روایات اسلامی استفاده می‌شود که فرد شاخص آن علی علیه السلام است.

زیرا در شأن نزول این آیه، روایات بسیاری وارد شده که نشان می‌دهد نخستین بار درباره علی علیه السلام نازل گشت.

ابن عباس می‌گوید: این آیه درباره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد او فقط چهار درهم داشت؛ درهمی را در شب، و درهمی را در روز، و درهمی را آشکارا، و درهمی را پنهان در راه خدا انفاق کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مَا حَمَلَكَ عَلَىٰ هَذَا؟» چه چیز تو را بر این کار واداشت؟». عرض کرد: «حَمَلَنِي عَلَيْهَا رَجَاءُ أَنْ أَسْتَوْجِبَ عَلَى اللَّهِ مَا وَعَدَنِي؛ برای این بود که وعده‌ای را که خدا به من داده است استحقاق پیدا کند».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أَلَا ذَلِكْ لَكَ؟ آگاه باش که این وعده درباره تو تحقق یافت»، در این هنگام آیه فوق نازل گشت.

این حدیث را حاکم حسکانی در «شواهد التنزیل» به اضافه هفت حدیث دیگر! به همین مضمون از طرق مختلف آورده است.^۱
سیوطی در «الدر المنثور» از طرق متعدد، همین مضمون را از ابن عباس نقل می‌کند.^۲

از کسانی که روایت فوق را نقل کرده‌اند، محبّ الدین طبری در «ذخائر العقبی»^۳ و سبط بن جوزی در «تذکرة»^۴ و علامه گنجی در «کفاية الطالب»^۵ و مفسّر معروف قرطبی در تفسیرش^۶ و گروهی دیگر این حدیث را به عین همان عبارت یا با تفاوت مختصری در کتاب‌های خود آورده‌اند.

۱. تفسیر شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۴۰ به بعد.

۲. تفسیر الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۳.

۳. ذخائر العقبی، ص ۸۸.

۴. تذکرة الخواص، ص ۱۷.

۵. کفاية الطالب، ص ۱۰۸.

۶. تفسیر قرطبی، ج ۳، ص ۳۴۷، ذیل آیه مورد بحث.

آیه محبت

در آیه ۵۴ سوره «مائده» می‌خوانیم ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِيَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةً لَئِيمَةً ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! هر کس از شما، از آیین خود بازگردد، (به خدا زبانی نمی‌رساند؛ خداوند گروهی را می‌آورد که آن‌ها را دوست دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند؛ در برابر مؤمنان متواضع، و در برابر کافران سرسخت و نیرومندند؛ در راه خدا جهاد می‌کنند، و از سرزنش هیچ ملامت‌گری هراسی ندارند. این، فضل خداست که آن را به هر کس بخواهد (وشایسته ببیند) می‌دهد؛ و فضل و احسان خداوند، گسترده و (او به همه چیز) داناست».

این آیه به روشنی می‌گوید: پشت کردن گروهی از تازه مسلمانان به اسلام لطمه‌ای بر اساس آن وارد نمی‌کند. خداوند به گروهی از اهل ایمان که دارای چند ویژگی هستند، مأموریت دفاع از آیین مقدس را سپرده است؛ کسانی که هم آن‌ها خدا را دوست می‌دارند و هم خدا آن‌ها را دوست می‌دارد. کسانی که در برابر مؤمنان متواضع و خاضع‌اند و در برابر دشمنان اسلام و کافران سرسخت و شجاع. کسانی که پیوسته در راه خدا پیکار و جهاد می‌کنند و هرگز از ملامت ملامت‌کنندگان، ترس و واهمه‌ای به خود راه نمی‌دهند.

آری جمع شدن این صفات در فرد یا افرادی، یک فضل الهی است و هر کسی شایسته آن نیست.

بدون شک مفهوم این آیه مانند بسیاری از آیات گذشته وسیع و گسترده است، ولی از روایات اسلامی که از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده است به خوبی استفاده می‌شود که علی علیه السلام برترین و بالاترین مصداق این آیه بود.

فخر رازی هنگامی که اقوالی از مفسران در مورد تطبیق این آیه نقل می‌کند، در پایان بحث می‌گوید: جماعتی گفته‌اند این آیه درباره علی علیه السلام نازل شد، سپس به دو دلیل استدلال می‌کند، نخست این که هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز خیبر پرچم را به دست علی علیه السلام داد، فرمود: «لَا دَفْعَ الرَّايَةَ غَدًا إِلَى رَجُلٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ مَنْ پرچم را فردا به دست مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند». سپس می‌گوید: این همان صفتی است که در آیه بالا به آن اشاره شد، و دلیل دیگر این که آیه ۶ بعد از آن، «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...» می‌باشد که در حق علی علیه السلام نازل شده است. بنابراین سزاوارتر این است که بگوئیم آیه ما قبل نیز در حق او است.^۱

از کسانی که تصریح کرده‌اند که آیه فوق در حق علی علیه السلام نازل شده، «ثعلبی» است (بنابر آنچه در مناقب عبدالله الشافعی وارد شده است)^۲ و نویسنده کنز العمال نیز آن را از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند.^۳

این احادیث و آنچه شبیه آن در کتب معروف اهل سنت و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام آمده است، خبر از فضیلتی می‌دهد که به گفته سعد بن ابی وقاص شبیه و مانندی ندارد، و اگر تنها این فضیلت در کسی بوده باشد همین افتخار برای او بس است. آیا سزاوار است که با بودن چنین کسی در میان امت، ما تصور کنیم امکان دارد جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله به غیر او سپرده شود؟!

۱. تفسیر فخر رازی، ج ۱۲، ص ۳۷۸.

۲. مناقب، ص ۱۶۰ مخطوط؛ احقاق الحق، ج ۳۰، ص ۲۰۶.

۳. کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، ح ۳۶۴۹۵ و ۳۶۴۹۶، (چاپ مؤسسة الرسالة بیروت).

آیه مسئولون

در آیه ۲۴ سوره «صافات» درباره ظالمان می خوانیم: که در قیامت به فرشتگان عذاب، خطاب می شود: «وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ»؛ «آنها را (در کنار دوزخ) نگهدارید که باید مورد بازپرسی قرار گیرند».

در این که آنها از چه چیز سؤال می شوند، در میان مفسران گفتگو است؛ بعضی گفته اند از بدعت هایی که گذارده اند؛ بعضی دیگر گفته اند: از اعمال زشت و خطاهایشان، و بعضی افزوده اند از توحید و لا اله الا الله.^۱

مانعی ندارد که همه این ها در مفهوم آیه جمع باشد. ولی در روایات متعددی وارد شده است که: منظور سؤال از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است.

سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَوْقَفْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ عَلَى الصِّرَاطِ فَمَا يَمُرُّ بِنَا أَحَدٌ إِلَّا سَأَلْنَاهُ عَنْ وَلَايَةِ عَلِيٍّ، فَمَنْ كَانَتْ مَعَهُ، وَإِلَّا أَلْقَيْنَاهُ فِي النَّارِ! وَذَلِكَ قَوْلُهُ «وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ»؛ هنگامی که روز قیامت می شود؛ من و علی علیه السلام بر صراط متوقف می شویم هر کس از کنار ما می گذرد؛ از ولایت علی علیه السلام از او سؤال می کنیم، هر کس داشته باشد - از صراط می گذرد - و الا او را در آتش می افکنیم! و این است معنی آیه «وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ».^۲

۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۶۸۸، ذیل آیه مورد بحث.

۲. تفسیر شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۶۲، ح ۷۸۹.

ابن حجر نیز در کتاب «صواعق»، این حدیث را از ابو سعید خدری از پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده است.^۱ احمد حنبل در کتاب «مسند»، عزالدین حنبلی در «کشف الغمّه»^۲ و آلوسی در تفسیر خود^۳ و سبط بن جوزی در «تذکره»^۴ و ابونعیم اصفهانی در «کفایة الخصام»^۵ و شیخ سلیمان قندوزی در «ینابیع المودّه»^۶ و گروهی دیگر که ذکر آنها به طول می انجامد، نیز این حدیث را نقل کرده اند.

مفهوم این احادیث و آیه مزبور این نیست که در روز قیامت تنها از ولایت علی علیه السلام سؤال می شود چراکه روز قیامت روز سؤال از همه کارها، و همه نعمت ها، و همه مسئولیت ها است. منظور این است یکی از مهم ترین اموری که از آن سؤال می شود ولایت این بزرگوار است؛ و بی شک ولایت در این جا به معنی یک دوستی ساده نیست؛ چراکه این امر (ولایت) یکی از فروع عادی دین است، بلکه منظور فراتر از این مسئله می باشد چیزی که در ردیف مهم ترین ارکان اسلام است.

آیا این موضوع چیزی غیر از مقام رهبری و خلافت الهیه بعد از پیامبر اسلام ﷺ می تواند بوده باشد؟!

آری علی بن ابی طالب علیه السلام کسی است که ولایتش از مهم ترین ارکان اسلام و از مهم ترین شرایط ایمان است؛ و در ردیف اول اموری است که در قیامت از آن سؤال می شود. این بود بخشی از آیاتی که در باره علی علیه السلام در قرآن مجید نازل شده است، که ما از میان آنها تعدادی را گلچین کردیم.

۱. الصواعق، ص ۸۹.

۲. کشف الغمّه، ص ۹۲.

۳. روح المعانی، ج ۱۲، ص ۷۸، ذیل آیه مورد بحث.

۴. تذکره، ص ۲۱.

۵. کفایة الخصام، ص ۳۶۱.

۶. ینابیع المودّه، ص ۲۵۷.

اشاره

گرچه مذهب شیعی منحصر به «امامیه اثنی عشریه» نیست و شعب و فرق دیگری مانند «زیدیه» که تنها به چهار امام عقیده دارند، و «اسماعیلیه» که هفت امامی هستند و بعضی دیگر وجود دارند. ولی بی شک معروفترین و مشهورترین آن‌ها شیعیان دوازده امامی هستند که قسمت مهمی از مسلمانان را در سراسر جهان تشکیل می‌دهند.

شیعیان دوازده امامی مراکز علمی بزرگی دارند که ده‌ها هزار عالم و طالب علم در آن مشغول به تحقیق و تدریس و فراگرفتن علوم اسلامی می‌باشند. ده‌ها هزار کتاب از سوی علمای شیعه درباره عقائد اسلامی و فقه و اصول و تفسیر و حدیث و فلسفه و رجال و درایه و تاریخ اسلام تألیف و چاپ و منتشر شده است.

در آیات قرآن، اشاراتی به ائمه معصومین اهل بیت علیهم‌السلام دیده می‌شود و با کمک روایاتی که در منابع معروف اسلامی در تفسیر این آیات وارد شده، این اشارات روشن‌تر و آشکارتر می‌گردد.

این آیات متعدّد است و در ذیل تنها به قسمتی از آن اشاره می‌کنیم: بخشی از این آیات در آغاز بحث از ولایت و امامت علی علیه‌السلام گذشت، از جمله:

۱. «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ»^۱ به شهادت محتوایش،

و همچنین روایاتی که در شرح و تفسیر آن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در منابع معروف اسلامی آمده است، مفهومش عام است یعنی علاوه بر علی علیه السلام سایر ائمه معصومین علیهم السلام، مخصوصاً امام حسن و امام حسین علیهما السلام را که به نام آنها در این روایات تصریح شده است شامل می شود.

۲. آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^۱ نیز اشاره اجمالی به همه امامان معصوم دارد و در روایات متعددی که از سعید بن جبیر و ابن عباس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است تصریح شده که منظور از «قربى» در این آیه، علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام و فرزندان آنها است، و در بعضی تصریح به نام امام حسن علیه السلام و امام حسین علیهما السلام نیز شده است.

برای توضیح بیشتر به «شواهد التنزیل» و سایر منابعی که هنگام شرح این آیه ذکر کردیم، مراجعه فرمایید.^۲

۳. آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۳ نیز همین گونه است؛ زیرا این آیه مفهوم عامی دارد که هر زمانی را شامل می شود، بنابراین در هر عصر و زمانی باید مصداقی از «اولوا الامر» باشد، فردی معصوم و پاک از گناه (چراکه اطاعت مطلق و بی قید و شرط جز در مورد معصومان مشروع نیست). اضافه بر این در بعضی از روایات معروفی که در منابع اهل سنت آمده تصریح به نام امام حسن و امام حسین علیهما السلام شده است.

۴. آیه «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»^۴ نیز چنانکه قبلاً شرح دادیم، مفهوم عامی دارد که هر عصر و زمان را شامل می شود؛ و دلیل بر این است که در هر عصر و زمانی صادق معصومی وجود دارد - زیرا دستور به همراهی و تبعیت مطلق و بی قید

۱. شوری/۲۳.

۲. در تفسیر شواهد التنزیل، شش روایت به طرق مختلف در این زمینه آورده است (ج ۲، ص ۱۸۹ به بعد).

۳. نساء/۵۹.

۴. توبه/۱۱۹.

و شرط، جز در مورد معصومین مفهومی ندارد - به علاوه بعضی از روایات که در شرح این آیه وارد شده است، صادقین را به محمد و اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله تفسیر کرده است.^۱ و از آن جا که این آیات و روایات مربوط به آن، در آغاز این مباحث به طور مشروح آمده است از تکرار آن خودداری می کنیم و به سراغ آیات فضیلت می رویم.

۱. آیه صلوات و درود

در آیه ۵۶ سوره «احزاب» می خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»؛ «خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، بر او درود فرستید و (در برابر او امر او) کاملاً تسلیم باشید».

در این آیه مقام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به عالی ترین وجه ترسیم شده است؛ چرا که هم خداوند متعال و هم تمام فرشتگان مقرب او بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود می فرستند و هم دستور داده شده است همه مؤمنان بدون استثناء بر او رحمت و درود و سلام بفرستند. چه مقامی از این بالاتر؟ و چه عظمتی از این بیشتر؟ درست است که در این آیه، سخنی از آل پیامبر صلی الله علیه و آله به میان نیامده است، ولی در روایات بسیاری می خوانیم که وقتی اصحاب و یارانش از حضرتش سؤال کردند: چگونه درود و صلوات و سلام بر شما بفرستیم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «آل» را در کنار خود قرار داد.

۱. در «صحیح بخاری» از کعب بن عجره (یکی از صحابه معروف) نقل می کند که به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: چگونه سلام بر تو را دانسته ایم، اما صلوات بر تو چگونه باید باشد؟ فرمود: بگوئید «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ

۱. تفسیر شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۴۱ به بعد.

مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ، اَللّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ».^۱

توجه داشته باشید که بخاری این احادیث را ذیل آیه شریفه ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ...﴾ ذکر می‌کند.

۲. در «صحیح مسلم» که دومین منبع حدیث معروف برادران اهل سنت است از ابی مسعود انصاری نقل شده که پیامبر ﷺ نزد ما آمد و ما در مجلس سعد بن عبادہ بودیم، بشیر فرزند سعد عرض کرد: ای رسول خدا! خداوند به ما دستور داده بر تو صلوات بفرستیم، چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟ پیامبر ﷺ نخست سکوت کرد، سپس فرمود: بگوئید: «اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ».^۲

۳. در تفسیر «الدر المنثور» که معروفترین تفسیر روائی است عبارت ابومسعود انصاری را از ترمذی و نسائی و ابن مردویه نقل کرده است.^۳

و عین این مضمون را نیز با مختصر تفاوتی از مالک و احمد و بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ابن مردویه از ابواحمد ساعدی نیز نقل می‌کند.^۴ این بحث را با دو حدیث دیگر پایان می‌دهیم:

۱. ابن حجر در صواعق چنین نقل می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تُصَلُّوا عَلَى الصَّلَاةِ الْبُثْرَاءِ، قَالُوا وَمَا الصَّلَاةُ الْبُثْرَاءُ، قَالَ: تَقُولُونَ: اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَتُمْسِكُونُ، بَلْ قُولُوا اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ: هرگز بر من صلوات بریده و ناقص نفرستید، عرض کردند صلوات بریده و ناقص چیست؟ فرمود: «این که

۱. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۵۱ (چاپ دارالجیل بیروت).

۲. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۰۵، ح ۶۵ (چاپ احیاء التراث العربی بیروت).

۳. تفسیر الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۷.

۴. همان.

بگوئید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ و امساک کنید و ادامه ندهید، بلکه بگوئید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ^۱.

این حدیث نشان می دهد که حتی کلمه «علی» نباید میان «محمد» و «آل محمد» جدایی بیفکند باید گفت: «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ».

۲. سمهودی در «الاشراف علی فضل الاشراف» از ابن مسعود انصاری نقل می کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «مَنْ صَلَّى صَلَاةً لَمْ يُصَلِّ فِيهَا عَلَيَّ وَعَلَى اَهْلِ بَيْتِي لَمْ تُقْبَلْ؛ کسی که نمازی بخواند که در آن بر من و بر اهل بیتم صلوات نفرستد نمازش قبول نیست»^۲.

و ظاهراً امام شافعی در آن شعر معروفش، ناظر به همین روایت است که می گوید:

يا اهل بيت رسول الله حُبُّكُمْ فَرَضَ مِنَ الله في القرآن اَنْزَلَهُ
كفاكم من عظيم القدر انكم من لم يصل عليكم لا صلاة له

«ای اهل بیت رسول الله ﷺ محبت شما، از سوی خداوند در قرآن واجب شده است. در عظمت مقام شما همین بس که هر کس بر شما صلوات نفرستد نمازش باطل است»^۳.

آیا کسانی که چنین مقامی را دارند که نامشان در کنار نام پیامبر ﷺ در نمازها به عنوان یک فریضه الهی باید ذکر شود می توان همسنگ دیگران شمرد، و با وجود آنان جایی برای غیر آنان در مسئله ولایت و امامت و جانشینی پیامبر ﷺ باقی می ماند؟ کدام فرد منصف می تواند دیگران را بر آنان - با این همه مقام و فضیلت - ترجیح دهد؟ آیا این ها همه بطور مستقیم، مسئله ولایت و خلافت را روشن نمی سازد؟ داوری با شماست.

۱. صواعق، ص ۱۴۴؛ احقاق الحق، ج ۳، ص ۲۷۴.

۲. سمهودی در الاشراف، ص ۲۸ (مطابق نقل احقاق الحق، ج ۱۸، ص ۳۱۰).

۳. در کتاب نفیس الغدير، ج ۳، ص ۲۴۵ انتساب این اشعار را به امام شافعی از «شرح المواهب زرقانی»، ج ۷، ص ۷ و جمعی دیگر آورده است.

۲. آیه نور و بیوت

در آیه ۳۶ تا ۳۸ سوره «نور» که به دنبال آیه «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» آمده است، می‌خوانیم: «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ * لِيَجْزِيَ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»؛ «(این چراغ پرفروغ) در خانه‌های قرار دارد که خداوند اذن فرموده (دیواره‌های) آن را بالا برند (تا از دستبرد شیاطین در امان باشد)؛ و در آن‌ها نام خدا برده شود، و صبح و شام در آن‌ها تسبیح او گویند، مردانی که هیچ تجارت و داد و ستدی آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و ادای زکات غافل نمی‌کند؛ آن‌ها از روزی می‌ترسند که در آن، دل‌ها و چشم‌ها دگرگون می‌شود، (آن‌ها چنین می‌کنند) تا خداوند آنان را به بهترین اعمالی که انجام داده‌اند پاداش دهد، و از فضل خود بر (پاداش) آن‌ها بیفزاید؛ و خداوند به هر کس بخواهد بی‌حساب روزی می‌دهد (و از مواهب بی‌انتهای خویش بهره‌مند می‌سازد)».

بعد از آن‌که خداوند در آیه ۳۵ این سوره، نور الهی را با بیان مثال دقیق و ظریف و زیبایی، شرح می‌دهد؛ در آیات بعد از آن به جایگاه این نور پرداخته است.

سیوطی در تفسیر «الدَّر المنثور» از انس بن مالک و بریده (دو نفر از صحابه پیامبر ﷺ) نقل می‌کند هنگامی که رسول خدا ﷺ این آیه را تلاوت فرمود، مردی برخاست و گفت: «أَيُّ بُيُوتٍ هَذِهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» این خانه‌هایی که در این آیه توصیف شده کدام است ای پیامبر خدا!». پیامبر ﷺ فرمود: «بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ!؛ خانه‌های پیامبران است».

ابوبکر برخاست و عرض کرد: «هَذَا الْبَيْتُ مِنْهَا لَبِيتُ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ؟!؛ این خانه از آن‌هاست، خانه علی و فاطمه ﷺ؟».

فرمود: «نَعَمْ مِنْ أَفْضَلِهَا؛ آری این از برترین آن‌ها است».^۱

شبيه همین معنی را حاکم حسکانی در «شواهد التّنزیل» از ابوبرزه (یکی دیگر از صحابه) از پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده است.^۲ و گروهی دیگر از بزرگان اهل سنت نیز این روایت را در کتب خود آورده‌اند.

به یقین این روایات، شامل علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام و فرزندان حسن و حسین علیه السلام می‌شود؛ همچنین فرزندان فاطمه علیه السلام از نسل حسین علیه السلام: «یعنی امامان معصوم» مشمول این آیه‌اند، چراکه همان راه و برنامه را ادامه می‌دهند.

این‌ها اموری است که به آسانی از روایات فوق می‌توان فهمید، آیا با این حال مقدّم داشتن دیگران بر آن‌ها جفا نیست؟

۳. صراط مستقیم

در ششمین آیه سوره «حمد» که شبانه روز در نمازها می‌خوانیم عرضه می‌داریم: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»؛ «ما را به راه راست هدایت کن».

بی شک «صراطِ مُسْتَقِيم» مفهوم بسیار وسیع و گسترده‌ای دارد و لذا بعضی آن را به معنی اسلام و بعضی قرآن و... تفسیر کرده‌اند که هر کدام از این‌ها می‌تواند بخشی از مفهوم وسیع آیه را تشکیل دهد.

ولی در روایات متعدّدی صراط مستقیم به راه و روش علی بن ابی طالب علیه السلام و یا محمد و آل محمد ﷺ تفسیر شده است.

حاکم حسکانی در «شواهد التّنزیل» از جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر اکرم ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ عَلِيًّا وَرَؤُوسَهُ وَأَبْنَاءَهُ حُجَجَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَهُمْ أَبْوَابُ الْعِلْمِ فِي أُمَّتِي، مَنْ اهْتَدَى بِهِمْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ؛ خداوند علی علیه السلام و همسرش (فاطمه زهرا علیه السلام) و فرزندان او را حجّت‌های الهی بر خلقش قرار

۱. تفسیر الدر المنثور، ج ۵، ص ۵۰.

۲. تفسیر شواهد التّنزیل، ج ۱، ص ۵۳۲، ح ۵۶۶.

داده، و آن‌ها درهای علم در امت من هستند؛ هر کس به وسیله آن‌ها هدایت شود، به صراط مستقیم هدایت شده است.^۱

و در حدیث دیگری از ابن عباس از رسول خدا ﷺ چنین نقل می‌کند که به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «أَنْتَ الطَّرِيقُ الْوَاضِحُ وَأَنْتَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ وَأَنْتَ يَعْصُوْبُ الْمُؤْمِنِينَ!؛ تو راه روشن و صراط مستقیم و رهبر مؤمنان هستی».^۲

در منابع شیعه و پیروان مکتب اهل بیت نیز روایات متعددی در این زمینه وارد شده از جمله در روایتی از امام صادق علیه السلام در تفسیر «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» آمده است که فرمود: «يَعْنِي مُحَمَّدًا ﷺ وَذُرِّيَّتَهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ مقصود محمد ﷺ و ذریه او است».^۳

به این ترتیب بارزترین و روشترین مصادیق «صراط مستقیم»، راه پیامبر و علی علیه السلام و فرزندان معصوم او از نسل فاطمه زهرا علیه السلام است که هر کس دست به دامن ولای آن‌ها زند و در خط آن‌ها حرکت کند، قدم در راه مستقیمی گذارده است که او را به خدا نزدیک، و از گمراهی و انحراف دور می‌سازد.

۴. وسیله پذیرش توبه آدم علیه السلام

در آیه ۳۷ سوره «بقره» آمده است که: آدم علیه السلام پس از «تَرْكِ اُولَى» کلماتی از سوی پروردگارش دریافت داشت؛ (و با آن توبه کرد). و خداوند توبه او را پذیرفت؛ زیرا او توبه‌پذیر و مهربان است؛ «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ».

در این‌که این کلمات، که خداوند به آدم علیه السلام برای توبه القاء نمود چه بوده است؟ در میان مفسران گفتگو است.

۱. تفسیر شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۶۶، ح ۸۹.

۲. همان، ح ۸۸.

۳. تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۲۳، ح ۱۰۱ (برای آگاهی بیشتر نسبت به این احادیث به تفسیر نور الثقلین و برهان مراجعه فرمایید).

در روایات متعددی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا صحابه نقل شده، آن کلمات سوگند دادن خداوند به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بوده است.

سیوطی در «الدّر المنثور» در ذیل همین آیه از ابن عباس نقل می‌کند که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم: منظور از این کلماتی که آدم علیه السلام از خداوند دریافت داشت و با آن توبه کرد چه بود؟ فرمود: «سَلَّ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ علیهم السلام إِلَّا تُبْتَ عَلَى فِتَابٍ عَلَيْهِ؛ او خدا را به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام خواند و تقاضا کرد که مرا ببخش و خداوند توبه او را پذیرفت».^۱

ابن مغازلی در کتاب مناقبش همین معنی را از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده است که از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره کلماتی که آدم علیه السلام از پروردگارش دریافت داشت و خداوند توبه او را پذیرفت، سؤال شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سَأَلَهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ علیهم السلام إِلَّا مَا تُبْتَ عَلَى فِتَابٍ عَلَيْهِ؛ از خدا به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام درخواست کرد که توبه مرا بپذیر، و خداوند توبه او را پذیرفت».^۲

همچنین علامه قندوزی در «ینابیع المودّة» و بیهقی در «دلایل النبوة»، و بدخشی در «مفتاح النّجاح»، و عبدالله شافع در «مناقب» این حدیث را نقل کرده‌اند.^۳

این معنی در منابع اهل بیت علیهم السلام و منابع اهل سنت از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده و روایات آن متعدد و طرق آن متنوع است.^۴

۱. تفسیر الدّر المنثور، ج ۱، ص ۶۰.

۲. مناقب ابن مغازلی، مطابق نقل احقاق الحق، ج ۹، ص ۱۰۲.

۳. همان.

۴. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۱۹۳ به بعد؛ نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۷ به بعد؛ بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۱۹ به بعد.

این فضیلت درباره هیچ کس جز آن‌ها وارد نشده است و مقامی است والا مخصوص آن‌ها؛ و این نشان عظمت فوق العاده خمس طیبه و پیامبر و اهل بیت او و امامان معصوم علیهم السلام است.

با این حال چگونه می‌توان کسی را شایسته‌تر از آن‌ها برای خلافت و ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله دانست و چگونه می‌توان دیگران را بر آن‌ها ترجیح داد.

۵. بهترین حسنات

در آیه ۸۹ سوره «نمل» می‌خوانیم: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَرَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ»؛ «کسانی که کار نیکی انجام دهند پاداشی بهتر از آن خواهند داشت؛ و آنان از وحشت آن روز در امانند».

باز در این جا «حسنه»، مفهوم گسترده‌ای دارد که همه حسنات را در بر می‌گیرد. ولی در بعضی از روایات محبت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان یکی از بارزترین و مهم‌ترین مصداق حسنه در این آیه معرفی شده است و نشان می‌دهد که این محبت از بهترین وسایل امنیّت در یوم المعاد است.

در «شواهد التنزیل» چندین روایت در ذیل این آیه به همین مضمون نقل شده که منظور از «حسنه» در آیه فوق محبت اهل بیت علیهم السلام است.

از جمله از ابو عبدالله جدلی از علی علیه السلام نقل می‌کند که حضرت به او فرمود: «آیا می‌خواهی تفسیر آیه «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا...» را برای تو بگویم؟» او می‌گوید: عرض کردم: آری، فدایت شوم، امام علیه السلام فرمود: «الْحَسَنَةُ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَالسَّيِّئَةُ بُغْضُنَا؛ حسنه محبت ما اهل بیت علیهم السلام، و سیئه کینه و عداوت ما است» سپس آیه را تلاوت فرمود.^۱

و در حدیث دیگری از ابو امامه باهلی نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

۱. تفسیر شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۴۸، ح ۵۸۱.

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَنْبِيَاءَ مِنْ شَجَرٍ شَتَّى وَخَلَقَنِي وَعَلِيًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ فَأَنَا أَصْلُهَا وَعَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرْعُهَا، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ثِمَارُهَا، وَأَشْيَاعُنَا أَوْرَاقُهَا، فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أَغْصَانِهَا نَجَا، وَمَنْ زَاغَ هَوَى، وَلَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبْدَ اللَّهِ أَلْفَ عَامٍ، ثُمَّ أَلْفَ عَامٍ، ثُمَّ أَلْفَ عَامٍ، ثُمَّ لَمْ يُدْرِكْ مَحَبَّتَنَا أَكْبَهُهُ اللَّهُ عَلَى مِنْخَرِيهِ فِي النَّارِ؛ خَدَاوَنَدِ پیامبران را از درختان (ریشه های) متعددی آفرید، و من و علی را از شجره واحده، من ریشه آن هستم، و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شاخه آن، و حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ میوه های آن، و شیعیان ما بر های آن هستند، پس هر کس به شاخه ای از شاخه های آن درآویزد نجات می یابد، و هر کس منحرف گردد سقوط می کند؛ و اگر عبادت کننده ای خدا را یک هزار سال، و سپس یک هزار سال دیگر، باز هم یک هزار سال دیگر، عبادت کند، و محبت ما را نداشته باشد خداوند او را به صورت در آتش می افکند!»^۱

این نکته حائز اهمیت است که یک محبت عادی و معمولی هرگز نمی تواند وسیله نجات از وحشت روز قیامت گردد؛ و یا یکی از شرائط ایمان بوده باشد. این تعبیرات به خوبی نشان می دهد که محبت اهل بیت اشاره به مسئله مهم و بنیادین ولایت و امامت است که سبب بقاء دین و ادامه خط نبوت و حفظ ایمان است.

از مجموع آنچه به صورت اشاره در آیات فوق آمده و به طور صریح در روایاتی که در تفسیر آن وارده شده، آمده است؛ این نکته روشن می شود که آل محمد ﷺ و اهل بیت ﷺ مخصوصاً علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ مقام بسیار والای دارند زیرا کسانی هستند که مودت آن ها اجر و پاداش رسالت است و نماز بدون درود و صلوات بر آن ها باطل است و موقعیت آن ها به عنوان صراط مستقیم شناخته شده است.

آدم ﷺ برای رهایی از خشم الهی که به خاطر ترک اولی دامنگیرش شده بود

۱. تفسیر شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۵۴، ح ۵۸۸.

خدا را به نام‌های آن‌ها سوگند داد و توبه کرد تا توبه‌اش پذیرفته شد! و بالاخره مودت آن‌ها حسنه‌ای است که هر فرد با ایمانی را از ترس قیامت رهایی می‌بخشد.

آری کسانی که دارای این اوصاف فوق‌العاده ممتاز هستند و عظمت مقام آنان در روایات معروف اهل سنت و منابع مشهور اهل بیت علیهم‌السلام آمده است؛ هرگز با دیگران برابری ندارند. در نتیجه با وجود آن‌ها نمی‌توان به سراغ دیگران رفت، و به یقین این محبت و مودت مقدمه است برای مسئله ولایت و رهبری که تداوم خط رهبری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

تصریح به نام امامان اهل بیت علیهم‌السلام

این نکته نیز شایان ذکر است که در بعضی از روایات که در منابع اهل سنت آمده نام تمام «امامان دوازده گانه» نیز به‌طور کامل برده شده، یعنی بعد از علی علیه‌السلام امام حسن، سپس امام حسین، بعد، امام علی بن الحسین، سپس امام محمد بن علی الباقر، و بعد جعفر بن محمد الصادق، سپس موسی بن جعفر کاظم، بعد علی بن موسی الرضا، سپس محمد بن علی تقی، بعد علی بن محمد النقی، سپس حسن بن علی العسکری و بعد محمد بن الحسن المهدی علیه‌السلام آمده است! از جمله سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی در کتاب «ینابیع الموده» دو حدیث در این زمینه نقل کرده است.

حدیث اول را از «فرائد السمطین» با سندی که به ابن عباس می‌رسد نقل می‌کند که یک نفر یهودی خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و سؤالات مختلفی درباره اسلام و تعلیمات اسلامی کرد، و از جمله درباره وصی پیامبر سؤال کرد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نخستین وصی خویش را علی بن ابی طالب علیه‌السلام و سپس فرزندان حسن و حسین علیه‌السلام و بعد ائمه نه گانه دیگر را هر کدام را با اسم نام برد. مرد یهودی ایمان آورد، و تصریح کرد که من نیز در کتب انبیای پیشین، و در

کتاب موسی علیه السلام دیده‌ام که نخستین جانشین پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله داماد او است و دومین و سومین آن‌ها دو برادر از فرزندان او هستند و نه نفر دیگر از اولاد سومین پیشوا می‌باشند.^۱

حدیث دوم - در حدیث دیگری از مناقب از جابر بن عبدالله انصاری نیز داستانی مشابه همین داستان نقل می‌کند که نام «امامان دوازده گانه» امامیه یک یک با صراحت در آن آمده است؛ و چون این دو حدیث طولانی بود ما به‌طور خلاصه به آن اشاره کردیم.^۲

این روایات که در معتبرترین منابع حدیث نقل شده به‌اندازه‌ای قوی است که قابل انکار نیست، تنها تفسیر صحیحی که برای آن وجود دارد همان تفسیری است که امامیه ذکر کرده است.

۱. ینابیع الموده، ص ۴۴۰، باب ۷۶.

۲. همان، ص ۴۴۲، باب ۷۶.

برخلاف آنچه بعضی از ناآگاهان تصور می‌کنند اعتقاد به قیام مهدی علیه السلام و حکومت جهانی او مخصوص شیعه و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام نیست؛ بلکه تمام فرق اسلامی بدون استثناء، ظهور مردی از دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله را در آخر الزمان به نام «مهدی» علیه السلام که دنیا را پر از عدل و داد می‌کند پذیرفته‌اند، و روایات آن را در کتب خود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند.

کتاب‌های فراوانی در این زمینه به وسیله دانشمندان اهل سنت و علمای شیعه نگاشته شده است که به قسمتی از آن در بحث‌های آینده اشاره می‌شود.

این روایات از روایات متواتر و قطعی است و متعصب‌ترین فرق اسلامی یعنی وهابی‌ها نیز آن را پذیرفته، و به متواتر بودن احادیث آن اعتراف کرده‌اند. شاهد این مدعا بیانیه‌ای است که چند سال قبل از طرف «رابطة العالم الاسلامی» که شدیداً زیر نفوذ وهابیان و دولت سعودی است، در پاسخ سؤالی که از آن‌ها درباره ظهور حضرت مهدی علیه السلام شده بود صادر گردید.

این بیانیه در پاسخ یکی از اهالی «کنیا» به نام ابومحمد و به امضای دبیر کل «رابطة العالم الاسلامی» محمد صالح القزاز بود، در این بیانیه آمده است که:

ابن تیمیه مؤسس مذهب وهابیان احادیث مربوط به مهدی علیه السلام را نیز پذیرفته است سپس به رساله‌ای که پنج تن از علمای معروف حجاز در این زمینه تهیه کرده‌اند می‌پردازد:

در قسمتی از این رساله می‌خوانیم:

«به هنگام ظهور فساد در جهان و نشر کفر و ظلم، خداوند، جهان را به وسیله «مهدی» علیه السلام پر از عدل و داد می کند آن گونه که از ظلم و ستم پر شده است؛ او آخرین خلیفه راشدین دوازدهگانه است که پیامبر صلی الله علیه و آله طبق کتب صحاح از آن خبر داده است

احادیث مربوط به مهدی را بسیاری از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند از جمله عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب علیه السلام، طلحة بن عبیدالله، عبدالرحمن بن عوف، عبدالله بن عباس، عمار بن یاسر، عبدالله بن مسعود، ابوسعید خدری، ثوبان، قره بن ایاس مزنی، عبدالله بن حارث، ابوهریره، حذیفه بن یمان، جابر بن عبدالله، ابوامامه، جابر بن ماجد، عبدالله بن عمر، انس بن مالک، عمران بن حصین و ام سلمه.

این ها بیست نفر از کسانی هستند که روایات مهدی علیه السلام را نقل کرده اند، افراد زیاد دیگری غیر آن ها نیز وجود دارند.

سخنان فراوانی نیز از خود صحابه درباره ظهور مهدی علیه السلام نقل شده است که آن ها را نیز می توان در ردیف روایت پیامبر شمرد، زیرا این مسئله از مسائلی نیست که بتوان با اجتهاد، پیرامون آن سخن گفت (بنابراین صحابه این مطالب را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده اند).

سپس می افزاید: این دو مطلب - روایات پیامبر صلی الله علیه و آله و روایت صحابه که در این جا در حکم حدیث است - در بسیاری از متون معروف اسلامی و کتب اصلی حدیث اعم از سنن و معاجم و مسانید آمده است.

از جمله سنن ابی داود، سنن ترمذی، ابن ماجه، ابن عمرو، مسند احمد، و ابن لیلی، و بزاز، و صحیح حاکم، و معاجم طبرانی، و دارقطنی و ابونعیم، و خطیب بغدادی، و ابن عساکر و غیر آنان.

سپس می افزاید: این مطلب آن اندازه اهمیت دارد که بعضی از دانشمندان اسلامی کتاب های مخصوص در زمینه اخبار مهدی علیه السلام تألیف کرده اند از جمله

ابونعیم اصفهانی در «اخبار المهدی علیه السلام»، ابن حجر هیثمی در «القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر علیه السلام»، شوکانی در «التوضیح فی تواتر، جاء فی المنتظر و الرجال و المسیح» و ادیس عراقی مغربی در «کتاب المهدی علیه السلام» و ابوالعباس ابن عبدالمؤمن المغربی در کتاب «الوهم المکنون فی الرد علی بن خلدون».

بعد اضافه می‌کند: گروهی از دانشمندان بزرگ اسلام از قدیم و جدید در نوشته‌های خود تصریح کرده‌اند که احادیث درباره مهدی علیه السلام در حدّ تواتر است (و به همین دلیل قابل انکار نیست).

ازجمله از سخاوی در کتاب «فتح المغیث» و محمد بن احمد سفاوینی در کتاب «شرح العقیده» و ابوالحسن الابری، در «مناقب الشافعی» و ابن تیمیه در کتاب فتاوایش، و سیوطی در «الحاوی» و ادیس عراقی در کتاب خود و شوکانی در «التوضیح» و محمد جعفر کنانی در «نظم التناثر».

و در پایان این بحث می‌گوید: تنها ابن خلدون است که خواسته، احادیث مهدی علیه السلام را مورد ایراد قرار دهد؛ ولی بزرگان دین و دانشمندان اسلام گفتار او را ردّ کرده‌اند؛ و بعضی مانند ابن عبدالمؤمن کتاب ویژه‌ای در رد او نوشته‌اند. کوتاه سخن این: که حافظان حدیث و بزرگان دین تصریح کرده‌اند که احادیث مهدی علیه السلام مشتمل بر احادیث صحیح و حسن است و در مجموع متواتر می‌باشد.

و در پایان چنین نتیجه می‌گیرد: بنابراین اعتقاد به ظهور مهدی علیه السلام بر هر مسلمانی واجب است، و این جزء عقائد اهل سنت و جماعت است، و هیچکس جز افراد نادان و بی‌خبر یا بدعت‌گذار آن را انکار نمی‌کنند! ^۱.

۱. از نامه مورخ ۲۱ یوما ۱۹۷۶ که به امضاء مدیر مجمع فقه اسلامی محمد منتظر کنانی رسیده است، این رساله نتیجه بحث نامبرده و چهار نفر دیگر از فقهای معروف حجاز: شیخ صالح بن عثیم، و شیخ احمد محمد جمال، و شیخ احمد علی، و شیخ عبدالله خیاط.

اشاره به این نکته نیز لازم است که به اعتقاد گروهی از محققین، اعتقاد به وجود مهدی علیه السلام منحصر به مسلمانان نیست، بلکه سایر پیروان مذاهب نیز همواره در انتظار مصلحی بزرگ برای جهان هستند. و در منابع مختلف آن‌ها، این معنی یادآوری شده است، و شرح بیشتر آن را باید در کتبی که درباره ظهور مهدی علیه السلام نوشته شده است مطالعه کرد.^۱

اکنون با توجه به روش مباحث کتاب که بر محور تفسیر موضوعی دور می‌زند به سراغ آیاتی می‌رویم که به این ظهور بزرگ اشاره می‌کند:

۱. حکومت صالحان در زمین

در آیه ۱۰۵ و ۱۰۶ سوره «انبیاء» می‌خوانیم: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ * إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ»؛ «در «زبور» بعد از ذکر (تورات) نوشتیم: «بندگان شایسته‌ام وارث (حکومت) زمین خواهند شد» * در این، پیام روشنی است برای گروه عبادت کنندگان (پروردگار)».

این آیه بشارتی است در زمینه حکومت جهانی صالحان، و از آن‌جا که این معنی در گذشته تحقق نیافته است؛ باید در آینده در انتظار آن بود؛ و این همان چیزی است که به عنوان «حکومت جهانی مهدی» از آن یاد می‌کنیم.

منظور از «زبور» به احتمال قوی همان «زبور داود» است که مجموعه‌ای از مناجات‌ها و نیایش‌ها و اندرزهای داود پیامبر می‌باشد که در کتب عهد قدیم (کتب وابسته به تورات) به عنوان «مزامیر داود» از آن یاد شده است.

جالب این‌که در همین کتاب مزامیر داود - با تمام تحریفاتی که در کتب عهد قدیم به مرور زمان صورت گرفته - باز این بشارت بزرگ دیده می‌شود.

در مزمور ۳۷ جمله ۹ می‌خوانیم:

۱. در این زمینه می‌توانید به کتاب انقلاب جهانی مهدی علیه السلام مراجعه فرمائید.

«... زیرا که شریران منقطع می‌شوند و اما متوکلان به خداوند وارث زمین خواهند شد، و حال اندک است که شریر نیست می‌شود، هر چند مکانش را استفسار نمایی ناپیدا خواهد شد!»

و در جمله یازدهم همین «مزمور» آمده است: «أَمَّا متواضعان وارث زمین شده و از کثرت سلامتی متلذذ خواهند شد».

منظور از «ذکر» در آیه فوق نیز به اعتقاد بسیاری از مفسران تورات است و بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور از «ذکر»، «قرآن» است، و «زبور» تمام کتب انبیای پیشین است (بنابراین معنی آیه چنین می‌شود ما در تمام کتب انبیای پیشین علاوه بر «قرآن» این بشارت را داده‌ایم ...).

به هر حال این بشارت در پاره‌ای از ملحقات تورات مانند کتاب «اشعیاء نبی» نیز آمده است.

در روایات اسلامی - علاوه بر اشاره روشنی که در آیه فوق نسبت به قیام مهدی علیه السلام شده - نیز این مسئله به‌طور صریح آمده است، از جمله مرحوم طبرسی در مجمع البیان در ذیل همین آیه از امام باقر علیه السلام چنین نقل می‌کند: «هُم أَصْحَابُ الْمُهْدَى فِي آخِرِ الزَّمَانِ؛ آن‌ها - بندگان صالحی را که خداوند در این آیه به‌عنوان وارثان زمین ذکر فرموده است - یاران مهدی علیه السلام در آخر الزمان هستند».

در تفسیر قمی نیز در ذیل این آیه چنین آمده است:

«قَالَ الْقَائِمُ وَأَصْحَابُهُ» منظور از این آیه «مهدی (قائم) علیه السلام و یاران او هستند».

شیخ منصور علی ناصف نویسنده کتاب «التاج الجامع للاصول» - کتابی که اصول پنجگانه معروف اهل سنت در آن گردآوری شده و تقریظ‌های مهمی از علمای الازهر بر آن نوشته‌اند - در کتاب مزبور چنین آورده است:

«إِشْتَهَرَ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ سَلَفًا وَخَلَفًا أَنَّهُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ لَا بُدَّ مِنْ ظُهورِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ مَسْمًى الْمُهْدَى يَسْتَوِلِي عَلَى الْمَمَالِكِ الْإِسْلَامِيَّةِ وَيَتَّبِعُهُ الْمُسْلِمُونَ وَيَعْدِلُ بَيْنَهُمْ وَيُؤَيِّدُ الدِّينَ: در میان همه دانشمندان امروز و گذشته مشهور است که در

آخرالزمان به طور یقین مردی از اهل بیت علیهم السلام به نام مهدی ظاهر می شود که بر تمام کشورهای اسلامی مسلط می گردد؛ و همه مسلمانان از او پیروی می کنند و در میان آن ها عدالت را اجرا می نماید و دین را تقویت می کند».

سپس می افزاید: «وَقَدْ رَوَى أَحَادِيثُ الْمَهْدِيِّ جَمَاعَةٌ مِنْ خِيَارِ الصَّحَابَةِ، وَأَخْرَجَهَا أَكْبَارُ الْمُحَدِّثِينَ: كَأَبِي دَاوُدَ، وَ تَرْمِذِي، وَ ابْنُ مَاجَةَ، وَ الطَّبْرَانِيُّ، وَ ابْنُ يَعْلَى وَ الْبَزَازُ وَ الْإِمَامُ أَحْمَدُ الْحَاكِمُ (رَضَ): أَحَادِيثُ مَهْدِيِّ عليه السلام را گروهی از اصحاب خوب پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده و بزرگان اهل بیت علیهم السلام مانند ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و طبرانی و ابویعلی و البزاز و امام احمد و حاکم (رض) در کتابهای خود آورده اند».^۱

خوب است در این جا حداقل دو روایت نخبه که در معروفترین منابع اسلامی آمده است به عنوان مشت نمونه خروار بیاوریم:

۱. احمد حنبل از ائمه چهارگانه اهل سنت در کتاب «مسند» خود از ابوسعید خدری نقل می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَمْتَلَأَ الْأَرْضُ ظُلْمًا وَعُدْوَانًا، قَالَ ثُمَّ يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ عِثْرَتِي أَوْ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ ظُلْمًا وَعُدْوَانًا: قِيَامَتٌ بَرِيًّا نَمِي شُود تَا آن زَمَانِي كَه زَمِينِ پَرِ اَز ظَلَم وَ سَتَمِ گَرَدَد؛ سَپَسِ مَرْدِي اَز عِثْرَتِ يَا اَهْلِ بَيْتِ عليهم السلام مِنْ قِيَامِ مِي كَنْد وَ زَمِينِ رَا پَرِ اَز قِسْطِ وَ عَدْلِ مِي سَازد اَن گُونَه كَه ظَلَم وَ سَتَمِ اَن رَا پَر كَرْدَه بُوَد».^۲

۲. و نیز در صحیح «ابی داود» از ام سلمه نقل شده است که می گوید: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم چنین می فرمود: «الْمَهْدِيُّ مِنْ عِثْرَتِي مِنْ وَلَدِ فَاطِمَةَ: مَهْدِي عليه السلام اَز خَانْدَانِ مِنْ اَسْتِ اَز فَرَزَنْدَانِ فَاطْمَه عليها السلام».^۳

۱. التاج الجامع للاصول، ج ۵، ص ۳۴۱ (در پاورقی).

۲. مستدرک احمد، جمله ۳، ص ۳۶.

۳. صحیح ابی داود، ج ۲، ص ۲۰۷.

و این گونه احادیث از راویان مختلف، در منابع مشهور، فراوان است و نشان می دهد که سرانجام حکومت جهانی به دست با کفایت مهدی علیه السلام برپا می شود؛ و همه جا پر از عدل و داد می گردد؛ و مضمون آیه فوق، «إِنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» تحقق می یابد.

۲. آیه سوره نور

در آیه ۵۵ این سوره می خوانیم: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند وعده داده است که به یقین، خلافت روی زمین را به آنان خواهد داد، همان گونه که به پیشینیان آن ها خلافت بخشید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، بر ایشان پابرجا و ریشه دار خواهد ساخت؛ و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می کند، (بگونه ای) که فقط مرا می پرستند و چیزی را همتای من قرار نخواهند داد. و کسانی که پس از آن کافر شوند، آن ها همان فاسقانند».

در این آیه با صراحت به مؤمنان صالح بشارت داده شده است که سرانجام حکومت روی زمین را در دست خواهند گرفت؛ و دین اسلام فراگیر خواهد شد، و ناامنی ها و وحشت ها به آرامش و امنیت مبدل می گردد؛ شرک از سراسر جهان برچیده می شود؛ و بندگان خدا با آزادی به پرستش خدای یگانه ادامه می دهند؛ و نسبت به همگان اتمام حجت می شود.

این امر مطابق روایت متواتره که قبلاً به آن اشاره شد در عصر قیام مهدی علیه السلام تحقق خواهد یافت.

مفسر معروف قرطبی در تفسیر «الجامع لاحکام القرآن» ذیل این آیه از سلیم

بن عامر از مقداد بن اسود نقل می‌کند که از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «ما على ظهر الأرض بيتٌ حَجَرٍ ولا مدَرٍ إلا أدخله الله كلمة الإسلام؛ هیچ خانه‌ای از سنگ یا گل بر صفحه زمین باقی نمی‌ماند مگر این‌که خداوند اسلام را در آن وارد می‌کند».^۱

قرطبی حدیث دیگری نیز در این زمینه نقل می‌کند که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «زُوتٌ لِي الْأَرْضُ فَرَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيَّلُغُ مَلِكٌ أُمَّتِي مَا زُوتَ لِي مِنْهَا؛ زمین برای من گردآوری شد؛ و تمام مشارق و مغارب آن را دیدم و به زودی حکومت امت من بر تمام آنچه در نظر من جمع و پیچیده شد (بر تمام روی زمین) استقرار خواهد یافت».^۲

از آنچه گفتیم پاسخ بسیاری از ایرادات مخالفان بر منطق پیروان اهل بیت علیهم السلام در تفسیر این آیه روشن می‌شود.

توضیح این‌که: تحقق این وعده الهی مراحل دارد: یک مرحله از آن در مورد مؤمنان صالح در عصر پیامبر ﷺ واقع شد؛ و بعد از فتح مکه و سیطره اسلام بر جزیره العرب، مسلمانان در سایه اسلام و پیامبر ﷺ امنیت نسبی پیدا کردند و حاکم بر بخش عظیمی از منطقه شدند و آنچه در شأن نزول این آیه آمده است تحقق یافت.

(در شأن نزول این آیه در بسیاری از تفاسیر، از جمله اسباب النزول، مجمع البیان، فی ظلال، و قرطبی (با تفاوت مختصری) آمده است هنگامی که پیامبر اسلام ﷺ و مسلمانان به مدینه هجرت کردند و انصار با آغوش باز از آنها استقبال نمودند، تمامی عرب بر ضد آنان قیام نمودند آن چنان‌که ناچار بودند اسلحه را از خود دور نکنند؛ شب را با سلاح بخوابند و صبح با سلاح برخیزند؛ ادامه این حالت بر مسلمانان سخت آمد، بعضی می‌پرسیدند تا کی این حالت

۱. تفسیر قرطبی، ج ۱۳، ص ۳۰۰.

۲. همان، ص ۲۹۸ ذیل آیه مورد بحث.

ادامه خواهد یافت؟ آیا زمانی خواهد رسید که شب را با خیال راحت استراحت کنیم و از هیچ کس جز خدا نترسیم؟! آیه فوق نازل شد و بشارت داد که چنین زمانی فرا خواهد رسید).

مرحله دیگر آن، در زمان خلفا واقع شد که اسلام بخش‌های عظیمی از جهان را زیر بال و پر خود گرفت و امنیت و آرامش بیشتر برای مسلمین فراهم گشت. ولی مرحله سوم و نهایی یعنی: عالمگیر شدن اسلام و حاکمیت بر کل جهان توأم با امنیت و آرامش و پیروزی سپاه توحید بر لشکر شرک هنوز تحقق نیافته؛ و تنها در عصر قیام مهدی علیه السلام صورت خواهد پذیرفت. و این معانی سه گانه که سلسله مراتب یک واقعیت است هیچ منافاتی با هم ندارد.

۳. آیه ظهور حق

در آیه ۳۳ سوره «توبه» می‌خوانیم: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»؛ «او کسی است که پیامبرش را با هدایت و آیین حق فرستاد، تا آن را بر همه آیین‌ها پیروز گرداند، هر چند مشرکان ناخشنود باشند».

قابل توجه این‌که این آیه، بعد از آیه «يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَن يَنفِثَ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»؛ «آن‌ها می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند؛ ولی خدا جز این نمی‌خواهد که نور خود را کامل کند، هر چند کافران ناخشنود باشند».

این غلبه مراحل مختلفی دارد:

یک مرحله آن در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله واقع شد؛ و مرحله وسیعتر آن در قرون بعد، و مرحله نهایی به هنگام قیام مهدی علیه السلام حاصل می‌شود چراکه آیه شریفه سخن از غلبه اسلام بر تمام ادیان بدون هیچ قید و شرط می‌گوید. و غلبه مطلق و بی‌قید و شرط در صورتی به طور کامل تحقق می‌یابد که سراسر روی زمین را فرا گیرد.

همان‌گونه که در روایت پیامبر اسلام ﷺ آمده است که فرمود: «لَا يَتَّقِي عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ بَيْتٌ مَدَرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا أَدَخَلَهُ اللَّهُ كَلِمَةَ الْإِسْلَامِ؛ هیچ خانه‌ای بر صفحه روی زمین باقی نمی‌ماند - نه خانه‌هایی که از سنگ و گل ساخته شده و نه خیمه‌هایی که از کرک و مو بافته‌اند - مگر این‌که خداوند کلمه اسلام را در آن وارد می‌کند».^۱

شبهه همین معنی در تفسیر «الذر المنثور» از سعید بن منصور و ابن منذر و بیهقی در سننش از جابر بن عبدالله نقل شده است که در تفسیر این آیه گفت: «لَا يَكُونُ ذَلِكَ حَتَّى لَا يَتَّقِيَ يَهُودِيٌّ وَلَا نَصْرَانِيٌّ صَاحِبُ مِلَّةٍ إِلَّا الْإِسْلَامُ؛ این معنی تحقق نمی‌یابد مگر آن زمانی که هیچ یهودی و نصرانی صاحب مذهب و ملت نخواهند بود مگر اسلام - همگی در سایه اسلام قرار خواهند گرفت و همه جا سخن از سلام و کلمه توحید و عظمت خداوند یکتا است -».^۲

آثار انتظار ظهور مهدی ﷺ

بعضی از ناآگاهان چنین پنداشته‌اند که انتظار ظهور مهدی ﷺ بر اساس آیات و روایات فوق، ممکن است سبب رکود و عقب ماندگی، یا فرار از زیر بار مسؤولیت‌ها، و تسلیم در برابر ظلم و ستم گردد. چراکه اعتقاد به این ظهور بزر مفهومی قطع امید از اصلاح جهان قبل از او و حتی کمک کردن به گسترش ظلم و فساد است تا زمینه ظهور آن حضرت فراهم گردد!

این سخنی است که سالهاست بر سر زبان مخالفان و منکران قیام مهدی ﷺ است و ابن خلدون به آن اشاره کرده است، در حالی که مطلب کاملاً برعکس است و انتظار این ظهور بزر آثار بسیار سازنده‌ای دارد، که در ذیل به‌طور فشرده می‌آوریم.

۱. مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۸، ذیل آیه مورد بحث.

۲. الذر المنثور، ج ۳، ص ۲۳۱.

حقیقت انتظار و آثار سازنده آن

توجه به یک نکته کاملاً ضروری است و آن این که سازنده‌ترین دستورات و عالی‌ترین مفاهیم هرگاه بدست افراد ناوارد یا نالایق یا سوء استفاده چپ بیفتد ممکن است چنان مسخ شود که درست نتیجه‌ای برخلاف هدف اصلی بدهد و در مسیری بر ضد آن حرکت کند و این نمونه‌های بسیار دارد و مسئله «انتظار» به‌طوری که خواهیم دید در ردیف همین مسائل است.

به هر حال برای رهایی از هرگونه اشتباه در محاسبه در این‌گونه مباحث باید به اصطلاح آب را از سرچشمه گرفت تا آلودگی‌های احتمالی نه‌رها و کانال‌های میان راه در آن اثر نگذارد.

اکنون با دقت به این چند روایت توجه کنید

۱. کسی از امام صادق علیه السلام پرسید: چه می‌گویید درباره کسی که دارای ولایت پیشوایان است و «انتظار ظهور» حکومت حق را می‌کشد و در این حال از دنیا می‌رود؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «هُوَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ كَانَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فُسْطَاطِهِ - ثُمَّ سَكَتَ هُنَيْئَةً - ثُمَّ قَالَ هُوَ كَمَنْ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ؛ او همانند کسی است که با رهبر این انقلاب در خیمه او (ستاد ارتش او) بوده باشد - سپس کمی سکوت کرد - و فرمود: مانند کسی است که با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مبارزاتش همراه بوده است»^۱. عین این مضمون در روایات زیادی با تعبیرات مختلفی نقل شده است.

۲. در بعضی «بِمَنْزِلَةِ الضَّارِبِ بِسَيْفِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ همانند شمشیر زنی در راه خدا».

۳. در روایت متعددی نیز انتظار چنین حکومتی را داشتن، به عنوان بالاترین عبادت معرفی شده است.

۱. محاسن برقی طبق نقل بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۵.

این مضمون در بعضی از احادیث از پیامبر ﷺ و در بعضی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده است، در حدیثی می‌خوانیم که پیامبر ﷺ فرمود: «أَفْضَلُ أَعْمَالٍ أُمَّتِي إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: بالاترین اعمال امت من انتظار فرج از ناحیه خدا کشیدن است».^۱

و در حدیث دیگری از پیامبر ﷺ می‌خوانیم «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ».^۲ این تعبیرات همگی حاکی از این است که انتظار چنان انقلابی داشتن همیشه توأم با یک جهاد وسیع و دامنهدار است این را در نظر داشته باشید تا به سراغ مفهوم انتظار رفته سپس از مجموع آن‌ها نتیجه‌گیری کنیم.

مفهوم انتظار

«انتظار» معمولاً به حالت کسی گفته می‌شود که از وضع موجود ناراحت است و برای ایجاد وضع بهتری تلاش می‌کند.

فی المثل تاجری که از بازار آشفته ناراحت است و در انتظار فرو نشستن بحران اقتصادی می‌باشد این دو حالت را دارد: «بیگانگی با وضع موجود» و «تلاش برای وضع بهتر».

بنابراین مسئله «انتظار» حکومت حق و عدالت «مهدی (علیه السلام)» و قیام مصلح جهانی در واقع مرکب از دو عنصر است، عنصر نفی و عنصر اثبات، عنصر نفی همان بیگانگی با وضع موجود و عنصر اثبات خواهان وضع بهترین بودن است. و اگر این دو جنبه در روح انسان به صورت ریشه دار حلول کند سرچشمه دو رشته اعمال دامنهدار خواهد شد.

این دو رشته اعمال عبارتند از: ترک هرگونه همکاری و هماهنگی با عوامل ظلم و فساد و حتی مبارزه و درگیری با آن‌ها از یک سو، و خودسازی و خودیاری

۱. کافی بنا به نقل بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۸.

۲. همان، ص ۱۲۵.

و جلب آمادگی‌های جسمی و روحی و مادی و معنوی برای شکل گرفتن آن حکومت واحد جهانی و مردمی از سوی دیگر.

و خوب که دقت کنیم می‌بینیم هر دو قسمت آن سازنده و عامل تحرّک و آگاهی و بیداری است.

انتظار یعنی آماده باش کامل

من اگر ظالم و ستمگرم چگونه ممکن است در انتظار کسی باشم که طعمه شمشیرش خون ستگران است؟

من اگر آلوده و ناپاکم چگونه می‌توانم منتظر انقلابی باشم که شعله اولش دامن آلودگان را می‌گیرد؟

ارتشی که در انتظار جهاد بزرگی است آمادگی رزمی نفرات خود را بالا می‌برد و روح انقلاب در آن‌ها می‌دمد و هرگونه نقطه ضعفی را اصلاح می‌کند.

زیرا چگونگی «انتظار» همواره متناسب با هدفی است که در انتظار آن هستیم.

اکنون فکر کنید آن‌ها که انتظار قیام یک مصلح بزرگ جهانی را می‌کشند در واقع انتظار انقلاب و دگرگونی و تحوّل را دارند که وسیعترین و اساسی‌ترین انقلاب‌های انسانی در طول تاریخ بشر است.

نخستین فلسفه: خودسازی فردی

چنین تحوّل قبل از هر چیز نیازمند به عناصر آماده و با ارزش انسانی است که بتوانند بار سنگین چنان اصلاحات وسیعی را در جهان بدوش بکشند، و این در درجه اول محتاج به بالا بردن سطح اندیشه و آگاهی و آمادگی روحی و فکری برای همکاری در پیاده کردن آن برنامه عظیم است. تنگ‌نظری‌ها، کوتاه‌بینی‌ها، کج‌فکری‌ها، حسادت‌ها، اختلافات کودکانه و نابخردانه و به‌طور کلی هرگونه نفاق و پراکندگی با موقعیت منتظران واقعی سازگار نیست.

نکته مهم این است که منتظر واقعی برای چنان برنامه مهمی هرگز نمی‌تواند نقش تماشاچی را داشته باشد باید از هم اکنون حتماً در صف انقلابیون قرار گیرد.

آیا این انتظار برای تصفیه روح و فکر و شست‌وشوی جسم و جان از لوث آلودگی‌ها کافی نیست؟

و خودسازی برای چنین هدفی مستلزم به کار بستن عمیق‌ترین برنامه‌های اخلاقی و فکری و اجتماعی است، این معنای انتظار واقعی.

فلسفه دوم: خود یاری‌های اجتماعی

منتظران راستین در عین حال وظیفه دارند تنها به خویش نپردازند و علاوه بر اصلاح خویش در اصلاح دیگران نیز بکوشند زیرا برنامه عظیم و سنگینی که انتظارش را می‌کشند یک برنامه فردی نیست، برنامه‌ای است که تمام عناصر انقلاب باید در آن شرکت جویند، کوشش‌ها و تلاش‌ها باید هماهنگ گردد، و عمق و وسعت این هماهنگی باید به عظمت همان برنامه انقلاب جهانی باشد که انتظار آن را دارند.

فلسفه سوم: منتظران راستین در فساد محیط حل نمی‌شوند

اثر مهم دیگری که انتظار مهدی علیه السلام دارد حل نشدن در مفاصد محیط و عدم تسلیم در برابر آلودگی‌ها است.

توضیح این که هنگامی که فساد فراگیر می‌شود و اکثریت یا جمع کثیری را به آلودگی می‌کشاند گاهی افراد پاک در یک بن بست سخت روانی قرار می‌گیرند؛ بن‌بستی که از یأس اصلاحات سرچشمه می‌گیرد.

گاهی آن‌ها فکر می‌کنند کار از کار گذشته و دیگر امیدی به اصلاح نیست؛ و تلاش و کوشش برای پاک نگاه داشتن خویش بیهوده است؛ این نومیدی

و یأس ممکن است آن‌ها را تدریجاً به سوی فساد و همرنگی با محیط بکشاند. تنها چیزی که می‌تواند در آن‌ها امید بدمد و به مقاومت و خویشنداری دعوت کند و نگذارد در محیط فاسد حل شوند امید به اصلاح نهایی است؛ تنها در این صورت است که آن‌ها دست از تلاش و کوشش برای حفظ پاکی خویش و اصلاح دیگران بر نخواهند داشت.

نتیجه این که «انتظار ظهور» مصلحی که هر قدر دنیا فاسدتر می‌شود امید ظهورش بیشتر می‌گردد اثر فزاینده روانی در معتقدان دارد، و آن‌ها را در برابر امواج نیرومند فساد بیمه می‌کند.

از مجموع بحث‌های گذشته چنین نتیجه می‌گیریم که اثر تخییری انتظار تنها در صورتی است که مفهوم آن مسخ یا تحریف شود - همان‌گونه که جمعی از مخالفان، تحریفش کرده‌اند و جمعی از موافقان مسخش - اما اگر به مفهوم واقعی در جامعه و فرد پیاده شود یک عامل مهم تربیت و خود سازی و تحرّک و امید خواهد بود.

خداوندا! دیدگان ما را به جمالش روشن کن، و ما را از یاران وفادار و سربازان فداکارش قرار ده!

حکومت اسلامی در قرآن مجید

پیوند امامت و حکومت
ضرورت حکومت برای مردم
اهداف حکومت اسلامی
انواع حکومت
ماهیت حکومت اسلامی
رابطه دین و حکومت از دیدگاه قرآن
پایه‌های حکومت اسلامی
نیروهای دفاعی و قوای مسلح
رابطه مسلمانان و غیر مسلمانان
حکومت اسلامی و سازمان‌های اطلاعاتی

از آن جا که مسئله «امامت» از مسئله «حکومت» جدا نیست؛ بلکه از یک نظر، روح امامت و ولایت همان حاکمیت بر نفوس و ابدان، و هدایت آن ها به صراط مستقیم و حرکت به سوی کمال و سعادت است؛ به همین دلیل لازم بود به دنبال بحث «امامت»، بحث «حکومت اسلامی» مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار گیرد؛ چراکه در غیر این صورت بحث امامت و ولایت کامل نخواهد شد.

مگر در مورد حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) مهم ترین ویژگی را همان اقامه «حکومت واحد عدل جهانی» نمی شماریم؟ با این حال چگونه می توان بحث «حکومت» را از بحث «امامت» جدا ساخت؟ نخستین کاری که پیامبر اسلام ﷺ بعد از پیروزی های اولیه انجام داد «تشکیل حکومت اسلامی» بود و آن را یکی از ارکان مهم اسلام بلکه ضامن اجرای تمام قوانین آن می شمرد. جانشینان پیامبر ﷺ چه آن ها که به حق جانشین او بودند، و چه آن ها که به ناحق بر کرسی خلافت تکیه زدند، همگی خود را موظف به تشکیل یا ادامه حکومت اسلامی می دانستند.

همه این ها و دلایل و شواهد بی شمار دیگری نشان می دهد که مسئله «امامت» جدا از مسئله «خلافت» و «حکومت» نیست.

در روایت معروف هارون الرشید که به گمان خودش می خواست فدک را به امام موسی بن جعفر علیه السلام بازگرداند، نکته جالبی دیده می شود که مطلب مورد بحث را روشن تر می سازد.

فدک همان گونه که می دانیم روستایی در نزدیکی خیبر که حرم و سرسبز بود؛ پیامبر اسلام ﷺ آن را در حیات خود به دخترش فاطمه زهرا ؑ بخشید، و بلافاصله بعد از رحلت آن حضرت آن را غصب کردند، و غصب فدک همیشه مورد اعتراض علاقه مندان اهل بیت ؑ بود؛ لذا بر اثر فشار افکار عمومی، هارون الرشید به فکر باز پس دادن آن به اولاد فاطمه ؑ افتاد. هنگامی که به امام موسی بن جعفر ؑ عرض کرد: «حَدُّ فَدَكًا حَتَّى أَرُدَّهَا إِلَيْكَ؛ حدود فدک را تعیین کن تا آن را به تو بازگردانم» امام از گفتن پاسخ ابا کرد، هارون پیوسته اصرار می ورزید، امام ؑ فرمود: «من آن را جز با حدود واقعی اش نخواهم گرفت!» هارون گفت: حدود واقعی آن کدام است؟ امام ؑ فرمود: «اگر من حدود آن را بازگویم، مسلماً تو موافقت نخواهی کرد!».

هارون گفت: به حق جدت (پیامبر ﷺ) سوگند، که حدودش را بیان کن (خواهم داد).

امام ؑ فرمود: «اما حد اول آن سرزمین عدن است!».

هنگامی که هارون این سخن را شنید، چهره اش دگرگون شد؛ و گفت: عجب، عجب!

امام ؑ فرمود: «و حد دوم آن سمرقند است!»

آثار ناراحتی در صورت هارون بیشتر نمایان گشت.

امام ؑ فرمود: «و حد سوم، آفریقا است!»

در این جا صورت هارون از شدت ناراحتی تیره شد، و گفت: عجب...!

امام ؑ فرمود: «و حد چهارم آن سواحل دریای خزر و ارمنستان است...!»

هارون گفت: پس چیزی برای ما باقی نمی ماند، برخیز جای من بنشین، و بر مردم حکومت کن! - اشاره به این که آنچه گفتم تمام مرزهای کشور اسلام است -.

امام ؑ فرمود: «من به تو گفتم اگر حدود آن را تعیین کنم هرگز آن را بازپس نخواهی داد» (آری فدک به یک معنا، تمام قلمرو حکومت اسلامی است).

این جا بود که هارون تصمیم گرفت، موسی بن جعفر علیه السلام را به قتل برساند.^۱ این حدیث پر معنی، دلیل روشنی بر پیوستگی مسئله «فدک» با مسئله «خلافت» است؛ و نشان می‌دهد آنچه در این زمینه مطرح بوده غصب مقام خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله بوده که روستای فدک جزئی از آن محسوب می‌شده است.^۲

مباحث فقه اسلامی را در سه بخش خلاصه کرده‌اند: بخش «عبادات»، بخش «معاملات» و بخش «سیاسات».

بخش «سیاسات» که ابواب مهمی از فقه را شامل می‌شود (مانند جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، قضا و شهادات، حدود و دیات و قصاص) بخشی است که از مسائل مربوط به حکومت سخن می‌گوید. مسائل مربوط به انفال و خمس و زکات و اراضی خراجیه که شالوده بیت‌المال اسلامی را تشکیل می‌دهد، نیز به روشنی بخشی از حکومت را ترسیم می‌کند.

بنابراین فقه اسلام آن چنان با مسائل سیاسی و حکومتی آمیخته است که اجرای کامل آن، بدون تشکیل حکومت ممکن نیست.

این‌ها همه شواهد روشنی است بر این‌که «اسلام از حکومت و سیاست جدا نمی‌باشد» و حکومت و سیاست به معنی تدبیر نظام جامعه چنان در تار و پود تعلیمات اسلامی نفوذ کرده که اگر بخواهیم آن دو را از هم جدا کنیم، اسلام نامفهوم خواهد بود.

از مجموع آنچه گفته شد روشن می‌شود که چرا ما از مباحث امامت و ولایت - که در جلد قبل از آن بحث شد - به مسائل «حکومت و زعامت مسلمین» رسیدیم.

۱. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۴۴ و ج ۲۹، ص ۲۰۰ (نقل از کتاب اخبار الخلفاء).

۲. زهرا برترین بانوی جهان، ص ۱۳۰.

اشاره

پس از ملاحظه پیوند امامت و حکومت، به مسئله مهم دیگری یعنی ضرورت وجود حکومت برای جوامع بشری می‌رسیم.

در تمام جوامع بشری تا آن‌جا که تاریخ نشان می‌دهد نوعی از حکومت وجود داشته است: حکومت قبیله‌گی، حکومت پادشاهان و سلاطین، و حکومت‌هایی از نوع آنچه در دنیای امروز وجود دارد؛ و این بدان معنی است که بشر در هر مرحله‌ای از علم و دانش و فرهنگ باشد، ضرورت وجود حکومت را درک می‌کند.

بنابراین هیچ عاقلی در ضرورت وجود حکومت برای جوامع انسانی نمی‌تواند تردید کند و نیز به همین دلیل در آیات و روایات اسلامی تصریحات و اشارات فراوانی نسبت به این معنی آمده که به‌طور فشرده در ذیل از نظر می‌گذرد:

۱. در داستان بنی اسرائیل می‌خوانیم: هنگامی که بر اثر هرج و مرج داخلی و نداشتن حاکمیت قوی و لایق، گرفتار ضعف و فتور و شکست شدند، و دشمنان بر آنان مسلط گشتند، نزد پیامبر خویش آمدند و گفتند: «زمامدار (و فرماندهی) برای ما برگزین، تا (زیر فرمان او) در راه خدا پیکار کنیم. (پیامبر آنها) گفت: شاید اگر دستور پیکار به شما داده شود، (سرپیچی کنید، و) در راه خدا، جهاد و پیکار نکنید! گفتند: چگونه ممکن است در راه خدا پیکار نکنیم، در

حالی که از خانه‌ها و فرزندانمان رانده شده‌ایم، (و شهرهای ما بوسیله دشمن اشغال، و فرزندان ما اسیر شده‌اند)؟! ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَالُنَا أَنْ لَا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا﴾^۱ اگرچه در این آیه به یکی از ابعاد و آثار وجود زمامدار برای یک قوم و ملت اشاره شده، و آن مسئله مبارزه با دشمنان خارجی و پاک کردن شهرها از لوث وجود بیگانگان و آزادی اسیران است؛ ولی مسلم است که در ابعاد دیگر نیز این معنی صادق می‌باشد.

۲. قرآن در ذیل همین ماجرا در چند آیه بعد، سخن از شکست لشکر جالوت در برابر بنی اسرائیل به میان آورده، می‌گوید: ﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾؛ «آنگاه به خواست خدا، آنها سپاه دشمن را به هزیمت وا داشتند؛ و داوود (نوجوان شجاعی که در لشکر طالوت بود)، جالوت را کشت؛ و خداوند، حکومت و دانش را به او بخشید؛ و از آنچه می‌خواست به او تعلیم داد. و اگر خداوند، بعضی از مردم را بوسیله بعضی دیگر دفع نمی‌کرد، زمین را فساد فرا می‌گرفت، ولی خداوند نسبت به جهانیان، لطف و احسان دارد»^۲.

جمله اخیر به خوبی نشان می‌دهد که اگر حکومت مقتدر و نیرومندی نباشد و جلوی طاغیان و سرکشان را نگیرد، زمین پر از فساد می‌شود؛ به این ترتیب حکومت عادلانه یکی از عطایای بزرگ الهی است که جلو مفساد دینی و اجتماعی را می‌گیرد.

۱. بقره/۲۴۶.

۲. بقره/۲۵۱.

۳. در سوره یوسف از آیه ۴۳ - ۵۶ به ماجرای اشاره می‌کند که ضرورت حکومت در لابلای آن به خوبی تبیین شده، و آن این که سلطان مصر خوابی می‌بیند و از یوسف که در زندان بود و به تعبیر صحیح خوابها کم‌کم مشهور شده بود؛ تعبیر آن را می‌خواهد؛ او تعبیری برای آینده کشور مصر می‌کند، که هفت سال بحرانی و قحطی در پیش دارند؛ و اگر از آن به سلامت بگذرند سالهای پر برکت و وفور نعمت فرا خواهد رسید، سپس دستورهای لازم برای چگونگی مقابله با این سالهای سخت، و طرز تهیه و نگهدای آذوقه، و چگونگی صرفه‌جویی در مواد غذایی را به آنها یاد می‌دهد؛ و سلطان مصر او را از زندان آزاد کرده و سرپرست خزانة داری مصر می‌کند و مدیریت یوسف که در کنار سلطان مصر قرار گرفته بود، یک ملت عظیم از مرزهای می‌یابد.

این داستان به خوبی ضرورت وجود حکومت مدیر و مدبر و آگاه را برای جوامع انسانی مخصوصاً در مواقع بحرانی روشن و آشکار می‌سازد؛ که اگر جامعه از چنین حکومتی محروم شود، چه ضررهای عظیم و جبران ناپذیری دامگیرش می‌شود.

۴. از آیات متعددی از قرآن مجید بر می‌آید که حکومت الهی یکی از نعمت‌های بزرگ خداست؛ و این نیست مگر به خاطر نقش مهمی که در نظم جامعه انسانی و جلوگیری از مظالم و ستمها و فراهم ساختن شرایط تکامل انسان‌ها دارد.

از جمله در آیه ۷۹ سوره انبیاء درباره حضرت داوود علیه السلام و فرزندش اسماعیل علیه السلام می‌خوانیم: «وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا»؛ «و به هر یک از آنان (شایستگی) داوری، و علم فراوانی دادیم».

در آیه ۲۰ سوره مائده، و در آیه ۳۵ سوره ص و در آیه ۲۶ آل عمران نیز اشاراتی به این مسئله وجود دارد.

از مجموع آیاتی که در بالا آمد، اهمیت حکومت برای جامعه بشری از دیدگاه

قرآن مجید روشن می‌شود، و در واقع این آیات دریچه‌ای است به سوی جهان بسیار وسیع حکومت در جوامع انسانی.

ضرورت حکومت در روایات اسلامی

مسئله ضرورت حکومت در روایات اسلامی نیز بازتاب گسترده‌ای دارد و در آن‌ها تصریح شده که مردم بدون حکومت نمی‌توانند زندگی کنند و حتی یک حکومت ظالم، از هرج و مرج و بی‌حکومتی بهتر است!

نمونه‌ای از این روایات پر معنی را در ذیل با هم بررسی می‌کنیم:

۱. در نهج البلاغه در پاسخی که امیرمؤمنان علی علیه السلام به خوارج داد - که می‌گفتند: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ؛ حکومت و حاکمیت و داوری مخصوص خدا است» - فرمود: «كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُّ بِهَا الْبَاطِلُ؛ این سخن حقی است که از آن اراده باطل شده، سپس فرمود: «نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَكِنَّ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ لَا أَمْرَ إِلَّا لِلَّهِ؛ آری درست است که فرمانی جز فرمان خدا نیست، ولی این‌ها می‌گویند: حکومت و زمامداری مخصوص خدا است»، سپس فرمود: «وَإِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي أَمْرِهِ الْمُؤْمِنُ، وَيَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَيُبْلَغُ اللَّهُ فِيهَا الْآجَلَ، وَيُجْمَعُ بِهِ الْفَقِيُّ، وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَيُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوَى حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَيُسْتَرَحَ مِنْ فَاجِرٍ؛ مردم به هر حال نیازمند به امیر و زمامداری هستند، خواه نیکوکار باشد یا بدکار! تا مؤمنان در سایه حکومتش به کار خویش مشغول باشند، و کافران نیز بهره‌مند شوند، و مردم در دوران حکومت او زندگی راحتی داشته باشند؛ به وسیله او اموال بیت‌المال گردآوری شود، و به کمک او با دشمنان مبارزه کنند، جاده‌ها امن گردد، و حق ضعیفان از زورمندان گرفته شود؛ مردم نیکوکار در رفاه باشند و از دست بدکاران در امان».^۱

۱. نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

۲. در روایت معروفی که فضل بن شاذان از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده است، در بیان دلایل تعیین «اولوالامر» و حاکمیت بر اجتماع به سه نکته مهم اشاره فرموده می‌گوید: «اگر کسی بگوید چرا اولوالامر قرار داده شده، و مردم مأمور به اطاعت حاکم الهی هستند؟» گفته می‌شود: «به دلایل زیاد از جمله این که هنگامی که برای مردم حدودی تعیین شود و دستور یابند که از آن حدود تجاوز نکنند، چون باعث فساد آن‌ها می‌شود؛ این کار سامان نمی‌گیرد مگر بوسیله حاکم امین در رأس آن‌ها که آنان را از تعدی و داخل شدن در امور ممنوعه باز دارد. دیگر این که ما هیچ فرقه‌ای از فرق دنیا، و هیچ ملتی از ملل را نمی‌یابیم که بدون رئیس و سرپرستی باقی مانده باشند، همان رئیس و سرپرستی که امر دین و دنیای آن‌ها را سامان بخشد، دیگر این که اگر مردم پیشوا و سرپرست امین و درستکاری نداشته باشند دین و آیین خدا بر باد می‌رود، و سنت و احکام الهی تغییر می‌یابد، و بدعت گذاران چیزهایی از پیش خود بر آن می‌افزایند، و مخالفان از آن کم می‌کنند، و امور را بر مسلمانان مشته می‌سازند».^۱

۳. در تفسیر نعمانی از امیرمؤمنان علی علیه السلام بعد از ذکر آیاتی از قرآن^۲ می‌فرماید: «وَفِي هَذَا أَوْضَحُ دَلِيلٍ عَلَى أَنَّهُ لَا بُدَّ لِلْأُمَّةِ مِنْ إِمَامٍ يَقُومُهُ بِأَمْرِهِمْ فَيَأْمُرُهُمْ وَيَنْهَاهُمْ، وَيَقِيمُ فِيهِمُ الْحُدُودَ وَيُجَاهِدُ الْعَدُوَّ، وَيَقْسِمُ الْغَنَائِمَ وَيُقْرِضُ الْقَرَائِصَ وَيَعْرِفُهُمْ أَبْوَابَ مَا فِيهِ صَلَاحُهُمْ وَيُحَذِّرُهُمْ مَا فِيهِ مَضَارُّهُمْ، إِذْ كَانَ الْأَمْرُ وَالنَّهْيُ أَحَدَا سَبَابِ بَقَاءِ الْخَلْقِ، وَالْإِلا سَقَطَتِ الرَّغْبَةُ وَالرَّهْبَةُ، وَلَمْ يُرْتَدَعْ، وَلَفَسَدَ التَّدْبِيرُ وَكَانَ ذَلِكَ سَبَبًا لِهَلَاكِ الْعِبَادِ؛ در این آیات دلیل بسیار روشنی است بر این که امت باید امام و پیشوایی داشته باشند که قیام به کارهای آن‌ها کند، و به آن‌ها امر و نهی نماید، و حدود الهی را در میان آن‌ها برپا دارد، با دشمن پیکار کند، و غنائم را عادلانه تقسیم نماید، واجبات را تحقق بخشد، و ابواب صلاح آن‌ها را به آنان نشان دهد، و از آنچه

۱. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۳۲، البته روایت طولانی است و ما تنها قسمتی از آن را نقل کردیم.

۲. انفال/۲۴؛ بقره/۱۷۹.

برای آنان زیان بخش است برحذر دارد؛ زیرا امر و نهی یکی از اسباب بقای خلق است و گر نه تشویق و ترس از بین می‌رود و هیچ‌کس از گناه باز نمی‌ایستد، نظام جامعه فاسد می‌شود و این سبب هلاکت بندگان خدا است.^۱

ضرورت حکومت از دیدگاه عقل

ضرورت حکومت با مراجعه به «دلایل عقلی» و منطق خرد روشن تر می‌شود. این دلایل گاه از دیدگاه یک فرد خداپرست عنوان می‌شود، و گاه از دیدگاه غیر خداپرستان؛ زیرا هر دو در «ضرورت حکومت» برای جامعه مشترکند، هر چند دلایل آن‌ها در پاره‌ای از جهات متفاوت باشد.

دلایلی که از دیدگاه عموم می‌توان برای این موضوع ذکر کرد، این است که: اولاً: زندگی انسان یک زندگی اجتماعی است. انسان اگر از اجتماع جدا شود، هم ردیف حیوانات خواهد شد، و این تمایل و خواست درونی و حیات اجتماعی است که به او این همه قدرت و امکان پیشرفت و برتری بخشیده است، این از یک سو. از سوی دیگر واضح است که حیات انسان در درون جامعه علی رغم آن همه برکات و منافع مهمی که در بر دارد خالی از کشمکشها و تنازعه‌ها و تضاد منافع نیست، نه تنها به خاطر غلبه خودخواهی و خود پرستی، بلکه به خاطر این که بسیار می‌شود که افراد جامعه در تشخیص «حدود» و «حقوق» خود گرفتار اختلاف و اشتباه می‌شوند.

از سوی سوم مسلم است که این قوانین به تنهایی اثری در رفع تجاوز و تنازع ندارد، بلکه در صورتی مفید و مؤثر است که افراد مورد قبول جامعه آن را به اجرا در آورند، و به تعبیر دیگر تنها بوسیله ایجاد حکومت است که نظم در جامعه برقرار می‌شود و جلو فساد و خون‌ریزی و غصب حقوق - هر چند به طور نسبی -

۱. بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۴۱.

گرفته می‌شود. به همین دلیل از قدیم‌ترین ایام اقوام بشری هر کدام حکومتی برای خود داشتند.

ثانیاً: به فرض که مردم بدون حکومت بتوانند با هم زندگی سالمی داشته باشند (امری که محال است) ولی پیشرفت و تکامل در علوم و دانشها و صنایع و شئون مختلف اجتماعی تنها در سایه برنامه ریزی دقیق و مدیریت آگاه، امکان‌پذیر است و برنامه ریزی و مدیریت عبارت دیگری از تشکیل حکومت است. از این رو تمام عقلای جهان تأکید بر ضرورت تشکیل حکومت برای جوامع بشری می‌کنند.

از دیدگاه خدا پرستان یعنی آن‌ها که معتقد به ارسال رسل و انزال کتب از سوی خداوند می‌باشند، ضرورت حکومت واضحتر و آشکارتر است؛ زیرا از یک سو اهدافی که برای بعثت انبیاء در منابع دینی آمده و دلایل عقلی نیز آن را تأیید می‌کند، بدون تشکیل حکومت غیر ممکن خواهد بود، مثلاً تعلیم و تربیت صحیح و تزکیه نفوس بدون تشکیل حکومت بسیار مشکل یا غیر ممکن است. در مورد «عدالت اجتماعی» و «قیام ناس به قسط» که هدف دیگری است باز مطلب همین‌گونه است، چگونه ممکن است با وجود یک حکومت ظالم و فاقد دین و ایمان، یا وابسته به مستکبران و استعمارگران اقامه قسط و عدل نمود؟ و نیز به همین دلیل در آخر زمان، نیز گسترش توحید و عدل تنها از طریق تشکیل حکومت جهانی مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) صورت می‌گیرد؛ این‌ها هم از یک سو.

از سوی دیگر احکام اسلام منحصر به «عبادات» نیست، بلکه احکام فراوانی داریم که به شئون سیاسی و اجتماعی مسلمین مربوط است، مانند احکام حدود و دیات و خمس و زکات و انفال و مانند آن‌ها.

آیا بدون تشکیل حکومت می‌توان حقوق نیازمندان را به عنوان زکات از همه اغنیاء گرفت؟ و یا قضاوت اسلامی را در تمام سطوح پیاده کرد؟

از آنچه در بحث قبل درباره ضرورت وجود حکومت به طور اجمال گفته شد
اهداف حکومت اسلامی نیز روشن گردید، برای توضیح بیشتر توجه شما را به
آیات زیر جلب می‌کنیم:

۱. در آیه ۴۱ سوره حج می‌خوانیم: ﴿الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ
وَأَتَوْا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾؛ «همان کسانی که هرگاه در زمین
به آنها قدرت ببخشیم، نماز را برپا می‌دارند، و زکات می‌دهند، و امر به معروف
و نهی از منکر می‌کنند».

تعبیر به ﴿مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ به معنی قدرت بخشیدن به آنها در روی زمین
است، ولی این تعبیر در بسیاری از آیات قرآن در خصوص قدرت حکومت به
کار رفته است.

بنابراین مفهوم آیه چنین می‌شود که یاران خدا هنگامی که به حکومت
رسیدند از یک سو راه را برای رسیدن به قرب پروردگار که یکی از مظاهر آشکار
آن نماز است هموار می‌سازند، و از سوی دیگر راه را برای عدالت اجتماعی که
یک وسیله بارز آن اداء زکات است می‌گشایند، و از سوی سوم با هرگونه مفسده
اجتماعی مبارزه کرده، عوامل گسترش نیکی‌ها و خوبیها را در جامعه که یک
وسیله مهم آن امر به معروف و نهی از منکر است فراهم می‌سازند.

در تفسیر قرطبی این معنی با صراحت بیشتری آمده است؛ زیرا جمله ﴿الَّذِينَ
 إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ را به معنی امر و صاحبان حکومت تفسیر کرده است.^۱
 ۲. در آیه ۵۵ سوره نور درباره حکومت صالحان چنین آمده است: ﴿وَعَدَ اللَّهُ
 الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ
 قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي
 لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ در این آیه بعد از آن که خداوند به مؤمنان صالح العمل وعده
 خلافت و حکومت می دهد، آن را با چند جمله تعقیب می کند که در واقع به منزله
 اهداف این حکومت است. اهداف حکومت طبق این آیه عبارت اند از:

(الف) حاکمیت دین و قوانین الهی بر همه اجتماع.

(ب) استقرار و امنیت کامل در همه جا.

(ج) عبادت خالصانه پروردگار و برچیده شدن آثار شرک و بت پرستی.

۳. در آیه ۲۶ سوره ص خطاب به داود پیامبر بزرگ الهی می خوانیم: ﴿يَا دَاوُودُ
 إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾؛ «ای داود! ما تو را خلیفه
 (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به حق داوری کن».

در این آیه به روشنی نتیجه خلافت و حکومت در زمین را احقاق حقوق
 می شمرد، و به تعبیر دیگر جلوگیری از هرگونه تجاوز و تعدی و گرفتن حق
 ضعیفان و محرومان از زورمندان و اقویا.

۴. اصولاً تمام آیات و روایاتی که هدف بعثت انبیاء را ذکر می کند، در واقع
 اهداف تشکیل حکومت های الهی را نیز بیان می کند؛ زیرا حکومت های الهی مقدمه
 و ابزاری هستند برای تأمین اهداف بعثت انبیاء، و به این ترتیب اهداف
 حکومت های الهی را می توان در امور زیر خلاصه کرد:

(الف) تعلیم و تربیت و رشد جامعه در جنبه های علمی و اخلاقی.

۱. تفسیر قرطبی، ج ۱۳، ص ۷۳.

ب) تأمین آزادی‌های انسانی، و نفی هرگونه اسارت و استعمار بشر به وسیله بشر خواه در جنبه‌های فکری باشد یا سیاسی و نظامی و اقتصادی.

ج) اقامه عدل و داد و تأمین عدالت اجتماعی در تمام سطوح جامعه.

د) فراهم ساختن امنیت اجتماعی به عنوان مقدمه‌ای برای وصول به اهداف دیگر.

ه) فراهم کردن مقدمات بندگی خدا و سیر الی الله و تکامل انسانی و رسیدن به مقام و قرب الهی که به اصطلاح غَايَةُ الْغَايَاتِ وَمُنْتَهَى الرَّغَبَاتِ است.

حکومت در طول تاریخ اشکال مختلفی داشته و شاید به تعداد کشورهای جهان حکومت‌هایی بوده است، ولی اصول آن را می‌توان به سه گونه تقسیم کرد:

۱. **حکومت‌های خودکامه و استبدادی** که بر اساس حاکمیت فرد یا گروه خاصی بنا شده و بر محور اراده فرد یا آن گروه دور می‌زند و طبعاً تأمین‌کننده منافع همانها است و نتیجه آن بردگی جامعه و بدبختی و سیه‌روزی آنها است.

در این نوع حکومت اراده مردم هیچ‌گونه نقشی ندارد و مصالح آنها مطرح نیست و همه چیز بر محور زور می‌چرخد. این نوع حکومت نیز شاخه‌های مختلفی دارد، گاه استبداد فردی است و گاه استبداد حزبی.

۲. **حکومت دموکراسی** که به اصطلاح عالی‌ترین و کامل‌ترین حکومت در دنیای امروز است.

در این سیستم حکومتی، اصل بر این است که تمام مردم از هر گروه و هر قشر با آزادی کامل به پای صندوق‌های رأی بروند و نمایندگان واقعی خود را انتخاب کنند و سرنوشت ملت خویش را برای سال‌های معین تحت ضوابط خاصی به دست آنها بسپارند و آنها نیز با تبادل نظر و مشورتی که ظاهراً آزادانه صورت می‌گیرد، قوانین و مقرراتی که به عقیده آنها حافظ منافع مردم است وضع و مقرر کنند و هیئتی برای اجرای آن تعیین نمایند که رئیس این هیئت گاه به وسیله این نمایندگان انتخاب می‌شود و گاه مستقیماً به وسیله مردم، تحت عنوان نخست‌وزیر یا رئیس‌جمهوری، و آن را حکومت دموکراسی یعنی حکومت مردمی یا حکومت مردم بر مردم می‌نامند.

این نوع حکومت نیز به دو نوع تقسیم می‌شود: نوعی که ظاهراً و واقعاً جنبه مردمی دارد، و این در دنیای امروز و گذشته بسیار کم و شاید وجود خارجی پیدا نکرده باشد.

نوع دیگر آن است که آب و رنگی از حکومت مردمی دارد ولی در باطن چنین نیست، روح آن «استبداد» و ظاهر آن «دموکراسی» است!

۳. حکومت الهی، و آن حکومتی است که نه بر محور اراده فرد یا افراد می‌چرخد، و نه بر محور اراده اکثریت مردم، بلکه بر اساس اراده الله است، و به یقین خداوند اراده‌ای جز تأمین مصالح واقعی بندگان ندارد، این نوع حکومت در حکومت انبیاء و جانشینان راستین آنها و کسانی که خط انبیاء را ادامه می‌دهند دیده می‌شود، و در دنیا بسیار کم است.

در قرآن مجید نمونه‌هایی از هر سه نوع حکومت ارائه شده است:

۱. در مورد حکومت استبدادی خودکامگان به حکومت فرعون اشاره می‌کند و می‌گوید «فرعون در زمین برتری‌جویی کرد، و اهل آن را به گروه‌های مختلفی تقسیم نمود؛ گروهی از آنها را به ضعف و ناتوانی می‌کشاند، پسرانشان را سر می‌برید و زنانشان را (برای کنیزی و خدمت) زنده نگه می‌داشت؛ او به یقین از تبه‌کاران بود»؛ «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ».

او تمام سرزمین مصر را ملک شخصی خود می‌دانست و رودها و نهرهای عظیم آن را متعلق به خود می‌پنداشت و می‌گفت: «ای قوم من! آیا حکومت مصر از آن من نیست، و این نهرها تحت فرمان من جریان ندارد؟! آیا نمی‌بینید؟!»؛ «يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرٍ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^۱.

او حتی به حکومت خودکامه بر مردم قانع نبود، انتظار داشت همگی او را

بپرستند، و غیر او را پرستش نکنند! از این رو به موسی گفت: «اگر معبودی غیر از من برگزینی، مسلماً تو را از زندانیان قرار خواهم داد!»؛ «لَئِنْ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لَجَعَلَنكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ».^۱

۲. در مورد حکومت شورایی و به اصطلاح حکومت مردم بر مردم نیز بعضی از اشارات در قرآن دیده می شود؛ هر چند به طور کامل همانند آنچه امروز به این عنوان شناخته می شود نیست. در سوره «نمل» آیه ۳۲ در داستان سلیمان و ملکه سبا می خوانیم: هنگامی که نامه سلیمان به او رسید مشاوران خود را جمع کرد و جریان نامه را برای آن ها شرح داد و گفت: «ای اشراف! نظر خود را در این امر مهم به من بازگو کنید، که من درباره هیچ کار مهمی، بدون حضور (و مشورت) شما تصمیم نگرفته ام»؛ «قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ».

اضافه بر این، مسئله شورا و مشورت یکی از برنامه های مؤکد اسلام در امور اجتماعی و حکومتی است. چنانکه قرآن درباره مؤمنان راستین می گوید: «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»^۲؛ «و امورشان با مشورت در میان آنها انجام می گیرد» و حتی به پیامبر اسلام ﷺ دستور می دهد که در کارهایش با مؤمنان مشورت کند: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ».^۳

۳. اما در مورد حکومت های الهی در قرآن مجید بحث های فراوانی دیده می شود. در مورد حضرت داوود علیهِ السلام که حکومت عظیمی داشت، می فرماید: «وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ»؛ «و خداوند حکومت و دانش را به او بخشید؛ و از آنچه می خواست به او تعلیم داد».^۴

۱. شعرا/۲۹.

۲. شوری/۳۸.

۳. آل عمران/۱۵۹.

۴. بقره/۲۵۱.

و درباره سلیمان علیه السلام از زبان خودش می‌گوید: «قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ»؛ «گفت: پروردگارا! مرا ببخش و حکومتی به من عطا کن که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد، که تو بسیار بخشنده‌ای».^۱

این بود نمونه‌هایی از انواع حکومت در قرآن مجید، اکنون به نقد و بررسی هر یک از این حکومت‌های سه‌گانه بپردازیم:

نقد و بررسی انواع حکومت

مفاسد حکومت‌های دیکتاتوری و استبدادی بر کسی پوشیده نیست؛ و بیشترین خسارت‌ها از این ناحیه دامنگیر جامعه بشریت در طول تاریخ شده است. قرآن مجید در یک آیه حق مطلب را ادا کرده و می‌فرماید: «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»؛ «پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را به فساد و تباهی می‌کشند، و عزیزان آن جا را ذلیل می‌کنند؛ (آری) روش آنان همواره این‌گونه است!».

تفاوتی نمی‌کند که استبداد، فردی باشد یا گروهی، بلکه آثار سوء استبداد گروهی گاه بیشتر است، و روشن‌ترین نمونه آن، استبداد حزب کمونیسم در روسیه شوروی بود که فجایع عظیم و بی‌مانندی که تاریخ مثل آن را سراغ نداشت به بار آورد.

حکومت‌های استبدادی که در لباس حکومت‌های مردمی و دموکراسی است، نیز زیانش کمتر از حکومت‌های استبدادی آشکار و بی‌پرده نیست؛ بلکه در بسیاری از جهات، بدتر و خطرناک‌تر است.

اما «حکومت دموکراسی واقعی» که نماینده اکثریت مردم باشد؛ آن هم از جهات زیادی توأم و با نارسائی‌ها بلکه ظلم و ستم و بیدادگری است؛ زیرا:

اولاً در غالب کشورهای که ظاهراً یا واقعاً چنین حکومتی را دارند، بسیاری از مردم عملاً در انتخابات شرکت نمی‌کنند.

در چنین صورتی که مصداق های فراوانی دارد، اقلیتی از مردم جامعه زمام حکومت را به دست گرفته، و اکثریت را تحت سیطره خود قرار می‌دهند.

ثانیاً فرض کنیم تمام مردمی که حق شرکت در انتخابات را دارند، بدون استثناء در آن شرکت کنند؛ باز ممکن است گروهی با اکثریت ضعیف بر سر کار آیند (مثلاً پنجاه و یک درصد در مقابل چهل و نه درصد یا کمی بیشتر و کمتر).

این نیز در واقع یک نوع استبداد اکثریت بر ضد اقلیت است.

ثالثاً از این گذشته به فرض که حکومت دموکراسی هیچ یک از این دو اشکال را نداشته باشد؛ حکومتی دنباله رو خواست های اکثریت مردم است؛ و می‌دانیم که توده‌های مردم بر اثر بد آموزی هاگاه گرفتار انحرافات می‌شوند.

این جاست که باید به سراغ نوع سوم حکومت، یعنی «حکومت صالحان»، حکومتی که انبیاء الهی پیشنهاد کرده‌اند، برویم؛ حتی اگر انتخاباتی صورت می‌گیرد باز بر اساس انتخاب صالحان و زیر نظر امام عادل صورت گیرد.

بنابراین تنها حکومتی که می‌توان آن را با تمام وجود پذیرفت حکومت‌های الهی است. حکومت پیامبر و امامان معصوم و کسانی که با داشتن شرایط ویژه، حق حکومت را از سوی آن‌ها دریافت می‌دارند؛ و به یقین دنیا هرگز روی عدالت و صلاح و سعادت را نخواهد دید؛ مگر این‌که در سایه حکومت‌های الهی قرار گیرد.

آیا حکومت انتصابی است یا انتخابی؟

پاسخ این سؤال با دیدگاه‌های مختلف متفاوت می‌شود. آن‌ها که پیرو مذهب نیستند و یا اگر مذهبی دارند آن را محدود به مسائل شخصی می‌دانند و از قلمرو مسائل اجتماعی به کلی بیگانه می‌شمرند. می‌گویند: حکومت در بهترین شکل آن

باید از سوی مردم باشد؛ و چون اتفاق آراء در این امر غالباً ممکن نیست، باید به دنبال انتخاب حاکمان از سوی اکثریت بود.

هرگاه از دیدگاه قرآن مجید به این مسئله بنگریم؛ روشن است که حکومت در درجهٔ اوّل مخصوص ذات پاک خداوند است؛ سپس برای هر کس که خداحکومت را به او عطا کند.

قرآن مجید در چندین آیه می‌گوید: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾؛ «حکم و فرمان، تنها از آن خداست».^۱

«حکم» در این جا معنی وسیعی دارد که هم «حکومت» را شامل می‌شود، و هم «داوری و قضاوت» را.

در واقع توحید خالقیت، ملازم توحید حاکمیت است. یعنی: هنگامی که بپذیریم سراسر عالم آفرینش مخلوق خداست باید قبول کنیم که ملک تامّ او است؛ و طبیعی است که حاکمیت مطلق بر چنین جهانی قبل از هر کس و هر چیز از آن او خواهد بود.

این دیدگاه که از توحید افعالی پروردگار که یکی از شاخه‌های آن توحید مالکیت و حاکمیت است، سرچشمه می‌گیرد.

به همین دلیل ما پیامبران الهی را حاکمان اصلی از سوی او می‌دانیم؛ و نیز به همین دلیل پیامبر اسلام ﷺ در اوّلین فرصت ممکن یعنی هنگامی که به مدینه هجرت فرمود و زمینه را برای «تشکیل حکومت» آماده دید بلافاصله حکومت را تشکیل داد.

روایات متعدّدی که امیران و امامان و جانشینان پیامبر ﷺ را با صراحت در «دوازده نفر» خلاصه می‌کند، این حق را به امامان دوازده گانه اهل بیت علیهم السلام می‌دهد.

۱. انعام/۵۷؛ یوسف/۴۰ و ۶۷.

بر اساس همین تفکر در زمان غیبت حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نیز کسانی حق حکومت دارند که از سوی او به طور خاص یا به طور عام برای احراز این مسئولیت منصوب شده باشند.

از مجموع آنچه در بالا گفته شد نتیجه می گیریم که «حکومت» از دیدگاه یک مسلمان موحد باید از سوی بالا تعیین شود؛ حتی حقی که برای مردم قائل می شویم آن حق نیز باید از سوی خدا معین گردد و هرگز یک موحد خداپرست نمی تواند اراده خلق را بی آن که منتهی به اراده خالق شود به عنوان اساس حکومت بپذیرد.

کوتاه سخن این که تفکر توحیدی «حکومت» را از سوی بالا می بیند و تفکرات الحادی، از سوی پایین!

حکومت اسلامی نه حکومت دیکتاتوری و استبدادی است و نه حکومت دموکراسی؛ بلکه نوعی حکومت برتر یعنی حکومت خدایی و الهی است. ولی این بدان معنی نیست که اصل مشورت و توجّه به آراء مردم در بافت حکومت اسلامی نقشی نداشته باشد و نسبت به آن بی توجّهی شود. در آیه ۳۸ سوره «شوری» می‌فرماید: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾؛ «و امورشان با مشورت در میان آنها انجام می‌گیرد»!

و در آیه ۱۵۹ «آل عمران» در توصیه مهمی درباره مؤمنان به پیامبر اسلام ﷺ دستور داده می‌فرماید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾؛ «و در کارها، با آنان مشورت کن». خلاصه این که «جوهره حکومت اسلامی» حکومت الهی است؛ ولی این حکومت در نهایت سر از حکومت مردمی در می‌آورد. تعیین پیامبران و امامان و جانشینان آنها، جوهره الهی حکومت را تشکیل می‌دهد و مأمور بودن این افراد به مسئله مشورت و احترام به آراء مردم که آن نیز به فرمان خداست، جوهره مردمی آن را تشکیل می‌دهد.

ولایت خبری و انشائی

بعضی معتقدند علمایی که در مسئله ولایت فقیه سخن گفته‌اند دو دیدگاه مختلف دارند: بعضی ولایت فقیه را به معنی «خبری» پذیرفته‌اند و بعضی به مفهوم «انشائی» و این دو مفهوم در ماهیّت با یکدیگر متفاوتند.

زیرا اولی می‌گوید: «فقهای عادل از طرف خدا منصوب به ولایت هستند» و دومی می‌گوید: «مردم، فقیه واجب الشّرایط را باید به ولایت انتخاب کنند».

ولی به اعتقاد ما این تقسیم بندی از اصل، بی اساس به نظر می‌رسد؛ چراکه ولایت هرچه باشد «انشائی» است؛ خواه خداوند آن را تعریف کند یا پیامبر اسلام ﷺ و یا امامان علیهم‌السلام. مثلاً امام علی علیه‌السلام بفرماید: «إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ حَاكِمًا؛ من فقیهی را (که دارای شرایط ایمان و تقواست) به ولایت و حکومت نصب کردم» یا فرضاً مردم انتخاب کنند، و برای او انشاء ولایت و حکومت نمایند.

بنابراین نزاع بر سر «اخبار» و «انشاء» نیست؛ سخن بر سر این است که چه کسی انشاء کند خدا یا خلق؟ یا به تعبیر دیگر مبنای مشروعیت حکومت اسلامی آیا اجازه و اذن خداوند در تمام سلسله مراتب حکومت است یا اجازه و اذن مردم؟

مسئله است آنچه با دیدگاه‌های الهی سازگار می‌باشد اولی است نه دومی.

حکومت و وکالت

گاه گفته می‌شود «حکومت» مردمی نوع «وکالت» است؛ نه «اعطاء منصب». همان‌گونه که در امور شخصی هر کسی می‌تواند به دیگری وکالت بدهد و این امر مشروعیت قطعی دارد؛ همچنین در امور اجتماعی نیز این امکان هست که مردم کسی را وکیل خود کنند.

ولی این سخن از جهاتی نادرست است زیرا اولاً؛ وکیل اکثریت جامعه چه حقی دارد که درباره اقلیت نیز دخالت کند؟

ثانیاً؛ در بسیاری از انتخابات دنیا به هر دلیل گروه عظیمی اصلاً به پای صندوق‌های رأی نمی‌روند، و کسی را به عنوان وکالت خود بر نمی‌گزینند چه الزامی دارد که آن‌ها از کسی که وکالت دیگران را بر عهده دارد پیروی کنند؟! ثالثاً؛ وکالت یک عقد جایز است؛ و موکّل هر زمان بخواهد می‌تواند وکیل

خود را عزل نماید؛ در حالی که در نظامات سیاسی دنیا هرگز مردم نمی‌توانند نمایندگان خود، یا منتخبین برای ریاست جمهوری و مانند آن را عزل کنند. حقیقت این است که مسئله دموکراسی را نمی‌توان تحت این‌گونه عناوین گنجانید. دموکراسی ماهیتی مخصوص به خود دارد؛ و در واقع یک نوع قرار داد اجتماعی ناشی از ضرورت است.

در کشورهای غربی شعار «جدایی دین از سیاست»، بسیار رایج است و شاید به یک معنی جزء مسلمات آنها شده است و به همین دلیل از تشکیل حکومت اسلامی که «دین» و «سیاست» را به طور قاطع با هم می آمیزد وحشت می کنند و رنج می برند! و این به دو دلیل است:

۱. آیینی که غالباً در جوامع غربی وجود دارد آیین مسیحیت (کنونی) است و می دانیم این آیین - بر اثر تحریفات زیادی که با گذشت زمان در آن پدید آمده است - دین را به صورت یک مسئله کاملاً خصوصی و فردی و منحصر به رابطه خلق و خالق که تعلیمات آن منحصر به یک سلسله توصیه های اخلاقی می شود، در آورده است؛ و کاری به مسائل اجتماعی و مخصوصاً مسائل سیاسی ندارد.

۲. خاطره بسیار دردناکی که آنها از حکومت ارباب کلیسا در قرون وسطی و دوران «انگلیسیون» (تفتیش عقاید) دارند سبب شده که برای همیشه دین را از سیاست جدا کنند.

توضیح این که: ارباب کلیسا در قرون وسطی بر تمام شئون سیاسی و اجتماعی مردم اروپا مسلط شدند و پاپ ها با قدرت تمام بر کشورهای این قاره حکومت می کردند، حکومتی که منتهی به استبداد و خودکامگی شدید شد. تا آن جا که در برابر نهضت های علمی به پا خاستند و هر فکر نو و پیشرفت علمی را به عنوان ضدیت با مذهب در هم کوبیدند.

اضافه بر این ثروت های سرشاری اندوختند، و زندگی تجملاتی عجیبی برای خود فراهم ساختند.

مجموعه این امور، مردم را بر ضد آنها شورانید و مخصوصاً علمای علوم طبیعی در برابر آنها به سختی موضع گرفتند و شعار جدایی دین از سیاست همه جا سر داده شد. و کلیسا و حاکمانش از صحنه اجتماع و حکومت عقب رانده شدند. این ها همه تحولاتی بود که در اروپا و در آن شرایط خاص به وجود آمد.

سپس گروهی که از کشورهای اسلامی برای تحصیل یا کارهای تجاری یا سیاحت به فرنگ رفته بودند به هنگام بازگشت این طرز فکر را به عنوان ارمغان غرب به شرق اسلامی آوردند که «دین» از سیاست باید جدا باشد.

متأسفانه بعضی از کشورهای اسلامی تسلیم این توطئه تبلیغاتی شدند و آن را به عنوان یک اصل اساسی پذیرفتند هنگامی که انقلاب اسلامی ایران به ثمر نشست و نخستین حکومت اسلامی - انقلابی تشکیل شد؛ همگی در غرب انگشت حیرت بر دهان نهادند که مگر می شود مذهب زمام حکومت را به دست گیرد؟ بعد از آن که دیدند این حکومت ریشه دار و باثبات شد برای این که الگویی برای سایر کشورهای اسلامی نشود، دست به کار فعالیت ها مخرب زیادی شدند، خوشبختانه این توطئه ها مؤثر واقع نشد و تفکر تأسیس «حکومت اسلامی» در بسیاری از کشورهای مسلمان دنیا، در قاره آسیا و آفریقا، به عنوان یک تفکر زنده و نجات بخش در آمد.

اما این که چگونه اسلام از نظر اصول و فروع و تاریخ با مسئله حکومت آمیخته است، مسئله پیچیده ای نیست و هر کس قرآن مجید و سنت پیامبر ﷺ و ائمه معصومین علیهم السلام و همچنین تاریخ اسلام را مورد توجه قرار دهد این مسئله را به وضوح در می یابد که جدا کردن حکومت و سیاست از اسلام امری غیر ممکن است و به منزله این است که بخواهند اسلام را از اسلام جدا کنند!

شاهد این سخن قبل از هر چیز تاریخ اسلام است. نخستین کاری که پیامبر اسلام ﷺ بعد از هجرت به مدینه انجام داد تشکیل حکومت اسلامی بود. ارتشی تشکیل داد که مهاجران و انصار در آن شرکت داشتند.

حکم زکات نازل شد و برای نخستین بار بیت‌المال اسلامی برای تأمین هزینه‌های جهاد، و تأمین نیازهای محرومان تشکیل گردید. احکام قضائی و مجازات‌های جرائم و تخلّفات، یکی پس از دیگری نازل شد و حکومت اسلامی وارد مراحل تازه‌ای گشت.

این وضع بعد از پیامبر اسلام ﷺ در دوران خلفای نخستین، و حتّی در زمان خلفای بنی امیه و بنی عبّاس همچنان ادامه یافت، و آن‌ها به نام خلیفه رسول الله ﷺ بر مردم حکومت کردند هر چند حکومت آن‌ها غالباً ظالمانه و خارج از چار چوب قوانین اسلامی بود ولی هرچه بود نشان می‌داد که تشکیل حکومت یکی از مسائل ابتدایی و بنیادی اسلام است.

فشارهایی که بر ائمّه اهل بیت علیهم‌السلام، وارد می‌شد،- قیام امام حسین علیّه‌السلام، ولایتعهدی امام علی بن موسی الرضا علیّه‌السلام، زندانی شدن امام موسی بن جعفر علیّه‌السلام، تبعید امام هادی علیّه‌السلام و امام حسن عسکری علیّه‌السلام به سامرا، و تحت نظر قرار گرفتن آنان از ترس قیام بر ضدّ حکومت - همه به خوبی نشان می‌دهد که امامان راستین تشکیل حکومت عدل الهی را از وظایف حتمی خود می‌شمردند و از هر فرصتی برای آن استفاده می‌کردند و دشمنان آن‌ها نیز به خوبی بر این امر واقف بودند.

این‌ها همه از یک‌سو؛ از سوی دیگر بسیاری از احکام اسلامی که در متن قرآن مجید آمده است با صدای رسا فریاد می‌زند که باید حکومتی تشکیل گردد و در چهارچوبه حکومت پیاده شود.

آیات زیادی از قرآن درباره مسئله جهاد و وظایف مجاهدین و مسئله غنائم جنگی و شهدا و اسرا است.

بسیاری از آیات قرآن، ناظر به وظایف قاضی و احکام قضا و اجرای حدود و قصاص و مانند آن، و بسیاری ناظر به اموال بیت‌المال است. همین مضامین به صورت گسترده‌تر در سنت پیامبر ﷺ و روایات معصومین علیهم‌السلام وارد شده است و بخش عظیمی از فقه اسلام و کتب فقهی را تشکیل می‌دهد.

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد کتب فقهی را به سه بخش تقسیم می‌کنند: «عبادات»، «معاملات» و «سیاسات».

عبادات رابطه خلق با خالق است.

معاملات رابطه مردم با یکدیگر است.

سیاسات رابطه مردم با حکومت می‌باشد.

ولی اگر دقت کنیم تنها بخش سیاسات نیست که بدون تشکیل حکومت شکل نمی‌گیرد؛ بخش معاملات و حتی عبادات نیز بدون وجود یک حکومت قوی و نیرومند و عادل سامان نمی‌پذیرد. این سخن را با حدیث جامع و جالبی از امام امیرمؤمنان علی علیهم‌السلام پایان می‌دهیم:

هنگامی که ابوالدرداء و ابو هریره نامه معاویه را برای علی علیهم‌السلام آوردند که در آن تقاضا شده بود که قاتلان عثمان را به آن‌ها بسپارد تا مجازات کنند امام علی علیهم‌السلام فرمود: «آنچه را معاویه گفته بود به من رساندید، حال سخنان مرا بشنوید و از طرف من به او ابلاغ کنید و بگویید عثمان بن عفان از دو حال خارج نیست یا پیشوای هدایت بود و ریختن خورش حرام و یاری کردنش واجب، و سربیزی از فرمان او گناه بود و امت نمی‌بایست یاری او را ترک کند؛ و یا پیشوای ضلالت بود و خورش حلال؛ و پذیرش حکومت و یاری او حرام بود. بالاخره از این دو حال خارج نیست؛ ولی واجب در حکم خدا و حکم اسلام بر مسلمین بعد از آن‌که امام و پیشوایی از دنیا می‌رود یا کشته می‌شود، خواه گمراه باشد یا اهل هدایت، مظلوم باشد یا ظالم، خورش مباح باشد یا حرام، این است که هیچ کاری

نکنند و دست به برنامه جدیدی نزنند و گامی برندارند و چیزی را آغاز نکنند، پیش از آن که برای خودشان امام و پیشوای پاکدامن، عالم، پارسا، آگاه به مسائل قضائی و سنت پیامبر ﷺ برگزینند تا کارهای آنها را جمع و جور کند و در میان آنها حکومت نماید و حقّ مظلوم را از ظالم بگیرد و مرزها را نگهداری کند و اموال بیت المال را جمع آوری نماید و حجّ را - به طور منظم - برپا دارد، وزکات را جمع نماید، سپس - هنگامی که امور آنها سامان یافت - درباره پیشوایی که معتقدند مظلوم کشته شده نزد او به داوری روند، اگر آن پیشوای مظلوم بوده، داوری می کند که صاحبان خون حقّ او را بگیرند و اگر ظالم بوده نگاه می کند که حکم در این میان چیست»^۱.

وحشت دو گروه از طرح حکومت اسلامی

گروهی با مسئله طرح حکومت اسلامی به مخالفت بر می خیزند سرچشمه این مخالفت درواقع دو چیز است که: یکی جنبه روانی دارد و دیگری جنبه روایی.

اما آنچه جنبه روانی دارد این است که: آنها خاطره تلخی از حکومت ها دارند و بر این عقیده اند که در شرایط کنونی هیچ کس قادر بر این نیست که حکومت الهی را تشکیل دهد و عدل اسلامی را پیاده کند.

اما از نظر روایی به سراغ روایاتی می روند که می گوید: «هر پرچمی قبل از قیام مهدی (عجل الله تعالی فرجه) به عنوان حکومت برپا شود، پرچم ضلالت است!». این روایات در حقیقت چند گروه است:

نخست در گروهی از آنها می خوانیم تا وقت مساعد برای خروج و قیام بر ضدّ سلاطین جائر و حکومت های ظالم قیام نکنید؛ مانند:

۱. کتاب سلیم بن قیس، ج ۲، ص ۷۵۲.

۱. روایتی که ابوالمرهف از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند فرمود: «الْغُبْرَةُ عَلَى مَنْ أَثَارَهَا، هَلَكَ الْمَحَاصِيرُ، قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَمَا الْمَحَاصِيرُ؟ قَالَ: الْمُسْتَعْجِلُونَ...؛ گرد و خاک و غبار متوجه کسی می‌شود که آن را پراکنده کند هر کس غباری بیفشاند بر صورت و دامن خودش می‌نشیند - «محاصیر» هلاک می‌شوند، راوی می‌گوید عرض کردم: «محاصیر» چیست؟ فرمود: کسانی هستند که عجله می‌کنند - و قبل از فراهم شدن شرایط قیام بر ضد حکومت جائر دست به این کار می‌زنند».^۱

۲. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام از پدران گرامیش در وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می‌خوانیم فرمود: «يَا عَلِيُّ إِنَّ إِزَالََةَ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي أَهْوَنُ مِنْ إِزَالََةِ مُلْكٍ لَمْ تَنْقُضْ أَيَّامَهُ؛ اَي عَلِي! بَر كُنْدَن كَوَه هَاي ثَابِت وَ رِيْشَه دَار آسان تر است از زائل کردن حکومتی که هنوز ایامش پایان نیافته (و شرایط زوالش فراهم نشده است)».^۲

بدیهی است این طایفه از اخبار هیچ‌گونه دلالتی بر نهی از اقامه حکومت اسلامی قبل از ظهور حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه) ندارد بلکه تنها پیام این اخبار آن است که منتظر فرصت‌ها باشید و قبل از رسیدن فرصت مناسب، دست به این کار نزید چراکه نتیجه‌ای نخواهید گرفت.

بلکه شاید مفهومی این باشد هنگامی که شرایط قیام و تشکیل حکومت اسلامی فراهم گردد، به سراغ آن بروید و اقدام کنید.

گروه دیگری از این روایات می‌گوید: قیام باید به عنوان «الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ»، یعنی: دعوت به سوی امامان معصوم علیهم السلام و اهداف آن‌ها بوده باشد و بدون آن قیام مجاز نیست.

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۵۱، این روایات را صاحب وسائل در ج ۱۵ کتاب الجهاد باب ۱۳ از ابواب جهاد العدو آورده است.

۲. همان، ص ۵۳.

از جمله در حدیثی می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمود: «إِنْ أَتَاكُمْ آتٍ مِّنَّا فَانْظُرُوا عَلَىٰ أَيْ شَيْءٍ تَخْرُجُونَ؟ ... فَأَلْخَارِجُ مِنَّا الْيَوْمَ إِلَىٰ أَيْ شَيْءٍ يَدْعُوكُمْ؟ إِلَىٰ الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ؟ فَنَحْنُ نُشْهَدُكُمْ أَنَّا لَسْنَا نَرْضَىٰ بِهِ وَهُوَ يَعْصِنَا الْيَوْمَ وَلَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ، وَهُوَ إِذَا كَانَتْ الرِّايَاتُ الْأُولَىُّ أَجْدَرُ أَنْ لَا يَسْمَعَ مِنَّا؛ هِرْغَاهُ كَسَىٰ مِنْ سَوَىٰ مَا آمَدَ (و ادعا کرد می‌خواهم قیام بر ضد حکومت ظالمان کنم) بنگرید برای چه می‌خواهید قیام کنید؛ ... هرگاه کسی امروز از ما قیام کند به چه چیزی شما را فرا می‌خواند؟ به خشنودی آل محمد صلی الله علیه و آله؟ ما شما را گواه می‌گیریم که ما خشنود از این کار نیستیم! امروز که او تنهاست نافرمانی می‌کند (و بدون اجازه دست به این کار می‌زند) مسلماً هنگامی که پرچم‌ها برافراشته شد و مردم دور او را گرفتند به طریق اولی به حرف ما گوش نمی‌دهد».^۱

مسلم است این حدیث و مانند آن، نیز دلیل بر عدم تشکیل حکومت اسلامی نیست؛ بلکه می‌گوید باید هدف تشکیل حکومت جلب رضا و خشنودی امامان معصوم علیهم السلام که جانشینان واقعی پیامبرند باشد؛ خودسرانه و بدون جلب رضایت موافقت آن‌ها دست به این کار نزنند!

گروه دیگری از روایات، روایاتی است که می‌گوید: «هر قیامی قبل از قیام مهدی (عجل الله تعالی فرجه) مواجه با شکست خواهد شد!» مانند روایت زیر: در حدیثی از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «كُلُّ رَايَةٍ تَرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؛ هر پرچمی قبل از قیام قائم علیه السلام برافراشته شود. صاحب آن طاغوتی است که غیر خداوند متعال را پرستش می‌کند (و بتی است که مورد پرستش قرار می‌گیرد)».^۲

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۵۰ و ۵۱.

۲. همان، ص ۵۲.

نقد و بررسی

در مورد این روایات، توجّه شما را به چند نکته ضروری جلب می‌کنیم:

۱. ما دارای یک سلسله اصول مسلم در شریعت اسلامی هستیم که تخطی از آن‌ها جایز نیست از جمله «امر به معروف و نهی از منکر» از امور مسلمی است که هیچ‌گونه تردیدی در آن روا نیست.

حال اگر در محیطی قرار بگیریم که احکام الهی پایمال شده، منکرات آشکار گشته، و معروف‌ها به فراموشی سپرده شده، باید نشست و تماشاچی صحنه‌های فساد و پایمال شدن احکام اسلام و خروج جوانان مسلمان از دین و آیین بود؟! به فرض که روایات فوق تصریح کند که قبل از قیام مهدی (عجل الله تعالی فرجه) هرگونه قیامی مایه گمراهی است، ما هرگز به خاطر خبر واحد یا چند خبر که در حکم خبر واحد است نمی‌توانیم اصول مسلم اسلام را که در قرآن و کلمات معصومین (علیهم‌السلام) است، کنار بگذاریم؛ بنابر این هر وقت مقدمات تشکیل حکومت اسلامی و برچیدن بساط ظلم و فساد و جنایت و بیدادگری فراهم گردد نباید در اقدام بر آن تردیدی به خود راه داد.

۲. در برابر این روایات، روایات دیگری داریم که نشان می‌دهد ائمه هدی (علیهم‌السلام) بعضی از قیام‌هایی را که در عصر و زمان آن‌ها روی داد ستودند، هر چند این قیام‌ها به نتیجه نهایی نرسید، چگونه ممکن است این قیام‌ها ممنوع باشد و باز آن را بستایند؟!

از جمله در روایات اسلامی از قیام زید بن علی به عنوان یک قیام مقدس یاد شده است؛ مرحوم شهید در قواعد در بحث امر به معروف و نهی از منکر می‌گوید: «خروجش به اذن امام (علیه‌السلام) بود» و شیخ مفید در ارشاد می‌گوید: «زید بعد از امام باقر (علیه‌السلام) برترین فرزندان امام سجّاد (علیه‌السلام) و عالم و عابد و پارسا و سخی و شجاع بود، با شمشیر قیام کرد تا امر به معروف و نهی از منکر کند و خونخواهی شهدای کربلا نماید».^۱

۱. تنقیح المقال، رجال مامقانی، حالات زید.

نمونه دیگر روایاتی است که در مدح حسین بن علی شهید فحّ آمده است: او که از نوه‌های امام حسن مجتبی (علیه السلام) بود در ایام خلیفه عباسی «موسی الهادی» در سنه ۱۶۹ قیام کرد، به عنوان حج آن سال از مدینه به سوی مکه حرکت کرد، هنگامی که به سرزمین فحّ در نزدیکی مکه رسیدند، جنگ شدیدی میان او و یارانش از یکسو، و عمّال و لشکریان خلیفه عباسی از سوی دیگر واقع شد، در این جنگ عظیم حسین بن علی با گروهی از کسانی که با او بودند شهید شدند. در حدیثی از امام جواد (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «لَمْ يَكُنْ لَنَا بَعْدَ الطَّفِّ مَصْرَعٌ أَكْبَرُ مِنْ فَحٍّ؛ بعد از ماجرای کربلا قتلگاهی برای ما مهم تر از قتلگاه فحّ نبود».^۱ و در روایتی از خود حسین بن علی (شهید فحّ) نقل شده که می‌گفت: «مَا خَرَجْنَا حَتَّى شَاوَرْنَا مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ فَأَمَرَنَا بِالْخُرُوجِ؛ ما قیام نکردیم مگر این که با حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) مشورت نمودیم و او به ما دستور قیام داد».^۲

از همه این‌ها گذشته در روایاتی آمده است که قبل از قیام مهدی (عجل الله فرجه) اقوامی قیام می‌کنند، و زمینه را برای قیام مهدی (عجل الله تعالی فرجه) آماده می‌سازند، و از آن‌ها در روایات به نیکی یاد شده است، اگر قیام‌های قبل از حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه) باطل و دعوت به طاغوت بود، این روایات مفهوم صحیحی نداشت؛ در این جا به دو روایت قناعت می‌کنیم در حالی که تعداد این روایات زیاد است.

در حدیثی از امام کاظم (علیه السلام) می‌خوانیم که فرمود: «رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ قَمٍ يَدْعُوا النَّاسَ إِلَى الْحَقِّ يَجْتَمِعُ مَعَهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ الْحَدِيدِ لَا تَزُلُّهُمْ الرِّيحُ الْعَوَاصِفُ وَلَا يَمْلُونَ مِنَ الْحَرْبِ وَلَا يَجْبُونُ وَعَلَى اللَّهِ يَتَوَكَّلُونَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ؛ مردی از اهل قم قیام می‌کند و مردم را دعوت به حق می‌نماید جمعیتی گرد او را می‌گیرند که مانند پاره‌های آهن (سخت و محکم) هستند، طوفان‌های سخت آن‌ها را تکان نمی‌دهد، و از جنگ

۱. تنقیح المقال، حالات حسین بن علی شهید فحّ؛ بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۶۵.

۲. همان.

خسته نمی‌شوند و ترس به خود راه نمی‌دهند و بر خدا توکل می‌کنند و عاقبت برای پرهیزکاران است»^۱

در حدیثی در سنن ابن ماجه، از منابع معروف اهل سنت، می‌خوانیم: «گروهی از جوانان بنی هاشم خدمت پیامبر ﷺ آمدند، هنگامی که پیامبر ﷺ آن‌ها را دید، چشمانش پر از اشک شد و رنگ مبارکش دگرگون گشت، سؤال شد چرا در صورت مبارک شما آثار ناراحتی می‌بینیم؟ فرمود: «إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ إِبْرَاهِيمَ لَنَا الْآخِرَةُ عَلَى الدُّنْيَا، إِنَّ أَهْلَ بَيْتِي سَيَلْقَوْنَ بَعْدِي بَلَاءً وَتَشْرِيداً وَتَطْرِيداً حَتَّى يَأْتِيَ قَوْمٌ مِنَ قَبْلِ الْمَشْرِقِ مَعَهُمْ رَايَاتُ سُوءٍ فَيَسْأَلُونَ الْخَيْرَ فَلَا يُعْطَوْنَ فَيَقَاتِلُونَ وَيُنْصَرُونَ فَيُعْطُونَ مَا سَأَلُوا فَلَا يَقْبَلُونَهُ حَتَّى يَدْفَعُوها إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَيَمْلَأُهَا قِسْطاً كَمَا مَلَأُهَا جَوْراً فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَأْتِهِمْ وَلَوْ حَبْواً عَلَى الثَّلَجِ؛ ما خاندانی هستیم که خداوند آخرت را برای ما بر دنیا برگزیده و خاندان من بعد از من با حوادث سخت و تبعید و کنار زدن آن‌ها - از مقام‌هایشان - روبرو می‌شوند تا این‌که گروهی از مشرق می‌آیند که با آن‌ها پرچم‌های سیاه است، مطالبه نیکی می‌کنند - و خواهان حق و عدالت می‌شوند - اما به آن‌ها نمی‌دهند؛ پس پیکار می‌کنند و یاری می‌شوند، و پیروز می‌گردند، و آنچه را می‌خواهند به آن‌ها می‌دهند؛ ولی آن‌ها پذیرا نمی‌شوند تا آن را به کسی از اهل بیت من بسپارند، پس زمین را از عدالت پر می‌کند آن‌گونه که از ظلم پر شده است، هر کدام از شما آن زمان را درک کند باید به آن‌ها بپیوندد؛ هر چند روی برف‌ها با سینه راه برود»^۲

۳. آخرین سخن این‌که روایاتی که می‌گوید: «هر قیامی قبل از قیام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) صورت گیرد قیامی شرک آلود و در مسیر طاغوت است باید آن چنان تفسیر شود که هم با مسلمات فقهی و احکام امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با فساد سازگار باشد، و هم با قیام‌های متعددی

۱. سفینه البحار، ج ۷، ص ۳۵۸، واژه قم.

۲. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۶، ح ۴۸۲.

که در زمان معصومین واقع شده و بر آن صحّه نهادند هماهنگ گردد و برای تفسیر این روایات چند راه در پیش داریم:

الف) منظور از آن قیام هایی است که بدون اذن و اجازه معصومین یا حکام شرع و نائبان عام امام در عصر غیبت صورت بگیرد.

ب) منظور قیام هایی است که به قصد دعوت به خویش و نه دعوت به سوی اهداف آل محمد ﷺ انجام گیرد.

ج) منظور قیام هایی است که در مقاطع خاصی صورت می گیرد که هیچ گونه آمادگی برای این گونه قیام ها نیست.

در این جا بار دیگر بازگشت به قرآن مجید می کنیم و دعوت های عمومی قرآن را می نگریم که امت اسلامی را دعوت به قیام بر ضد ظالمان و حمایت از مظلومان و اقامه قسط و عدل می کند.

در آیه ۷۵ سوره «نساء» می خوانیم: «وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا»؛ «چرا در راه خدا، و (برای رهایی) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده اند، پیکار نمی کنید؟! همان افراد (ستمیده ای) که می گویند: پروردگارا! ما را از این شهر (مکه)، که اهلس ستمگرند، بیرون ببر (و رهایی ببخش)؛ و از سوی خود، برای ما سرپرستی قرار ده؛ و از جانب خود، یار و یابوری برای ما مقرر فرما».

روشن است که این آیه و همچنین آیات مشابه انحصار به زمان و مکان خاصی ندارد و یکی از اصول زیر بنایی اسلام است و هر جا مقدمات وزمینه های این هدف مقدس فراهم گردد باید بدون فوت وقت به آن اقدام نمود.

مقدمه

می‌دانیم هر «حکومتی» نیاز به سه رکن اساسی دارد و بدون آن قادر به ادامهٔ حیات نیست:

۱. رکن تقنین (قانون‌گذاری)

۲. رکن اجرایی

۳. رکن قضایی

نخست باید قوانینی داشته باشد که مشکلات جامعه را حل کند و روابط مردم با یکدیگر در پرتو آن روشن گردد، بگذریم از این که مبدأ این قانون‌گذاری چیست؟ که گاه وحی الهی است، و زمانی ارادهٔ یک فرد بر اطرافیان او، و زمان دیگری مجالس قانون‌گذاری.

حتی جوامعی که بر اساس قوانین الهی اداره می‌شوند و قوانین آن‌ها صرفاً از مبدأ وحی سرچشمه می‌گیرد نیز احتیاج به «قوة مقننه» دارند، تا قوانین کلی الهی را بر نیازهای روزمرهٔ آن‌ها تطبیق کند و در مسائل جزئی و نیازهای هر زمان که با گذشت زمان‌ها در تغییر و تبدیل است بر مسائل مورد ابتلاء تطبیق دهد، و به اصطلاح «ردّ فروع بر اصول» کند و یا به تعبیر دیگر «کارشناسی موضوعی» نماید.

بعد از روشن شدن متون قوانین و قرار گرفتن آن‌ها در آستانهٔ عمل، باید اجرای آن به دست گروهی سپرده شود که آن را در سطح جامعه پیاده کنند، اگر

نیاز به آیین نامه‌های اجرائی دارد آیین نامه‌ها را بنویسند، و اگر ندارد بلافاصله وارد مرحله اجرا شوند، و این همان چیزی است که در دنیای امروز «قوة مجریه» یا «دولت» نامیده می‌شود.

در این میان ممکن است درگیری‌هایی در میان مردم، یا در میان بخش‌های حکومت و یا حکومت و مردم، در جهات مختلف مسائل حقوقی واقع شود، قوه‌ای که عهده‌دار تشخیص ظالم از مظلوم و صاحب حق از مدّعی فاقد حق می‌باشد، «قوة قضائیه» نامیده می‌شود.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم و هر یک از این ارکان سه گانه را در آیات قرآن جست‌وجو و پی‌گیری می‌کنیم.

رکن اوّل

نظام قانون گذاری در اسلام

اشاره

از دیدگاه قرآن و احادیث معصومین علیهم السلام و علمای اسلام، قانون گذاری در اصل از آن خداست و در واقع مسئله تقنین (قانون گذاری) یکی از شئون توحید افعالی است؛ همان گونه که خداوند حاکم علی الاطلاق بر تمام جهان هستی و جهان انسانیت است حاکم بر نظام تشریع نیز می باشد. (دقت کنید)

این مسئله علاوه بر این که در آیات و روایات اسلامی با صراحت آمده منطبق بر دلیل عقل نیز هست؛ زیرا قانون گذار واقعی کسی است که واجد صفات زیر باشد:

۱. انسان و تمام ویژگی های او را از نظر جسم و جان بشناسد، و از تمام اسرار وجود او، عواطف، امیال، غرایز، شهوات، هوس ها، و مسائل فطری او با خبر باشد و نیز از تمام استعدادها و شایستگی هایی که در فرد و جامعه نهفته و کمالاتی که بالامکان برای او میسر است مطلع باشد و خلاصه هیچ چیز در ساختار وجود انسان بر او مخفی نماند.

۲. از تمام آثار اشیای جهان و خواص و ویژگی های آنها از نظر هماهنگی با وجود انسان و ناهماهنگی با خبر باشد و دقیقاً مصالح و مفسدات تمام اعمال و کارهای فردی و اجتماعی و پیامدهای آنها را بداند.

۳. از تمام حوادثی که در آینده دور یا نزدیک ممکن است رخ دهد و به شکلی در سرنوشت انسان مؤثر است، آگاه باشد.

۴. از هر لغزش و گناه و خطا و اشتباهی برکنار باشد و در عین دلسوزی و مهربانی، قوی الاراده و با شهامت باشد و از هیچ قدرتی در اجتماع نترسد.
 ۵. هیچ‌گونه منفعی در اجتماع بشریت نداشته باشد؛ مبدا محور افکار او هنگام تنظیم قوانین - آگاهانه یا نا آگاهانه - متوجه جهتی که حافظ منافع شخص او است گردد، و مصالح جامعه را فدای منافع خودش کند.
 آیا چنین صفاتی جز در خداوند وجود دارد؟
 با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و آیاتی را که قانون‌گذاری را ویژه خداوند می‌شمرد مورد توجه قرار می‌دهیم.

۱. ﴿مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾^۱
 ۲. ﴿وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾^۲
 ۳. ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْتَغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾^۳
- علاوه بر آیات فوق آیات دیگری نیز در این مورد آمده است از جمله:
 شوری/۱۰؛ مائده/۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۷؛ نور/۵۱؛ انعام/۱۵۳.

ترجمه

۱. «... آنها هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند. و او هیچ کس را در حکومت خود شرکت نمی‌دهد!».
۲. «و در میان آنها [= اهل کتاب] طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن؛ و از هوس‌های آنان پیروی مکن؛ و از آنها برحذر باش، مبدا تو را نسبت به بخشی از آنچه خداوند بر تو نازل کرده، منحرف سازند».

۱. کهف/۲۶.

۲. مائده/۴۹.

۳. مائده/۵۰.

۳. «آیا آنها حکم جاهلیّت را (از تو) می‌خواهند؟! و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل ایمان و یقین هستند، حکم می‌کند؟!».

تفسیر و جمع‌بندی

«حکم» در اصل به معنی «منع» است^۱ ولی از آن‌جا که امر و نهی و فرمان سبب منع از کار خلاف می‌شود، به آن حکم گفته شده است، واژه «حکم» در قرآن مجید، گاه به معنی داوری آمده، و گاه به معنی امر و نهی و فرمان، آن‌جا که به معنی داوری است نیز نوعی امر و نهی و فرمان است که از سوی قاضی صادر می‌شود.

آیه نخست، حاکمیّت و حکومت و امر و نهی و همچنین ولایت را، مخصوص خدا شمرده است و می‌فرماید: «آنها هیچ ولی و سرپرستی جز او ندارند. و او هیچ کس را در حکومت خود شرکت نمی‌دهد!»؛ ﴿مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾^۲.

در واقع صدر و ذیل آیه به منزله علت و معلول است؛ زیرا هنگامی که ولایت مخصوص خدا باشد طبیعی است که حکم و فرمان و قانون نیز منحصر به او باشد، ناگفته پیداست، که «حکم» در این‌جا هم امر و نهی را شامل می‌شود و هم قضاوت و هم حکومت را؛ چراکه همه این‌ها از شاخه‌های ولایت است، و چون ولایت منحصر به اوست؛ پس حکم هم از آن اوست بلکه بعضی معتقدند حاکمیّت تکوینی خداوند بر عالم آفرینش را نیز شامل می‌شود؛ چراکه ولایت او در عالم تشریع و تکوین هر دو ثابت است؛ پس حاکمیّت او نیز عمومیّت دارد. دومین آیه به پیامبر ﷺ دستور می‌دهد که: «در میان آنها [= اهل کتاب] طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن؛ و از هوس‌های آنان پیروی مکن؛ و از آنها

۱. به مصابیح اللّٰغه و مصباح اللّٰغه و مفردات راغب مراجعه شود.

۲. کهف/۲۶.

برحذر باش، مبدا تو را نسبت به بخشی از آنچه خداوند بر تو نازل کرده، منحرف سازند؛ ﴿وَإِنْ أَحْكَمُ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾.^۱

مقابله میان «حکم به ما انزل الله» و «پیروی از هوی و هوس»، نشان می‌دهد که آن‌کس که از حکم خدا روی برتابد، در درّه هولناک هوی و هوس سقوط می‌کند، و تصریح به این‌که بر حذر باشد و از این‌که تو را فریب دهند تأکیدی است مجدد بر پیروی از احکام الهی و ایستادگی در برابر وسوسه‌ها و به رسمیت نشناختن غیر آن. بدون شک پیامبر ﷺ به خاطر مقام عصمت هرگز فریب آنان را نمی‌خورد ولی تعبیر فوق درسی است برای سایر مردم که متوجه نیرنگ‌های دشمنان برای منحرف ساختن مؤمنان از احکام الهی بوده باشند.

با توجه به شأن نزولی که مفسران برای این آیه ذکر کرده‌اند آیه فوق در مورد قضاوت و داوری در اختلافات و منازعات است، و کلمه «بینهم» (در میان آن‌ها) نیز حکایت از این معنی می‌کند، ولی مسلم است که داوری باید مستند به حکم و قانونی باشد، و مفهوم آیه این است که مستند داوری فقط باید «ما أنزل الله» یعنی احکامی که خدا نازل کرده است باشد.

آیه بعد که در قرآن درست بعد از آیه فوق قرار گرفته، می‌فرماید: «آیا آنها حکم جاهلیت را (از تو) می‌خواهند؟! و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل ایمان و یقین هستند، حکم می‌کند؟!»، ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾.^۲

در این‌جا احکام غیر الهی را احکام جاهلیت شمرده است! احکامی که از جهل و نادانی، و گاه از هوی و هوس‌های ناشی از جهل سرچشمه می‌گیرد، و اگر درست بیندیشیم این معنی اختصاص به عصر پیامبر ﷺ و قیام او در زمان

۱. مائده/۴۹.

۲. مائده/۵۰.

جاهلیّت عرب ندارد، بلکه هر حکم غیر الهی - چنانکه قبلاً هم اشاره شد - نمی‌تواند آمیخته به جهل نباشد؛ زیرا به یقین علم انسان محدود است نه شناخت کاملی از تمام ویژگی‌ها و زوایای وجود خویش دارد، و نه آگاهی کامل نسبت به اسرار موجودات و حوادث گذشته و حال و آینده که در مصالح و مفاسد احکام اثر می‌گذارد؛ به علاوه چون هر کس در اجتماع دارای منافع و تمایلاتی است طبعاً نمی‌تواند به‌هنگام قانون‌گذاری خود را به کلی از آن‌ها برکنار سازد، تنها خداست که از همه چیز آگاه و از همه کس بی‌نیاز است.

برسویی در تفسیر روح البیان، در بیان معنی جاهلیّت می‌گوید: «آن هر چیزی است که متکی به وحی و کتاب آسمانی نباشد»^۱

در تفسیر «فی ظلال القرآن» می‌خوانیم: «جاهلیّت اشاره به زمان خاصی نیست بلکه شرایط و اوضاع ویژه‌ای است که دیروز بوده و امروز و فردا نیز می‌تواند باشد، جاهلیّت آن‌گونه که قرآن توصیف می‌کند حکم بشر برای بشر است، چراکه پیروی از عبودیت و بندگی بشر نسبت به بشر، و خارج شدن از عبودیت الله است»^۲.

در روایات اسلامی نیز کراراً براین معنی تأکید شده است و علی‌علیه در نکوهش کسانی که به خود اجازه قانون‌گذاری را در محیط اسلامی می‌دادند، و آن را اجتهاد می‌نامیدند، سخنان آموزنده مشروحی دارد که بخشی از آن چنین است: «أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا نَاقِصًا فَاِسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَىٰ إِتْمَامِهِ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَ عَلَيْهِ أَنْ يَرْضَىٰ؛ آیا خداوند دین ناقصی نازل کرده و از آن‌ها برای تکمیل آن کمک خواسته؟ یا آن‌ها شریک خداوند که حق دارند بگویند - وقانون‌گذاری کنند - و بر خدا لازم است که رضایت دهد و بپذیرد؟»^۳.

۱. تفسیر روح البیان، ج ۲، ص ۴۰۱.

۲. تفسیر فی ضلال القرآن، ج ۲، ص ۹۰۴.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۸.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَدَعْ شَيْئاً يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا أَنْزَلَهُ فِي كِتَابِهِ وَبَيَّنَّهُ لِرَسُولِهِ؛ خداوند متعال هیچ چیزی را که امت اسلامی به آن نیازمند بوده است رها نکرده مگر این که در کتابش، حکم آن را نازل فرموده، و برای رسولش تبیین کرده است».^۱

برای آگاهی بیشتر از وسعت این گونه احادیث، به کتاب جامع الاحادیث جلد ۱، باب ۴ از مقدمات مراجعه فرمایید.

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۹، ح ۲.

آیا پیامبر ﷺ و سایر معصومان حق تشریع دارند؟

آیا پیامبر اسلام ﷺ حق دارد آنچه را مصلحت می‌بیند به عنوان یک قانون برای مسلمین وضع کند؛ هر چند وحی الهی نسبت به آن نازل نشده باشد؟ شک نیست که این امر محال نمی‌باشد به شرط این که خداوند چنین حقی (حق قانون‌گذاری و تشریع) را به او بدهد، سخن در این است که آیا چنین امری واقع شده و دلایل نقلی گواهی بر آن می‌دهد یا نه؟

روایات فراوانی داریم که می‌گویند: خداوند تفویض امر به پیامبر ﷺ و اوصیاء بعد از او کرده است (منظور از تفویض امر حق قانون‌گذاری و تشریع است). مرحوم کلینی روایات مربوط به تفویض را در جلد اول اصول کافی، در یک باب جمع آوری کرده و ده حدیث در این زمینه نقل می‌کند، از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَدَّبَ نَبِيَّهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ فَقَالَ «وَأَنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» ثُمَّ فَوَّضَ إِلَيْهِ فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»، وَقَالَ عَزَّوَجَلَّ «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...»؛ خداوند متعال پیامبرش را با محبت خود آشنا ساخت و پرورش داد سپس فرمود: تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری، و به دنبال آن تفویض امر به او کرد، و فرمود: آنچه را پیامبر ﷺ برای شما آورده بگیرد (و اطاعت کنید)، و از آنچه شما را نهی کرده خودداری ننمایید و فرمود: کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است»^۱ قرائن موجود در عبارات فوق به خوبی نشان می‌دهد که منظور از تفویض چیست.

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۵، ح ۱ (قلم/۴؛ حشر/۷ و نساء/۸۰).

در بعضی از این روایات آمده است که بعد از این تفویض الهی، پیامبر ﷺ قوانینی تشریع فرمود، از جمله این که خداوند نماز را دو رکعت قرار داد و پیامبر ﷺ، (در نمازهای ظهر و عصر و عشاء) دو رکعت بر آن افزود، و در مغرب یک رکعت، و این تشریع پیامبر ﷺ هم سنگ فریضه الهی است و عمل به آن واجب است.

در احادیث دیگری که در زمینه تفویض امر تشریع به پیامبر اسلام وارد شده است، نمونه‌های دیگری نیز از تشریعات پیامبر ﷺ دیده می‌شود. در این که منظور از «تفویض امر» چیست؟ چندین احتمال درباره آن داده شده، از جمله:

- الف) تفویض امر تشریع به پیامبر ﷺ به صورت کلی.
 - ب) تشریع جزئی در موارد محدود، به این گونه که پیامبر ﷺ قبل از نزول احکام الهی یا بعد از آن احکامی را تشریع فرموده و خداوند امضا کرده است.
 - ج) تفویض امر حکومت و تدبیر و سیاست و تربیت نفوس و حفظ نظام و احتمالات دیگر.
- از مجموع روایاتی که در باب تفویض وارد شده، معنی دوم استفاده می‌شود. چند نکته:
۱. از مجموع روایات تفویض چنین بر می‌آید که خداوند ولایت بر تشریع را اجمالاً به پیامبر اسلام ﷺ داده است.
 ۲. این تفویض جنبه کلی ندارد بلکه در موارد محدود و معدودی صورت گرفته است.
 ۳. این مقام والا به اذن خداوند و اجازه او به آن حضرت داده شده است، به علاوه بعد از تشریع خداوند آن را امضا می‌فرمود؛ بنابراین هرگز دلیل بر تعدد شارع و قانون‌گذار نیست؛ بلکه تشریع پیامبر نیز شاخه‌ای از تشریع خداست.
 ۴. این مقام برجسته و والا بعد از آن بود که پیامبر ﷺ معصوم بود و خطا و لغزشی در کار او وجود نداشت.

۵. امامان معصوم علیهم‌السلام هر چند هرگز خطا و لغزشی از آن‌ها سر نمی‌زند؛ ولی آن‌ها تشریع تازه‌ای نداشتند چراکه بعد از اكمال دین و اتمام نعمت الهی، تمام احکام مورد احتیاج امت تا روز قیامت، تشریع شده بود و جایی برای تشریع تازه باقی نمانده بود؛ بنابراین وظیفه امامان معصوم علیهم‌السلام توضیح و تبیین احکامی بود که بدون واسطه یا با واسطه از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دریافت داشته بودند.

۶. از آنچه در بند ۵ آمد روشن می‌شود که غیر امامان معصوم علیهم‌السلام به طریق اولی حق تشریع قوانین کلیه الهیه را ندارند.

۷. باید توجه داشت که بعضی از روایات تفویض، ناظر به تشریع احکام نیست بلکه نظر به واگذاری حکومت و ولایت، یا واگذاری بیت‌المال به آن‌ها دارد.

۸. علمای اهل سنت مسائل را به دو گروه تقسیم می‌کنند: ما فیه نص (آنچه دستوری درباره آن در قرآن و سنت وارد شده) و ما لا نص فیه (آنچه دستوری درباره آن وارد نشده است).

در بخش اول همه معتقدند باید به دستورات و نصوص عمل کرد، و قسمت دوم بسیاری از آن‌ها معتقدند به این که نخست باید به سراغ قیاس رفت یعنی آن مسئله را با مسائلی که حکم خاصی در آن وارد شده است مقایسه نمود، و حکمی شبیه آن برای آن مسئله قائل شد؛ و در غیر این صورت علمای دین موظفند مصلحت و مفسده آن کار را بررسی کنند و آنچه در نظرشان قوی‌تر است، حکمی بر طبق آن وضع کنند.

ولی فقهای شیعه به پیروی از مکتب اهل بیت علیهم‌السلام با اساس و ریشه این سخن مخالفند و می‌گویند: «تمام احکامی که مورد نیاز انسان‌ها تا دامنۀ قیامت بوده است در شریعت اسلامی پیش بینی شده و چیزی ناگفته باقی نمانده است تا کسی تشریعی کند؛ منتهی بعضی از این احکام به صورت خاص در قرآن یا سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یا سنت ائمه معصومین علیهم‌السلام بیان شده و بعضی در قواعد کلیه و اصول عامه و یا به تعبیر دیگر در عمومات و اطلاقات ادله اولیه و ثانویه به چشم می‌خورد.

از این‌ها روشن می‌شود قانون‌گذاری در مجالس قانون‌گذاری در عرف مذهب پیروان اهل بیت علیهم‌السلام به معنی وضع احکام جدید در مسائل مورد ابتلا نیست، بلکه منظور تطبیق اصول بر فروع و یا تشخیص موضوعات مختلف و به اصطلاح کارشناسی موضوعی است.

حتی مجلس تشخیص مصلحت که در قانون اساسی پیش‌بینی شد، نیز به معنی تشخیص موضوع است، نه جعل قانون.

توضیح این‌که: یکی از عناوین ثانویه عنوان اهم و مهم است، یعنی هرگاه دو مسئله شرعی با یکدیگر تضاد پیدا کنند، مثلاً گاه حفظ اموال مردم و تصرف نکردن در مال بدون اذن صاحبش با مسئله احتیاج مبرم به کشیدن خیابان در شهرو بیابان در تضاد واقع شود. مجلس تشخیص مصلحت در این‌گونه موارد وامثال آن آنچه را مهم تر است با مطالعه دقیق باید انتخاب کند تا حکومت اسلامی به اجرا در آورد.

بنابراین مفهوم مجلس تشخیص مصلحت با اجتهاد و استحسان و مصالح مرسله که در میان اهل سنت معمول است فرق بسیار دارد، این‌جا تعارض دو حکم مورد توجه است و تشخیص مصلحت اهم می‌شود، و در آن‌جا برای موضوعی که به اعتقاد آن‌ها حکمی برای آن وضع نشده حکم وضع می‌کنند. از مجموع آنچه در بالا گفته شد نتیجه می‌گیریم که مجلس قانون‌گذاری یکی از ارکان حکومت اسلامی است، چراکه در هر زمان و هر محیط و هر شرایط نیازها و مسائل تازه‌ای پیدا می‌شود که باید قانون آن دقیقاً پیش‌بینی شود.

مجلس شورا و انتخاب نمایندگان

در این جا نخست باید به سراغ مسئله «اهمیت مشورت در اسلام» و موارد آن و صفات کسانی که طرف مشورت واقع می شوند برویم.

۱. اهمیت و لزوم مشورت

مسئله «مشورت» از مهم ترین مسائلی است که اسلام آن را با دقت و اهمیت خاصی مطرح کرده و در آیات قرآن و روایات اسلامی و تاریخ پیشوایان بزرگ اسلام جایگاه ویژه ای دارد.

در چند آیه از قرآن مجید دستور به مشورت داده شده است.

در آیه ۱۵۹ سوره «آل عمران» خداوند به پیامبر ﷺ دستور می دهد که با مسلمانان در امور مهم مشورت کند «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ».

و در آیه ۳۸ سوره «شوری» می فرماید: «وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»؛ «و کسانی که دعوت پروردگارشان را اجابت کرده و نماز را برپا می دارند و امورشان با مشورت در میان آنها انجام می گیرد».

در این آیه، «مسئله شورا» در ردیف ایمان به خدا و نماز قرار گرفته که بیانگر اهمیت فوق العاده آن است.

بدیهی است شورا در مسائلی است که حکم خاصی از سوی خداوند نازل نشده باشد، و اگر می گوئیم شورا در امر خلافت پیامبر ﷺ بی اعتبار است، به خاطر این است که در این زمینه دستور خاصی از سوی خداوند رسیده بود، و با

تعیین وصی و خلیفه پیامبر ﷺ از طریق وحی به وسیله پیامبر اسلام ﷺ جایی برای شورا باقی نمی ماند. و به تعبیر دیگر «مشورت» همیشه در موضوعات است نه در احکامی که دستور آن از سوی خداوند صادر شده است. به هر حال شورا یک اصل اساسی در اسلام است. تعبیر به «امر»، اشاره به کارهای مهم، مخصوصاً مسائل مورد نیاز جامعه است، و این واژه چنان مفهوم گسترده‌ای دارد که تمام امور مهم سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی را در بر می گیرد.

در قرآن مجید حتی در امور مهم مربوط به نظام خانواده (اجتماع کوچک) دستور به مشورت داده شده است؛ از جمله در باز گرفتن کودک از شیر قبل از فرا رسیدن دو سال کامل اشاره به اصل مشورت می کند، و می فرماید: «فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا»؛ «و اگر آن دو، با رضایت یکدیگر و مشورت بخواهند (کودک را زودتر) از شیر بازگیرند، گناهی بر آنها نیست»^۱ و این دلیل بر اهمیت فوق العاده مشورت در کارهاست.

اهمیت مشورت در احادیث اسلامی

در احادیث اسلامی اهمیت فوق العاده‌ای برای این امر ذکر شده، تا آن جا که در حدیث نبوی معروف به عنوان یکی از اسباب حیات جامعه، و ترک مشورت یکی از اسباب مرگ جامعه معرفی شده است می فرماید: «إِذَا كَانَ أَمْرُكُمْ خِيَارَكُمْ وَأَغْنِيَاءُكُمْ سُمَحَاءُكُمْ وَأَمْرُكُمْ سُورَى بَيْنَكُمْ فَظَهَرُ الْأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ بَطْنِهَا، وَإِذَا كَانَ أَمْرُكُمْ شِرَارَكُمْ وَأَغْنِيَاءُكُمْ بُخَلَاءُكُمْ وَلَمْ يَكُنْ أَمْرُكُمْ سُورَى بَيْنَكُمْ فَبَطْنُ الْأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ ظَهْرِهَا؛ هنگامی که زمامداران شما نیکان شما باشند، و توانگران شما سخاوتمندان، و کارهایتان به مشورت انجام گیرد، در این موقع روی زمین از زیر

زمین برای شما بهتر است، - و شایسته حیات و زندگی هستید - ولی هرگاه زمامدارانتان بدان شما، و ثروتمندانان افراد بخیل باشند و در کارها مشورت نکنید، در این صورت زیرزمین از روی آن برای شما بهتر است!»^۱

اهمیت مشورت تا آن پایه است که علی علیه السلام فرمود: «الْإِسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهُدَايَةِ وَقَدْ خَاطَرَ مَنْ اسْتَعْنَى بِرَأْيِهِ؛ مشورت عین هدایت است و کسی که تنها به فکر خود قناعت کند خویشتن را به خطر انداخته است!»^۲

شرایط مشاورین

در روایات اسلامی، گروهی به عنوان «افراد شایسته مشورت» و گروهی به عنوان «غیر شایسته» معرفی شده‌اند:

امام صادق علیه السلام در حدیثی می‌فرماید: «إِنَّ الْمَشُورَةَ لَا تَكُونُ إِلَّا بِحُدُودِهَا الْأَرْبَعَةِ ... فَأُولَئِهَا أَنْ يَكُونَ الَّذِي تُشَاوَرُهُ عَاقِلًا، وَالثَّانِيَةِ أَنْ يَكُونَ حُرًّا مُتَدَيِّنًا، وَالثَّالِثَةَ أَنْ يَكُونَ صَدِيقًا مُؤَاخِيًا، وَالرَّابِعَةَ أَنْ تُطْلِعَهُ عَلَى سِرِّكَ فَيَكُونَ عِلْمُهُ بِهِ كَعِلْمِكَ ...؛ مشورت تنها با چهار شرط سودمند است، نخست این‌که مشاور تو عاقل باشد، دوم آزاده و با ایمان باشد و سوم دوست علاقمند و دلسوز باشد، چهارم این‌که او را بر سرّ خود آگاه‌سازی تا آگاهی او نسبت به موضوع مورد مشورت همچون آگاهی تو باشد»^۳

در نقطه مقابل این معنی، در روایات اسلامی شدیداً از مشورت با افراد بخیل و ترسو و حریص نهی شده است پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «يا علي! لَا تُشَاوِرْ جَبَانًا فَإِنَّهُ يُضَيِّقُ عَلَيْكَ الْمَخْرَجَ وَلَا تُشَاوِرِ الْبَخِيلَ فَإِنَّهُ يَقْصُرُ بِكَ عَنْ غَايَتِكَ، وَلَا تُشَاوِرْ حَرِيصًا فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَكَ شَرَّهَا؛ ای علی با آدم ترسو مشورت نکن که راه خروج (از مشکلات) را بر تو تنگ می‌کند و با بخیل مشورت مکن که تو را از

۱. تحف العقول، بخش سخنان کوتاه پیامبر صلی الله علیه و آله، ج ۱۳.

۲. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۳. همان، ج ۸۸، ص ۲۵۳.

(بذل و بخشش بجا) و رسیدن به هدف باز می‌دارد و با حریص نیز مشورت مکن که حرص و آز را برای تو زینت می‌دهد (و تو را به راه خطا می‌کشاند)».^۱ در روایات دیگری از مشورت با افراد احمق و نادان و کذاب و دروغگو نیز نهی شده است.^۲

این نکته نیز قابل توجه است که از نظر اسلام مشورت ایجاد حق می‌کند، یعنی شخص مشاور یا باید مشورت را نپذیرد و یا اگر پذیرفت حق امانت را رعایت کند، و آنچه را خیر و صلاح تشخیص می‌دهد در اختیار مشورت کننده قرار دهد، و در غیر این صورت خائن محسوب می‌شود! و خیانت در مشورت یکی از بزرگترین گناهان است.

در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «مَنْ اسْتَشَارَهُ أَخُوهُ الْمُؤْمِنُ فَلَمْ يُمَحِّصْهُ النَّصِيحَةَ سَلَبَهُ اللَّهُ لُبَّهُ؛ هر کس برادر مؤمنش با او مشورت کند و خیرخواهی را خالصانه انجام ندهد، خداوند عقل و خرد او را از او خواهد گرفت».^۳

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی (ع) آمده است: «خِيَانَةُ الْمُسْتَسْلِمِ وَالْمُسْتَشِيرِ مِنْ أَفْظَعِ الْأُمُورِ وَأَعْظَمِ الشُّرُورِ وَمُوجِبُ عَذَابِ السَّعِيرِ؛ خیانت به کسی که در برابر نظر تو تسلیم شده و مشورت می‌خواهد از بدترین کارها، و بزرگترین بدی‌ها، و موجب عذاب سوزان (روز قیامت) است!».^۴

۱. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۳۰۴.

۲. همان، ج ۷۵، ص ۲۳۰، ح ۱۰۷.

۳. همان، ج ۷۲، ص ۱۰۴.

۴. غرر الحکم، ص ۳۶۳، فصل ۳۰، شماره ۳۸.

چگونگی انطباق مجالس شورا بر موازین مشورت اسلامی

قبول داریم که مسئله مشورت از اساسی ترین دستورهای اسلام است ولی در شکل کنونی که گروهی از مردم انتخاب می شوند و در مجلسی مثلاً به نام «مجلس شورای اسلامی» اجتماع می کنند چه دلیل شرعی می تواند داشته باشد؟! و به تعبیر دیگر این گونه تشریفات برای مجالس قانون گذاری فعلی در هیچ آیه و روایت و تاریخی وارد نشده، مشروعیت و لزوم التزام به لوازم آن از کجا ثابت شده است؟

در پاسخ این سؤال مهم در یک جمله کوتاه باید گفت: در مجالس شورای کنونی در واقع همان «شکل سازمان یافته مشورت» است که در اسلام وارد شده است.

توضیح این که: در مسائل مهم اجتماعی مربوط به یک کشور سزاوار است که با همه مردم در سراسر آن کشور مشورت شود، ولی از آن جا که یک چنین شورای گسترده ای عملاً امکان پذیر نیست، به علاوه همه مردم در همه مسائل خبرویت ندارند با توجه به این دو نکته چاره ای جز این نیست که نمایندگانی از سوی مردم انتخاب شوند تا به مشورت بنشینند.

و از آن جا که اتفاق آراء در غالب مسائل غیر ممکن است، چاره ای جز این نیست که رأی اکثریت که غالباً به واقع نزدیک تر است معیار باشد.

حتی از تاریخ پیامبر ﷺ نیز به خوبی استفاده می شود که آن حضرت با این که عقل کل بود، باز به نظر اکثریت مسلمانان در موارد «مشورت» احترام می گذاشت.

از جمله در جنگ اُحد هنگامی که در مورد ماندن در مدینه یا بیرون رفتن و جنگیدن در خارج مدینه با مسلمانان «مشورت» فرمود و اکثریت مسلمین طرفدار نظریه دوم بودند آن را پذیرفت و به آن جامه عمل پوشاند، حتی نظر مبارک خود را که موافق اقلیت بود نادیده گرفت و به این وسیله بزرگترین درس را در تاریخ اسلام در مورد «مشورت» به مسلمانان داد.^۱ حتی چنانکه می‌دانیم نتیجه این کار چندن مطلوب نشد؛ ولی با این حال فایده احترام به شورا از ضایعات عظیم جنگ اُحد بیشتر بود! (دقت کنید)

بنابراین مجالس قانون‌گذاری اسلامی با تمام تشریفات که در امر انتخابات، و منتخبین، و اداره جلسات، و نحوه بررسی مسائل، و تقسیم آن‌ها به فوری و غیر فوری، و مانند این‌ها دارد، همان شکل سازمان یافته اصل «مشورت» است که در اسلام به عنوان یک اصل اساسی شناخته شده است، و تمام آن را می‌توان بر این اصل تطبیق داد.

مسئولیت اصلی مجلس قانون‌گذاری اسلامی

کار اصلی نمایندگان در چنین مجلسی تطبیق احکام کلیه بر مصادیق و کارشناسی موضوعی است یعنی باید بنشینند و از طریق شورا، موضوعات پیچیده مورد نیاز را برای تطبیق احکام اسلامی بر آن‌ها پیدا کنند.

مثلاً دفاع از کشور اسلامی در مقابل تهاجم بیگانگان و پیکار با آنان یک امر واجب است همان‌گونه که در شرایط خاصی صلح با آنان موجب تقویت بنیه‌های اسلام و دفع شرّ آنان می‌گردد، ولی تشخیص این معنی که آیا مثلاً در شرایط فعلی، جنگ باعث دفع شرّ آن‌هاست یا صلح؟ این امر نیاز به کارشناسی موضوعی دارد که مجلس می‌نشیند و با در نظر گرفتن تمام جوانب مسئله، آنچه را مصلحت می‌بیند بر می‌گزیند.

۱. سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۶۶.

البته گاه ممکن است در تطبیق احکام اسلامی بر مصادیق آن، مجلس دچار خطا گردد؛ زیرا معمولاً غالب نمایندگان از فقهاء و مجتهدین نیستند، به همین دلیل در نظام جمهوری اسلامی برای جلوگیری از چنین اشتباهاتی نهادی به نام شورای نگهبان که گروهی از فقهاء و حقوق دانان تشکیل شده پیش بینی گردیده تا از اسلامی بودن قوانین در امر کارشناسی موضوعی مجلس اطمینان حاصل گردد.

میان مجالس قانون گذاری اسلامی، و مجالس قانون گذاری کشورهای لائیک و غربی، دو تفاوت اساسی وجود دارد:

۱. در مجالس قانون گذاری غیر مذهبی واقعاً تشریع حکم می‌کنند و حلال و حرام و مجاز و ممنوع وضع می‌کنند، بی آن‌که پایبند به حکم الهی باشند. ولی در مجالس قانون گذاری اسلامی کار اصلی همان تطبیق احکام کلی الهی بر مصادیق آن و یا کارشناسی موضوعی است.

۲. در مجالس قانون گذاری اسلامی، هدف تأمین نیازها برای حل مشکلات و پیشبرد جامعه اسلامی در تمام زمینه‌های مثبت در چارچوبه تعلیمات اسلام است، در حالی که در مجالس قانون گذاری غربی و لائیک، هدف دنباله روی از خواسته‌های مردم است. خواه این خواسته‌ها انحرافی باشد و یا مثبت و سازنده باشد.

رکن دوم

نظام اجرایی

یک قانون هر قدر خوب و ارزنده باشد، تا گامی برای اجرای آن برداشته نشود هیچ اثری ندارد؛ آبروی یک دستگاه قانون گذاری خوب را «قوة مجریه» حفظ می کند.

با این که این مسئله از واضحات است؛ باز قرآن مجید، اشارات پر معنایی درباره آن دارد از جمله:

۱. هنگامی که حضرت موسی علیه السلام پیام رسالت را در کنار کوه طور، در وادی ایمن دریافت داشت، و دستور مبارزه با فرعون و نجات بنی اسرائیل و دعوت به سوی توحید و حق و عدالت را دریافت داشت، برای اجرای آن از خداوند کمک خواست و عرض کرد: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي»؛ و وزیری از خاندانم برای من قرار ده * برادرم هارون را * با او پشتم را محکم کن * و او را در کارم شریک ساز.^۱

۲. در داستان یوسف علیه السلام نیز می خوانیم: هنگامی که سالهای بسیار سخت و خطرناکی را از نظر اقتصادی برای مردم مصر پیش بینی کرد، و برنامه ای برای گذشتن (عاقلانه) از این سالهای سخت تنظیم نمود، سلطان مصر برای اجرای این برنامه، خود یوسف علیه السلام را انتخاب کرد، و این انتخاب به پیشنهاد خود

یوسف انجام شد، قرآن می‌گوید: «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»؛ «(یوسف) گفت: مرا سرپرست خزائن این سرزمین (مصر) قرار ده که من نگاهبانی آگاهم».^۱

و یوسف با تدبیر خاص خود و مدیریت نیرومندی که داشت، کشور مصر را در سالهای قحطی به خوبی حفظ کرد.

اصولاً همان‌گونه که در جهان آفرینش مأموران اجرایی خداوند که در قرآن مجید از آن‌ها به «وَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا»^۲ تعبیر شده است و اشارات فراوان دیگری به اعمال فرشتگان الهی در تنظیم و مدیریت عالم در زمینه‌های مختلف نیز دیده می‌شود؛ در جهان انسانیت نیز بدون یک دستگاه اجرایی قوی و منظم و حساب شده با تقسیم کارها و مسئولیت‌ها، برقراری نظم و اجرای قوانین غیر ممکن است.

در فرمان مالک اشتر که نمونه کامل نظام اجرایی از جهت آیین کشورداری در آن تبیین گردیده؛ این مطلب به خوبی به چشم می‌خورد.

در این فرمان، علی علیه السلام بعد از اشاره به مسئله مشاوران به وظایف اجرایی مالک اشتر، به عنوان حاکم کشور مصر، اشاره کرده، دستور می‌دهد: «وزرای خود را از میان افراد خوش سابقه و آگاه و صریح اللهجه و اهل صداقت و ورع و دور از هرگونه تملق و چاپلوسی برگزیند؛ و در همه کار و همه حال در تشخیص مصالح کشور با علما و خردمندان به مشورت بنشیند».

سپس به بخش‌های مختلف اجرایی حکومت پرداخته؛ نخست به مسئله نیروی دفاعی و ارتش قدرتمند اسلام پرداخته و بعد به کارمندان و کارگزاران حکومت و سپس به قضات اشاره می‌کند، سپس به سراغ تجار و امور تجاری و صنعتی، و اقتصادی می‌رود و سرانجام به مسائل مربوط به نیازمندان و محرومان جامعه می‌پردازد و وظایف و مسئولیت‌های هر یک از آن‌ها را در رابطه با این امور طی بیانات گسترده و بسیار حساب شده‌ای، با ذکر دقایق و ظرایف شرح می‌دهد.

۱. یوسف/۵۵.

۲. نازعات/۵.

نظام اجرایی حکومت اسلامی در عصر پیامبر ﷺ

اگرچه «حکومت اسلامی» در عصر آن حضرت بسیار ساده بود؛ ولی تمام آنچه برای یک حکومت مقتدر مورد نیاز است، در آن پیش بینی شده بود؛ «مسجد پیامبر ﷺ» با آن سادگی عجیب پایگاه اصلی حکومت و کانون نظام اجرایی بود.

از یک سو دانشگاه اسلام محسوب می‌شد. و از سوی دیگر ستاد ارتش اسلام و مرکز فرماندهی کل قوا به حساب می‌آمد. و از سوی سوم محکمه قضا و به اصطلاح کاخ دادگستری بود. از سوی چهارم مرکز بیت‌المال و جمع‌آوری زکوات و غنائم جنگی محسوب می‌شد.

این‌ها همه نشان می‌دهد که بعد از مسئله شورا باید به مسئله «نظام اجرایی» پرداخت که بدون آن هر قانونی ارزش خود را از دست می‌دهد.

صفات و شرایط مسئولان اجرایی

در سه آیه از قرآن مجید به‌طور صریح و در چندین آیه دیگر به‌طور اشاره، به صفات و ویژگی‌های کارگزاران لایق حکومت پرداخته شده است. نخست در قصه طالوت و بنی اسرائیل می‌خوانیم: «و پیامبرشان به آن‌ها گفت: خداوند طالوت را برای زمام‌داری شما مبعوث (و انتخاب) کرده است گفتند: چگونه او بر ما حکومت کند، با این‌که ما از او شایسته‌تریم و او ارث زیادی ندارد؟ گفت: خدا او را بر شما برگزیده و او را در علم و قدرت جسم، وسعت بخشیده است. خداوند، ملکش را به هر کس بخواهد می‌بخشد و احسان خداوند وسیع است؛ و از لیاقت افراد برای منصب‌ها آگاه است».^۱

در داستان یوسف علیه السلام نیز به دو شرط درباره مدیران و کارگزاران رده بالای حکومت مانند: حافظان بیت المال (وزیر دارایی) اشاره می کند: «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»؛ «(یوسف) گفت: مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده که من نگاهبانی آگاهم».^۱

در مورد کارکنان لایق - در داستان موسی و شعیب - نیز از زبان دختران شعیب اشاره به دو شرط شده است: «قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتُ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ»؛ «یکی از آن دو (دختر) گفت: «ای پدر! او را استخدام کن، زیرا بهترین کسی را که می توانی استخدام کنی آن کس است که نیرومند و درستکار باشد (و او همین مرد است)».^۲

به این ترتیب علم و آگاهی و خردمندی، و قوت و قدرت، و امانت و درستکاری را در تمام سطوح از رئیس حکومت گرفته تا وزرا و حتی کارمندان جزء - با تفاوت مراتب - شرط می کند.

در آیات دیگر قرآن نیز اشاراتی به این مطلب دیده می شود و شرایطی برای کارگزاران حکومت ذکر شده، از جمله:

۱. پرهیز از همکاری با اسراف کاران؛ «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ»؛ «و فرمان مسرفان را اطاعت نکنید».^۳

۲. پرهیز از همکاری با سفیهان و بی خردان؛ «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا»؛ «اموالتان را، که خداوند وسیله قوام زندگی شما قرار داده، به دست سفیهان نسپارید».^۴

۱. یوسف/۵۵.

۲. قصص/۲۶.

۳. شعراء/۱۵۱.

۴. نساء/۵.

۳. پرهیز از به همکاری طلبیدن گمراهان: «وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا»؛ «من هیچ‌گاه گمراه‌کنندگان را دستیار خود قرار نمی‌دهم».^۱
 ۴. پرهیز از دروغ‌گویی: «فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ».^۲
 ۵. پرهیز از عیب‌جویان و سخن‌چینان و مانعان از خیر و متجاوزان و افراد گنهکار و کینه‌توز شکمبار و خشن و بد نام: «وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ * هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ * مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ * عُتُلٌّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ»؛ «و از کسی که سوگند یاد می‌کند و پست است اطاعت مکن. کسی که بسیار عیب‌جو و سخن‌چین است و بسیار مانع کار خیر و متجاوز و گناهکار است؛ علاوه بر این کینه‌توز و بدنام است».^۳
 ۶. پرهیز از پیروی هوای نفس: «لَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى»؛ «از هوی و هوس پیروی نکنید».^۴
 ۷. و بالاخره لزوم همکاری با مؤمنان و عدم استفاده از غیر مسلمین در پست‌های کلیدی که سبب تسلط آن‌ها بر مسلمانان گردد: «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»؛ «و خداوند هرگز راهی برای تسلط کافران بر مؤمنان قرار نداده است».^۵
- این‌ها شرایطی است که رعایت آن‌ها در «کارگزاران» حکومت اسلامی ضروری است.

شرایط کارگزاران حکومت در احادیث اسلامی

در احادیث اسلامی نیز برای کارگزاران حکومت شرایط بسیار سنگین و قابل ملاحظه‌ای قرار داده شده است که بدون آن هرگز، حکومت اسلامی به‌طور کامل تحقق نمی‌یابد.

۱. کهف/۵۱.

۲. قلم/۸.

۳. قلم/۱۰-۱۳.

۴. نساء/۱۳۵.

۵. نساء/۱۴۱.

۱. علم و آگاهی در بالاترین سطح

در حدیثی از پیامبر اکرم ﷺ می‌خوانیم: «مَنْ أَمَّ قَوْمًا وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ إِلَى السُّفَالِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ کسی که امامت و پیشوایی جمعیتی را بر عهده گیرد در حالی که در میان آن‌ها آگاه‌تر از او وجود دارد؛ پیوسته کار آن‌ها رو به انحطاط می‌رود تا روز قیامت!»^۱

۲. سعه صدر و گشادگی فکر و آمادگی پذیرش حوادث مختلف

در یکی از کلمات قصار معروف امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «آلَةُ الرِّيَاسَةِ سِعَةُ الصَّدْرِ؛ ابزار ریاست و مدیریت سعه صدر و گشادگی روح و فکر و تحمل فراوان است»^۲.

۳. آگاهی بر مسائل زمان

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «الْعَالِمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَابِسُ؛ آن‌کس که آگاه از وضع زمان خود باشد مسائل پیچیده و گمراه‌کننده به او هجوم نمی‌آورد»^۳!

۴. رعایت عدالت و عدم تبعیض در میان مردم

در حدیثی می‌خوانیم که امام امیرالمؤمنان علیه السلام به عمر بن خطاب فرمود: «ثَلَاثُ إِنْ حَفِظْتَهُنَّ وَعَمِلْتَ بِهِنَّ كَفَتَكَ مَا سِوَاهُنَّ، وَإِنْ تَرَكَتَهُنَّ لَمْ يَنْفَعَكَ شَيْءٌ سِوَاهُنَّ؛ قَالَ: وَمَا هُنَّ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟ قَالَ: إِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ، وَالْحُكْمُ بِكِتَابِ اللَّهِ فِي الرِّضَا وَالسَّخَطِ، وَالْقِسْمُ بِالْعَدْلِ بَيْنَ الْأَخْمَرِ وَالْأَسْوَدِ. فَقَالَ عُمَرُ: لَقَدْ أَوْجَزْتَ وَأَبْلَغْتَ؛ سه

۱. وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۳۴۶، باب ۲۶ از ابواب صلوة الجماعة، ح ۱.

۲. نهج البلاغة، کلمات قصار ۱۷۶.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷.

چیز است اگر آن را به خوبی حفظ کنی و عمل نمایی تو را از امور دیگر بی‌نیاز می‌کند؛ و اگر آن‌ها را ترک نمایی چیزی غیر از آن تو را سود نمی‌دهد. عمر عرض کرد: آن‌ها چیست ای ابوالحسن؟! فرمود: اجرای حدود الهی نسبت به افراد دور و نزدیک، و حکم بر طبق کتاب خدا در خشنودی و غضب، و تقسیم با عدالت در میان سیاه و سفید. عمر عرض کرد: به‌راستی مختصر گفתי و حق مطلب را ادا کردی!.^۱

۵. توجه به پاداش نیکوکاران و گذشت و اغماض نسبت به گنهکارانی که امید به بازگشت و توبه آن‌ها می‌رود

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «ثَلَاثَةٌ تَجِبُ عَلَى السُّلْطَانِ لِلْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ: مُكَافَأَةُ الْمُحْسِنِ بِالْإِحْسَانِ لِيَزِدَّادُوا رَغْبَةً فِيهِ، وَتَعَمُّدُ ذُنُوبِ الْمُسِيئِ لِيَتُوبَ وَيَرْجِعَ عَنْ غِيَّهِ، وَتَأْلُفُهُمْ جَمِيعًا بِالْإِحْسَانِ وَالْإِنْصَافِ؛ سه کار است که بر حاکم اسلامی لازم است در مورد عوام و خواص انجام دهد: نیکوکاران را پاداش نیک دهد تا برای انجام نیکی‌ها تشویق شوند؛ و گنهکاران را پرده پوشی کند تا از گناه خود توبه کنند و از گمراهی خویش بازگردند؛ و همه را زیر چتر احسان و انصاف جمع کند».^۲

۶. منافع مردم و خویش را یکسان دیدن!

از جمله دستورهایی که علی علیه السلام به محمد بن ابی بکر داد هنگامی که او را به زمامداری مصر برگزید؛ این بود: «أَحَبُّ لِعَامَّةِ رَعِيَّتِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ، وَأَكْرَهُ لَهُمْ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ أَوْجِبُ لِلْحُجَّةِ وَأَصْلَحُ لِلرَّعِيَّةِ؛ برای عموم مردم چیزی را دوست بدار که برای خود و خانواده خود دوست می‌داری؛

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۴۹، ح ۵۳.

۲. همان، ج ۷۵، ص ۲۳۳.

و برای آن‌ها چیزی را ناخوش دار که برای خود و خانواده خود ناخوش داری؛ چرا که این کار منطق تو را قوی‌تر می‌کند و مردم را به صلاح و اصلاح نزدیکتر می‌سازد».^۱

۷. پیوند عاطفی با مردم

امام موسی بن جعفر علیه السلام در حدیثی می‌فرماید: «إِنَّ السُّلْطَانَ الْعَادِلَ بِمَنْزِلَةِ الْوَالِدِ الرَّحِيمِ فَاجْتَبُوا لَهُ مَا تُحِبُّونَ لَأَنْفُسِكُمْ وَاکْرَهُوا لَهُ مَا تَكْرَهُونَ بِأَنْفُسِكُمْ؛ سلطان عادل به منزله پدر مهربان است؛ پس دوست بدارید برای او آنچه را که برای خود دوست می‌دارید و ناخوش دارید برای او آنچه را برای خود ناخوش دارید».^۲

۸. دوری از بخل، جهل و نادانی، جفا و ستم

امیرمؤمنان علی علیه السلام در این زمینه می‌فرماید: «وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَالْدِّمَاءِ وَالْمَغَانِمِ وَالْأَحْكَامِ وَإِمَامَةَ الْمُسْلِمِينَ؛ الْبَخِيلُ، فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ، وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ، وَلَا الْجَانِي فَيَقْطَعُهُمْ بِجَفَائِهِ، وَلَا الْخَائِفُ لِلدُّوَلِ، فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ، وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحَقُوقِ وَيَقِفُ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ، وَلَا الْمُعْطِلُ لِلْسُنَّةِ فَيُهْلِكَ الْأُمَّةَ؛ شما می‌دانید کسی که بر نوامیس، خون‌ها، غنائم، احکام و پیشوایی مسلمین، حکومت می‌کند، نباید بخیل باشد؛ مبادا در جمع آوری اموال آنان برای خویش حرص ورزد، و نباید جاهل و نادان باشد؛ که با جهلش آن‌ها را گمراه سازد، و نه جفاکار که پیوندهای آن‌ها را از هم بگسلد و نه ستمکار که گروهی را بی دلیل به گروهی دیگر مقدم دارد؛ و نه رشوه خوار در قضاوت که حقوق آن‌ها را پایمال کند، و در رساندن حق به صاحبش کوتاهی ورزد؛ و نه تعطیل کننده سنت پیامبر صلی الله علیه و آله که امت را به هلاکت بیفکند» (هیچیک از این‌ها شایسته حکومت و وزارت و ولایت نیستند).^۳

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۷.

۲. وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۲۰، ح ۱.

۳. نهج البلاغه، خطبة ۱۳۱.

۹. دوری از سازش‌کاری و هماهنگی با اهل باطل

همان امام بزرگوار در کلمات قصارش در نهج البلاغه می‌فرماید: «لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يُصَانِعُ وَلَا يُضَارِعُ وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ؛ فرمان خدا را تنها کسی می‌تواند برپا دارد که (با دشمنان خدا) سازش‌کار نباشد؛ و به روش اهل باطل عمل نکند و پیرو فرمان طمع نگردد».^۱

۱۰. نسبت به مقام و منصب خویش به چشم امانت بنگرد

در روایات متعددی پست‌ها و مناصب و مقامها در حکومت اسلامی به عنوان امانت الهی معرفی شده است؛ نه به عنوان یک وسیله برتری‌جویی و استفاده شخصی. حتی قبل از روایات اسلامی، در بعضی از آیات قرآن نیز به آن اشاره شده است، در آیه ۵۸ «نساء» می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ»؛ «خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بدهید؛ و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید».

در ذیل این آیه در کتب تفاسیر و حدیث روایات متعددی آمده که منظور از امانت، همان ولایت و حکومت، و در مرحله نخست ولایت امامان معصوم علیهم‌السلام است.^۲ از جمله در روایتی که در تفسیر آیه فوق می‌خوانیم: «يَعْنِي الْإِمَامَةَ وَالْأَمَانَةُ الْإِمَامَةُ الْأَمَانَةُ؛ منظور از این آیه امامت است، پس امامت همان امانت می‌باشد!». در کتاب دعائم الاسلام نیز در حدیثی از علی علیه‌السلام نقل شده است که به قاضی اهواز «رفاعة» چنین نوشت: «اعْلَمْ يَا رُفَاعَةَ إِنَّ هَذِهِ الْأَمَارَةَ أَمَانَةٌ، فَمَنْ جَعَلَهَا خِيَانَةً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَمَنْ اسْتَعْمَلَ خَائِنًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَرِيٌّ مِنْهُ فِي الدُّنْيَا

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۱۱۰.

۲. در تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۰۰ به بعد حداقل هفت روایت در این زمینه نقل شده است، در بحار الانوار نیز در ج ۲۳ و ۶۷ به ترتیب صفحات ۲۸۰ و ۳۶۹، روایات متعددی دیده می‌شود.

وَالْآخِرَةُ؛ بدان ای رفاعه! این حکومت (و پستهای مختلف آن) امانت (الهی) است
هر کس در آن خیانت کند لعنت خدا تا روز قیامت بر او باد، و هر کس خائنی را
به کار گیرد، محمد ﷺ در دنیا و آخرت از او بیزار است.^۱

۱. دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۵۳۱.

ترکیب نظام اجرایی

معمولاً «نظام اجرایی» از شبکه وسیعی تشکیل می‌شود که در رأس آن رئیس حکومت قرار گرفته؛ وزراء در مرتبه بعد، و در مرتبه سوم مدیران کل و استانداران و فرمانداران و رؤسای بخشهای تابعه هستند و هر کشوری خواه کوچک باشد یا بزرگ، نیاز به چنین تقسیماتی دارد، خواه به این نام‌ها باشد یا با نام‌های دیگر.

در واقع این شبکه گسترده دارای فلسفه روشنی است که از مسئله لزوم تقسیم کارها سرچشمه می‌گیرد.

این مسئله در جهان تشریع و نظامات جامعه انسانی، عکسبرداری روشنی از ساختارهای نظام تکوین است.

در یک مثال ساده هنگامی که انسان احساس خطر می‌کند؛ فی‌المثل از طریق چشم و گوش از وجود یک حیوان درنده در نزدیکی خود آگاه شود و سلاحی برای دفاع در اختیار نداشته باشد و پناهگاه در آن نزدیکی باشد؛ فرمان فرار به سوی آن پناهگاه از سوی عقل صادر می‌شود. شبکه‌های اعصاب و عضلات به سرعت به کار می‌افتند، ضربان قلب برای رساندن خون اضافی به عضلات به شدت بالا می‌رود.

تمام اموری که ممکن است فکر انسان را به خود مشغول کند و از این کار مهم باز دارد مانند گرسنگی، تشنگی و درد ناگهان فراموش می‌گردد! نیروهای ذخیره

بدن به طور کامل بسیج شده، برای سخت ترین کارها آماده می گردد، و گاه انسان ده برابر قدرتی که در حال عادی از خود نشان می دهد قدرت نمایی می کند. یک جامعه انسانی نیز حکم یک بدن را دارد و به همین دلیل کارها باید دقیقاً در آن تقسیم شود؛ و هر یک از نیازهای فرهنگی، اقتصادی، نظامی، معنوی و مادی جامعه با برنامه ریزی دقیق دنبال گردد؛ و در عین جدایی، هماهنگ بودن و هر کدام کار دیگری را تکمیل کردن ضروری است.

نظام اجرایی در عالم آفرینش

با این که خداوند بر همه چیز قادر و تواناست و بی شک هرچه را اراده کند بلافاصله انجام می گیرد. با این حال آیات قرآن مجید به خوبی نشان می دهد که خداوند کارهای جهان را تقسیم کرده، گروه هایی از فرشتگان را مأمور انجام هر یک از کارهای مهم آفرینش و تشریع کرده است.

گاه به طور کلی به این مسئله اشاره کرده می فرماید: ﴿جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ مَّثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ﴾؛ «فرشتگان را رسولانی قرار داد که صاحب بال های دوگانه و سه گانه و چهارگانه اند».^۱

و گاه انگشت روی گروه های خاصی با وظایف مخصوصشان گذارده است که به عنوان نمونه، گروه های زیر را می توان نام برد:

۱. فرشتگانی که مبلغان وحی و آورندگان کتب آسمانی هستند.^۲
۲. گروهی که حاملان عرشند.^۳
۳. گروهی که مراقبان اعمال انسان ها هستند.^۴

۱. فاطر/۱.

۲. نحل/۲.

۳. غافر/۷.

۴. انفطار/۱۰-۱۲.

۴. گروهی که امدادگران الهی نسبت به مؤمنان در جنگها و حوادث سخت زندگی هستند.^۱
۵. گروهی که حافظان انسان‌ها در برابر بسیاری از خطرات و حوادثند.^۲
۶. گروهی که مأمور قبض ارواحند.^۳
۷. فرشتگانی که مأمور تقسیم ارزاقند.^۴

نظام اجرایی در عصر پیامبر ﷺ

با این‌که حکومت اسلامی در عصر پیامبر ﷺ به شکل بسیار ساده‌ای بود در عین حال مسئله تقسیم مسئولیت‌ها در «نظام اجرایی» این حکومت، کاملاً آشکار و حساب شده بود.

ازجمله پیامبر ﷺ برای هر یک از جنگ‌ها که خود شخصاً در آن شرکت نداشت؛ فرمانده یا فرماندهانی تعیین می‌کرد و حتی گاه برای حوادث احتمالی که ممکن بود برای فرمانده نخستین پیش آید جانشین برای او تعیین می‌فرمود؛ مثلاً در جنگ موته فرمانده اصلی لشکر را جعفر بن ابی طالب تعیین فرمود سپس اضافه کرد: اگر حادثه‌ای برای جعفر پیش آمد زید بن حارثه؛ و اگر برای او نیز حادثه‌ای پیش آمد عبدالله بن رواحه.^۵

و نیز در تواریخ آمده است که: پیامبر ﷺ کتاب و نویسندگانی داشت برای کتابت وحی و امور دیگر.^۶

۱. احزاب/۹.

۲. انعام/۶.

۳. نحل/۳۲.

۴. ذاریات/۴.

۵. سید المرسلین، ج ۲، ص ۴۴ - بعضی از مورخان ترتیب امرای سه‌گانه را به شکل دیگری نقل کرده‌اند که تفاوتی در مقصود ما ندارد.

۶. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۱۳.

برای جمع آوری زکات و امناء بیت المال، افرادی را برگزیده بود.^۱ همچنین فرماندارانی برای مناطق مختلف انتخاب می کرد. آن حضرت سفیران و رسولان متعددی داشت که هر کدام را برای ابلاغ دعوتش به سوی یکی از پادشاهان و زمامداران کشورهای هم جوار فرستاد.^۲ همه این ها به خوبی نشان می دهد که مسئله تقسیم مسئولیت ها و مدیریت ها در بخش های «نظام اجرائی» حکومت اسلامی، امری است مسلم و اجتناب ناپذیر.

طرز انتخاب رئیس نظام اجرائی و مسئولان دیگر

در جهان بینی اسلامی که حکومت از آن خدا، و سرچشمه مشروعیت آن در جوامع انسانی با استناد به اجازه و تفویض الهی است؛ طبیعی است که «نظامات اجرائی» در تمام سلسله مراتب از ناحیه پیامبر ﷺ سپس امامان معصوم (علیهم السلام) و بعد از آن ها جانشینان و نمایندگان آنان یعنی فقهای بزرگ تعیین گردد. ولی به یقین هنگامی که کار به دست فقیه جامع الشرایط می افتد به خصوص در عصر و زمان ما - که لزوم مشارکت مردم در امر حکومت از بدیهیات است، چراکه بدون مشارکت آنان، هرگز انگیزه کافی برای همکاری با حکومت وجود نخواهد داشت - لازم است مسئله شور و مشورت با مردم در متن برنامه گزینش سطوح بالای نظام اجرائی قرار گیرد.

ولی فقیه هرگز نمی تواند بگوید من جانشین معصوم هستم و مانند عصر پیامبر ﷺ تمام مدیران اجرائی و نخست وزیر و وزیران و رئیس جمهور را در نظام حکومت اسلامی خودم تعیین می کنم؛ چراکه این امر هماهنگ با مصالح مردم و غبطه مسلمین و شرایط امر به معروف و نهی از منکر نیست. پایه های حکومت سست، و اساس آن متزلزل و ریشه های آن را بسیار ضعیف و کم

۱. سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۴۶.

۲. خاندان وحی، ص ۲۶.

قدرت خواهد کرد؛ بلکه به‌زودی اساس چنین حکومتی از صفحه اجتماع برچیده خواهد شد.

او باید به اصل شورای قرآنی در این امر مهم احترام بگذارد و به‌گزینش مردم اهمیت بدهد و آن‌ها را در این امر سهیم کند؛ و یکی از بهترین راه‌های آن همان است که در قانون اساسی جمهوری اسلامی پیش بینی شده است که رئیس جمهور، نخست از سوی مردم برگزیده می‌شود و با آراء آن‌ها پشوانه عمومی پیدا می‌کند، و در مرحله نهایی حکم او از سوی فقیه جامع الشرایط تنفیذ می‌گردد؛ تا از یک‌سو جنبه مردمی آن تثبیت شود، و از سوی دیگر جنبه الهی که اساس این گزینش را تشکیل می‌دهد تأمین گردد. (دقت کنید)

البته ممکن است گزینش مردم به‌صورت غیر مستقیم انجام شود؛ به این معنی که مردم نمایندگان خود را برای مجلس شورای اسلامی برگزینند، سپس نمایندگان کسی را برای نخست وزیری در نظر گرفته، و بعد از شور کافی و احراز صلاحیت وی، به او رأی اعتماد دهند و بعد برای تنفیذ این حکم به ولی فقیه مراجعه کنند. ولی فقیه نیز گاه مستقیماً و گاه به‌طور غیر مستقیم - مانند آنچه در مورد فقهای شورای نگهبان مشاهده می‌کنیم - این نظر را تأیید و تصویب و تنفیذ می‌کند.

فرهنگ حاکم بر حکومت اسلامی

مهم‌ترین چیزی که ملت‌ها و حکومت‌ها و جمعیت‌ها را از هم جدا می‌سازد همان «فرهنگ‌های حاکم» بر آنهاست، زیرا حکومت یا نهادها و ارگان‌های حکومتی تنها به‌منزلهٔ جسم است و روح آنها همان فرهنگی است که بر آنها حکومت می‌کند.

به‌طور کلی سه اصل عمده بر نظام حکومت اسلامی حاکم است که آن را از سایر حکومت‌های مردمی جدا می‌سازد.

۱. مسئولان اجرایی خود را امانت دار الهی می‌دانند که باید حکومت و مقامات حکومتی را که به آنها سپرده شده به‌عنوان یک ودیعه حفظ کنند، رابطی میان خدا و بندگان او باشند و آنچه را او فرمان داده دقیقاً درمورد بندگان اجرا کنند. آنها هرگز نمی‌توانند در فکر حفظ مقام یا منافع خویش یا منافع گروه خاصی باشند.

۲. مردم آنها را مبعوثان الهی می‌دانند چراکه اطاعت از آنها شاخه‌ای از اطاعت خدا است، و فرمان آنها به‌منزلهٔ فرمان الهی است.

آنها قوانین حکومت اسلامی را - در صورتی که حکومت بر پایه‌های صحیحی استوار شود - قانون خدا می‌دانند و اطاعت از آن را موجب نجات در آخرت، و مخالفت با آن را گناه و مایهٔ عذاب در سرای دیگر می‌شمرند.

۳. اصولاً روح معنویت و ارزش‌های اخلاقی در چنین حکومتی باید بر همه چیز سایه بیفکند و مسائل اخلاقی و انسانی در سرلوحهٔ کارها قرار گیرد؛ انگیزه‌ها باید فراتر از انگیزه‌های مادی باشد.

با این تحلیل کوتاه به سراغ آیات قرآن، و سپس روایات اسلامی می‌رویم تا چشم انداز «فرهنگ حاکم بر محورهای مختلف حکومت اسلامی» را بررسی کنیم:

۱. در آیه ۱۵۹ «آل عمران» می‌خوانیم: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾؛ «به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی! و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می‌شدند. پس آنها را ببخش و برای آنها آمرزش بطلب؛ و در کارها، با آنان مشورت کن! اما هنگامی که تصمیم گرفتی، (قاطع باش و) بر خدا توکل کن؛ زیرا خداوند توکل‌کنندگان را دوست دارد».

به این ترتیب حاکم اسلامی در کنار قاطعیت و تصمیم‌گیری محکم، مأمور به عفو و گذشت و حتی استغفار در درگاه الهی و نرمش و ملایمت می‌باشد و تکیه گاه اصلی را در همه چیز و همه کار خدا می‌داند.

۲. در آیه ۳۴ «فصلت» دستور می‌دهد که کدورت و دشمنی را با آب محبت بشوید و تا آن‌جا که ممکن است از مقابله به مثل در برابر دوستان بپرهیزید، می‌فرماید: ﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾؛ «بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه خواهی دید همان کسی که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی گرم و صمیمی است» ولی بلافاصله می‌افزاید: «اما جز کسانی که دارای صبر و استقامتند نمی‌رسند، و جز کسانی که بهره‌عظیمی (از ایمان و تقوا) دارند به آن نائل نمی‌گردند».^۱

۳. در آیه ۲۸ سوره «کهف» در برابر اصرار کسانی که معتقد بودند پیامبر اسلام ﷺ باید افراد فقیر را هر چند مخلص و مؤمن باشند از خود دور سازد، و به

قشرهای ثروتمند و پر نفوذ نزدیک شود، با صراحت و قاطعیت می‌فرماید: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا»؛ «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و شام می‌خوانند، و تنها رضای او را می‌طلبند؛ و هرگز بخاطر زیورهای دنیا، چشمان خود را از آنها برنگیر. و از کسانی که قلبشان را از یادمان غافل ساختیم و از هوای نفس پیروی کردند، و کارشان افراطی است، اطاعت مکن».

۴. آیه ۲۶ سوره «ص» در یک پیام قاطع و کوبنده خطاب به داود علیه السلام می‌فرماید: «يَا دَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»؛ «ای داود! ما تو را خلیفه (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به حق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد».

۵. در آیه ۱۳۵ «نساء» تمام مؤمنان را مخاطب ساخته و یک اصل مهم دیگر را یادآور می‌شود و آن مسئله مقدم داشتن اصول و ضوابط بر هرگونه رابطه است؛ می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلَوْا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره و همیشه قیام به عدالت کنید. برای خدا گواهی دهید، اگرچه به زیان شما، یا پدر و مادر و نزدیکانتان بوده باشد! (چراکه) اگر او [= کسی که گواهی شما به زیان اوست] غنی یا فقیر باشد، خداوند سزاوارتر است که از آنان حمایت کند. بنابراین، از هوا و هوس پیروی نکنید؛ که منحرف خواهید شد. و اگر حق را تحریف کنید، و یا از اظهار آن، اعراض نمایید، خداوند به آنچه انجام می‌دهید، آگاه است».

در روایات اسلامی نیز نکته‌های بسیار جالبی برای معرفی «فرهنگ حاکم بر

حکومت اسلامی» دیده می‌شود که شرح همه آن‌ها بسیار به درازا می‌کشد ولی در این جا به گلچینی از آن اشاره می‌کنیم:

۱. اسلام و مسئله جنگ

هنگامی که گروهی از سربازان اسلام عازم میدان جنگ می‌شدند پیامبر اکرم ﷺ آن‌ها را فرا می‌خواند و این دستورات را به آن‌ها گوشزد می‌نمود، می‌فرمود: «سَيُرُوا بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ لَا تَغْلُوا، وَلَا تُمَثِّلُوا وَلَا تَغْدِرُوا وَلَا تَقْتُلُوا شَيْخًا فَانِيًّا، وَلَا صَبِيًّا وَلَا امْرَأَةً وَلَا تَقْطَعُوا شَجَرًا إِلَّا أَنْ تَضْطَرُّوا إِلَيْهَا، وَإِذَا رَجُلٌ مِنْ أَذْنَى الْمُسْلِمِينَ أَوْ أَفْضَلِهِمْ نَظَرَ إِلَى رَجُلٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَهُوَ جَارٍ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ فَإِنْ تَبِعَكُمْ فَأَخُوكُمْ فِي الدِّينِ وَإِنْ أَبَى فَأَبْلُغُوهُ مَا أَمَنَهُ وَاسْتَعِينُوا بِاللَّهِ عَلَيْهِ؛ به نام خدا و به کمک پروردگار و برای خدا و در طریق آیین رسول الله حرکت کنید، خیانت نکنید، و اعضای مجروحان و کشتگان میدان جنگ را قطع ننمایید، پیمان شکنی نکنید، پیرمردان از کار افتاده را به قتل نرسانید، و همچنین کودکان و زنان را، هیچ درختی را قطع نکنید مگر این‌که نیاز به آن داشته باشید؛ و هرگاه مسلمانی خواه کمترین آن‌ها باشد یا برترین آن‌ها، امان به مردی از مشرکان بدهد، او در امان است تا کلام خدا را بشنود اگر از آیین شما پیروی کند برادر دینی شماست و اگر نپذیرد او را به جایگاه امنش برسانید و از خدا بخواهید تا او مسلمان شود».^۱

۲. آداب اسلامی در جمع آوری مالیات

در آداب مربوط به جمع آوری زکات و اموال بیت‌المال می‌خوانیم: علی‌السلام هرگاه کسی را مأمور جمع زکات می‌کرد، برنامه و فرمان مبسوطی برای او

۱. فروع کافی، ج ۵، ص ۲۷ و ۲۸، ح ۱.

می‌نوشت که آنچه در ذیل می‌خوانیم بخشی از آن است:

«إِنْطَلِقْ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ وَخَدِّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَلَا تُرَوِّعَنَّ مُسْلِمًا، وَلَا تَجْتَازَنَّ عَلَيْهِ كَارِهًا، وَلَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَأَنْزِلْ بِمَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَيْبَاتَهُمْ، ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتُسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَلَا تُخْذِجَ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ ثُمَّ تَقُولَ: عِبَادَ اللَّهِ! أُرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَخَلِيفَتُهُ لَأَخْذَ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتُؤَدُّوهُ إِلَى وَلِيِّهِ، فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: لَا، فَلَا تُرَاجِعْهُ، وَإِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعِمٌ فَأَنْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ أَوْ تُعَسِّفَهُ أَوْ تُرْهَقَهُ؛ بَاتَقُوا وَاحْسَاسَ مَسْئُولِيَّتٍ فِي بَرَابَرِ خِدَاوَنَدِ يَكْتَا وَبِي هِمَّتَا حَرَكَتِ كُنْ؛ وَ فِي هَذِهِ سَبِيلُ الْمُسْلِمَانِ فِي مَتَرَسَانِ، وَ مِنْ سِرْزَمِينِ أَوْ نَاخْشَنُودِ مَكْذَرِ، بِيْشِ مِنْ أُنْجِهْ حَقِّ خِدَاوَنَدِ فِي أَمْوَالِ أَوْ هَسْتِ مِنْ أَوْ نَكِيرِ، هَنْگَامِي كِهْ بِهْ أَبَادِي قَبِيلَهْ مِي‌رْسِي فِي مَحَلِّ آبِ أَنْ أَبَادِي فِرُودِ آيِ وَ دَاخِلِ خَانَهْ هَايشَانِ مَشُو. سِپِسْ بَا أَرَامِشِ وَ وَقَارِ بِهْ سُوِيِ أَنْآنِ بَرُو تَا فِي مِيَانِ أَنْهَا قَرَارْگِيرِي بِهْ أَنْهَا سَلَامِ كُنْ وَ مِنْ أَظْهَارِ مَحَبَّتِ وَ تَحِيَّتِ بَخْلِ مَوْرَزِ، سِپِسْ بِهْ أَنْآنِ بَگُو: آيِ بَنْدَگَانِ خِدَا مَرَا وَلِيِ خِدَا وَ خَلِيفَه‌اشِ بِهْ سُوِيِ شَمَا فِرْسْتَادَهْ تَا حَقِّ خِدَا رَا كِهْ فِي أَمْوَالَتَانِ اسْتِ بَگِيرِمِ، آيَا فِي أَمْوَالِ شَمَا حَقِّي وَ جُودِ دَارِدِ كِهْ أَنْ رَا بِهْ نَمَايَنْدَه‌اشِ بِيْرْدَايِيْدِ؟، اِگَرِ كَسِي كَفْتِ: نَهْ، دِيْگَرِ بِهْ أَوْ مَرَا جَعَهْ مَكْنِ! وَ اِگَرِ كَسِي پَا سَخِ مَثْبِتِ دَادِ هَمْرَاهِ أَوْ بَرُو، وَلِيِ أَوْ رَا نَتْرَسَانِ وَ تَهْدِيْدِ نَكْنِ، وَ نِيْزِ أَوْ رَا بِهْ كَارِ مَشْكَلِي مَكْلَفِ نَسَاز...»^۱

۳. صرفه جویی در همه چیز

دَقَّتْ فَوْقَ الْعَادَةِ فِي صَرْفِ أَمْوَالِ بَيْتِ الْمَالِ بِهْ عِنْوَانِ يَكِ وَدِيْعَهْ مَهْمِّ الْهِي كِهْ حَسَابِرْسِي سَخْتِي فِي رُوزِ قِيَامَتِ دِرْبَارَهْ أَنْ خَوَاهْدِ شَدِ مِنْ وَیْژْگِي هَايِ دِيْگَرِ اِيْنِ فِرْهَنْگِ اسْتِ.

۱. نهج البلاغه، نامه ۲۵.

علی علیه السلام به کتاب و نویسندگان فرمود: «أَدِقُّوا أَقْلَامَكُمْ وَقَارِبُوا بَيْنَ سَطُورِكُمْ وَاخْذِفُوا عَنِّي فُضُولَكُمْ، وَاقْصِدُوا قَصْدَ الْمَعَانِي، وَإِيَّاكُمْ وَالْإِكْثَارَ، فَإِنَّ أَمْوَالَ الْمُسْلِمِينَ لَا تَحْمَلُ الْإِضْرَارَ؛ نَوَكَ قَلَمُهَا رَا تِيزَ كُنَيْدَ - تا خطوط را باریک تر بنویسید - و فاصله سطرها را کم کنید و مطالب اضافی را حذف کنید و سخنان اصلی را بنویسید - و از لفاظی و شاخ و برگ های بیهوده بپرهیزید - و از پرگویی خودداری کنید چراکه اموال مسلمانان تحمل این همه ضرر و زیان را ندارد!». ^۱

امام صادق علیه السلام این مطلب را به صورت کلی تری بیان فرموده، می گوید: «إِنَّ الْقَصْدَ أَمْرٌ يُحِبُّهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَإِنَّ السَّرْفَ يُبْغِضُهُ حَتَّى طَرَحَكَ الثَّوَاءُ فَإِنَّهَا تَصْلَحُ لِشَيْئٍ وَحَتَّى صَبَّكَ فَضْلُ شَرَابِكَ؛ میانه روی و صرفه جویی کاری است که خداوند بزر آن را دوست دارد، و اسراف کاری را مبعوض می شمرد حتی دور انداختن هسته خرما صحیح نیست، چراکه به درد چیزی می خورد، و حتی دور ریختن باقیمانده آبی را که خورده اید اسراف است». ^۲

۴. بزرگی در فضیلت است نه در سنّ و سال

عتاب بن اسید که جوان باهوش و شجاعی بود از طرف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به فرمانداری مکه برگزیده شد و حضرت در فرمان او جمله هایی نوشت که بیانگر فرهنگ متعالی اسلام در زمینه مسائل اجرایی حکومت است.

در بخشی از این فرمان می خوانیم: «فَهُوَ لَنَا خَادِمٌ وَفِي اللَّهِ أَخٌ وَلِأَوْلِيَانَا مُوَالٍ، وَلِأَعْدَائِنَا مُعَادٍ، وَهُوَ لَكُمْ سَمَاءٌ ظِلِيلَةٌ، وَأَرْضٌ زَكِيَّةٌ، وَشَمْسٌ مُضِيئَةٌ وَلَا يَحْتَجُّ مُحْتَجٌّ مِنْكُمْ فِي مُخَالَفَتِهِ بِصَغَرِ سَنَةٍ، فَلَيْسَ الْأَكْبَرُ هُوَ الْأَفْضَلُ، بَلْ الْأَفْضَلُ هُوَ الْأَكْبَرُ: او خدمت گزار ماست و در راه خداوند برادر (عزیز است) و نسبت به دوستان ما

۱. خصال، ج ۱، باب الخمسه، ح ۸۵، مرحوم علامه مجلسی نیز در بحارالانوار این حدیث را از خصال، ج ۷۳، ص ۴۹؛ بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۲۷۵ و ج ۴۱، ص ۱۰۵ نقل کرده است.

۲. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۳۴۶، ح ۱۰.

علاقمند، و نسبت به دشمنان مخالف است، و او برای شما آسمانی است سایه‌افکن و زمینی است پربار، و خورشیدی درخشان، ... هیچ‌کس از شما نباید به خاطر کمی سن او با وی به مخالفت برخیزد، چراکه همیشه افراد مسن‌تر افضل نیستند، بلکه کسی که افضل است بزرگتر محسوب می‌شود!»^۱

۵. فرهنگ روابط با غیر مسلمانان

در آغاز فرمان معروف مالک اشتر می‌فرماید: «وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ أَوْ نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ؛ قلب خود را نسبت به رعایا و ملت خود پر از رحمت و محبت و لطف کن و نسبت به آنان همچون حیوان درنده‌ای نباش که خوردن آن‌ها را غنیمت بشمیری؛ زیرا آن‌ها یکی از دو گروه اند: یا برادر دینی تو هستند، یا انسانی همانند تو!»^۲

در واقع فرهنگ حاکم بر روابط مسلمین با غیر مسلمانان در این چند جمله کوتاه منعکس شده است.

۶. تکیه بر توده‌های مردم

در بخش دیگری از این فرمان دستور می‌دهد که تکیه گاه او در همه حال و در همه چیز توده‌های زحمت کش جامعه و عامه مردم باشد؛ و از تکیه کردن بر اقلیت ثروتمند خود پرهیزد، و همواره در فکر خوشنودی و رضای گروه اول باشد نه دوم، می‌فرماید: «وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَأَعْمُهَا فِي الْعَدْلِ وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ، فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْهِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ، وَإِنْ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُعْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ، وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلُ عَلَى الْوَالِي

۱. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۲۳.

۲. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

مُؤْنَةً فِي الرِّخَاءِ وَأَقْلُ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَأَكْرَهُ لِلْإِنْسَانِ أَنْ يَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ وَأَقْلُ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَأَبْطَأُ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ، وَأَضْعَفُ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ، وَإِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ وَجَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْلَاءِ، أَلْعَامَةُ مِنَ الْأُمَّةِ، فَلْيَكُنْ صِغُوكَ لَهُمْ وَمِثْلُكَ مَعَهُمْ؛ باید محبوب ترین کارها نزد تو اموری باشد که با حق و عدالت موافق تر و با رضایت «توده مردم» هماهنگ تر است؛ چراکه خشم توده مردم خشنودی اقلیت خواص را بی اثر می سازد، اما ناخشنودی خواص با رضایت عموم جبران پذیر است؛ (این را بدان که) هیچ یک از رعیت از برای والی از نظر هزینه زندگی در حالت صلح، سنگین تر و از نظر کمک به هنگام بروز مشکلات ناچیزتر، و در اجرای عدالت و انصاف ناراحت تر، و به هنگام درخواست و سؤال پراصرارتر، و پس از عطا و بخشش کم سپاس تر، و به هنگام عدم پاسخ گوی به خواسته های آنان دیر عذر پذیرتر، و در موقع رویارویی با مشکلات کم استقامت تر از گروه خواص نیست! - و به این ترتیب هزینه ها و توقعاتشان بیشتر، و خدمت و همکاریشان کمتر از «توده های مردم» است - و چون پایه دین و اجتماع مسلمین و نیروی ذخیره برای دفاع در برابر دشمنان تنها توده مردم هستند باید گوشت متوجه خواسته های آنان، و تمایل و توجه به آنها باشد!»^۱

۷. رایزنی دائم با آگاهان

همکاری و همگامی با دانشمندان و آگاهان و متخصصان هر فن یکی دیگر از نکات مهم فرهنگ اسلامی حاکم بر نظامات اجرائی است. در همان عهدنامه مالک چنین آمده است: «وَأَكْثَرُ مَدَارِسَةِ الْعُلَمَاءِ وَمُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ؛ با دانشمندان زیاد به گفتگو بنشین، و با خردمندان بسیار بحث و گفتگو کن درباره تثبیت اموری که به وسیله آن وضع کشور اصلاح می شود و موجب قوام کار مردم در گذشته نیز بوده است»^۲.

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۲. همان.

۸. فرهنگ حاکم بر دستگاه قضائی

از اوصافی که برای قضات در این عهد نامه ذکر شده، نکات بسیار مهمی استفاده می‌شود که به یقین در هیچ مکتبی تا این حدّ درباره آن‌ها دقت نشده است و گوشه‌ای از «فرهنگ حاکم بر نظامات قضائی» را روشن می‌سازد و می‌فرماید: «ثُمَّ اخْتَرُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ، وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ وَلَا يَتِمَادِي فِي الزَّلَّةِ، وَلَا يَحْصُرُ مِنَ الْفَقْرِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ، وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ وَلَا يَكْتَفِي بِأَذْنِي فَهُمْ دُونَ أَقْصَاءِ، وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ وَآخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ، وَأَقْلَبَهُمْ تَبَرُّمًا بِمِرَاجَعَةِ الْخَصْمِ، وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ، مِمَّنْ لَا يَزْدَهِيه إِطْرَاءٌ، وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ وَأُولَئِكَ قَلِيلٌ!؛ سپس از میان مردم برجسته‌ترین افراد را برای قضاوت برگزین - دقت کنید در این جا دوازده صفت برای قاضی ذکر شده است که در هر کس جمع باشد به‌راستی قاضی نمونه است - . باید از کسانی باشند که مراجعات پی در پی، آن‌ها را در تنگنا قرار نمی‌دهد؛ و برخورد منافقان، آنان را به خشم و کج خلقی و نمی‌دارد؛ هرگز در اشتباهاتش پافشاری نمی‌کند؛ و هنگامی که حق برای او روشن شود بازگشت به آن برای او آسان است؛ طمع را از دل بیرون کرده، و در فهم مطالب به اندک تحقیق اکتفا نمی‌کند؛ قاضی باید از کسانی باشد که در شبهات از همه محتاط‌تر و در تمسک به دلیل و حجت از همه پافشارترند؛ از مراجعه شکایت کنندگان ملول نمی‌شود و در کشف واقعیت‌ها شکیاتر است؛ ولی هنگام آشکار شدن حق، در صدور حکم و فصل خصومت، از همه قاطع‌تر باشد؛ از کسانی باشد که ستایش مداحان آن‌ها را فریب ندهد، و تمجید بسیار آن‌ها، او را متمایل به جانب مدح کننده نسازد؛ ولی (بدان) این‌گونه افراد بسیار کم هستند!». ^۱

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۹. ارتباط مستقیم با مردم

ارتباط مستقیم با مردم، آن هم ارتباطی صمیمانه و واقعی نه تشریفاتی و ظاهری، از نکات مهم دیگری است که در این فرمان برآن تکیه شده و به مالک اشتر به عنوان زمامدار آشنا با فرهنگ اسلام چنین دستور می دهد: «وَاجْعَلْ لِدَوَى الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَتُقْعَدَ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوَى غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ؛ برای ارباب رجوع وقتی مقرر کن که شخصاً به نیازهای آنها رسیدگی کنی؛ در یک مجلس عمومی و همگانی که برای آنها تشکیل می دهی بنشین، و برای خداوندی که تو را آفریده است تواضع کن (درها را بگشا) و مأموران و محافظان و لشکریان را از اطراف خود دور کن، تا هر کس می خواهد سخنی بگوید بدون ترس و لکنت زبان حرف های خود را با تو در میان نهد، چراکه من این سخن را بارها از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: ملّتی که حقّ ضعیفان را از زورمندان با صراحت نگیرد هرگز پاک و پاکیزه نمی شود».^۱

۱۰. توجه دقیق به حال محرومان

در همان فرمان مالک اشتر، هنگامی که علی علیه السلام به این بحث می رسد لحن و آهنگ و سخن او به کلی دگرگون می گردد، و می فرماید: «ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ مِنَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَمُعْتَرًّا وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ، وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ، وَقِسْمًا مِنْ غَلَاتِ صَوَافِي الْأَسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ، فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

لِلْأَدْنَى، وَكُلَّ قَدْ اشْتَرَعْتَ حَقَّهُ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ، فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِكَ الشَّافَةِ، لِأَحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهِمِّ فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ؛ خدا را، خدا را، خدا را، در مورد طبقه پایین اجتماع، همان‌ها که راه چاره‌ای ندارند، از مستمندان و نیازمندان و تهیدستان و از کارافتادگان، زیرا در این قشر کسانی هستند که روی سؤال دارند و نیز افرادی هستند که باید بدون سؤال و تقاضا به آن‌ها کمک کنی. آنچه خداوند در مورد آنان به تو دستور داده است عمل کن؛ در بخشی از بیت‌المال، و قسمتی از درآمد حاصل از کشاورزی را در هر منطقه‌ای به آن‌ها تخصیص ده؛ زیرا آن‌ها که دورند به مقدار کسانی که نزدیک‌اند سهم دارند، و باید حق همه آن‌ها رعایت شود، هرگز نباید سرخوشی و غرور و زمامداری تو را از آن‌ها به خود مشغول سازد، و (بدان) هیچ‌گاه به خاطر کارهای فراوان و مهمی که انجام می‌دهی از ترک رسیدگی به کارهای کوچک معذور نیستی؛ هرگز دل از این گروه برمگیر! و چهره خود را در برابر آن‌ها درهم نکش!». ^۱

جمع بندی

آنچه در بالا آمد گوشه‌هایی از «فرهنگ حاکم بر نظام اجرائی اسلام» است که می‌تواند به عنوان نمونه برداری از مجموعه این فرهنگ مورد بررسی قرار گیرد و دقت در آن، ابعاد این حکومت الهی و مردمی را نشان می‌دهد.

چگونگی انتخاب رئیس نظام اجرایی

در دنیای امروز طرق مختلفی برای برگزیدن «رئیس نظام اجرایی» و مسئولین رده بالا وجود دارد؛ گاه از طریق انتخاب مستقیم است، و گاه انتخاب غیر مستقیم است، و گاه انتصاب از ناحیه مسئول برتر.

آنچه در زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دیده می شود این است که این انتخاب از طریق نصب الهی صورت گرفته، و گاه از طریق شخص پیامبر صلی الله علیه و آله.

نصب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای این منصب از سوی خداوند روشن است و آیاتی مانند آیات زیر شاهد بر آن است:

۱. «الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»؛ «پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر است».^۱

۲. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را».^۲

آیات دیگری نیز در قرآن مجید همین معنی را تأیید می کند. مانند سوره نساء/۶۵؛ نور/۶۳.

در مورد پیشوایان معصوم و ائمه هدی علیهم السلام نیز اعتقاد ما بر این است که آنها نیز از سوی خداوند، و به وسیله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله منصوب و برگزیده شده اند.

۱. احزاب/۶.

۲. نساء/۵۹.

آیات سوره «مائده» «يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ...»^۱ که در مورد داستان غدیر نازل شده گواه این مدعاست.

اما در مورد کسانی که در مراحل بعد قرار گرفته‌اند این نصب و انتصاب ممکن است از سوی ولی فقیه و مجتهد جامع شرایط صورت گیرد؛ چراکه جانشین امامان معصوم علیهم‌السلام فقهای صالح و واجد شرایط هستند، ولی حاکم شرع و فقیه جامع شرایط موظف است در تمام مسائل اجتماعی و سیاسی مربوط به ملت اسلام مصلحت آنها را در نظر بگیرد و بدون شک مصلحت آنها چنین ایجاب می‌کند که «مسئولان بالای نظام اجرائی» با مشورت و مشارکت مردم انتخاب شوند.

بنابراین قبلاً افراد متعددی که صلاحیت برای این منصب مهم را دارند، و شرایط لازم را برای این وظیفه حساس طبق تصدیق خبرگان صالح و بی‌نظر احراز کرده‌اند؛ به مردم معرفی می‌شوند. سپس مردم طبق یک برنامه انتخاباتی صحیح و سالم در امر گزینش یکی از آنها شرکت می‌کنند و به یقین آن‌کس که پایگاه مردمی محکم‌تر و بیشتری داشته باشد برگزیده می‌شود و چون همکاری و هم‌یاری عموم با او بیشتر است برای این منصب اصلح می‌باشد.

سپس نوبت به تنفیذ حکم او از طرف فقیه جامع شرایط می‌رسد؛ تا سلسله مراتب به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امام معصوم علیه‌السلام و منصوبان الهی، و در واقع به رضا و اذن پروردگار منتهی شود.

رکن سوم

نظام قضایی در حکومت اسلامی

اشاره

زندگی گروهی گرچه منبع انواع منافع و برکات برای جوامع انسانی و موجب پیشرفت در تمام جنبه‌های مادی و معنوی است، ولی با این حال مشکلات و نقاط منفی هم دارد، و آن منازعاتی است که همیشه بر سر احقاق حقوق افراد، و دفع تجاوزها صورت می‌گیرد؛ که اگر با داوری صحیحی حلّ و فسخ نشود جوامع انسانی را مبدّل به صحنه زد و خوردهای دائمی خونین و نابود کننده می‌سازد و کانون فساد می‌شود.

بنابراین وجود دستگاه‌های قضائی به هر حال جزء بافت جدایی‌ناپذیر جوامع انسانی است که در هر حدّ و هر سطح از فرهنگ و تفکّر و اندیشه بوده باشند بدون آن نمی‌توانند زندگی کنند.

و به همین دلیل اسلام دین حیات و زندگی واقعی انسان‌هاست اهمیت فوق‌العاده‌ای برای این مسئله قائل شده، و برای اصل و ریشه و همچنین شاخ و برگ آن، دستورات و مقررات فراوانی وضع کرده است.

در آیات متعددی از قرآن به این موضوع اشاره شده است؛ ازجمله:

۱. در یک جا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا»؛ «ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم؛ تا به آنچه خداوند به تو آموخته، در میان مردم

- قضاوت کنی؛ و از کسانی مباش که از خائنان حمایت نمایی».^۱
۲. در مورد دیگر درباره داوری در میان غیر مسلمان‌ها نیز همین دستور را به پیامبر ﷺ می‌دهد.^۲
۳. در جای دیگر روی سخن را به همه مؤمنان کرده و همین دستور را به آن‌ها می‌دهد.^۳
۴. از سوی دیگر به مؤمنان سفارش می‌کند که به داوری عادلانه پیامبر ﷺ گردن نهند و کمترین ناراحتی نه تنها در ظاهر، که در باطن هم نداشته باشند، و حق و عدالت را هر چند تلخ باشد با جسم و جان پذیرا شوند.^۴
۵. و نیز می‌فرماید: «إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ «سخن مؤمنان، هنگامی که به سوی خدا و پیامبرش دعوت شوند تا میان آنان داوری کند، تنها (و در هر حال) این است که می‌گویند: «شنیدیم و اطاعت کردیم.» و اینها همان رستگاران (واقعی) هستند».^۵
۶. قرآن حتی در مسئله شهادت به حق که یکی از مقدمات مهم داوری به حق است، تأکید فراوان نموده، می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَى أَنْ لَا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره برای خدا قیام کنید، و از روی عدالت، گواهی دهید. دشمنی با جمعیتی، شما را به گناه و ترک عدالت نکشاند. عدالت پیشه کنید، که به پرهیزگاری نزدیکتر است. و از (نافرمانی) خدا بپرهیزید، که خداوند از آنچه انجام می‌دهید، آگاه است».^۶

۱. نساء/۱۰۵.

۲. مائده/۴۲.

۳. نساء/۵۸.

۴. نساء/۶۵.

۵. نور/۵۱.

۶. مائده/۸.

چه کسی حق داوری و قضاوت دارد؟

اشاره

همان‌گونه که حکومت و حاکمیت بنابر اصل مسلم توحید افعالی به خداوند باز می‌گردد، حق داوری نیز از آن کسانی است که او اجازه فرموده است. توحید افعالی می‌گوید: همه کارها به سوی خدا بازمی‌گردد و توحید خالقیت می‌گوید: همه چیز در این عالم از او نشأت می‌گیرد و توحید حاکمیت که از شاخه‌های توحید خالقیت است می‌گوید: حکومت مخصوص پروردگار است، و همین امر سبب می‌شود که در قلمرو حکومت خدا داوری و قضاء نیز از آن او باشد؛ و از آن کسانی که او داوری آن‌ها را مجاز شمرده است. از سوی دیگر توحید اطاعت می‌گوید: تنها فرمان خدا، و فرمان کسانی که فرمانشان به فرمان خدا بازمی‌گردد، مقبول و مطاع است؛ بنابراین در احکام قضائی نیز حکم و فرمانی قابل قبول است که به اذن پروردگار باشد. با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و مسئله انحصار داوری را به داوری الله پی‌گیری می‌کنیم:

۱. در آیه ۵۷ سوره «انعام» می‌خوانیم: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقُضِ الْحَقُّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ﴾؛ «حکم و فرمان، تنها از آن خداست! حق را از باطل جدا می‌کند و او بهترین جداکننده (حق از باطل) است».

۲. در آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ از سوره «مائده» به ترتیب می‌خوانیم: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ... فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ... فَأُولَئِكَ هُمُ

الْفَاسِقُونَ»؛ «و آنها که به آنچه خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرند ... ستم کارند ... فاسقند!».

۳. در آیه ۶۰ سوره «نساء» قرآن مجید هر حکم غیر الهی را حکم طاغوت می شمرد؛ و رفتن به سراغ آن را پیروی از خطّ شیطان می داند. می فرماید: «الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَكَّمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا»؛ «آیا ندیدی کسانی را که گمان می کنند به آنچه (از کتابهای آسمانی که) بر تو و پیش از تو نازل شده، ایمان آورده اند، در حالی که می خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند؟! با این که به آنها دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند. اما شیطان می خواهد آنان را در گمراهی دوری بیفکند!».

۴. قرآن احکام و داوری هایی را که از غیر مبدأ الهی صادر می شود، حکم جاهلیت می شمرد می فرماید: «أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ»؛ «آیا آنها حکم جاهلیت را (از تو) می خواهند؟! و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل ایمان و یقین هستند، حکم می کند؟!».^۱

۵. در جای دیگر به پیامبر اسلام ﷺ یاد می دهد که بگوید: «أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكْمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا»؛ «(با این حال)، آیا غیر خدا را به داوری طلبم؟! در حالی که اوست که این کتاب آسمانی را، که همه چیز در آن بیان شده، به سوی شما فرستاده است».^۲

۶. در جایی دیگر با صراحت تمام دستور می دهد که همه اختلافات را با داوری خداوند حل کنند، می فرماید: «وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ»؛ «در هر چیز اختلاف کنید، (بگو:) داوریش با خداست!».^۳

۱. مائده/۵.

۲. انعام/۱۱۴.

۳. شوری/۱۰.

از مجموع این آیات و آیات دیگر به روشنی این مطلب ثابت می‌شود که از دیدگاه قرآن، داور و قاضی و حاکم خداست و کسانی که از سوی او به داوری و قضا می‌نشینند و هرچه غیر آن است حکم جاهلیت و داوری طاغوت و شیطان می‌باشد! در آیه ۲۰ سوره «مؤمن»، این مطلب به وضوح بیان شده می‌فرماید: ﴿وَاللّٰهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ﴾؛ «خداوند به حق داوری می‌کند، و معبودهایی را که غیر از او می‌خوانند (قدرت بر) هیچ‌گونه داوری ندارند».

این معنی در روایات اسلامی با صراحت بیشتر در ابواب قضا بیان شده، ازجمله:

۱. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «اتَّقُوا الْحُكُومَةَ فَإِنَّ الْحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ لِلإِمَامِ الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ فِي الْمُسْلِمِينَ، لِنَبِيِّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيِّ؛ از قضاوت پرهیزید، چراکه قضاوت و داوری مخصوص امام آگاه به اصول قضا، و عادل در میان مسلمانان است؛ (آری برای پیامبر صلی الله علیه و آله یا وصی پیامبر صلی الله علیه و آله است)».^۱

۲. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «وَالْحُكْمُ لَا يَصِحُّ إِلَّا بِإِذْنِ مِنَ اللَّهِ وَبُرْهَانِهِ؛ حکم و داوری صحیح نیست مگر به اذن و اجازه و برهان الهی».^۲

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۷، ابواب صفات القاضی، باب ۳، ح ۳.

۲. مصباح الشریعة، ص ۱۶، (اعتبار این کتاب از نظر دانشمندان مورد گفتگو است به خصوص این‌که مؤلف آن تاکنون شناخته نشده است).

صفات قاضی

در منابع اسلامی، شرایط سنگینی برای قاضی ذکر شده است. از آن جا که این کتاب یک کتاب فقه استدلالی نیست تنها به آنچه در میان همه فقهای ما، اجماع و اتفاق بر آن است؛ اشاره می‌کنیم و سپس اشاره گذرایی به شرایطی که مورد بحث و گفتگو است و گروهی طرفدار شرطیت آن هستند و گروه دیگری آن را از کمالات قاضی می‌شمرند نه شرایط لازم، خواهیم داشت. اما آنچه در میان فقهای ما مورد اتفاق است هفت شرط است:

۱. بلوغ.
 ۲. کمال عقل.
 ۳. اسلام و ایمان.
 ۴. عدالت.
 ۵. علم و آگاهی به قوانین الهی.
 ۶. طهارت مولد، و به تعبیر دیگر حلال زاده بودن.
 ۷. ذکوریت.
- در این جا سه شرط دیگر وجود دارد که در میان علما و دانشمندان محل گفتگو است:
۸. حریت - بنابراین برده نمی‌تواند قاضی باشد - ولی بسیاری این شرط را نپذیرفته‌اند.
 ۹. بینا بودن.
 ۱۰. شنوا بودن.

در واقع هیچ دلیلی بر این شرایط سه گانه اخیر وجود ندارد. هر چند غالباً یک شخص نابینا یا ناشنوا، توانایی داوری در همه چیز را ندارد، بنابراین رعایت این دو به عنوان مقدمه واجب غالباً لازم است. آنچه گفته شد به صورت اشاره بود و شرح مبسوط آن را باید در کتب فقه استدلالی مطالعه کرد.^۱

شرایط کمال

علاوه بر شرایط دهگانه فوق در بحث گذشته نیز گفته شد شرایط و صفات دیگری در روایات اسلامی برای قاضی معتبر شمرده شده که آن‌ها را باید شرایط کمال دانست که در عهدنامه مالک اشتر به قسمت مهمی از آن (آمیخته با شرایط واجب) اشاره شده است و آن عبارت است:

۱. افضلیت، نسبت به تمام مردم (یا تمام اهل شهر)، (ثُمَّ اخْتَرُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ).
۲. پر حوصله کردن (مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورَ).
۳. سعه صدر (وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ).
۴. عدم لجالجت (وَلَا يَتِمَادَى فِي الرِّثَّةِ).
۵. تسلیم در برابر حق بودن (وَلَا يَخْصُرُ مِنَ الْفَيِّ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ).
۶. طمع نداشتن (وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ).
۷. قناعت به بررسی سطحی نکردن (وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاءِ).
۸. در شبهات از همه محتاطتر باشد (وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ).
۹. در تمسک به دلیل پافشاری کند (وَأَخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ).
۱۰. از تکرار مراجعات شکایت کنندگان ملول و خسته نشود (وَأَقْلَهُهُمْ تَبَرُّماً بِمُرَاجَعَةِ الْخَصْمِ).

۱. در این زمینه می‌توانید به جواهرالکلام، ج ۴۰، ص ۱۲-۲۳ مراجعه فرمایید.

۱۱. در کشف حقایق از همه شکیباتر باشد (وَأَصْبِرْهُمْ عَلَى تَكْشِفِ الْأُمُور).
 ۱۲. به هنگام آشکار شدن حق قاطعیت به خرج دهد (وَأَضْرَمَهُمْ عِنْدَ إِتْصَاحِ الْحُكْم).
 ۱۳. ستایش متملقان او را فریب ندهد و تمجید مدّاحان او را مایل به مدح کننده نسازد (مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ إِطْرَاءٌ وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِعْرَاءٌ).
 ۱۴. قاضی باید مکفی المؤمنه از بیت‌المال باشد و آنقدر به او داده شود که نیاز به این و آن پیدا نکند و چشمش به دست مردم نباشد (وَأَفْسَحْ لَهُ فِي الْبَذْلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ).^۱
- افزون بر این‌ها، دستورات دیگری نیز در روایات اسلامی به قاضی داده شده است که آن‌ها را نیز از یک نظر می‌توان جزء شرایط کمال شمرد از جمله این‌که: دعوت مردم را به میهمانی نپذیرد، هدایا را قبول نکند، برای خریدن جنس شخصاً به بازار نرود، هیچ یک از طرفین دعوی را به میهمانی خویش دعوت نکند، و پرهیز از تمام اموری که بیم آن می‌رود از آن طریق، مردم در او نفوذ کنند و محور فکر او را تغییر داده و متوجه خود سازند، و آگاهانه یا به‌طور نا آگاه برخلاف حق دآوری کند.

قرآن و صفات قاضی

در قرآن مجید هر چند این صفات و شرایط به‌طور مبسوط و جدای از یکدیگر نیامده است، ولی تعبیراتی در قرآن دیده می‌شود که عمده صفات و شرایطی که در بالا آمد در آن جمع است.

۱. در یک جا قرآن مجید پیروی از هوا و هوس را مانع از حکم به عدالت می‌شمرد و آن را مایه انحراف از حق می‌داند و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره و همیشه قیام به عدالت کنید. برای خدا گواهی دهید، اگرچه به زیان شما، یا پدر و مادر و نزدیکانتان بوده باشد! (چراکه) اگر او [= کسی که گواهی شما به زیان اوست] غنی یا فقیر باشد، خداوند سزاوارتر است که از آنان حمایت کند. بنابراین، از هوا و هوس پیروی نکنید؛ که منحرف خواهید شد».^۱

۲. همین معنی به شکل دیگری در داستان حکومت و قضاوت داود آمده است، خطاب به او می‌فرماید: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ «ای داود! ما تو را خلیفه (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به حق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد».^۲

۳. در جای دیگر حکم و داوری به «ما انزل الله» را شرط ایمان و عدالت می‌شمرد.^۳ و به پیامبر اسلام ﷺ تأکید می‌کند که داوریش مطابق چیزی باشد که خدا به او تعلیم کرده و ارائه فرموده است ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾.^۴

۴. در جای دیگر به پیامبر ﷺ هشدار می‌دهد - تا دیگران حساب خود را نکنند - و می‌گوید: مبدا تمایلات شخصی و وسوسه‌های خود خواهانه مردم مانع از اجرای عدالت گردد: ﴿وَإِنْ أَحْكَمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾؛ «و در میان آنها [= اهل کتاب] طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن؛ و از هوس‌های آنان پیروی مکن؛ و از آنها برحذر

۱. نساء/۱۳۵.

۲. ص/۲۶.

۳. مائده/۴۴ و ۴۵ و ۴۷.

۴. نساء/۱۰۵.

باش، مبدا تو را نسبت به بخشی از آنچه خداوند بر تو نازل کرده، منحرف سازند!». ^۱

۵. و نیز هشدار می‌دهد همان‌گونه که دوستی‌ها نباید مانع اجرای عدالت گردد، دشمنی‌ها و خصومت‌ها نیز نباید موجب این انحراف شود، باید همیشه حکم و شهادت مطابق حق و عدالت باشد؛ چه درباره دوست و چه درباره دشمن. در آیه ۸ سورة «مائدة» می‌خوانیم: «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ اَنْ لَا تَعْدِلُوْا اِعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی»؛ «دشمن با جمعیتی، شما را به گناه و ترک عدالت نکشاند. عدالت پیشه کنید، که به پرهیزکاری نزدیک‌تر است».

نتیجه

اسلام بیشترین سرمایه‌گذاری را در این قسمت کرده و با دقت زیاد مسئله عدالت قضائی را دنبال نموده است کمترین انحراف از حق و عدالت را برای قاضی مجاز نشمرده است و حتی به مسائلی که ممکن است با چند واسطه در فکر قاضی اثر بگذارد و او را از حق و عدالت منحرف سازد توجه نموده و نسبت به آن هشدار داده است.

هرگاه آنچه را در فصل بعد درباره آداب القضا (آداب قضاوت) آمده است بر این شرایط بیفزاییم اهتمام فوق العاده اسلام نسبت به این امر روشن‌تر می‌شود.

آداب قضاوت در اسلام

کافی است در این جا آنچه را مرحوم محقق در شرایع در بحث آداب القضاء آورده است و در واقع عصاره‌ای است از آنچه در روایات اسلامی و کلمات فقها آمده بیاوریم.

او می‌گوید: «مستحب است که قاضی این امور را رعایت کند:

۱. درباره اهل منطقه‌ای که مأموریت برای آن منطقه دارد، تحقیق و تفحص کامل کند.
 ۲. هنگامی که وارد محل مأموریت خود می‌شود، خانه (و مرکز قضاوت خود) را در وسط شهر قرار دهد تا همه شاکیان به‌طور مساوی دسترسی به او داشته باشند!
 ۳. هنگام ورود در شهر به وسیله منادیان ورود خود را اعلام دارند تا همه (ستمدیدگان) با خبر شوند.
 ۴. جلسه قضا باید در محل باز و آشکاری باشد تا همه به آسانی به آن دسترسی پیدا کنند.
 ۵. به محض ورود در محل باید تمام مدارک مردم و پرونده‌های موجود را از قاضی پیشین دریافت دارد و همچنین ودیعه‌ها و امانت‌ها را نیز تحویل بگیرد.
 ۶. هرگاه محل قضاوت مسجد باشد قاضی باید هنگام ورود به مسجد نماز تحیت بخواند سپس پشت به قبله بنشیند تا مدعیان و شاکیان رو به قبله باشند.^۱ این فقیه بزرگ در بحث وظایف قاضی و آنچه برای او لازم‌المراعات است نیز چنین می‌گوید:
- حاکم هفت وظیفه دارد:
۱. واجب است مساوات را در میان دو طرف دعوا در سلام و جلوس و نگاه کردن و سخن گفتن و گوش فرا دادن و عدالت در حکم رعایت کند.
 ۲. قاضی نباید به یکی از دو طرف دعوا، مطلبی تلقین یا تعلیم کند که به زیان طرف دیگر باشد.
 ۳. هرگاه دو طرف دعوا سکوت کنند نباید به یکی از آن دو اشاره کند که

۱. در اصل کتاب «پیام قرآن»، ج ۱۰، ص ۱۸۹ شش مورد دیگر ذکر گردیده است می‌توانید مراجعه کنید.

سخت را بگو، بلکه بهتر است هر دو را مخاطب ساخته بگوید حرفتان را بزنید یا بگوید شخص مدعی سخنش را بگوید و شکایتش را طرح کند.

۴. هرگاه حکم مسئله مورد دعوا، روشن باشد باید هرچه زودتر داوری کند، ولی مستحب است قبلاً آن‌ها را ترغیب به صلح و سازش نماید، اگر حاضر نشدند حکم را صادر می‌کند.

۵. هرگاه شکایات به ترتیب وارد شود، باید نوبت را رعایت کند بدون هیچ‌گونه تفاوت از نظر موقعیت اجتماعی ارباب دعوی، و اگر ترتیب روشن نباشد، قرعه می‌زند.

۶. هرگاه شخص مدعی علیه در ضمن دعوی، دعوی دیگری را مطرح کند به سخنان او گوش نمی‌دهد تا دعوی اول پایان یابد.

۷. هرگاه یکی از طرفین دعوی اقدام به طرح دعوی قبل از دیگری کند او را مقدم می‌شمرد.^۱

این نکته نیز حائز اهمیت است که در روایات اسلامی به قاضی توصیه شده است که در حال خشم و عصبانیت در مجلس قضا ننشیند^۲ همچنین سزاوار نیست که قاضی در حال تشنگی و گرسنگی و خواب آلودگی در مجلس قضا حاضر گردد.^۳

هشدار به قضات اسلامی

در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «لِسَانُ الْقَاضِي بَيْنَ جَمْرَتَيْنِ مِنْ نَارٍ، حَتَّى يَقْضِيَ بَيْنَ النَّاسِ فَأَمَّا إِلَى الْجَنَّةِ وَ إِمَّا إِلَى النَّارِ؛ زبَان قَاضِي در میان شعله آتش است تا داوری او پایان یابد، و در این صورت یا به‌سوی بهشت می‌رود یا به‌سوی جهنم!»^۴

۱. جواهر الکلام، ج ۴۰، ص ۱۳۹-۱۴۹.

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۱۳.

۳. لمعه، کتاب القضا؛ روضة المتقین، ج ۶، ص ۵۶.

۴. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۱۴، باب ۲ از ابواب آداب القاضی، ح ۳.

در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می‌خوانیم: «الْقُضَاءُ أَرْبَعَةٌ، ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَوَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ، رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرِ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ، وَرَجُلٌ قَضَى بِجَوْرِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ، وَرَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ؛ قاضیان چهار گروه‌اند: کسی که به ظلم داور می‌کند در حالی که آگاه است، او در دوزخ است؛ و کسی که به ظلم قضاوت می‌کند و نا آگاه است، او هم در دوزخ است؛ و کسی که به حق قضاوت می‌کند در حالی که نا آگاه است او هم در دوزخ است؛ و کسی که به حق قضاوت می‌کند در حالی که می‌داند (تنها) او در بهشت است!»^۱.

تفاوت کیفیت قضا در اسلام و مکاتب مادی

در دنیای امروز دستگاه‌های قضائی بسیار گسترده و پر زرق و برقی است، ولی هرگاه محتوای آن را با آنچه در اسلام وجود دارد مقایسه کنیم بسیار کم ارزش جلوه می‌کند، مخصوصاً تفاوت‌های زیر قابل دقت است:

۱. در اسلام قاضی باید در مسائل و احکام صاحب نظر باشد؛ و تنها دانستن مواد قانون کافی نیست بلکه باید ریشه‌ها و مبانی آن را به طور اجتهادی بداند، و به تعبیر دیگر اجتهاد در مسئله قضا شرط است؛ در حالی که در دنیای امروز تنها آگاهی بر مواد قانون کفایت می‌کند، و فرق میان این دو آشکار است.

۲. در نظام قضائی امروز اعتماد به قاضی در محدوده قضا و داوری کافی است ولی در اسلام این مقدار کافی نیست بلکه قاضی باید از هر نظر پاک بوده باشد؛ زیرا عدالت به معنی پرهیز از هرگونه گناه است؛ خواه در دایره مسائل قضائی باشد یا غیر قضائی.

۳. قاضی در نظام قضائی امروز اگر به حق داوری کند هر چند ناآگاهانه باشد

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۲۲، باب ۴، از ابواب صفات قاضی، ح ۶.

مسئول نیست؛ ولی همان‌گونه که در بالا اشاره شد چنین قاضی از نظر اسلام در پیشگاه خدا مسئول است و رسیدن به حق به تنهایی کافی نمی‌باشد بلکه باید آگاهانه صورت گیرد! (دقت کنید).

۴. در نظام قضائی اسلامی نه تنها رشوه گرفتن از بزرگترین گناهان است بلکه طبق بعضی از روایات در سر حد کفر و شرک است، امام صادق علیه السلام فرمود: «أَمَّا الرِّشَاءُ فِي الْحُكْمِ فَهُوَ الْكُفْرُ بِاللَّهِ»^۱.

در آیات قرآن مجید نیز کراراً به مسئله رشوه خواری اشاره شده و مورد نکوهش قرار گرفته است.

از جمله در آیه ۱۸۸ سوره «بقره» می‌خوانیم: «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِنَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»؛ «اموال یکدیگر را به باطل و (ناحق) در میان خود نخورید. و برای خوردن بخشی از اموال مردم به گناه، (قسمتی از) آن را (به عنوان رشوه) به قضات ندهید در حالی که می‌دانید» (این کار گناه است).

فخر رازی در این جا تعبیر جالبی دارد که خلاصه‌اش این است: «إِدْلَاءٌ» از ماده دَلُو است و دَلُو همان ظرفی است که آب را از چاه با آن می‌کشند، و رشوه نیز از ماده رِشَاء به معنی طناب است، همان‌گونه که دلو پر از آب را به وسیله طناب بالا می‌کشند، رشوه دهندگان نیز اموال مردم را به وسیله رشوه‌ای که به قضات فاسد می‌پردازند به سوی خود جذب می‌کنند.

آری تعبیر به «وَلَا تُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ»، تشبیه و اشاره لطیفی به این موضوع است.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۲۲۳ باب تحریم الرشوة، ح ۸.

حدود و تعزیرات در اسلام

در ذیل بحث سازمان قضایی در اسلام لازم است اشاره گذرایی به مسئله «حدود و تعزیرات» داشته باشیم و این بحث در حقیقت مکمل بحث‌های قضا در اسلام است؛ در این جا چند موضوع قابل توجه است.

۱. فلسفه حدود و تعزیرات در اسلام

شک نیست که تشریع احکام الهی به خاطر دعوت مردم به قسط و عدل و هدایت جامعه به طرق امن و امان است؛ تا انسان‌ها بتوانند به کسب فضایل و نفی رذایل و سیرالی الله و مقام قرب الهی که مقصد اعلای آفرینش است بپردازند.

و از آن جا که احکام الهی به تنهایی در همه نفوس مؤثر نمی‌شود، لازم است در کنار آن بشارت و انداز قرار گیرد تا انگیزه حرکت مردم و انجام آن‌ها شود. و از آن جا که بشارت و اندازهای اخروی برای بازداشتن گروهی از مردم از اعمال خلاف و وادارکردن آن‌ها به انجام وظایف فردی و اجتماعی کافی نیست؛ لازم است مجازات‌های دنیوی برای کسانی که از حدود الهی تجاوز می‌کنند و حق و عدالت را زیر پا می‌گذارند تعیین گردد، تا ضامن اجرای این احکام در میان کسانی شود که تربیت کافی دینی و تقوای الهی ندارند.

اهتمام شارع مقدس به اجرای حدود و مجازات‌های متخلفان تا آن حد است که در روایات متعددی می‌خوانیم: «حَدَّ يُقَامُ فِي الْأَرْضِ أَزْكَى مِنْ مَطَرٍ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً

وَأَيَّامِهَا؛ حدّی که در زمین اجرا شود پر بارتر از چهل شبانه روز باران است!» این حدیث هم از رسول خدا ﷺ و هم از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نقل شده است؛ و در بعضی از این متون به جای «أَزْكَى»، «أَفْضَل»، یا «أَنْفَع» آمده است.^۱ چرا اجرای یک حدّ انفع و افضل و ازکی از چهل شبانه روز باران نباشد! در حالی که سلامت جامعه و امنیّت و ثبات در آن، اصل و ریشه هر خیر و برکتی است؛ زیرا باران‌های پر برکت و وفور نعمت و منافع اقتصادی بدون امنیّت کارساز نیست و امنیّت اجتماعی بدون اجرای حدود و احقاق حقوق حاصل نمی‌شود؛ در غیر این صورت مردم به جان هم می‌افتند و ظلم و فساد سطح جامعه را فرا می‌گیرد؛ شهرها ویران، و بندگان خدا به استضعاف کشیده می‌شوند.

۲. معنی حدّ و تعزیر

«حدود» جمع حدّ در لغت به معنی منع است، و انتخاب این اسم برای بخشی از مجازات‌های شرعی به این جهت است که سبب منع مردم از کارهای خلاف می‌شود، و امّا در اصطلاح شرع در عبارات فقها به معنی مجازات مخصوصی است که به خاطر ارتکاب بعضی از گناهان در مورد مکلفین اجرا می‌شود.

امّا «تعزیر» در لغت به معنی «تأدیب» آمده است، و در اصطلاح شرعی و فقها به معنی مجازات یا اهانتی است که اندازه معینی در شرع برای آن ذکر نشده و بسته به رای قاضی است که با در نظر گرفتن «میزان جرم» و «مقدار تحمّل مجرم» درباره او اجرا می‌شود.

بنابراین فرق «حدّ» و «تعزیر» در یک جمله است و آن این که حدّ مجازات معین و ثابتی است، ولی تعزیر غالباً نامعین است، و این که می‌گوییم «غالباً» به خاطر آن است که در موارد معدودی تعزیرات معینی در روایات اسلامی وارد شده که شرح آن در کتاب حدود گفته شده است.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۸، ص ۱۲ و ۱۳ باب ۱ از ابواب مقدّمات حدود، ح ۲ و ۳ و ۵.

۳. تعداد حدود اسلامی

در اسلام عمدتاً ده حد درباره ده گناه کبیره آمده است که تعداد چهار مورد از آن در قرآن مجید با صراحت ذکر شده و بقیه از سنت استفاده می‌شود.

الف) حد زنا

در آیه ۲ سوره «نور» می‌خوانیم: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةً وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»؛ «هر یک از زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید، و نباید رافت (و محبت کاذب) نسبت به آن دو شما را از (اجرای) حکم الهی مانع شود اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید! و باید گروهی از مؤمنان مجازاتشان را مشاهده کنند!».

ب) حد سرقت

در آیه ۳۸ سوره «مائده» می‌خوانیم: «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛ «و دست مرد دزد و زن دزد را، به کیفر عملی که انجام داده‌اند، به عنوان یک مجازات الهی، (به مقدار چهار انگشت) قطع کنید. و خداوند توانا و حکیم است».

ج) حد قذف

در مورد مجازات کسانی که عمل منافی عفت را به افراد پاکدامن نسبت می‌دهند؛ در آیه ۴ سوره «نور» چنین می‌خوانیم: «وَالَّذِينَ يَزُمُونَ الْمَحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ «و کسانی که زنان پاکدامن را (به زنا) متهم می‌کنند، سپس چهار شاهد (بر مدعای خود) نمی‌آورند، آنها را هشتاد تازیانه بزنید و شهادتشان را هرگز نپذیرید؛ و آنها همان فاسقانند!».

د) حدّ محارب

در قرآن مجید در مورد اخلال گران به امنیّت اجتماعی و آن‌ها که حمله مسلّحانه به جان و مال و ناموس مردم می‌کنند، مجازات بسیار شدیدی ذکر شده است؛ که می‌تواند افراد شرور را بر سر جای خود بنشانند.

در آیه ۳۳ سوره «مائده» چنین می‌خوانیم: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»؛ «کیفر آنها که با خدا و پیامبرش به جنگ بر می‌خیزند، و برای فساد در روی زمین تلاش می‌کنند، (و با تهدید اسلحه، به جان و مال و ناموس مردم حمله می‌برند)، فقط این است که اعدام شوند؛ یا به دار آویخته گردند؛ یا دست و پای آنها، به عکس یکدیگر (چهار انگشت از دست راست و چهار انگشت از پای چپ)، بریده شود؛ و یا از سرزمین خود تبعید گردند. این رسوایی آنها در دنیاست؛ و در آخرت، مجازات بزرگی دارند».

این حدود چهارگانه در متن قرآن مجید آمده است، و اما شش حدّی که تنها در سنت به آن اشاره شده است حدود زیر است.

ه) حدّ مرتد

منظور از «مرتد» کسی است که اسلام را بپذیرد؛ سپس از آن بازگشت کند و اعلام جدایی نماید و در اسلام حدّ شدیدی برای آن‌ها ذکر شده است. در قرآن مجید تنها به مذمت شدید آنان و وعده عذاب عظیم الهی نسبت به آن‌ها اشاره شده، بی‌آن‌که سخن از چگونگی کیفر دنیوی آن‌ها به میان آمده باشد، در آیه ۱۰۶ سوره «نحل» می‌خوانیم: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ، وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ عَذَابٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»؛ «کسانی که بعد از ایمانشان، به خدا کافر شوند (مجازات می‌شوند) به جز

آنها که تحت فشار واقع شده‌اند در حالی که قلبشان با ایمان، آرام است آری، آنها که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند، غضب خدا بر آنهاست؛ و عذاب عظیمی در انتظارشان».

در جای دیگر می‌فرماید: ﴿كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾؛ «چگونه خداوند گروهی را هدایت می‌کند که بعد از ایمان و گواهی به حقایق پیامبر و رسیدن نشانه‌های روشن به آنها، کافر شدند؟! و خدا، گروه ستمکاران را هدایت نخواهد کرد! کیفر آنها، این است که لعن (و طرد) خداوند و فرشتگان و مردم همگی بر آنهاست».^۱

از جمله کسانی که ملحق به مرتد هستند، کسانی می‌باشند که نعوذ بالله پیغمبر اکرم ﷺ را دشنام و ناسزا گویند و اهانت کنند؛ و همچنین در مورد امامان معصوم علیهم السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و در واقع این کار یکی از اسباب ارتداد است. و روایات خاصی نیز دربارهٔ مباح بودن خون چنین کسی در منابع اسلامی دیده می‌شود.^۲

این همه سخت‌گیری دربارهٔ مرتد برای چیست؟

اسلام در مورد کسانی که هنوز اسلام را نپذیرفته‌اند سخت‌گیری نمی‌کند و آنها را با دعوت مستمر و تبلیغات پیگیر منطقی به اسلام فرا می‌خواند، هرگاه نپذیرفتند و حاضر شدند طبق شرایط ذمه، همزیستی مسالمت‌آمیز با مسلمانان داشته باشند نه تنها به آنها امان می‌دهد بلکه حفظ مال و جان و منافع مشروعشان را بر عهده می‌گیرد.

۱. آل عمران/۸۶ و ۸۷.

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۳۳۷، کتاب الحدود، باب ۷، ح ۴-۱.

ولی در مورد کسانی که اسلام را پذیرا شوند سپس عدول کنند فوق‌العاده سخت گیر است، چراکه این عمل موجب تزلزل جامعه اسلامی می‌گردد و یک نوع قیام بر ضد رژیم و حکومت اسلامی محسوب می‌شود، و غالباً دلیل بر سوء نیت است.

در قرآن مجید در آیه ۷۲ و ۷۳ سوره «آل عمران» از گروهی سخن می‌گوید که به عنوان یک توطئه حساب شده نخست اظهار اسلام کردند؛ سپس به عنوان این‌که چیز قابل ملاحظه‌ای در اسلام نیافتند، کنار رفتند و بیزاری جستند، و هدف آن‌ها این بود که به این وسیله تزلزل در ایمان مؤمنان ایجاد کنند و در آیه ۷۲ سوره «آل عمران» می‌خوانیم: «وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِاللّٰهِ انْزِلْ عَلٰی الَّذِیْنَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَاکْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ»؛ «و جمعی از اهل کتاب (از یهود) گفتند: «به آنچه بر مؤمنان نازل شده، در آغاز روز (به ظاهر) ایمان بیاورید؛ و در پایان روز، کافر شوید (و به این وسیله مؤمنان را در ایمانشان متزلزل سازید). شاید آن‌ها (از آیین خود) باز گردند؛ (زیرا شما را اهل کتاب و آگاه از بشارات آسمانی پیشین می‌دانند و این کار کافی است که آن‌ها را متزلزل سازد)».

اولاً: حکم مرتد فطری مخصوص کسانی است که مرد و مسلمان زاده باشند، و در آغاز اسلام را بپذیرند و سپس از آن بازگردند، کسی که اسلام را از آغاز بلوغ نپذیرد، مشمول احکام مرتد نیست!

ثانیاً: کسانی که در حال تحقیق باشند، مشمول این حکم نیستند؛ حتی اگر نتیجه تحقیق آن‌ها بازگشت از اسلام و گرایش به آیین دیگری باشد، مشروط بر این‌که سخنی برخلاف اسلام نگویند، کسی با آن‌ها کاری ندارد و از این مجازات‌ها معافند.

ثالثاً: هرگاه در برابر مرتد سکوت شود؛ بیم آن می‌رود که هر روز گروهی (مانند یهودیان در آغاز اسلام) به توطئه‌ای بر ضد مسلمین برخیزند؛ و برای در هم ریختن اعتقادات مردم و قیام بر ضد حکومت اسلامی از طریق اظهار

ارتداد وارد شوند، و این جاست که هرج و مرج عظیمی در داخل جوامع اسلامی روی می‌دهد.

و) حدّ شرب خمر

در قرآن مجید در آیات متعددی درباره گناه شراب خواری و زشتی فوق‌العاده آن بحث شده؛ ولی سخنی از حدّ شرب خمر به میان نیامده است؛ ولی در احادیث آمده است که حدّ شرب خمر هشتاد تازیانه است، در حدیثی از برید بن معاویه، از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «إِنَّ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ عليه السلام يُضْرَبُ شَارِبُ الْخَمْرِ ثَمَانِينَ وَشَارِبُ النَّبِيذِ ثَمَانِينَ؛ در کتاب علی عليه السلام - کتابی که به خطّ امیرمؤمنان و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله بود - آمده است، به کسی که شرب خمر کند هشتاد تازیانه، و همچنین کسی که شرب نبیذ کند هشتاد تازیانه زده می‌شود».^۱

ز) حدّ لواط

حدّ لواط و همجنس‌گرایی طبق روایات اسلامی، اعدام است در صورتی که دخول واقع شده باشد و اگر واقع نشده تازیانه است و روایات متعددی از پیشوایان معصوم علیهم السلام در این زمینه نقل شده است.^۲

ح) حدّ مساحقه

مساحقه - یعنی: همجنس‌گرایی زنان - در اسلام نیز حدّ شدیدی دارد و حدّ آن مطابق مشهور، حدّ زنا یعنی صد تازیانه است، و فرقی میان محصنه و غیر محصنه نیست. این مطلب در روایات متعددی از پیشوایان نقل شده است.^۳

۱. مرآت العقول، ج ۲۳، ص ۳۳۰، ح ۴.

۲. به کتاب وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۱۵۳ به بعد، ابواب حدّ اللواط مراجعه شود.

۳. به وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۱۶۵ به بعد، ابواب حدّ السحق و القیاده، مراجعه فرمایید.

در قرآن مجید صریحاً مطلبی در این باره دیده نمی‌شود، ولی بعضی از مفسران آیه ۱۵ سوره «نساء» را اشاره به آن می‌دانند.

ط) حدّ قیادت

قیادت یا واسطگی در میان زنان و مردانی که مرتکب اعمال منافی عفت می‌شوند، نیز از کارهایی است که حدّ ثابت و معینی در اسلام دارد - هر چند در قرآن نیامده است - و بنابر مشهور حدّ آن، ۷۵ تازیانه یعنی سه چهارم حدّ زناست.^۱

ی) حدّ ساحر

در قرآن مجید مذمت از سحر ساحران، آشکارا دیده می‌شود؛ و در داستان موسی و فرعون، از زبان موسی علیه السلام می‌خوانیم: «لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ»؛ «ساحران (هرگز) رستگار (و پیروز) نمی‌شوند».^۲

در داستان هاروت و ماروت (دو فرشته الهی) نیز مذمت شدید دیده می‌شود و در این آیات سحر در حدّ کفر شمرده شده است.^۳ ولی اشاره‌ای به حدّ ساحر در قرآن نیامده است، اما در روایات اسلامی حدّ ساحر، قتل، ذکر شده است.^۴ آنچه در بالا آمد فهرستی از حدود الهی در اسلام است. ولی علاوه بر این‌ها همان‌گونه که اشاره شد مجازات‌های دیگری در اسلام وجود دارد که فقها آن‌ها را «تعزیرات» می‌نامند. تعزیرات به مجازات‌هایی اطلاق می‌شود که در برابر گناहانی باشد که حدّ خاصی درباره آن وارد نشده است.

۱. به کتاب جواهر، ج ۴۱، ص ۴۰۰، و در کتاب وسائل، ابواب حدّ السّحق و القیاده، باب ۵، ج ۲۸، ص ۱۷۱ مراجعه کنید.

۲. یونس/۷۷.

۳. بقره/۱۰۲.

۴. وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۳۶۵.

از آن‌جا که گناهان با یکدیگر تفاوت بسیار دارند، و نیز مرتکبین آن‌ها از نظر آگاهی و سن و سال و سابقه گناه و همچنین زمان و مکان و نیز توانایی برای تحمّل مجازات بسیار متفاوت هستند، مقدار و کیفیت مجازات در تمام گناهانی که حدّی برای آن در شریعت اسلام وارد نشده است به تشخیص قاضی گذارده شده؛ تا دقیقاً شرایط را از هر جهت در نظر بگیرد و آنچه را مناسب و صالح می‌داند، برای مجرم تعیین کند.

چند موضوع مهم در تعزیرات اسلامی

۱. وحدت رویه

اگرچه آزادی قضات در تعیین مقدار مجازات در باب تعزیرات، امتیاز و نقطه قوت روشنی است که به آن‌ها امکان می‌دهد مجازات مجرمان را به‌طور دقیق تعیین کنند؛ ولی این مسئله گاه سبب می‌شود که قضات در مناطق مختلف برای جرم واحد مجازات‌های متفاوتی در نظر بگیرند، و این امر در گذشته که مناطق مختلف عملاً از یکدیگر جدا بود؛ مشکلی ایجاد نمی‌کرد؛ ولی امروز با توجه به ارتباطات فراوان و نزدیک، به یقین مشکل آفرین است.

به همین دلیل مانعی ندارد که قضات آگاه و کارشناسان جرایم در جلساتی با هم بنشینند و حدودی برای تعزیرات در نظر بگیرند؛ البته نه به‌صورت معین بلکه حدّاکثر و حدّاقلّی از زندان و جریمه مالی و مجازات‌های اسلامی و امثال آن را در نظر بگیرند؛ تا وحدت رویه حاصل شود.

۲. تعزیر منحصر به شلاق نیست

«تعزیر» همان‌گونه که گفته شد معنی وسیع و گسترده‌ای دارد؛ که هرگونه منع و تأدیب را شامل می‌شود، و هیچ دلیلی در دست نیست که در شرع مقدس اسلام یا اصطلاح فقها این مفهوم تغییر کرده باشد - و به اصطلاح دارای حقیقت شرعیّه یا متشرّع نیست - و نیز نقل به معنی جدید در اصطلاح فقها نشده است.

مرحوم علامه حلی رحمته الله در کتاب تحریر می‌گوید: «تعزیر برای هر جنایت و گناهی است که حدی درباره آن وارد نشده است - تا آن‌جا که می‌فرماید: «وَهُوَ يَكُونُ بِالضَّرْبِ وَالْحَبْسِ وَالتَّوْبِيخِ مِنْ غَيْرِ قَطْعٍ وَلَا جَرْحٍ وَلَا اخْذِ مَالٍ؛ تعزیر گاهی به وسیله ضرب، یا حبس، یا توبیخ، بدون قطع کردن عضو و مجروح ساختن و نه به گرفتن مالی است».^۱

از مجموع آنچه در کتب «لغت» و «کلمات فقها» و «روایات اسلامی» در ابواب مختلف فقه وارد شده به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که حاکم اسلامی از نظر انتخاب نوع تعزیر محدودیتی ندارد، و موارد زیر همگی جزء تعزیرات می‌باشد.

۱. ضرب به اشکال مختلف.

۲. حبس با کیفیّت و کمیّت متفاوت.

۳. غرامت مالی.

۴. تبعید به نقطه دیگر برای مدّت کوتاه یا طولانی، ترک مراوده، یا ترک معامله با مجرمان.

و امور دیگری که می‌تواند اثر بازدارنده نسبت به افراد متخلّف و مجرم داشته باشد، و آن‌ها را از تکرار گناه؛ و دیگران را از انجام مثل آن جلوگیری کند.

۳. معنی تخییر حاکم در تعزیرات

منظور از تخییر قاضی در انتخاب کمیّت و کیفیّت تعزیر، این نیست که تمایلات شخصی قاضی در این مسئله تأثیری داشته باشد، بلکه منظور این است که دست قاضی باز باشد تا بتواند تناسب را بین جرم و جریمه از تمام جهات در نظر بگیرد، در حقیقت قاضی ظاهراً مخیر است، ولی در واقع مخیر نیست، زیرا برای هر جرمی مقدار خاصی از مجازات را تعیین می‌کند به این معنی که اگر

۱. تحریر الاحکام الشرعیة (علامه حلی)، ج ۲، ص ۲۳۹.

تناسب جرم و جریمه اقتضا کند، بیست ضربه شلاق در نظر بگیرد، نمی‌تواند او را یک ضربه بیشتر یا کمتر شلاق بزند.

۴. تعزیرات در قرآن مجید

در قرآن مجید بعضی از موارد تعزیرات دیده می‌شود که نمونه‌ای برای این حکم کلی اسلامی محسوب می‌شود:

الف) داستان متخلفان جنگ تبوک

توضیح این‌که: در آیه ۱۱۸ سوره «توبه» می‌خوانیم: «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»؛ «و (همچنین) آن سه نفر که (از شرکت در جنگ تبوک) تخلف جستند، (و مسلمانان با آنان قطع رابطه نمودند)، تا آن جا که زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد؛ (حتی) در وجود خویش، جایی برای خود خود نمی‌یافتند؛ (و) دانستند پناهگاهی در برابر عذاب خدا جز رفتن به سوی او نیست؛ سپس خدا رحمتش را شامل حال آنها نمود، (و به آنان توفیق داد) تا توبه کنند؛ زیرا خداوند بسیار توبه پذیر و مهربان است».

این سه نفر به خاطر سستی و تنبلی از شرکت در جنگ تبوک خودداری کردند. هنگامی که پیامبر ﷺ از میدان تبوک بازگشت به خدمتش آمدند و زبان به عذر خواهی گشودند ولی پیامبر ﷺ با آنان سخن نگفت و به مسلمانان نیز دستور داد احدی با آنان سخن نگوید؛ و به دنبال آن مردم هرگونه مراوده را با آنان قطع کردند؛ حتی زنان و فرزندان‌شان نزد پیامبر ﷺ آمدند و اجازه خواستند از آنها جدا شوند، پیامبر ﷺ اجازه جدایی کامل نداد، ولی دستور داد به آنها نزدیک نشوند.

در واقع این یک تعزیر مهم و یک نوع زندان معنوی شدید توأم با تحقیر و افشاگری و طرد موقت از جامعه بود؛ و تأثیر عجیبی در مسلمانان و خود آن مجرمان گذاشت و سبب ترک این گونه گناهان در آینده به شمار می‌رفت.

ب) داستان ثعلبه

مورد دیگر همان است که درباره یکی از انصار (ثعلبه بن حاطب) در آیات ۷۵ تا ۷۸ سوره «توبه» نازل شده است: «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ * فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ * فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ * أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ؟» (از آنها کسانی هستند که با خدا پیمان بسته بودند: «اگر خداوند ما را از فضل خود روزی دهد، قطعاً صدقه و زکات خواهیم داد؛ و از صالحان (و شاکران) خواهیم بود». اما هنگامی که خدا از فضل خود به آنها بخشید، نسبت به آن بخل ورزیدند و سرپیچی کردند و روی برتافتند. این عمل، (روح) نفاق را، تا روزی که خدا را ملاقات کنند، در دلهایشان برقرار ساخت. این سزای شکستن پیمانی است که با خدا بسته بودند و سزای دروغ‌هایی است که می‌گفتند. آیا نمی‌دانستند که خداوند، اسرار و سخنان درگوشی آنها را می‌داند؛ و خداوند دانای اسرار نهان است؟!».

بسیاری از مفسران معتقدند این آیات درباره یکی از انصار به نام ثعلبه بن حاطب نازل شده، او مرد فقیری بود که مرتب به مسجد می‌آمد و از پیامبر ﷺ می‌خواست که برای او دعا کند که خداوند مال فراوانی به او عطا نماید. پیامبر ﷺ به او فرمود: «قَلِيلٌ تُؤَدِّي شُكْرَهُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا تُطِيقُهُ؛ نعمت کمی که بتوانی حقش را اداء کنی بهتر از نعمت زیادی است که توانایی ادای حقش را نداشته باشی»، ولی او همچنان اصرار می‌ورزید، و قسم یاد می‌نمود که اگر

خداوند ثروتی به او عنایت کند تمام حقوق آنرا خواهد پرداخت پیامبر ﷺ ناچار برای او دعا کرد.

چیزی نگذشت پسر عموی ثروتمندش از دنیا رفت و ثروت سرشاری به او رسید، ثروت او روز به روز فزونتر می‌شد، و گله‌های فراوانی نصیب او گردید، ولی هنگامی که پیامبر ﷺ مأمور جمع آوری زکات را نزد او فرستاد - این تازه به نوارسیده کم ظرفیت - نه تنها از پرداخت حق الهی خودداری نمود بلکه بر اصل تشریع زکات خرده گرفت! و آن را چیزی شبیه جزیه اهل کتاب شمرد! مأمور پیامبر ﷺ دست خالی بازگشت و آیات فوق در مذمت او و بخل و نفاق و پیمان‌شکنی‌اش نازل شد!

نزول این آیات، خود تعزیر شدیدی درباره او محسوب می‌شد چراکه عمل زشت او را افشا کرد.

احکام زندان در اسلام

اشاره

«زندان» یکی از انواع تعزیرات و امور بازدارنده از تخلفات است، به علاوه گاه برای جلوگیری متهمان از فرار و یا تحت فشار قرار دادن بدهکاران برای ادای دیون، چاره‌ای جز بازداشت و زندانی کردن آنها نیست؛ و به همین دلیل احکام زندان‌ها در فقه اسلامی جایگاه خاصی دارد که برای تکمیل بحث‌های مربوط به حکومت اسلامی اشاراتی به آن لازم است.

۱. تاریخچه زندان

این مسئله تقریباً به قدیمی‌ترین ایامی که زندگی اجتماعی بشر شروع شد بازمی‌گردد، از آن روز که حکومتی به وجود آمد ظاهراً زندانی وجود داشت؛ بلکه غیر از حکام، افراد دیگری مانند: مالکان جبار و ارباب‌های ستمگر برای تنبیه رعایای خود زندان‌هایی داشتند.

در مورد پیدایش زندان در اسلام تقریباً مورخان اتفاق نظر دارند که در عصر پیامبر ﷺ زندان به‌طور رسمی وجود نداشت، این نه به خاطر آن بود که پیامبر ﷺ وجود زندان را نامشروع می‌دانست، بلکه بیشتر بخاطر عدم گستردگی جامعه اسلامی بود و مخصوصاً در آغاز اسلام تعهد مردم به قوانین الهی بیشتر بود و متخلف کمتر یافت می‌شد.

لذا در آیات قرآن نیز جمله‌ای که نشان دهد در آن عصر زندانی وجود داشته

مطلقاً دیده نمی‌شود. اما در عین حال در مورد مجرمانی که باید بازداشت می‌شدند تا تکلیف آن‌ها روشن گردد، یا بدهکارانی که با داشتن امکانات از پرداخت بدهی خود سرباز می‌زدند، یا اسیرانی که در جنگ‌های اسلامی به دست مسلمانان می‌افتادند از طرق دیگری استفاده می‌شد، از جمله:

۱. گاه مجرمان را در گوشه‌ای از مسجد زندانی می‌کردند.
۲. زندانی کردن در «دالان خانه‌ها»، که میان در خانه و صحن حیاط قرار گرفته بود.
۳. «خانه»، خود نوع دیگری از زندان بود چنانکه قرآن دستور می‌دهد که «زنان بدمکار را در خانه‌ها، زندانی کنید تا مرگشان فرا رسد».^۱
۴. «ملازمت» شکل دیگری از زندان بود، به این ترتیب که مثلاً شخص طلبکار، بدهکار متمکن را همراه خود می‌برد و از او جدا نمی‌شد تا حقش را ادا کند.
۵. مسئله «بردگی اسیران» نیز جانشین زندان بود که احکام آن در فقه اسلامی مشروحاً آمده است.

نخستین زندان در زمان عمر تأسیس شد

«ابن همان» در کتاب شرح فتح الغدیر نقل می‌کند: «در عصر پیامبر ﷺ و زمان خلافت ابوبکر زندانی وجود نداشت و مجرمان یا در مسجد یا دالان خانه زندانی می‌شدند؛ تا این‌که عمر خانه‌ای را در مکه به چهار هزار درهم خرید و زندان قرار داد».^۲ مسئله خریدن خانه‌ای در مکه توسط عمر در کتب دیگر مانند کتاب «النظم الاسلامیه» و کتاب «الجنايات المتحدة بين القانون و الشريعة» نیز آمده است.

زندان در عصر امیرالمؤمنین علیؑ

در عصر امیرالمؤمنین علیؑ ایشان شخصاً اقدام به ساختن زندان کرد (تا

۱. نساء/۱۵.

۲. شرح فتح الغدیر، ج ۵، ص ۴۷۱.

مسائل انسانی نسبت به زندانیان بهتر رعایت شود و از فرار آنها نیز جلوگیری کند).

در تواریخ آمده است که حضرت علی علیه السلام نخست زندانی از بوریا ساخت که هم نور فراوان داشت و هم هوا، و نام آن را «نافع» گذاشت - شاید به این منظور که این زندانی از نظر اخلاقی در روح مجرمان اثر بگذارد و به‌زودی اصلاح شوند - ولی متأسفانه وضع این زندان مورد سوء استفاده قرار گرفت و دزدها دیوار آن را سوراخ کرده فرار کردند، امام ناچار زندان محکمی از گل ساخت و آن را «مُخَیس» نامید.

۲. فلسفه، و اقسام زندانها

بی‌شک بیشتر زندانها که در طول تاریخ، ظالمانه و به‌صورت ابزاری در دست افرادی خودکامه و کینه‌توز و انتقام‌جو برای رسیدن به مقاصد نامشروع بوده است، ولی این، مانع از فلسفه واقعی زندان و آثار مثبت آن در اصلاح افراد متخلف و مبارزه با فساد اجتماعی نیست.

اقسام زندان بر اساس فلسفه‌های معقول

این سلب آزادی، یک اهرم سنگین برای فشار روی افراد زندانی است تا یکی از اهداف و فلسفه‌های زیر تحقق یابد:

الف) زندان ایذایی و مجازاتی

این نوع زندان معمولاً برای کسانی است که مرتکب خلافی شده‌اند، آزادی آنها را سلب می‌کنند؛ تا متوجه زشتی اعمال خود بشوند و در آینده از تکرار چنان اعمالی خودداری کنند، دیگران نیز عبرت گیرند.

ب) زندان اصلاحی

این نوع زندان در مورد کسانی است که به عادت بدی گرفتارند - مانند معتادان به مواد مخدر - و اندرزها و آموزشها در آنها تأثیر نمی‌گذارد.

ج) زندان احتیاطی

حادثه مهمی مانند قتل نفس در جایی رخ می‌دهد که قاتل به درستی شناخته نیست؛ ولی فرد یا افرادی متهم به قتل هستند، بدون شک باید درباره قاتل تحقیق شود، ولی ممکن است متهم فرار کند، و بعد از ثبوت مدارک کافی بر ارتکاب جرم، دسترسی به او نباشد.

در این جا متهم یا متهمین را موقتاً بازداشت می‌کنند، و پس از تحقیق اگر بی‌گناه باشند با عذرخواهی آزاد می‌شوند و اگر گناه کار باشند به جزاء عمل خود می‌رسند.

د) زندان تأدیبی

این نوع زندان بیشتر در مورد کودکان است که مشمول قوانین نیستند، لذا در مقابل پاره‌ای از گناهان آنها را به زندان می‌افکنند تا تأدیب و تربیت شوند.

ه) زندان سیاسی

معمولاً زندانی سیاسی به کسانی می‌گویند که فعالیتهای سیاسی آنها مخالف مصالح جامعه و نظام موجود است گاهی نیز مخالف مصالح جامعه نیست بلکه موافق آن است ولی با مصالح یا مطامع رژیم خودکامه حاکم تضاد دارد.

و) زندان استحقاقی

منظور از استحقاق در این جا گرفتن حق است، مثلاً گاه کسی طلبی از دیگری

دارد که او در عین توانایی بر پرداخت، از اداء دین خودداری می‌کند؛ در این جا گاهی بدهکار را زندانی می‌کنند تا تحت فشار قرار بگیرد و حاضر به ادای حق طلبکار گردد.

(ز) زندان حفاظتی

این نوع زندان که به ندرت ممکن است صورت پیدا کند؛ در مورد کسانی است که مردم از آن‌ها سخت عصبانی هستند؛ به‌طوری که اگر آزاد بمانند جانشان به خطر می‌افتد، در حالی که اگر مرتکب گناهی هم شده‌اند؛ مستحق اعدام نمی‌باشند.

اقسام زندان بر اساس انگیزه‌های نامعقول

در برابر این فلسفه‌های معقول انگیزه‌های نامعقول و ظالمانه‌ای نیز وجود دارد که عامل اصلی بسیاری از زندان‌ها در دنیای دیروز و امروز بوده و هست که چند نوع زیر را می‌توان در این سلسله نام برد:

(الف) زندان انتقامی

زندانی است که هیچ هدف معقولی ندارد، و فقط جباران یا اربابان ظالم برای انتقام گرفتن از مردم آزاده یا رعایایی که کینه و عداوتی به ناحق از آن‌ها به دل دارند؛ آن‌ها را به زندان می‌افکنند.

(ب) زندان برای درهم شکستن مقاومت‌ها

جباران برای این که مقاومت‌های روحی یا جسمی مبارزان راه حق را درهم بشکنند، آن‌ها را به زندان می‌افکنند؛ و گاه زندان را با انواع تحقیرها و شکنجه‌های روحی و جسمی توأم می‌کنند.

ج) زندان به منظور از بین بردن رابطه رهبری

این زندانها مخصوص رهبران مذهبی - سیاسی است که وقتی جبّاران از مبارزات آنها به ستوه می آیند برای گسستن رابطه پیروان آنها با این رهبران بزرگان آنها را به زندان می افکنند.

د) زندان برای رفع مزاحمت

گاه می شود وجود یک مرد عالم، مخترع، فرمانده و خلاصه یک مرد لایق مزاحم خودکامگی ارباب زور و زر است اینها به زندان می افکنند تا آسوده خاطر و بدون وجود مزاحم، به خودکامگی های خود ادامه دهند.

ه) زندان بخاطر پاکی!

عجیب ترین نوع زندان در طول تاریخ زندانهای است که افراد به خاطر بی گناهی گرفتار آن می شوند؛ و باید قبول کرد که در یک محیط ننگین و آلوده «بی گناه بودن کم گناهی نیست!» در طول تاریخ یوسفها به زندان جبّاران رفته اند چراکه می خواستند پاک باشند.

بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق

یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است

۳. زندان از دیدگاه قرآن کریم

الفاظی که مفهوم «زندان» را در لغت عرب در کتاب و سنت می رساند زیاد است، از جمله واژه «سجن» است که در نه مورد از آیات قرآن مجید در سوره «یوسف» به مناسبت زندانی شدن این پیامبر بزرگوار و پاکدامن، به کار رفته است - گاه خود این واژه و گاه مشتقات آن - و در یک مورد نیز در داستان فرعون در

سوره شعرا دیده می‌شود که خطاب به موسی بن عمران علیه السلام کرده و او را تهدید به سجن می‌کند و می‌گوید: «لَئِنْ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ»؛ «اگر معبودی را جز من برگزینی، تو را از زندانیان قرار می‌دهم!».^۱

دیگر واژه «حبس» است، که در دو مورد در قرآن مجید به کار رفته، اما نه در معنی زندان، ولی در احادیث اسلامی به‌طور وسیع و گسترده در این معنی به کار رفته است.^۲

واژه «امساک»، به معنی زندان در آیه ۱۵ سوره «نساء» به کار رفته است. واژه «نفی از ارض» - بیرون کردن از سرزمین - را که در آیه ۳۳ سوره «مائده» آمده است بعضی به معنی زندان تفسیر کرده‌اند.

همچنین واژه «ارجاء» که در سوره «اعراف»، آیه ۱۱۱ در داستان موسی و فرعون آمده، به عقیده بعضی به معنی زندانی کردن است.

به هر حال آنچه مسلم است در قرآن مجید حداقل یک مورد از موارد حکم زندان دیده می‌شود و با تعبیر «امساک» ذکر شده است می‌فرماید: «وَاللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا»؛ «و کسانی از زنان شما که مرتکب زنا شوند، چهار نفر از شما مسلمانان را بعنوان شاهد بر آنها بطلبید؛ اگر گواهی دادند، آن زنان را در خانه‌ها (ی خود) نگاه دارید تا مرگشان فرارسد؛ یا این که خداوند، برای آنها راه نجاتی قرار دهد».^۳

این تنها موردی است که در قرآن درباره حکم زندان دیده می‌شود.

۱. شعراء/۲۹.

۲. برای اطلاع بیشتر از این احادیث می‌توانید به کتاب میزان الحکمه ج ۲، ص ۲۴۶-۲۵۱ مراجعه فرمائید.

۳. نساء/۱۵.

۴. موارد زندان و روایات اسلامی

در روایات اسلامی، موارد متعددی برای زندان ابد و غیر آن آمده است؛ از جمله:

(الف) در مورد معاونت در قتل: در حدیثی از علی علیه السلام درباره دو مرد که یکی از آن دو کسی را گرفته و دیگری او را به قتل رسانده؛ می خوانیم که چنین قضاوت فرمود: «يُقْتَلُ الْقَاتِلُ وَيُحْبَسُ الْآخَرُ حَتَّى يَمُوتَ غَمًّا كَمَا حَبَسَهُ حَتَّى مَاتَ غَمًّا؛ قَاتِلَ را می کشند و نفر دیگر را حبس می کنند تا با اندوه بمیرد؛ همان گونه که او مقتول را نگه داشت تا با اندوه کشته شد».^۱

(ب) دستور قتل دادن: از نظر فقه اسلامی، اگر کسی دیگری را مجبور به قتل بی گناهی کند. قانون اسلام می گوید: «حکم قاتل قصاص است، و حکم آمر زندان ابد!»

امام باقر علیه السلام درباره چنین کسی فرمود: «يُحْبَسُ الْأَمْرُ بِقَتْلِهِ فِي الْحَبْسِ حَتَّى يَمُوتَ؛ امر کننده را زندان می کنند تا بمیرد».^۲

(ج) در مورد تکرار سرقت، نیز دستور داده شده که در مرتبه سوم، او را با زندان ابد مجازات کنند؛ این حکم را گروهی از اصحاب بزرگ امام باقر و امام صادق علیهما السلام از آن حضرت نقل کرده اند.^۳

(د) در مورد زنان مرتد فطری، اگر حاضر به توبه نشوند نیز حکم زندان ابد آمده است در حدیثی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام می خوانیم: «وَالْمَرْءَةُ إِذَا ارْتَدَّتْ عَنِ الْإِسْلَامِ أُسْتُيِتَتْ، فَإِنْ تَابَتْ وَإِلَّا خُلِدَتْ فِي السَّجْنِ؛ به زن مرتد پیشنهاد توبه می کنند، اگر پذیرفت و بازگشت آزاد می شود وگرنه محکوم به زندان ابد خواهد شد».^۴

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۴۹، باب ۱۷ از ابواب قصاص النفس، ح ۱.

۲. همان، ص ۴۵، باب ۱۳ از ابواب قصاص النفس، ح ۱.

۳. همان، ج ۲۸، ص ۲۵۴ به بعد، باب ۵ از ابواب حد السرقة.

۴. همان، ص ۳۳۲، باب ۴ از ابواب حد المرتد، ح ۶.

۵. رفتار انسانی با زندانیان

در روایات اسلامی درباره حقوق زندانیان، و دادن مرخصی به آنان برای شرکت در نماز جمعه، و ملاقات بستگان، مطالب قابل ملاحظه‌ای دیده می‌شود. از جمله در حدیثی از امام صادق (ع) می‌خوانیم که فرمود: «عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُخْرِجَ الْمُحْبَسِينَ فِي الدِّينِ، يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِلَى الْجُمُعَةِ، وَيَوْمَ الْعِيدِ إِلَى الْعِيدِ فَيُرْسِلُ مَعَهُمْ فَإِذَا قَضَوْا الصَّلَاةَ وَالْعِيدَ رَدَّهُمْ إِلَى السِّجْنِ؛ بِرِيشْوَى مُسْلِمَانَانَ لَا زِمَّ لَهُمْ كَسَانِي رَاكِهِ بِخَاطِرِ بَدَهَكَارِي (و امثال آن) به زندان افتاده‌اند، روز جمعه برای نماز جمعه و روز عید برای نماز عید، همراه مأموران بفرستد، هنگامی که نماز جمعه یا مراسم عید را بجا آوردند آن‌ها را به زندان بازگردانند».^۱ و باید توجه داشت که نماز جمعه و عید، هر کدام دارای دو خطبه است که اثر تربیتی فوق‌العاده‌ای دارد. در حدیث دیگری از این فراتر رفته، می‌فرماید: «إِنَّ عَلِيًّا (ع) كَانَ يُخْرِجُ أَهْلَ السُّجُونِ - مَنْ حُبِسَ فِي دِينٍ أَوْ تُهَمَّةٍ - إِلَى الْجُمُعَةِ فَيَشْهَدُونَهَا وَيُضَمَّنُهُمُ الْأَوْلِيَاءُ حَتَّى يَرُدُّوهُمْ؛ عَلِيٌّ (ع) زَنْدَانِيَانِي رَاكِهِ بِخَاطِرِ بَدَهَكَارِي يَا أَتْهَامِ دِيْغَرِي بِه زَنْدَانِ افْتَادِه بَوْدَنْد، بِه نَمَاز جَمْعِه مِي‌آورد تا در آن حضور یابند و از اولیای آنان تضمین می‌گرفت که آن‌ها را به زندان بازگردانند (درست شبیه بعضی از مرخصی‌هایی که امروز در بعضی کشورهای اسلامی معمول است)».^۲

از گوشه و کنار آیات و روایات و احکامی که در این زمینه وارد شده می‌توان دستورات جامعی را استنباط و تنظیم کرد، به عنوان نمونه:

۱. هنگامی که عبدالرحمن بن ملجم قاتل علی (ع) را گرفتند و به زندان افکندند، امام درباره مدارا کردن با او توصیه فرمود: از جمله به فرزندان و اطرافیانش چنین گفت: «أَطْعِمُوهُ وَاشْقُوهُ وَ أَحْسِنُوا أَسَارَهُ؛ به او غذا بدهید و سیرابش کنید، و به‌طرز شایسته‌ای او را در اسارت خود نگهدارید».^۳

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۳۰۱، باب ۳۲ از ابواب کیفیة الحکم (باب من یجوز حبسه)، ح ۲.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۴۰۳، ح ۱.

۳. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۹.

مرحوم علامه مجلسی در حدیث دیگری نقل می‌کند که وقتی ابن ملجم را خدمت علی علیه السلام بردند سخنانی به او فرمود؛ سپس به فرزندش حسن علیه السلام چنین گفت: «أَرْفِقْ يَا وَلَدِي بِسَبْرِكَ وَارْحَمَهُ وَأَحْسِنْ إِلَيْهِ وَاشْفِقْ عَلَيْهِ، أَلَا تَرَى إِلَى عَيْنَيْهِ قَدْ طَارَتَا إِلَى أُمِّ رَأْسِهِ وَقَلْبُهُ يَرْجِفُ خَوْفًا وَرُغْبًا وَقَزَعًا؛ «فرزندم نسبت به اسیر (وزندانی) خود مدارا کن و به او نیکی نما و ترحم کن، آیا نمی‌بینی چشمانش از ترس به بالا رفته و قلبش از رعب و وحشت می‌لرزد؟!»^۱

۲. مرحوم شیخ طوسی در کتاب خلاف می‌گوید: «هرگاه کسی بچه صغیری را بگیرد و ظالمانه حبس کند و دیواری بر او بیفتد، یا حیوان درنده‌ای او را به قتل برساند، یا مار و عقربی او را بگزد و بمیرد، زندانی‌کننده ضامن خون اوست و بعد می‌فرماید: «دَلِيلُنَا إِجْمَاعُ الْفِرْقَةِ وَآخِبَارُهُمْ؛ دلیل ما بر این مطلب اتفاق تمام علمای امامیه و روایات آنهاست»^۲.

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود زندان باید دارای امنیت و نظافت باشد و اگر بر اثر ناامنی و آلودگی حادثه‌ای رخ دهد، زندانی‌کننده مسئول خون اوست.

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۸۷ و ۲۸۸.

۲. کتاب خلاف، ج ۵، ص ۱۶۱، کتاب الجنایات، مسئله ۱۹.

اداره حَسبه و امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

در اسلام و حکومت اسلامی برنامه‌های وسیع و گسترده‌ای برای اجرای قوانین و جلوگیری از تخلفات پیش‌بینی شده، و این برنامه‌ها شامل امور زیر است:

۱. دستگاه قضائی

۲. وظیفه امر به معروف و نهی از منکر

۳. مسئله حَسبه

در مورد وظایف دستگاه قضائی و اجرای حدود و تعزیرات به اندازه کافی صحبت شد، و اکنون به سراغ مسئله امر به معروف و نهی از منکر و موضوع حَسبه می‌رویم.

در واقع اجرای حدود و امور حَسبیه از شاخه‌های امر به معروف و نهی از منکر است؛ زیرا می‌دانیم که امر به معروف و نهی از منکر دارای سه مرحله است که دو مرحله آن وظیفه عمومی مردم است به صورت واجب کفایی، و یک مرحله وظیفه حکومت است:

۱. امر به معروف و نهی از منکر با قلب یعنی در دل از بدیها بیزار و نسبت به خوبیها علاقمند باشد این وظیفه همه مردم در مقابل ترک واجبات و انجام محرمات است.

۲. امر به معروف و نهی از منکر با زبان که ابتدا با کلمات نرم و ملایم و محبت‌آمیز و پند و اندرز شروع می‌شود و سپس با کلمات تندتر و خشن‌تر ادامه می‌یابد (این نیز وظیفه عامه مردم است).

۳. امر به معروف و نهی از منکر با اقدام عملی و گاه قهرآمیز در مقابل تارکان واجبات و انجام دهندگان محرمات؛ خواه از طریق مجازات بدنی باشد یا حبس و زندان؛ و یا کارهای مشابه دیگر، این مرحله وظیفه حکومت اسلامی است و این بخش درست همان چیزی است که به عنوان «وظیفه حسبه» در فقه اسلامی و کلمات فقها و مورخان اسلام آمده است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و مطلب را دنبال می‌کنیم:

۱. ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾^۱

۲. ﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۲

در این زمینه آیات دیگری نیز آمده است از جمله: آل عمران/۱۱۳ و ۱۱۴؛ توبه/۷۱ و ۱۱۲؛ حج/۴۱؛ لقمان/۱۷.

ترجمه

۱. «شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شده‌اید (چه این که) امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید».

۲. «و (برای رسیدن به وحدت) باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی، و امر به معروف و نهی از منکر کنند. و رستگاران آنها هستند».

۱. آل عمران/۱۱۰.

۲. آل عمران/۱۰۴.

تفسیر و جمع‌بندی

گام مهمی در طریق اجرای احکام

آنچه در آیات بالا آمد، عمده‌ترین آیات قرآن مجید پیرامون وظیفه مهم امر به معروف و نهی از منکر است؛ که ابعاد مختلف آن را نشان می‌دهد.

در نخستین آیه دستور امر به معروف و نهی از منکر را به عنوان یک دستور عام بیان می‌کند، و آن را یکی از ویژگیهای امت اسلامی می‌شمرد، می‌فرماید: «شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید (چه این که) امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید»؛ ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾^۱.

جالب این‌که از یکسو امر به معروف و نهی از منکر را به عنوان یکی از ویژگیهای معرفی می‌کند که سبب شده است؛ اسلام برترین ادیان، و امت اسلامی، امت نمونه باشند. و از سوی دیگر؛ انجام این دو وظیفه را مقدم بر ایمان به خدا ذکر کرده است! و این نشان می‌دهد که تا این وظیفه به صورت دو اصل اساسی مردمی در سطح عموم پیاده نشود؛ حتی تضمینی برای تداوم ایمان مردم وجود نخواهد داشت.

ضمناً از این بیان به خوبی روشن می‌شود که مسلمانان تا زمانی یک امت ممتاز محسوب می‌شوند؛ که دعوت به سوی نیکی‌ها و مبارزه با فساد را فراموش نکنند و آن روز که این دو وظیفه بزرگ الهی به دست فراموشی سپرده شد نه بهترین امتند؛ و نه به سود جامعه بشریت خواهند بود!

تکیه بر کلمه «معروف» و «منکر» (شناخته و ناشناخته) نیز قابل ملاحظه و دقت است، زیرا از یک سو نشان می‌دهد که واجبات و محرمات اموری هستند؛ که عقل و روح انسان به خوبی آن‌ها را می‌شناسد، و به واجبات عشق می‌ورزد؛ در حالی که منکرات برای او اموری ناشناخته و مورد تنفر می‌باشند.

۱. آل عمران/۱۱۰.

از سوی دیگر بدیهی است که اگر این دو وظیفه فراموش شود، و محیط با منکرات خو بگیرد، و از خوبیها و بدیها و معروفها جدا شود، منکر در انظار معروف، و معروف در نظرها منکر می‌شود، و این بزرگترین خسارتی است که امکان دارد، دامن یک جامعه را بگیرد.

دومین آیه ناظر به بخش دیگری از امر به معروف و نهی از منکر است که راجع به گروهی از امت اسلامی است و به تعبیر دیگر ویژه حکومت و کارگزاران حکومت است؛ که می‌فرماید: «و (برای رسیدن به وحدت) باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی، و امر به معروف و نهی از منکر کنند. و رستگاران آنها هستند»؛ «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۱.

هنگامی که این آیه در برابر آیه پیشین گذارده شود که وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را عام و فراگیر می‌شمرد؛ روشن می‌شود که آن درباره یک مرحله از این دو وظیفه بزرگ است و این درباره مرحله دیگری است، آن مرحله قلب و زبان را می‌گوید، و این مرحله دست و شدت عمل را، و جالب این‌که رستگاری در این آیه منحصر به کسانی شمرده شده که این دو وظیفه بزرگ را انجام داده‌اند (توجه داشته باشید که جمله «اولئك هم المفلحون» دلالت بر انحصار دارد).

تعبیر به «أُمَّة» شاید اشاره به این نکته است که در این بخش از امر به معروف و نهی از منکر باید کار به صورت گروهی و توأم با برنامه ریزی و سازماندهی صورت گیرد، و می‌دانیم کارهایی که جنبه شدت عمل دارد و به دست حکومت انجام می‌شود بدون این دو امر ممکن نیست.

پایان آیه به خوبی گواهی می‌دهد که هرگونه فلاح و رستگاری در دنیا و آخرت، در فرد و جامعه در سایه انجام این دو وظیفه بزرگ است.

۱. آل عمران/۱۰۴.

این وظیفه بزرگ در روایات اسلامی

در روایات اسلامی نیز تأکیدهای فوق‌العاده‌ای درباره این دو وظیفه مهم دیده می‌شود و آن را ضامن اجرای تمام فرائض الهی، و سبب امنیت و آبادی و سبب گسترش عدالت می‌شمرد.

۱. در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: **لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيُعَذِّبَنَّكُمْ عَذَابُ اللَّهِ؛** به یقین همگی باید امر به معروف و نهی از منکر کنید و گر نه به طور قطع عذاب الهی شما را فرا می‌گیرد.^۱

۲. امام باقر علیه السلام در یک بیان کوتاه و گویا، فلسفه امر به معروف و نهی از منکر را چنین بیان فرموده است: **«إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَتُحُلُّ الْمَكَاسِبُ وَتُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَتَعْمُرُ الْأَرْضُ وَيُنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَيَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ».** در این عبارت کوتاه به هفت فلسفه از فلسفه‌های این دو فريضة عظیم الهی اشاره شده است می‌فرماید: «امر به معروف و نهی از منکر فريضة بزرگ الهی است که بقیه فرائض به وسیله آن برپا می‌شود، به وسیله این دو، راه‌ها امن و امان می‌گردد، کسب و کارها حلال می‌شود، حقوق مظلومان به آن‌ها می‌رسد، زمین‌ها آباد می‌گردد، از دشمنان انتقام گرفته می‌شود، و کارها رو به راه می‌گردد».^۲

در این جا توجه به چند نکته ضروری به نظر می‌رسد:

۱. بهترین نوع حکومت، حکومتی است که همه مردم در آن سهیم و شریک باشند، و به تعبیر دیگر پایه‌های آن بر دوش عموم مردم باشد؛ امر به معروف و نهی از منکر در واقع تعمیم مسئله حکومت، و تثبیت مشارکت عموم، در آن است؛ زیرا از این طریق جلو بسیاری از تخلفات گرفته می‌شود و مردم به انجام وظایف فردی و اجتماعی آشنا می‌گردند.

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۳۵، باب ۳ از ابواب الامر والنهی، ح ۱۲.

۲. همان، ص ۱۱۹، باب ۱ از ابواب الامر والنهی (باب وجوبهما وتحريم تركهما)، ح ۶.

و از این جا عظمت و اهمیت این دستور مهم اسلامی از یکسو، و مردمی بودن حکومت اسلام از سوی دیگر روشن می شود.

۲. تعزیرات بخشی از حکم گسترده «امر به معروف و نهی از منکر» هستند، همان بخشی که تنها در اختیار حاکم شرع می باشد، و دیگران حق دخالت در آن را ندارند.

تذکرات دوستانه، سرزنش های ملایم، سرزنش های شدیدتر، بی اعتنایی و قطع رابطه، و سرانجام زندان و شلاق و جریمه های مالی، توبیخ های اجتماعی و مانند آن، این ها مراحل است که در راه تعزیر انجام می شود، یا به عبارت دیگر مصادیق مختلف امر به معروف و نهی از منکر است.

۳. تأثیر دو وظیفه الهی «امر به معروف» و «نهی از منکر» در تأمین عدالت اجتماعی و اجرای قوانین و مبارزه با منکرات و کم شدن جنایات و زندانیان و کمک به پیشرفت فرهنگ اجتماعی غیر قابل انکار است؛ و تجربه نشان داده است جامعه ای که این دو وظیفه را به طور صریح و آگاهانه انجام دهد بسیار پاک و امن و امان خواهد بود، و آن ها که این دو را به فراموشی بسپارند و در برابر تخلفات و نابسامانی ها و گناهان بی تفاوت بمانند، گرفتار عواقب شومی می شوند، و فساد حتی به داخل خانه و کاشانه آن ها کشیده می شود، و در چنین اجتماعی هیچ کس در امنیت نخواهد بود، و به گفته امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در این حال دعای نیکانشان نیز، برای حل مشکلات و دفع بلاها به اجابت نخواهد رسید؛ «فَيُؤَلِّي عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ».^۱

۴. امر به معروف و نهی از منکر چنانکه می دانیم؛ عمدتاً از کار فرهنگی شروع می شود، بنابراین تمام رسانه های گروهی و تمام تبلیغات سمعی و بصری در دایره امر به معروف و نهی از منکر جای می گیرند؛ و حتی مراکز آموزش

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۷.

و پرورش و علوم عالی نیز در این دایره جای دارد؛ بنابراین نقش این مراکز در پیاده کردن این دو اصل مهم اجتماعی روشن می‌شود.

این نکته نیز حائز اهمیت است که معمولاً امر به معروف و نهی از منکر به عنوان دو بخش از فروع دین شمرده می‌شود؛ ولی از یک نظر دامنه آن چنان گسترده است که بخش عظیمی از اصول اعتقادات را در بر می‌گیرد؛ چراکه همه آن‌ها در این مسیر مؤثر و کارسازند و از طریق تحکیم پایه‌های عقاید با مفساد مبارزه می‌شود، همچنین عبادات نیز مقدمه‌ای برای آن است.

در حدیث معروف نبوی آمده است: «یک انسان گناهکار در میان جماعت مردم همانند فرد نا آگاهی است که با گروهی سوار کشتی شده و به هنگامی که کشتی در وسط دریا قرار می‌گیرد، تبری برداشته و به سوراخ کردن جایگاه خود می‌پردازد، هر کس به او اعتراض می‌کند می‌گوید من در سهم خود تصرف می‌کنم و به شما مربوط نیست! به یقین این یک حرف احمقانه است، اگر دیگران او را از این این عمل خطرناک باز ندارند، طولی نمی‌کشد که همگی غرق می‌شوند».^۱

از این جا روشن می‌شود که امر به معروف و نهی از منکر دخالت در زندگی خصوصی دیگران نیست.

بنابراین هیچ‌کس حق ندارد در این‌گونه مسائل به کسانی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند بگوید به شما چه مربوط است؟! چون پاسخ این است؛ که به همه ما مربوط است زیرا سرنوشت ما به یکدیگر پیوسته است. این بود فشرده‌ای از برنامه امر به معروف و نهی از منکر و نقش آن در پیشرفت اهداف حکومت اسلامی.

تشکیلات حسبه و محتسب در حکومت اسلامی

امر به معروف دو شاخه دارد، شاخه عمومی، که همه مردم را در بر می‌گیرد

۱. تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۷، ص ۵۰.

و شاخه خصوصی، که مخصوص حکومت است؛ در این مرحله ممکن است شدت عمل لازم باشد و این کار توده مردم نیست، بلکه مأموران کارآزموده حکومت باید این وظیفه را بر عهده بگیرند، و این اساس «حسبه» را تشکیل می‌دهد.^۱

توضیح این‌که: «حسبه» در لغت اسم مصدر از ماده «احتساب» است، و چنانکه ارباب لغت گفته‌اند به معنی تسلیم و صبر در برابر مشکلات برای طلب اجر الهی است و همچنین کوشش در انجام اعمال خیر برای تحصیل ثواب است، و از آن‌جا که این بخش از امر به معروف و نهی از منکر، تلاش و کوششی در راه اطاعت خداوند و مبارزه با منکرات، برای جلب رضای الهی محسوب می‌شود، آن را «حسبه» نامیده‌اند.

در کتاب التحقيق درباره معنی اصلی ماده حسب می‌گوید: «این واژه در اصل به معنی رسیدگی کردن و نظر و دقت به قصد آزمایش و امتحان می‌باشد». این تفسیر مناسبت زیادی با کار محتسب دارد که از بخش‌های مختلف جامعه خبر می‌گیرد و سرکشی و رسیدگی می‌کند.

اخباری که از عصر پیامبر ﷺ به دست ما رسیده نشان می‌دهد که هر چند کمله حسبه با معنی و مفهوم امروز آن، در آن عصر، متداول نبوده ولیکن مفهوم واقعی آن یعنی نظارت بر مسائل اجتماعی از سوی حکومت اسلامی کاملاً مراعات شده است، و گاه پیامبر ﷺ این وظیفه را به بعضی از افراد واگذار می‌کرده و گاه شخصاً آن را انجام می‌داده است.

از جمله در حدیثی می‌خوانیم پیغمبر اکرم ﷺ سعید بن سعید بن عاص را بعد از فتح مکه مأمور بازار مکه نمود تا بر امر خرید و فروش صحیح و عادلانه نظارت کند «إِسْتَعْمَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ سَعِيدَ بْنَ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ بَعْدَ الْفَتْحِ عَلَى سُوْقِ مَكَّةَ».^۲

۱. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۲، ماده حسب.

۲. التراتيب الادارية نوشته کتانی، ج ۱، ص ۲۸۵ (او این روایت را از عبدالبر از استيعاب نقل می‌کند)؛ مکاتیب الرسول ﷺ، ج ۱، ص ۲۰.

حتی از بعضی از روایات استفاده می‌شود که بعضی از زنان، در امور مربوط به زنان (مسائل حجاب و امثال آن) نظارت داشتند، از جمله زنی به نام «سحراء» که عصر پیامبر ﷺ را درک کرده مأمور این کار بود، در بازارها گردش می‌کرد و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود، هر چند بعضی گفته‌اند که او در عصر پیامبر ﷺ مأمور این کار نشد، بلکه در عصر خلیفه دوم بود.^۱

و نیز در حالات علی (ع) می‌خوانیم که شخصاً امور مربوط به حربه را بر عهده می‌گرفت، گاه از بازار قصابان می‌گذشت و آن‌ها را از اعمال خلاف نهی می‌کرد.^۲ و گاه بر کار ماهی فروشان نظارت می‌کرد و آن‌ها را از فروش ماهیان حرام جلوگیری می‌فرمود.^۳

ولی با گذشت زمان، مسئله حربه گسترش یافت و تدریجاً به صورت یک اداره مهم و گسترده و وسیع درآمد، و مأموران آن به نام «مُحتسب» در کوچه و بازار و شوارع بزرگ، شب و روز به گشت زنی مشغول بودند و بر مسائل مختلف اجتماعی، نظارت داشتند و متخلفان را گاه در محل مجازات می‌کردند و گاه دستگیر نموده نزد قاضی می‌فرستادند.

دایره «حربه» آن قدر وسیع بود که جرجی زیدان نویسنده معروف تاریخ تمدن اسلام می‌نویسد: حربه یک منصب دینی مانند منصب قضاوت است، و محتسب بر امور منکرات، نظارت، و به مقدار لازم تعزیر و تأدیب می‌کند، و مردم را به رعایت مصالح عامه در شهرها و ادار می‌سازد، مانند: جلوگیری از سدّ معبر، جلوگیری از باربرها و صاحبان کشتی از این‌که بیش از حدّ بر مرکب خود حمل کنند.

۱. التّراتیب الاداریّة نوشته کتّانی، ج ۱، ص ۲۸۵ (او این روایت را از عبدالبر از استیعاب نقل می‌کند)؛ مکاتیب

الرسول ﷺ، ج ۱، ص ۲۰.

۲. کنز العمال، ج ۴، ص ۱۵۸.

۳. وسائل الشیعة، ج ۲۴، ص ۱۲۸.

ریاست این امر حتماً باید بر عهده فرد صالح و موجبی می‌بود؛ زیرا یک خدمت دینی محسوب می‌شد. رئیس امور حسبه نیز نمایندگان برای خود جهت رسیدگی به سایر مناطق تعیین می‌کرد.

در مصر رئیس امور حسبه یک روز در مسجد جامع قاهره، و روز دیگر در مسجد فسطاطه جلوس می‌نمود و نمایندگان خود را به کوچه و خیابانها می‌فرستاد؛ تا بر وضع گوشت و مراکز طبخ غذا نظارت کنند.

به معلمان مکتب‌ها و مدارس هشدار می‌دادند که کودکان محصل را با ضرب شدید مجازات نکنند و در جای خطرناک نزنند، و همچنین به معلمان توده مردم دستور می‌دادند که به آن‌ها هشدار دهند از فریب فرزندان بپرهیزند.

در اندلس این منصب را «خِطَّةُ الْإِحْتِسَابِ» می‌نامیدند و سرپرست آن یک نفر قاضی بود، و معمول بود که شخصاً سوار می‌شد و در بازارها گردش می‌کرد، و مأموران و اعوانش با او بودند، و ترازوی مخصوصی که نانها را با آن وزن می‌کردند، در دست یکی از اعوان او بود.

آن‌ها برای مسائل مربوط به حسبه، قوانین و مقررات بسیاری داشتند که در مدارس خود تدریس می‌کردند؛ همان‌گونه که فقها احکام فقه را تدریس می‌کنند.^۱

از مجموع این سخن و مطالب دیگری که در کتابها درباره حسبه نوشته‌اند، بر می‌آید که در اداره حسبه بسیاری از اموری را که امروز بر عهده شهرداری‌ها و مأموران انتظامی، و تعزیرات حکومتی، و آموزش و پرورش و قضات گذارده شده است؛ بر عهده داشت، و یکی از بخشهای فعال حکومت اسلامی محسوب می‌شد، مخصوصاً مبارزه آن‌ها با منکرات چشمگیر بود و به همین دلیل در اشعار شعراء واژه محتسب و کارهای او بازتاب وسیع و گسترده‌ای دارد.

۱. تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان، ج ۱، ص ۲۵۲.

در این‌که میان مسئله «حسبه» و «امر به معروف و نهی از منکر» چه تفاوتی است؟

در بعضی از کتب مانند الْأَحْكَامُ السُّلْطَانِيَّة، تفاوت‌های زیادی شمرده شده که بالغ بر نه تفاوت می‌شود^۱، ولی در واقع همه آن‌ها را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد و آن این‌که: حسبه، شاخه حکومتی امر به معروف و نهی از منکر است که در مواقع لزوم می‌تواند، متوسل به شدت عمل شود.

۱. الاحکام السلطانیة، ص ۲۴۰.

رکن چهارم

تعلیم و تربیت

اشاره

یکی از ارکان مهم حکومت اسلامی نشر فرهنگ صحیح و تعلیم و تربیت است. با توجه به این که انسان یک موجود فرهنگی است، یعنی اعمال و رفتار او بازتابی از مجموعه تفکرات و آگاهی های او است؛ هرگونه اصلاح و دگرگونی در وضع جامعه بدون نفوذ در فکر و روح او امکان پذیر نیست.

جالب این که در برنامه حکومت اسلامی که از متن قرآن مجید و سنت قطعی استنباط می شود، و مربوط به چهارده قرن پیش از این است بیش از آنچه تصوّر شود، روی مسائل فرهنگی و تعلیم و تربیت و تبشیر و انذار تکیه شده، و برنامه های گوناگونی در اشکال مختلف برای این معنی در نظر گرفته شده است.

این موضوع بسیار قابل دقت است؛ که بارزترین نوع حکومت اسلامی یعنی حکومت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله براساس یک انقلاب فرهنگی بنا شد، و آن حضرت صلی الله علیه و آله مدت سیزده سال در مکه به تعلیم و تربیت و نشر فرهنگ و عقاید اسلامی پرداخت و اصحاب خود را چنان تعلیم و آموزش داد که بعد از هجرت به مدینه پایه گذاران اصلی حکومت اسلامی شدند؛ یعنی انقلاب سیاسی و اجتماعی و نظام اسلام بر پایه های همان انقلاب فرهنگی بنا شد.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «إِنَّ التَّقَرُّ حَيَاةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ، كَمَا يَمْشِي

الْمُسْتَنِيرُ فِي الظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ؛ تفکر حیات قلب بیناست، همان‌گونه که انسان در تاریکی با نور راه می‌رود (در حل مشکلات فردی و اجتماعی نیز با نور تفکر باید گام برداشت).^۱

و بر این اساس به سراغ مباحث زیر می‌رویم و از قرآن مجید الهام می‌گیریم:

۱. آموزش و پرورش در اسلام

در قرآن آیات فراوانی در زمینه «تعلیم» و «تعلّم» و «نشر علم» وجود دارد که ذکر همه آن‌ها در این مختصر نمی‌گنجد، لذا در ذیل به نمونه‌های روشنی از آن اشاره می‌شود:

۱. ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾^۲
۲. ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾^۳

در این زمینه آیات دیگری نیز آمده است از جمله: بقره/۱۲۹ و ۱۵۹ و ۲۶۹؛ نحل/۴۳؛ توبه/۱۲۲.

ترجمه

۱. «خداوند همان کسی است که هفت آسمان را آفرید، و از زمین نیز همانند آنها را؛ فرمان (و تدبیر) او در میان آنها پیوسته فرود می‌آید تا بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و این که علم خدا به همه چیز احاطه دارد».

۱. بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۱۷.

۲. طلاق/۱۲.

۳. بقره/۱۵۱.

۲. «همان‌گونه که (برای هدایت شما) پیامبری از خودتان در میان شما فرستادیم؛ تا آیات ما را بر شما بخواند؛ و شما را پاکیزه سازد؛ و به شما، کتاب و حکمت بیاموزد؛ و آنچه را نمی‌دانستید، به شما یاد دهد».

تفسیر و جمع‌بندی

آیه نخست جهان را به‌منزلهٔ دانشگاهی معرفی می‌کند، که تمام مخلوقاتش به‌منظور علم و آگاهی هرچه بیشتر انسان‌ها آفریده شده است و هدف این بوده که در اسرار این پدیده‌ها بیندیشند، و به علم و قدرت پروردگار آشنا شوند و به تعبیر دیگر، «هدف از کلّ جهان آفرینش، علم و دانش بوده است»، می‌فرماید: «خداوند کسی است که آسمان‌های هفت گانه را آفرید، و از زمین نیز همانند آن را، فرمان او پیوسته در میان آسمان‌ها و زمین‌ها نازل می‌شود (و دائماً آن‌ها را تحت ربوبیت خود قرار داده) تا بدانید خداوند بر همه چیز تواناست، و علم او به همه چیز احاطه دارد».

این در حقیقت نکتهٔ جالبی است که هم آفرینش آسمان‌ها و زمین‌ها، و هم تدبیر دائمی آن‌ها، وسیله‌ای است برای تحریک حس کنجکاوی بشر برای اندیشیدن بیشتر و آگاهی بر اسرار جهان؛ و در نتیجه آگاهی بر علم و قدرت پروردگار باشد؛ پس همهٔ این‌ها مقدمه‌ای است برای تربیت نفوس انسانی و قرب الی الله؛ و نیز آگاهی بر این امر که احکام شریعت، همچون احکام خلقت، روی حساب دقیق است پس آفرینش جهان به خاطر علم است.

آیه دوم به مسئلهٔ هدف بعثت پیامبر اسلام ﷺ اشاره می‌کند و آن را تعلیم و تربیت در سایهٔ تلاوت آیات الهی می‌شمرد و می‌فرماید: «همان‌گونه که (برای هدایت شما) پیامبری از خودتان در میان شما فرستادیم؛ تا آیات ما را بر شما بخواند؛ و شما را پاکیزه سازد؛ و به شما، کتاب و حکمت بیاموزد؛ و آنچه را

نمی‌دانستید، به شما یاد دهد»؛ ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾.^۱

در این جا تنها بر تعلیم کتاب و حکمت به عنوان هدف بعثت پیامبر اسلام ﷺ تکیه نشده است؛ بلکه به تعلیم آن اموری که بدون نزول وحی امکان دسترسی به آن نبوده است، نیز اشاره شده است (روی جمله «يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» دقت کنید).

به این ترتیب هم هدف آفرینش جهان، پیشرفت علم و دانش بوده است و هم هدف بعثت پیامبر اسلام ﷺ گسترش علم و حکمت، و پرورش نفوس می‌باشد.

۲. اهمیت علم منحصر به علوم دینی نیست!

ممکن است بعضی چنین تصوّر کنند که این همه تأکیدات که درباره فراگرفتن تعلیم و تعلّم و نشر علوم و دانش ها در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی آمده است؛ تنها ناظر به علوم دینی است، و آنچه را در «بحث حکومت اسلامی» و گسترش همه علوم مورد توجّه است، شامل نمی‌شود.

ولی این اشتباه بزرگی است؛ زیرا هم از آیات قرآن و هم از روایات اسلامی اهمیت علم و تعلیم و تربیت به طور مطلق استفاده می‌شود.

شواهد این معنی فراوان است از جمله در آیات قرآن، موارد زیر به چشم می‌خورد:

۱. در داستان آدم عليه السلام مسئله تعلیم اسماء بیان شده که اشاره به علم و آگاهی بر اسرار آفرینش تمام موجودات است نه این که در علوم دینی منحصر باشد: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾.^۲

۱. بقره/۱۵۱.

۲. بقره/۳۱.

۲. در سوره «الرَّحْمَن» به تعلیم بیان از سوی خداوند پرداخته، و آن را به عنوان یک موهبت عظیم الهی در آغاز سوره‌ای که مجموعه بزرگترین نعمت‌ها در آن ذکر شده است معرفی می‌کند؛ «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^۱.

۳. در سوره «یوسف» به علم تعبیر خواب و حکایت رؤیاها از حوادث آینده - که گاه می‌تواند در سرنوشت ملتی همچون ملت مصر اثر بگذارد - اشاره کرده، و از قول یوسف نقل می‌کند؛ «ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي»^۲.

۴. باز در همین سوره به مسئله تدبیر امر یک کشور و آگاهی بر مدیریت بیت‌المال اشاره کرده، و از قول یوسف خطاب به عزیز مصر می‌گوید: «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»؛ «مرا سرپرست خزاین سرزمین (مصر) قرار ده، که من نگاهبانی آگاهم». (و مدیریت آن را به خوبی می‌دانم).^۳

در این زمینه آیات دیگری نیز آمده است از جمله: بقره/۲۴۷ و ۲۵۱؛ انبیا/۸؛ کهف/۵ و ۹۶؛ نمل/۱۶؛ سبأ/۱۲ و ۱۳.

از مجموع اشاراتی که در آیات فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن وارد شده به خوبی می‌توان استفاده کرد؛ که برخلاف پندار کسانی که تصوّر می‌کنند، قرآن تنها به علوم دین و معارف الهیه؛ اهمیت داده و سخنی از علوم دیگر به میان نیاورده است، قرآن برای این بخش از علوم اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل است، و آن را از مواهب بزرگ الهیه می‌شمرد، و مسلمانان را تشویق به فراگیری هرگونه علم مفید و نافع در زندگی مادی و معنوی می‌نماید.

۳. فراگیری علوم مفید در روایات اسلامی

در احادیث اسلامی نیز تنها اکتفا به تشویق از فراگیری علوم دینی نشده بلکه

۱. الرَّحْمَن/۴.

۲. یوسف/۳۷.

۳. یوسف/۵۵.

علاوه بر آن هرگونه علم مفید در زندگی مادی و معنوی مورد توجه قرار گرفته است؛ به عنوان نمونه به روایات زیر توجه کنید:

۱. در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم؛ که فرمودند: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ فَإِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ؛ دانش را فراگیرید هر چند در کشور چین باشد، زیرا تحصیل دانش بر هر مسلمانی واجب است».^۱

باید توجه داشت که مملکت چین در آن زمان دورترین کشور جهان شناخته می شد؛ بنابراین منظور این است که به سراغ دانش بروید هر چند در دور افتاده ترین کشورهای دنیا باشد.

بدیهی است دانشی که در آن روز در چین یافت می شد معارف قرآنی و دینی نبود؛ چراکه جای آن مراکز وحی بود بلکه منظور دانش های مفید دنیوی است. ۲. در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَاطْلُبُوهَا وَلَوْ عِنْدَ الْمُشْرِكِ؛ دانش گمشده شخص با ایمان است، پس آن را طلب کنید هر چند نزد مشرکان باشد».^۲

روشن است، آنچه نزد مشرکان یافت می شود؛ معارف توحیدی و علوم الهی نیست، بلکه علوم مفید دیگری است که در زندگی به کار می آید، و گاه نزد آنان است.

۳. در حدیث معروفی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «الْعِلْمُ عِلْمَانِ: عِلْمُ الْآدِيَانِ وَعِلْمُ الْآبْدَانِ؛ علم دو گونه است: علوم دینی و علوم پزشکی» (اولی مایه سلامت روح انسان است و دومی مایه سلامت جسم).^۳

۴. در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ضمن بیان حقوق فرزندان بر پدران آمده است: «وَيُعَلِّمُهُ كِتَابَ اللَّهِ وَيُطَهِّرُهُ وَيُعَلِّمُهُ السَّبَاحَةَ؛ از حقوق فرزندان بر پدر این

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸۰ و کنز العمال، ح ۲۸۶۹۷.

۲. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۴.

۳. همان، ج ۱، ص ۲۲۰، ح ۵۲.

است که کتاب خدا را به او تعلیم کند، و او را از پلیدی‌ها و گناهان پاک سازد، و فن‌شنا را به او بیاموزد».^۱

از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که حتی تعلیم فن‌شنا از نظر قانون‌گذار اسلام دور نمانده، و تعلیم آن را به فرزندان توصیه کرده است. از مجموع آیات و روایات فوق و نیز روایات دیگری که شرح همه آن‌ها به طول می‌انجامد به خوبی استفاده می‌شود که چگونه اسلام یک نهضت علمی نیرومند را پایه‌گذاری کرد؟ و به همین دلیل با گذشت دو سه قرن این نهال برومند رشد و نمو کرد و شاخ و بر آن سراسر جهان اسلام را زیر پوشش خود قرار داد، و چنان به ثمر نشست که در مدّت کوتاهی کتاب‌های فراوان در رشته‌های مختلف علمی اعم از معارف الهی، فلسفه، طب، بهداشت، جغرافیا، فیزیک، شیمی و غیر آن‌ها تألیف و تصنیف شد؛ که بخشی از آن به صورت ترجمه، و بخش دیگری به صورت تحقیقات جدید دانشمندان اسلام، در رشته‌های مختلف علمی انتشار یافت.

به اعتراف صریح مورّخان غربی نهضت علمی اروپا از نهضت علمی مسلمین مایه گرفت؛ و اروپائیان در نهضت علمی خود مدیون دانشمندان اسلامند! در کتاب تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق که به وسیله چند نفر از دانشمندان غربی نگارش یافته می‌خوانیم: «هنگامی که کمک‌های بیزانس^۲ و مسلمانان را (به فرهنگ مغرب زمین) مورد توجّه قرار دهیم؛ می‌توان گفت که نور بسیاری از شرق به غرب تابیده است!».

دکتر ماکس میرهوف در کتاب میراث اسلام می‌گوید: «علوم عرب (مسلمانان) مانند ماه تابانی بود که تاریک‌ترین شب‌های اروپای قرون وسطی

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۴۸۱، باب ۸۶، ح ۷.

۲. بیزانس امپراطوری روم شرقی بود؛ که پایتخت آن بیزانس نام داشت و الآن بخشی از ترکیه را شامل می‌شود و بیزانس در محل استامبول کنونی واقع بوده است.

را روشن کرد، و چون علوم جدید ظاهر گشت، ماه بی‌رنگ شد، ولی همان ماه بود که ما را در شب‌های تار هدایت کرد تا به این جا رسانید، و می‌توانیم بگوییم هنوز هم تابش آن با ماست!»^۱

۴. مقام معلّم در اسلام

تعلیم و تعلّم تمام علمی که قوام جامعه بشری از نظر معنوی و مادی بدان بستگی دارد؛ گاه به صورت واجب عینی، و گاه به صورت واجب کفایی لازم و ضروری است.

قرآن مجید، نخستین معلّم را خداوند، و نخستین شاگرد را حضرت آدم علیه السلام، و نخستین علمی که به او تعلیم داده شد علم الاسماء می‌شمرد (به احتمال قوی منظور از آن آگاهی بر اسرار افرینش و موجودات جهان است).

تنها آدم نبود که خداوند به او تعلیم داد، بلکه به یوسف تعلیم تعبیر خواب^۲، به سلیمان زبان پرندگان^۳، به داود علیه السلام زره ساختن^۴، به خضر علم و آگاهی فراوان^۵، به فرشتگان علوم فراوان^۶، و به انسان‌ها نطق و بیان^۷ آموخت.

فرشته بزرگ الهی یعنی پیک وحی (جبرئیل) نیز تعلیمات فراوانی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داد، «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى»^۸.

۱. میراث اسلام، ص ۱۳۴.

۲. یوسف/۱۰۱.

۳. نمل/۱۶.

۴. انبیاء/۸۰.

۵. کهف/۶۵.

۶. بقره/۳۲.

۷. نساء/۱۱۳.

۸. سوره نجم، آیه ۵. غالب مفسران «شدید القوی» را به جبرئیل تفسیر کرده‌اند، ولی بعضی آن را ذات پاک خداوند می‌دانند.

پیامبران نیز به نوبه خود در زمره بزرگترین معلمان جهانند؛ که علوم و دانش‌های فراوانی را در زمینه دین و دنیا به نسل بشر آموختند؛ قرآن درباره پیامبر اسلام ﷺ بزرگترین پیامبر می‌فرماید: «و به مردم کتاب (قرآن) و حکمت می‌آموزد»؛ «و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ».^۱

علما و دانشمندان که وارثان پیامبرانند، بعد از آن‌ها به کرسی تعلیم نشستند و علم و دانش به انسان‌ها آموختند.

در روایات اسلامی مقام معلم آنقدر والا است که خدا و فرشتگان و همه موجودات - حتی مورچه در لانه خود و ماهیان در دریاها - بر کسی که به مردم نیک تعلیم کند درود می‌فرستند؛ چنانکه در حدیثی از رسول خدا ﷺ آمده است: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ حَتَّى الثَّمَلَةِ فِي حُجْرِهَا وَحَتَّى الْحُوتِ فِي الْبَحْرِ يُصَلُّونَ عَلَى مُعَلِّمِ النَّاسِ الْخَيْرِ».^۲

از آنچه گفته شد به خوبی روشن می‌شود که مسئله تعلیم و تربیت و نشر دانش و فرهنگ اهمیت فوق‌العاده و موقعیت ویژه‌ای در برنامه‌های اسلامی عموماً و خصوصاً در برنامه حکومت اسلامی دارد، و وظیفه حکومت اسلامی اهتمام فوق‌العاده به امر تعلیم و تربیت است.

۵. آموزش‌های مستقیم و غیر مستقیم

آنچه در بحث‌های گذشته آمد، بیشتر ناظر به تعلیم و تربیت از طرق مستقیم بود، ولی در اسلام آموزش‌های غیر مستقیم فراوانی است که تأثیر آن در پاره‌ای از جهات از آموزش‌های مستقیم وسیع‌تر و عمیق‌تر است.

عبادات اسلامی مخصوصاً آن‌ها که به صورت گروهی و جمعی انجام می‌شود

۱. جمعه/۲.

۲. کنز العمال، ج ۲۸۷۳۶، ح.

مانند: نماز جماعت، نماز جمعه و حجّ از جمله اموری است، که تأثیر نیرومندی در آموزش جمعی مردم دارد.

نماز جماعت که پنج وقت در شبانه روز انجام می‌گیرد درس وحدت و به هم پیوستگی صفوف و مساوات و برادری، و درس هم فکری و همدلی را در مسائل اجتماعی می‌آموزد.

صفوف نماز جماعت، وسیله‌ای برای آگاهی عمومی از مسائل سرنوشت‌ساز جامعه اسلامی است.

در نماز جماعت طبق دستورات اسلام به هنگام قرائت حمد و سوره، تنها امام جماعت است که از سوی همه، این دو سوره را می‌خواند؛ و انضباط اجتماعی را از این طریق، زنده می‌کند، و مدیریت آمیخته با روحانیت را با محتوای این دو سوره در دل و جان آن‌ها پرورش می‌دهد.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است می‌خوانیم؛ که می‌فرماید: «إِنَّمَا جُعِلَتِ الْجَمَاعَةُ لِئَلَّا يَكُونَ الْإِخْلَاصُ وَالتَّوْحِيدُ وَالْإِسْلَامُ وَالْعِبَادَةُ لِلَّهِ إِلَّا ظَاهِرًا مَكْشُوفًا مَشْهُورًا، لِأَنَّ فِي إِظْهَارِهِ حُجَّةً عَلَى أَهْلِ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ ... مَعَ مَا فِيهِ مِنَ الْمُسَاعَدَةِ عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى، وَالزَّجْرِ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ مَعَاصِي اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؛ نماز جماعت از این رو قرار داده شده که ایمان و توحید و اسلام و عبادت برای خدا، ظاهر و آشکار و مکشوف انجام گیرد؛ چراکه اظهار آن حجت را بر شرق و غرب جهان، تمام می‌کند (و آن‌ها را به تفکر بیشتر درباره اسلام و تعلیمات آن وامی‌دارد) علاوه بر این، کمک به نیکی و تقوا (و آگاهی از حال یکدیگر و تعاون همگانی) و همچنین جلوگیری از بسیاری از گناهان و معاصی الهی است (زیرا هنگامی که مردم در شبانه روز چند بار یکدیگر را در آن جمع روحانی می‌بینند، از تجاوز به حقوق دیگران و ارتکاب گناهان به خاطر شرم و حضور دائمی خودداری می‌کنند)».^۱

۱. وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۲۸۷.

۶. نماز جمعه و آثار آموزشی آن

نماز جمعه یکی دیگر از مهم‌ترین اجتماعات عبادی - سیاسی اسلامی است که تأثیر آن در آموزش مستقیم و غیر مستقیم جامعه اسلامی، بسیار قوی است. این نماز پرشکوه هر هفته یک بار تشکیل می‌شود، و تمام مسلمانان یک شهر موظفند در یک نماز جمعه شرکت کنند.^۱

در نماز جمعه دو خطبه قبل از نماز خوانده می‌شود که مشتمل بر مواعظ و اندرزها و امر به تقوا و پرهیزکاری، و به‌ویژه مسائل اجتماعی و سیاسی مهم جامعه است که از یک سو روح و جان را تلطیف کرده و از آلودگی‌های گناه شست‌وشو می‌کند؛ و از سوی دیگر آگاهی فراوانی به مردم در زمینه معارف اسلامی و رویدادهای مهم اجتماعی و سیاسی و چگونگی موضع‌گیری صحیح در برابر آنها را می‌دهد، و از سوی سوم جلب همکاری عموم را برای حل مشکلات در پرتو تجدید روح دینی و نشاط معنوی فراهم می‌سازد.

در حدیث جامع و پرمعنایی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می‌خوانیم که فرمود: «خطبه نماز جمعه برای این قرار داده شده که نماز جمعه یک برنامه عمومی است، خداوند می‌خواهد به امیر مسلمانان امکان دهد، تا مردم را موعظه کند و به اطاعت ترغیب نماید و از معصیت الهی برحذر دارد».

سپس افزود: «وَيُخْبِرُهُمْ بِمَا وَرَدَ عَلَيْهِمْ مِنَ (الْأَفَاقِ مِنْ) الْأَهْوَالِ الَّتِي لَهُمْ فِيهَا الْمَضَرَّةُ وَالْمَنْفَعَةُ؛ و آنها را از اخبار و حوادث مهمی که از نقاط مختلف به او می‌رسد و در سود و زیان و سرنوشت آنها مؤثر است، مطلع سازد».

سپس فرمود: «این‌که برای نماز جمعه دو خطبه قرار داده شده؛ به خاطر این است که در یکی حمد و ثنا و تمجید و تقدیس الهی (و مسائل معنوی و اخلاقی)

۱. این عقیده پیروان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) است در حالی که گروهی از اهل سنت اجازه می‌دهند نمازهای جمعه متعدد همانند نماز جماعت‌های روزانه در مساجد مختلف تشکیل شود. (الفقه علی المذاهب الاربعة، ج ۱، ص ۳۸۵).

مطرح کنند، و در دیگری نیازها و هشدارها و دعاها را قرار دهند؛ و اوامر و نواهی و دستورهایی که مربوط به صلاح و فساد جامعه اسلامی است؛ به اطلاع آن‌ها برسانند».^۱

نماز عیدین (عید فطر و عید قربان) که شباهت زیادی با نماز جمعه دارد مخصوصاً از نظر وجود دو خطبه که در این جا بعد از نماز بجا آورده می‌شود، همان آثار و برکات نماز جمعه را می‌تواند داشته باشد.

۷. آثار فرهنگی کنگره عظیم حج

یکی دیگر از عبادات اسلامی که آن نیز تأثیر مهمی در آموزش مسلمین و نشر علم و دانش و وحدت صفوف و قوت و شوکت مسلمین دارد؛ مراسم حج است که هر سال، میلیون‌ها نفر از مسلمانان را از سراسر جهان به سوی خود فرا می‌خواند و در یک کنگره عظیم جمع می‌کند و آموزش‌های زیادی را در جهات معنوی و مادی به آن‌ها می‌دهد.

قرآن مجید در یک جمله کوتاه درباره فلسفه‌های حج می‌فرماید: ﴿لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ﴾؛ «مردم به این سرزمین مقدس برای این می‌آیند که منافع خویش را (در این برنامه حیات بخش) با چشم خود ببینند!».^۲

مفسران در تفسیر کلمه «منافع» در این جا سخن بسیار گفته‌اند؛ ولی روشن است که هیچ‌گونه محدودیتی در مفهوم این لفظ نیست؛ و تمام منافع و برکات معنوی و نتایج مادی و فلسفه‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی را شامل می‌شود.

ربیع بن خثیم از امام صادق (علیه السلام) تفسیر این کلمه را خواست، امام در پاسخ فرمود: «منافع دنیا و آخرت را، شامل می‌شود».^۳

۱. وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۳۴۴، ح ۶.

۲. حج/۲۸.

۳. تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۴۸۸.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام در پاسخ هشام بن حکم از فلسفه حج می‌خوانیم؛ که امام به چند بعد مهم در آن اشاره فرموده است: نخست آشنایی مسلمین تمام جهان با یکدیگر، سپس به منافع اقتصادی آن، و ایجاد بسیاری از مشاغل در شعاع حج، و سرانجام به اثرات فرهنگی آن اشاره کرده، و می‌فرماید: «وَلِتُعْرِفَ آثَارُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتُعْرِفَ أَخْبَارُهُ وَيُذَكَّرَ وَلَا يُنْسَى؛ و نیز هدف این بوده، که آثار پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اخبار او شناخته شود (و علوم و دانش‌های اسلامی از نسلی به نسل دیگر منتقل گردد) و به دست فراموشی سپرده نشود».^۱

تأثیر مساجد معروف و زیارتگاه‌ها

از جمله مراکزی که می‌تواند به نشر فرهنگ اسلامی کمک کند؛ و برای آگاهی عموم مفید و موثر باشد؛ وجود زیارتگاه‌های پیشوایان بزرگ اسلام است؛ که همواره از گوشه و کنار کشور اسلام در یک سفر معنوی به سوی آن می‌آیند، و وسیله خوبی برای مبادله اطلاعات و انتقال معلومات و مبارزه با تهاجم فرهنگ‌های بیگانه است.

در اسلام مساجد معروفی وجود دارد که دستور داده شده است به سوی آن بروند؛ و به اصطلاح «شدّ رحال» کنند.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «لَا يُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ: الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَسْجِدِ الرَّسُولِ وَمَسْجِدِ الْكُوفَةِ؛ مسافرت تنها به سوی سه مسجد می‌توان کرد: مسجد الحرام و مسجد پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مدینه و مسجد کوفه».^۲ بدیهی است منظور از این گونه احادیث بیان اهمیت مساجد سه گانه و چهارگانه است، و مفهومش این نیست که اگر انسان برای شرکت در مسجد دیگری بار سفر ببندد، کار خلافی انجام داده، آن‌چنان‌که بعضی از نا آگاهان پنداشته‌اند.

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۱۴، ح ۱۸.

۲. همان، ج ۵، ص ۲۵۷، احکام مساجد باب ۴۴، ح ۱۶.

این‌گونه مساجد در واقع یکی از مراکز مهم فرهنگی اسلام است؛ و سالیان طولانی در صدر اسلام و بعد از آن محل درس و بحث بوده، و علمای بزرگی در آن‌ها به تعلیم علوم، آموزش و پرورش شاگردان اشتغال داشته‌اند، هم اکنون نیز در مسجد الحرام و مسجد النبی در طول سال جلسات درس تشکیل می‌شود، و بسیاری از مساجد مهم اسلامی در کشورهای دیگر مانند: ایران و سوریه و عراق نیز کانون تعلیم و تربیت است، و گاه بزرگ‌ترین کلاس‌های درس در آن‌ها تشکیل می‌شود.

همین معنی در حرم‌های مقدسه پیشوایان بزرگ اسلام (علیهم‌السلام) نیز وجود دارد؛ که صحن یا حرم آن‌ها غالباً مرکز تدریس علوم اسلامی بوده و هست، و زیارت این مکان‌های مقدس آمیخته با استفاده‌های علمی است.

این نکته قابل توجه است که بعضی از زیارتگاه‌ها مانند حرم علی بن موسی الرضا (علیه‌السلام) در طول سال بیش از دوازده میلیون نفر زیارت کننده دارد، و به همین دلیل در آنجا اجتماعات عظیمی در طول سال تشکیل می‌شود، و سمینارها و کنگره‌ها و جلسات بسیار باشکوه سخنرانی برپا می‌گردد و تمام این‌ها می‌تواند تأثیر عمیقی در آموزش مسلمین داشته باشد.

نقش مطبوعات در حکومت اسلامی

اشاره

بی‌شک یکی از مهم‌ترین وسایل آموزش و پرورش در جهان امروز، مطبوعات است؛ که بر اثر پیشرفت تکنیک و صنعت گسترش عظیمی در جهان پیدا کرده است، و برای توجیه افکار عمومی یا تخریب آن عامل فوق‌العاده نیرومندی است؛ و در زمان ما گاه می‌شود یک مجله یا یک روزنامه در آن واحد در چندقاره جهان در میلیون‌ها نسخه چاپ و همزمان در سراسر جهان انتشار می‌یابد، و افکار عمومی را به نحوی تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

به یقین در گذشته نقش مطبوعات تا این اندازه وسیع و گسترده نبوده ولی به هر حال کتاب و کتابخانه همیشه در طول تاریخ آثار فوق‌العاده‌ای، در آموزش و پرورش و انتقال علوم از نسلی به نسل دیگر و تکامل فرهنگ‌های بشری داشته است.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم در قرآن به آیات فراوانی در این باره برخورد می‌کنیم:

۱. ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ...﴾^۱

۲. ﴿إِفرءَ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾^۲

۱. قلم/۱.

۲. علق/۳-۵.

در این زمینه آیات دیگری نیز آمده است از جمله: بقره/۲۸۲؛ سبأ/۴۴؛ احقاف/۴؛ بینه/۲ و ۳.

ترجمه

۱. «ن، سوگند به قلم و آنچه می نویسند».
۲. «بخوان که پروردگارت (از همه) والاتر است، - همان کسی که بوسیله قلم تعلیم نمود، - و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت».

تفسیر و جمع بندی

در آیات قرآن مجید، برای تأکید بر مسائل مهم، گاه تکیه بر سوگند می شود، این سوگندها گاه به ذات پاک خداوند، و در بسیاری از موارد، به موجودات مهم جهان آفرینش تعلق می گیرد، مانند: سوگند به خورشید و ماه و زمین و آسمان، و مانند آنها.

در نخستین آیه مورد بحث که اولین آیه سوره «قلم» است سوگند به قلم و تمام مسائلی را که با قلم می نویسند؛ یاد شده و می فرماید: «ن، به قلم سوگند و به آنچه با قلم می نویسند»؛ ﴿نَ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾.

در حقیقت آنچه در این جا به آن سوگند یاد شده است، ظاهراً موضوع کوچکی است: یک قطعه کوچک نی یا چیزی شبیه آن، و کمی ماده رنگین و سپس سطوری که بر صفحات ناچیزی رقم زده می شود، اما در واقع این همان سرچشمه پیدایش تمام تمدن های انسانی و پیشرفت علوم و دانش ها و بیداری اندیشه ها و شکل گرفتن مذهب ها، و سرچشمه آموزش و پرورش و هدایت و آگاهی بشر است.

و از همین رو، دانشمندان دوران های زندگی بشر را به دو دوران زنده تقسیم می کنند: «دوران تاریخ» و «دوران قبل از تاریخ»، و می گویند دوران تاریخ

انسان‌ها از زمانی شروع شد که خط و نوشتن اختراع گردید، و انسان قلم به دست گرفت و توانست ماجرای زندگی خود را بر صفحات بنویسد و پیش از آن را دوران قبل از تاریخ می‌گویند.

فراموش نکنیم این آیه در محیطی نازل شد که از عقب مانده‌ترین محیط‌های جهان بود و در آن جا کسی به اهمیت قلم و نوشتن واقف نبود؛ تعداد کسانی که مختصر سواد برای خواندن و نوشتن داشتند، در تمام سرزمین مکه که بزرگترین مرکز عبادی و سیاسی و اقتصادی حجاز بود - به گفته بعضی از دانشمندان - به بیست نفر نمی‌رسید، سوگند خوردن به قلم در چنین محیطی، چه عظمت و ابهتی دارد؟!

یکی از فلسفه‌های سوگندهای قرآن این بود، که مسلمانان را به اندیشه در اموری که مورد سوگند بود وامی داشت، و در مورد این آیه نیز چنین بود و همین اندیشه‌ها سبب گسترش خواندن و نوشتن و تألیف کتابها و ترجمه کتاب‌های دیگران و گسترش علوم در جهان اسلام شد.

دومین آیه محل بحث از نخستین آیاتی است که - طبق مشهور - بر فراز جبل التّور، و در کنار غار حراء بر قلب پاک پیامبر ﷺ نازل شده، و اولین جرقه‌های وحی، محسوب می‌شود، و طبیعتاً به مهم‌ترین مسائل اشاره دارد، هنگامی که دستور تلاوت آیات قرآن را به پیامبر ﷺ می‌دهد، می‌فرماید: «بخوان که پروردگارت (از همه) والاتر است، همان کسی که بوسیله قلم تعلیم نمود، و به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخت»؛ «إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»^۱.

به این ترتیب نخستین وصفی را که برای خداوند بعد از ربوبیت و کرامت بیان می‌کند؛ تعلیم به وسیله قلم است که سرچشمه آموزش «مالم یعلم» می‌باشد.

و به این ترتیب آغاز وحی با آغاز حرکت علمی نشأت گرفته از قلم، همراه بوده، و این بسیار پرمعنی و برای هر مسلمانی آموزنده است.

اصولاً تفاهم میان انسان‌ها و انتقال افکار، تنها از دو طریق است: «بیان و قلم»، با این تفاوت که بیان، ارتباط و پیوند میان حاضران در یک زمان و مکان را شامل می‌شود؛ ولی قلم پیوند میان هر انسانی را با انسان‌های دیگر در تمام قرون و اعصار و تمام نسل‌های امروز و گذشته و آینده برقرار می‌سازد.

قابل توجه این‌که همان‌گونه که بیان از ویژگی‌های انسان است قلم نیز از مختصات او است، بلکه از بیان به مراتب پیچیده‌تر است؛ و بی‌جهت نیست که تعلیم قلم از سوی خداوند - خواه به معنی تعلیم مستقیم به وسیله یکی از انبیاء (آدم یا ادریس) باشد، یا از طریق غیر مستقیم یعنی بخشیدن موهبت استعداد خواندن و نوشتن به نوع بشر - به عنوان یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌ها شمرده شده، و در آیات آغازین وحی، بر آن تکیه گردیده است؛ و بعد از بیان عظمت خداوند به این نعمت اشاره شده است.

اهمیت کتاب و قلم در روایات اسلامی

در مورد اهمیت کتاب و کتابت، روایات بسیار فراوانی از پیامبر گرامی اسلام ﷺ و ائمه معصومین علیهم‌السلام رسیده است که آنچه در زیر می‌آید نمونه‌هایی از آن است:

۱. در حدیثی از پیغمبر اکرم ﷺ می‌خوانیم که فرمود: «قَيِّدُوا الْعِلْمَ؛ علم و دانش را به زنجیر کشید (تا از میان شما فرار نکند)».
- کسی عرض کرد: «وَمَا تَقْيِيْدُهُ؟؛ چگونه آن را به زنجیر کشیم؟».
- فرمود: «كِتَابَتُهُ؛ با نوشتن».^۱

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۱.

۲. در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تعبیر بسیار جالبی آمده که اهمیت فوق‌العاده کتاب و کتابت را به طرز شگفت‌انگیزی بیان می‌کند؛ فرمود: «ثَلَاثُ تَخْرُقُ الْحُجُبَ، وَتَنْتَهِي إِلَى مَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ: صَرِيرُ أَقْلَامِ الْعُلَمَاءِ، وَوُطْئُ أَقْدَامِ الْمُجَاهِدِينَ، وَصَوْتُ مَغَازِلِ الْمُحْصَنَاتِ؛ سه صداست که حجاب‌ها را پاره می‌کند و به پیشگاه با عظمت خدا می‌رسد؛ صدای گردش قلم‌های دانشمندان (به‌هنگام نوشتن بر صفحه کاغذ یا لوح) و صدای قدم‌های مجاهدان (در میدان جهاد)، و صدای چرخ نخریسی زنان پاکدامن».^۱

۳. این بحث را با ذکر روایات دیگری از اهمیت فوق‌العاده باقی ماندن آثار علمی به وسیله کتابت پرده بر می‌دارد، پایان می‌دهیم:

در این حدیث که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده می‌خوانیم: «الْمُؤْمِنُ إِذَا مَاتَ وَتَرَكَ وَرَقَةً وَاحِدَةً عَلَيْهَا عِلْمٌ، تَكُونُ تِلْكَ الْوَرَقَةُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَرًّا فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ وَأَعْطَاهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِكُلِّ حَرْفٍ مَكْتُوبٍ عَلَيْهَا مَدِينَةً أَوْسَعُ مِنَ الدُّنْيَا سَبْعَ مَرَّاتٍ؛ مؤمن هنگامی از دنیا برود و یک ورقه که علم و دانشی بر آن نوشته شده باشد از خود به یادگار بگذارد، آن ورقه روز قیامت به صورت پرده‌ای در میان او و آتش دوزخ در می‌آید، و خداوند متعال به هر حرفی که به روی آن ورقه نوشته شده شهری که هفت بار وسیع‌تر از دنیاست؛ به او می‌دهد!».^۲

چند توصیه مهم به حکومت‌های اسلامی

از مجموع آنچه در آیات و روایات فوق خواندیم این نکته کاملاً روشن می‌شود؛ که اگر مسلمین در همان قرون نخستین ظهور اسلام با سرعت شگفت‌آوری به‌سوی علوم و فنون و دانش‌ها روی آوردند و نهضت علمی

۱. الشهاب فی الحکم و الآداب، ص ۲۲.

۲. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۹۸.

پردامنه‌ای را که بخشی از کرانه‌های آن، به اروپا نیز کشانده شد به وجود آوردند؛ ریشه‌های آن در فرهنگی بود که اسلام در این زمینه به آن‌ها آموخته بود، و پر واضح است که حکومت‌های اسلامی باید به این مسئله که مایه حیات و شکوفایی دین و دنیای آن‌هاست اهمیت دهند.

در همین راستا «حکومت اسلامی» با الهام از آنچه در بالا آمد موظف است اصول زیر را به کار گیرد:

۱. خواندن و نوشتن باید در سطح جامعه اسلامی آن چنان گسترده شود که یک فرد بی‌سواد وجود نداشته باشد.

۲. تشکیل کتابخانه‌های عمومی و خصوصی برای توده مردم و برای خصوص محققان و دانشمندان، کتابخانه‌هایی که فراگیر علوم مختلف باشد، نیز از وظایف این حکومت است.

۳. وسایل ارتباط جمعی در حکومت اسلامی نمی‌تواند تنها در اختیار مسائل خبری و سیاسی و سرگرمی بوده باشد؛ بلکه باید بخش عظیمی از آن به نشر علوم و دانش‌ها پردازند.

۴. حکومت اسلامی باید برای تشویق علما و دانشمندان و نویسندگان و محققان از تمام وسایل استفاده کند؛ و آنچه انگیزه تقویت این کار می‌شود، فراهم سازد.

۵. توسعه مدارس و دانشگاه‌ها و تعمیق برنامه‌های آن، و بهره‌گیری از ابتکارات دانشمندان اسلامی، و حتی محققان بیگانه، در این زمینه باید در رأس برنامه‌های حکومت اسلامی باشد.

آگاهی بر صنایع و تکنولوژی از این امر جدا نیست؛ زیرا می‌دانیم مطابق آنچه در فقه اسلامی اثبات شده است فراگیری تمام اموری که به نحوی برای حفظ نظام جامعه اسلامی ضرورت دارد واجب عینی است؛ و هیچ مسلمانی نمی‌تواند از این امور غافل گردد.

تشکیل کتابخانه‌ها

یکی از وظایف مهم حکومت اسلامی در رابطه با مسئله آموزش و پرورش تشکیل کتابخانه عمومی است؛ چراکه بسیاری از مردم قدرت تهیه کتاب‌های متعدّد را ندارند؛ در حالی که خواهان علم و طالب دانشند.

این فلسفه تشکیل کتاب و کتابخانه از قدیمی‌ترین ایام برای انسان‌ها شناخته شده بوده است، به همین دلیل از هزاران سال پیش کتابخانه‌ها در نقاط مختلف جهان تشکیل یافت هر چند بعضی ساده و ابتدایی بود.

از قرن دوم هجری کتابخانه‌های عظیم و پرشکوهی تأسیس شد. جرجی زیدان مورّخ معروف مسیحی بحث مشروحی درباره کتابخانه‌های بغداد، اندلس، مصر و سایر نقاط آورده است.

از جمله کتابخانه‌های مهمی که نام می‌برد، «کتابخانه بیت الحکمة» در بغداد است که به احتمال قوی هارون الرشید مؤسس آن بود؛ و تمام کتابهایی که در علم طب و علوم دیگر، و همچنین علوم اسلامی تدوین یافته بود در آن جا گردآوری کرد.^۱ مأمون از پیشگامان در تأسیس کتابخانه در کشورهای اسلامی بود، و از کسانی که به او در این امر اقتدا کردند، بعضی از حاکمان اندلس بودند، از جمله المستنصر بالله بود که در قرن چهارم هجری بسیار به این مسئله اهمیت می‌داد، او در شهر قرطبه کتابخانه‌ای تأسیس کرد؛ که از تمام دنیا کتابهایی را در آن گردآوری نمود او گروهی از تجّار را با سرمایه کلان مأمور ساخته بود که در اطراف جهان گردش کنند و کتب علمی را جمع‌آوری نمایند؛ بعضی عدد کتابهای این کتابخانه را «چهارصد هزار مجلد» برآورد کرده‌اند.^۲

بسیاری از سران «اندلس» به پیروی او کتابخانه‌هایی در سایر بلاد این کشور تأسیس کردند حتّی گفته می‌شود تنها در «قرناطه» هفتاد کتابخانه عمومی بود.

۱. تاریخ تمدن جرجی زیدان، ج ۳، ص ۲۲۸.

۲. همان، ص ۲۰۳.

در عصر «فاطمیون مصر» نیز کتابخانه‌های بزرگی تأسیس شد که بعضی آن‌ها را «خزانة الكتب» می‌دانستند، تا آن‌جا که نوشته‌اند در کتابخانه‌ای که «یعقوب بن کلس» آن را تأسیس کرد ۳۴۰۰ نسخهٔ مختلف «قرآن مجید»، و ۱۲۰۰ نسخه از «تاریخ طبری» وجود داشت، و مجموعهٔ کتابهای آن کتابخانه را یک میلیون و ششصد هزار کتاب نوشته‌اند که تنها ۶۵۰۰ نسخه آن کتب ستاره‌شناسی و هندسه و فلسفه بود.^۱

ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن خود می‌نویسد: «در غالب مسجدها کتابخانه‌ای بود، در بیشتر شهرها نیز کتابخانه‌های عمومی بود که تعداد زیادی کتاب داشت، و درهای آن به روی طالبان علم گشوده بود ... تنها فهرست کتابهای موجود در کتابخانه‌های عمومی ری، ده جلد قطور شده بود! کتابخانهٔ بصره به دانشورانی که در آن‌جا مطالعه می‌کردند، مقرری و اعانه‌هایی می‌داد!

بعضی از بزرگان مانند صاحب بن عباد به قدر همهٔ کتابخانه‌های اروپا کتاب داشتند، در هیچ یک از کشورهای جهان به جز چین در ایام مینگ هوانگ نظیر شوق و علاقه‌ای که از قرن ۸ تا ۱۱ میلادی (دوم تا پنجم هجری) در قلمرو اسلام برای جمع آوری کتاب بود به وجود نیامد، و در این چهار قرن، زندگی فرهنگی مسلمانان به اوج رسید».^۲

از اصل سخن دور نشویم هدف این است که روشن شود تعلیمات اسلام تا چه حد در پیشرفت امر آموزش و پرورش و تأسیس کتابخانه‌ها و شکوفایی علم و دانش مؤثر بوده، و از این‌جا «وظایف حکومت اسلامی» در این مسئله مهم و حیاتی به خوبی روشن می‌شود.

۱. تاریخ تمدن جرجی جرداق، ج ۳، ص ۲۳۱.

۲. تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۴، ص ۳۰۴.

اشاره

خوی برتری جویی و تجاوزگری که گاه در افراد، و گاه در یک قوم، و ملیّت وجود دارد؛ غالباً سبب هجوم فرد یا قومی بر قوم دیگر یا ملّتی بر ملّت دیگر شده است؛ و در چنین شرایطی همه حق دارند که خود را چنان قوی کنند که در امنیت زندگی داشته باشند؛ چراکه در نظام کنونی دنیا متأسفانه ضعیف پامال است؛ و همین امر «فلسفه تشکیل نیروهای مسلّح و قوای دفاعی را روشن می‌کند».

از این گذشته برای قوم و ملّتی که حامل فرهنگی هستند؛ و فضای آزادی را می‌طلبند که فرهنگ خود را در میان مردم جهان تبلیغ کنند؛ به دست آوردن این فضای آزاد نیز بدون تکیه بر قدرت غالباً امکان‌پذیر نیست، و این فلسفه دیگری برای تشکیل قوای مسلّح است.

و اگر بخواهیم این مسئله را در جوّ وسیع تری مورد بررسی قرار دهیم باید بگوییم حیات و زندگی بدون «جهاد» امکان‌پذیر نیست، زیرا یک موجود زنده همیشه در ادامه حیات خود با موانعی رو به رو است؛ که هر لحظه حیات او را تهدید می‌کند؛ و اگر مجهّز به نیروهای دفاعی نباشد به سرعت نابود می‌گردد.

بدن انسان که خود یک جهان کوچک و عالم صغیر است و تمام جهان بزر و عالم کبیر در آن خلاصه شده، نمونه بارزی از این مسئله می‌باشد؛ چراکه حیات انسان در تمام مدّت شبانه روز از ناحیه میکروب ها و ویروس ها که از چهار

طریق وارد بدن می‌شوند، - از طریق هوا و تنفس، خوردن و آشامیدن، و پوست بدن به هنگامی که جراحی پیدا می‌کند - مورد تهدید قرار می‌گیرد، و اگر نیروهای دفاعی بسیار مجهز در بدن نباشد؛ در مدت کوتاهی به انواع بیماریها مبتلا می‌گردد و از پای در می‌آید.

جامعه انسانی و کشورهای مختلف نیز از این قانون عمومی مستثنی نیستند؛ و برای ادامه حیات خود نیازمند به نیروی نظامی مجهزی می‌باشند.

در قرآن مجید آیات فراوانی در زمینه جهاد و فلسفه و احکام آن و نیز آثار و پیامدها و نتایج آن وارد شده که از میان آنها آیات زیر را گلچین کرده‌ایم:

۱. ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِنَاهُمْ ظَلَمُوا وَأَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفُتَّتْ صَوَامِعُ وَبِيعَ وَصَلَوَاتُ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ^۱

۲. ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُزْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ^۲

۳. ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ^۳

علاوه بر آیات فوق، آیات دیگری نیز در این زمینه آمده است از جمله: انفال/۳۹ و ۶۵؛ صف/۴ و ۱۰-۱۳؛ آل عمران/۲۰۰؛ توبه/۱۱۱؛ نساء/۹۵.

ترجمه

۱. «به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده، اجازه جهاد داده شده است؛

۱. حج/۳۹ و ۴۰.

۲. انفال/۶۰.

۳. توبه/۷۳؛ تحریم/۹.

چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند؛ و به یقین خدا بر یاری آنها تواناست. * همانها که از خانه‌ها (و شهر) خود، به ناحق رانده شدند، (و گناهی نداشتند) جز این که می‌گفتند: پروردگار ما، خدای یکتاست! و اگر خداوند بعضی از مردم را بوسیله بعضی دیگر دفع نکند، دیرها، و معابد یهود و نصاری، و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می‌شود، ویران می‌گردد. و خداوند کسانی را که یاری او کنند (و از آیینش دفاع نمایند) یاری می‌کند؛ خداوند توانا و شکست‌ناپذیر است».

۲. «برای مقابله با آنها [= دشمنان] هر چه در توان دارید از نیرو و از اسب‌های ورزیده آماده سازید تا به وسیله آن، دشمن خدا و دشمن (شناخته شده) خویش را بترسانید!».

۳. «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن، و بر آنها سخت بگیر! جایگاهشان جهنم است؛ و بد فرجامی است!».

تفسیر و جمع‌بندی

روح جهاد دفاع است؛ نه تهاجم

در نخستین آیه از آیات مورد بحث که به عقیده جمعی از مفسران نخستین آیه جهاد است، پرده از روی یکی از مهم‌ترین فلسفه‌های جهاد برداشته و به مسلمانان که از سوی دشمنان لجوج و بی رحم تحت فشار واقع شده بودند؛ اجازه قیام مسلحانه و جهاد را می‌دهد، و می‌فرماید: «به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده، اجازه جهاد داده شده است؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند؛ و به یقین خدا بر یاری آنها تواناست»؛ «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلُمُوا وَأَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»^۱.

در این جا هم اجازه جهاد داده شده، و هم وعده پیروزی از سوی خداوند،

و دلیل آن هم این ذکر شده که دشمن جنگ را ظالمانه شروع کرده، و در برابر دشمن سکوت غلط است، چراکه مایه جرات و جسارت مخالفان و ضعف و نومیدی دوستان است.

قابل توجه این که قرآن مجید در آیه قبل از آن می گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ «خداوند از مؤمنان دفاع می کند»^۱ یعنی این سخن به آن معنی نیست که آن ها در گوشه ای بنشینند و دست روی دست بگذارند و منتظر دفاع الهی باشند، بلکه سنت الهی بر این قرار گرفته که دفاع او از مؤمنان بعد از آن باشد که وظیفه خود را در امر جهاد و مقابله با دشمن انجام دهند، پس کسانی به حمایت الهی اطمینان داشته باشند که وظیفه جهاد را ترک نکنند.

و نیز این نکته قابل توجه است که در آیه بعد برای تشویق مؤمنان به این دفاع مقدس می گوید: ﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ...﴾^۲ اشاره به این که دشمن شما را از خانه و لانه خود به جرم ایمانتان به خداوند بیرون کرده، اگر در برابر آن ها نایستید، هم دنیای شما، و هم دین و ایمان و مساجد و معابد شما در خطر است. در دومین آیه به مسلمانان دستور داده شده که همه گونه نیرویی را برای پیکار با دشمن آماده سازند، می فرماید: «برای مقابله با آنها [= دشمنان] هر چه در توان دارید از نیرو و از اسب های ورزیده آماده سازید»؛ ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾^۳.

سپس به یکی از مصادیق روشن آن که در آن زمان از ابزارهای مهم قدرت جنگی محسوب می شد، اشاره کرده، و می فرماید: «و اسب های ورزیده (برای میدان نبرد) آماده کنید»؛ ﴿وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ﴾.

۱. حج/۳۸.

۲. حج/۴۰.

۳. انفال/۶۰.

و در جمله بعد به هدف نهایی این آماده سازی قوا اشاره کرده، می‌فرماید: «تا به وسیله آن، دشمن خدا و دشمن (شناخته شده) خویش را بترسانید»؛ ﴿تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾.

بنابراین هدف از اعداد قوا و تهیة نیروها، تهاجم بر کسی نیست، بلکه هدف ترسانیدن دشمن است، همان ترس و وحشتی که مایة جلوگیری از بروز جنگ و پیکار می‌شود.

در واقع تقویت بنیة دفاعی همیشه خود یک دفاع مؤثر و یک عامل بازدارنده در برابر تهاجم دشمن است؛ و این هدفی بسیار مقدس و والا و مطابق عقل و منطق است.

توجه به این نکته نیز لازم است؛ که مفهوم آیه بسیار وسیع و گسترده می‌باشد، و هرگونه فراهم سازی نیروهای معنوی، مادی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی را شامل می‌شود، و به خصوص برنیروهای مناسب هر زمان تکیه و تأکید می‌کند. و از آن‌جا که فراهم آوردن تجهیزات جنگی پیشرفته در برابر دشمن نیاز به صرف هزینه‌های کلان دارد، و این امر بدون مشارکت عمومی مردم امکان‌پذیر نیست؛ در جمله‌های آخر آیه فوق می‌فرماید: «و هر چه در راه خدا (و تقویت اسلام) اتفاق کنید، بی‌کم و کاست به شما بازگردانده می‌شود، و به شما ستم نخواهد شد»؛ ﴿وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ﴾.

این نکته نیز حائز اهمیت است که در آیه بعد از آن با صراحت می‌گوید: «و اگر تمایل به صلح نشان دهند، تو نیز از در صلح درآی؛ و بر خدا توکل کن، که او شنوا و داناست»؛ ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.^۱

ذکر این آیه بعد از آیه‌ای که دستور به جمع قوا و تهیة نیروها می‌دهد، پر معنی

است؛ و تأکید دیگری بر روی صلح طلبی اسلام است، یعنی اگر مسلمانان را مأمور به آماده کردن بهترین و برترین سلاح‌ها و نیروها می‌دهد، هدف تحکیم پایه‌های صلح است؛ نه تهاجم بر کسی.

در سومین آیه دستور می‌دهد که در دو جبهه با دشمنان پیکار کنید و شدت عمل به خرج دهید، دشمنان داخلی یعنی منافقان و عوامل نفوذی آن‌ها که در لابلای صفوف مسلمین جای گرفته و از هر فرصتی برای تضعیف حکومت اسلامی بهره می‌گیرند و در برابر دشمنان خارجی که به عنوان کفار به آن‌ها اشاره شده است، می‌فرماید: «ای پیامبر با کافران و منافقان پیکار کن و بر آنها سخت بگیر! جایگاهشان جهنم است؛ و بد فرجامی است!»؛ «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ»^۱.

البته جهاد معنی وسیعی دارد که هم پیکار مسلحانه را شامل می‌شود، و هم مبارزات فرهنگی و اجتماعی و خشونت در سخن و افشاگری و تهدید را، بنابراین اگر در روایات می‌خوانیم: پیامبر هرگز با منافقان جنگ مسلحانه نکرد - چنانکه در حدیث امام صادق علیه السلام آمده است: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يُقَاتِلْ مُنَافِقًا قَطُّ»^۲ - منافاتی با آنچه در این آیه آمده ندارد.

اضافه بر این، آنچه در آیه آمده یک دستور کلی است که اگر منافقان از حدود معینی تجاوز نکردند؛ تنها با مبارزات غیر مسلحانه با آن‌ها برخورد می‌شود، ولی اگر توطئه آن‌ها خطر جدی ایجاد کند؛ راهی جز سرکوبی از طریق جهاد مسلحانه نیست، همان‌گونه که در عصر علی علیه السلام کراراً اتفاق افتاد.

ارتش‌های منظم و بسیج مردمی

ما در عصری زندگی می‌کنیم، که فنون نظامی بسیار پیچیده شده و جنبه

۱. توبه/۷۳؛ تحریم/۹.

۲. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۷۸.

تخصصی پیدا کرده است، و چاره‌ای جز استفاده از نیروهای متخصص در این فنون و افسران و درجه دارن درس خوانده و تمرین دیده نیست؛ به این ترتیب لازم است گروهی به عنوان کادرهای ثابت در ارتش بمانند و شب و روز به مسائل مهم دفاعی بیندیشند و هر لحظه آمادهٔ مقابله با دشمن باشند، ولی با این حال نقش بسیج و نیروهای عمومی - مردمی در جای خود محفوظ است، بلکه بدون آن کار گروه‌های بالا بازدهی مطلوب ندارد، همان‌گونه که نقش این نیروی عظیم را در جنگ تحمیلی هشت سالهٔ ایران و عراق به خوبی مشاهده کردیم؛ که اگر آن‌ها نبودند، بخشهای عظیمی از ایران در برابر تهاجم عراق به کلی از دست می‌رفت و این نیروی عظیم بسیج بود که سپاهیان صدام را که از سوی قدرت‌های بزرگ کاملاً حمایت می‌شد، عقب راند و ناکام کرد.

امروز نیز نقش بسیج مردمی در دفاع از کشورهای اسلامی جای انکار نیست. شاهد دیگر برای این موضوع، رزمندگان فلسطین هستند، و می‌دانیم چیزی که اسرائیل را در سرزمین‌های اشغالی به ستوه آورده، همین نیروی بسیج مردمی است، که غالباً نوجوانان کم سن و سال نیز در آن شرکت دارند، و افرادی که سلاح ندارند، از قطعات سنگ استفاده می‌کنند!

بنابراین حکومت اسلامی هرگز نباید سنت اسلام را در استفاده از نیروی بسیج مردمی نادیده بگیرد.

اگر بسیج در جای دیگر دنیا کمتر وجود دارد، و دولت‌های پیشرفتهٔ صنعتی هرگز نمی‌توانند از آن استفاده کنند؛ به خاطر آن است که اعتقاد به وجوب جهاد به عنوان یک فریضهٔ بزرگ الهی در میان آن‌ها نیست، و آن‌ها نبرد را تنها وظیفهٔ دولت می‌دانند ولی در اسلام جهاد وظیفهٔ فرد فرد مسلمانان است.

ارزش والای شهادت و عظمت مقام شهیدان در اسلام چیزی نیست که در جای دیگری وجود داشته باشد، به همین دلیل انگیزهٔ بسیجی تقریباً در میان دیگران نیست، ولی در میان مسلمین همیشه وجود داشته و دارد.

بنابراین «حکومت اسلامی» با ارج نهادن بر این فرهنگ دینی باید برای نیروی بسیج مردمی حتی در حال صلح، اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل شود؛ بلکه باید بسیجیان را تدریجاً با فنون نظامی پیشرفته عصر و زمان آشنا سازد؛ تا به‌هنگام خطر بتواند تمام کسانی را که قدرت حمل اسلحه دارند به میدان نبرد بفرستد.

آموزشهای نظامی

از آیه شریفه «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...»^۱ که شرح آن در بحث پیش گذشت به روشنی استفاده می‌شود؛ که مسلمانان حتی در حال صلح باید آمادگی و قدرت نظامی خود را حفظ کنند؛ و اگر روز به روز فنون جنگی پیشرفته‌تر شود؛ آن‌ها هم به‌طور مداوم آموزش‌های نظامی را هماهنگ با آن ببینند، و همچنین سلاح‌های پیشرفته را به هر قیمتی که هست در اختیار بگیرند؛ و با توجه به این‌که «قوه» (نیرو) تمام نیروهای معنوی و مادی انسانی و غیر انسانی را شامل می‌شود، همه این‌ها را آماده سازند.

در آیه ۷۱ سوره «نساء» می‌خوانیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ وَاغِرُوا جَمِيعًا»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آمادگی خود را (در برابر دشمن) حفظ کنید؛ و در گروه‌های متعدّد، یا به صورت یک گروه، (طبق شرایط موجود، به سوی دشمن) حرکت نمایید».

با توجه به این‌که «حذر» (بر وزن خضر) به معنای بیداری و هوشیاری و آماده باش در برابر خطر است، و گاه به معنی وسیله‌ای است که با کمک آن با خطر مبارزه می‌شود؛ لزوم آماده باش دائمی مسلمین در مقابل دشمن، به خوبی روشن می‌گردد.

جمله «فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ وَاغِرُوا جَمِيعًا» با توجه به معنی نفر (کوچ کردن) نشان می‌دهد که مسلمانان نباید بنشینند تا دشمن بر آن‌ها هجوم برد؛ بلکه باید به

استقبال دشمن بروند - و پیش از تهاجم - بر او هجوم برند و از روش‌های مختلف برای این امر استفاده نمایند، - گاه به صورت گروه‌های پراکنده، جنگ پارتیزانی بر ضد او به راه بیندازند، و گاه به صورت ارتش منظم و یکپارچه حمله را آغاز نمایند - و در هر جا مطابق مقتضای زمان و مکان عمل کنند.

سبق و رمایه (مسابقه سواری و تیر اندازی)

در راستای مسئله آموزش‌های نظامی در اسلام نه تنها به مسئله آموزش تیراندازی و اسب سواری تشویق شده، بلکه اجازه مسابقه و شرط‌بندی و برد و باخت را نیز در آن داده است؛ با این‌که اسلام در مسئله قمار و برد و باخت بسیار سخت گیر است؛ و آن را یکی از گناهان کبیره می‌شمرد؛ ولی این موضوع را به خاطر فلسفه‌های روشنی که دارد استثناء کرده است.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَنْفِرُ عِنْدَ الرَّهَانِ، وَتَلْعَنُ صَاحِبَهُ مَا خَلَا الْحَافِرَ وَالْخُفَّ وَالرَّيْشَ وَالنَّصْلَ؛ فرشتگان به هنگام برد و باخت دور می‌شوند و از آن نفرت دارند و صاحب آن را لعن می‌کنند، مگر در مسابقات اسب‌سواری و شترسواری و تیراندازی».^۱

جالب این‌که مسابقات در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله، و گاه با کمک مالی آن حضرت صلی الله علیه و آله، انجام می‌گرفت.

از بعضی از روایات استفاده می‌شود پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصاً در بعضی از مسابقات شرکت فرمود و مسابقه داد!^۲

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۲۵۱، باب ۱ از کتاب سبق و رمایه، ح ۶.

۲. همان، ص ۲۵۴، ح ۵، و ص ۲۵۵، ح ۴.

آداب جهاد

اسلام مسائل اخلاقی و انسانی را حتّی در خشونت بارترین صحنه‌های زندگی یعنی میدان جنگ نادیده نگرفته، و همه جا قهر را با لطف، و خشونت را با رحمت، عجین ساخته و به یقین حکومت اسلامی باید این آداب را که اثر عمیقی در طرز قضاوت بیگانگان از اسلام دارد و می‌تواند وسیله‌ای برای جلب توجّه آنان و بازنگری درباره اسلام شود به کار بندد.

در آیات قرآن بارها به رعایت عدالت و عدم تجاوز از حدود معقول و انسانی در مقابل دشمنان تأکید شده است.

از جمله در آیه ۱۹۰ سوره «بقره» می‌خوانیم: «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»؛ «در راه خدا، با کسانی که با شما می‌جنگند، نبرد کنید؛ و از حد تجاوز ننمایید، که خدا متجاوزان را دوست ندارد».

در این آیه به سه نکته اشاره شده: نخست این که جنگ باید برای خدا و در راه خدا باشد نه به خاطر جاه‌طلبی و انتقام‌جویی.

دیگر این که جنگ در برابر متجاوز باشد، یعنی تا جنگ بر شما تحمیل نشود دست به اسلحه نبرید.

سوم در میدان جنگ از حد تجاوز نکنید و اصول اخلاقی را رعایت کنید؛ بنابراین اگر دشمن اسلحه را بر زمین بگذارد و تسلیم شود نباید به او حمله کرد، و همچنین نسبت به کسانی که قدرت بر جنگ ندارند مانند پیرمردان، کودکان و زنان نباید مزاحمت شود، و نابود کردن باغ‌ها، مزارع و تخریب اماکن قابل

استفاده و توسل به سلاح های کشتار جمعی، همه از مصادیق تعدی بر بیگناهان و انتخاب روش های غیر انسانی است، که از نظر اسلام ممنوع است.

در آیه ۱۹۴ همین سوره باز بر این معنی تأکید کرده، می گوید: ﴿فَمَنْ اَعْتَدِ عَلَیْكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدِیْ عَلَیْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِیْنَ﴾؛ «و (به طور کلی) هرکس به شما حمله کرد، همانند حمله وی بر او حمله کنید و از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید (و زیاده روی ننمایید)؛ و بدانید خدا با پرهیزگاران است». اشاره به این که اگر یاری خداوند و پیروزی را می خواهید، باید از تعدی و زیاده روی حتی در میدان جنگ خودداری کنید.

همین معنی به شکل دیگری در آیه ۲ سوره «مائده» مورد تأکید قرار گرفته است.

در روایات اسلامی نیز تعبیرات مختلف و دستورات فراوانی در مورد رعایت اصول انسانی در میدان جنگ و پس از پایان آن نسبت به دشمنان وارد شده که عواطف انسانی و روح مسالمت جویی در آن به خوبی متجلی است.

ارباب سیر، در سیرت حضرت محمد ﷺ نوشته اند که هرگاه لشکری را مأمور جنگ می کرد فرماندهان سپاه را با لشکر طلب می فرمود و این گونه موعظه و ارشاد می کرد: «بروید به نام خداوند متعال، و استعانت بجوید به خداوند و برای او و آیین رسول خدا ﷺ جهاد کنید، ای مردم مکر نکنید و از غنائم جنگی سرقت روا مدارید و اعضای دشمن را بعد از کشته شدن جدا ننمایید، پیران و اطفال و زنان را به قتل نرسانید و عابدان و رهبانان را که در غارها و بیغوله ها جای دارند به قتل نرسانید.

درختان را از بیخ نزنید مگر این که ناچار باشید، نخل ها را نسوزانید و با آب غرق نکنید، درختان میوه را ریشه کن نسازید، زراعت را آتش نزنید که خود بدان محتاج خواهید بود، و حیوانات حلال گوشت را نابود نسازید مگر به اندازه ای که برای تغذیه لازم دارید. هرگز آب دشمن را با زهر آلوده نسازید و حيله و نیرنگ به کار نبرید ...».

خود آن حضرت نیز هرگز با دشمنان غیر از این معامله نکرد، شبیخون بر دشمن نزد و جهاد با نفس را از هر چیزی بالاتر می دانست.^۱ از آنچه در بالا آمد این نکته نیز به خوبی استفاده می شود، که اسلام توسل به سلاح شیمیایی و هرگونه سلاح کشتار جمعی را ممنوع می شمرد، و حکومت اسلامی باید از این سلاح ها به طور کامل پرهیز کند.

انواع جهاد

اگرچه جمعی از محققان، جهاد اسلامی را بر دو بخش تقسیم می کنند: جهاد ابتدایی، و جهاد دفاعی، و برای هر یک از این دو بخش، بخش های دیگری وجود دارد، ولی در واقع حتی جهاد ابتدایی هم یک نوع جهاد دفاعی است؛ که از توضیحات آینده روشن خواهد شد، با این اشاره انواع جهاد را در قرآن مورد بررسی قرار می دهیم:

۱. جهاد ابتدایی

در آیه ۳۹ سوره «حج» که به عقیده بعضی نخستین آیه جهاد است؛ می خوانیم: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»؛ «به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده، اجازه جهاد داده شده است؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته اند؛ و به یقین خدا بر یاری آنها تواناست».

سپس به دنبال این آیه در توضیح مطلب می افزاید: «الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ»؛ «همانها که از خانه ها (و شهر) خود، به ناحق رانده شدند، (و گناهی نداشتند) جز این که می گفتند: «پروردگار ما، خدای یکتاست!».

۱. منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۶، در باب فضایل اخلاق پیامبر ﷺ و علامه مجلسی در بحار الانوار شبیه این معنی را در ج ۹۷، ص ۲۵ آورده است.

تعبیر آیه که با «اذن» شروع شده، تناسب زیادی با گفته کسانی دارد که آن را نخستین آیه جهاد می‌دانند؛ و نشان می‌دهد که قبلاً چنین اذنی وجود نداشت. بعضی دیگر نخستین آیه جهاد را آیه ۱۹۰ سوره «بقره» می‌دانند، که می‌گوید: «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ...»؛ «و در راه خدا، با کسانی که با شما می‌جنگند، نبرد کنید...».

اگر این نظر را بپذیریم؛ باز پایه جهاد بر اساس در هم شکستن تهاجم دشمن گذارده شده، و هر انسان عاقلی می‌داند؛ سکوت در برابر تهاجم دشمن خونخوار با هیچ منطقی نمی‌سازد.

۲. جهاد برای خاموش کردن آتش فتنه

در آیه ۱۹۳ سوره «بقره» می‌خوانیم: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ»؛ «و با آنها پیکار کنید؛ تا فتنه (وبت‌پرستی، و سلب آزادی از مردم)، باقی نماند؛ و دین، مخصوص خدا گردد. پس اگر (از روش نادرست خود) دست برداشتند، (مزاحم آنها نشوید؛ زیرا) تعدی جز بر ستمکاران روا نیست».

فتنه را به هر معنی تفسیر کنیم؛ خواه به معنی ایجاد فساد، یا شکنجه کردن مؤمنان، یا شرک و بت‌پرستی آمیخته با تحمیل عقیده بر دیگران و خواه به معنی تلاش برای گمراه ساختن و فریب و نیرنگ مؤمنان، هرچه باشد نوعی تهاجم از سوی دشمن حساب می‌شود؛ و بنابراین جهاد در مقابل آن نیز شکل دفاعی به خود می‌گیرد.

در آیه ۱۹۱ سوره «بقره» نیز می‌خوانیم: «وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجَكُمُ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ»؛ «آنها را هر جا یابید به قتل برسانید؛ و آنها را بیرون کنید، از آن جا که شما را بیرون ساختند و فتنه از جنگ و کشتار هم بدتر است».

در تفسیر المنار می‌خوانیم که در معنی آیه چنین می‌گوید: «حَتَّى لَا تَكُونَ لَهُمْ قُوَّةٌ يَفْتَنُونَكُمْ بِهَا وَيُؤْذُونَكُمْ لِأَجْلِ الدِّينِ وَيَمْنَعُونَكُمْ مِنْ إِظْهَارِهِ أَوْ الدَّعْوَةِ إِلَيْهِ؛ پیکار با آن‌ها را ادامه دهید تا قدرت بر شکنجه کردن و آزار دادن شما برای تغییر دین و جلوگیری از اظهار اسلام و دعوت به‌سوی آن نداشته باشند».^۱

به یقین یک چنین فتنه و سلب آزادی و شکنجه و فشار برای تغییر عقیده و آیین خدا از کشتار هم بدتر است.

به هر حال آیات ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۳ این سوره («بقره») که همه با هم مرتبط است؛ به خوبی نشان می‌دهد که خاموش کردن آتش فتنه به عنوان یک هدف برای جهاد اسلامی در واقع جنبه دفاعی دارد؛ و مؤمنان را در مقابل تهاجم فرهنگی و اجتماعی و نظامی دشمنان اسلام حفظ می‌کند.

۳. جهاد برای حمایت از مظلومان

آیه ۷۵ سوره «نساء» مسلمانان را دعوت به جهاد برای حمایت از مظلومان و مبارزه با ظالمان می‌کند، و می‌گوید: «وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا»؛ «چرا در راه خدا، و (برای رهایی) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده‌اند، پیکار نمی‌کنید؟! همان افراد (ستم‌دیده‌ای) که می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهر (مکه)، که اهلس ستمگرند، بیرون ببر (و رهایی ببخش)؛ و از سوی خود، برای ما سرپرستی قرار ده؛ و از جانب خود، یار و یابری برای ما مقرر فرما!». در این آیه نخست دعوت به جهاد در راه خدا شده، و بلافاصله سخن از مستضعفان و مظلومانی به میان آمده که دشمن سنگدل آن‌ها را آن چنان تحت

۱. المنار، ج ۲، ص ۲۱۱؛ تفسیر المرآی، ج ۲، ص ۹۰.

فشار قرار داده که راضی به ترک خانه و کاشانه خود شده‌اند، و به نظر می‌رسد که این دو در واقع به یک معنا بازمی‌گردد، چراکه یاری این‌گونه مظلومان مصداق روشن «جهاد فی سبیل الله» است.

مستضعف کسی است، که بر اثر ظلم ستمگران تضعیف شده است. (خواه تضعیف فکری و فرهنگی باشد، یا تضعیف اجتماعی و اقتصادی و سیاسی). (دقت کنید)

روشن است که این نوع جهاد نیز جهاد دفاعی است. (دفاع از این مظلومان در برابر ظالمان).

حکومت اسلامی و مسئله صلح

بی شک جنگ و خونریزی و ویرانگری نه تنها با فطرت سلیم انسان سازگار نیست؛ که با قوانین جهان هستی نیز هماهنگ نمی باشد.

جنگ یک نوع بیماری و انحراف و توسل به خشونت برای رسیدن به اهداف ظالمانه است، حتی جنگ های مقدسی که جنبه دفاع از حق و عدالت را دارد؛ به دنبال انحراف گروهی از صراط مستقیم به وجود می آید؛ و گاه بر افراد و امت های سالم تحمیل می شود.

محصول جنگ همیشه اتلاف نفوس و سرمایه ها و ویرانی شهرها و آبادی ها و تشدید خصومت ها و دشمنی ها است به همین دلیل تا ممکن است نباید به سراغ این کار رفت، بلکه باید نفوس انسانی و نیروهای خداداد در راه آبادانی جامعه ها صرف کرد.

ما هیچ دلیلی نمی یابیم، که بتواند توجیه گر جنگ باشد آن هم جنگ هایی همانند جنگ های عصر ما که ضایعاتش گاهی در قرن ها جبران پذیر نیست، اعم از ضایعات انسانی، صنعتی، کشاورزی و غیر آن. تنها یک مغز علیل و بیمار می تواند چنین جنگ هایی را موجه جلوه دهد.

با این اشاره به قرآن مجید باز می گردیم «و صلح طلبی» را در حکومت اسلامی مورد بررسی قرار می دهیم:

۱. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»^۱

۲. ﴿فَإِنْ اعْتَرَفْتُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَالْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَامَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا﴾^۱
 در این زمینه علاوه بر آیات فوق، آیات دیگری نیز آمده است از جمله:
 انفال/۶۱؛ حجرات/۹؛ نساء/۹۴ و ۱۲۸؛ بقره/۲۵۰.

ترجمه

۱. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ همگی (در پرتو ایمان) در صلح و آشتی
 درآید! و از گامهای شیطان، پیروی نکنید؛ که او دشمن آشکار شماست».
 ۲. «... پس اگر از شما کناره‌گیری کرده و با شما پیکار نمودند، (بلکه) پیشنهاد
 صلح کردند، خداوند برای شما راهی برای تعرض بر آنان قرار نداده است».

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه تمام مؤمنان جهان را به صلح و آشتی و آرامش دعوت
 می‌کند؛ و جنگ را جزء خطوات و گام‌های شیطان می‌شمرد، و می‌فرماید: «ای
 کسانی که ایمان آورده‌اید؛ همگی (در پرتو ایمان) در صلح و آشتی درآید! و از
 گامهای شیطان، پیروی نکنید؛ که او دشمن آشکار شماست»؛ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾.

در این آیه از یک سو مؤمنان مخاطب شده‌اند، و این نشان می‌دهد که صلح
 و سلام جز در سایه ایمان میسر نیست.

و از سوی دیگر تکیه بر واژه «کافه» (همگی) نشان می‌دهد؛ که هیچ‌گونه
 استثنایی در قانون صلح نیست؛ و جنگ برخلاف تعلیمات اسلام و قرآن است
 و جز به شکل تحمیلی تصور نمی‌شود.

و از سوی سوم تعبیر به «خطوات الشیطان» اشاره لطیفی به این حقیقت است،

که عوامل جنگ بطور تدریجی فراهم می‌شود و شیاطین جن و انس انسان‌ها را گام به گام به سوی این دریای آتش می‌برند، بنابراین باید در همان گام‌های نخستین جنگ را متوقف کرد.

و از سوی چهارم استفاده می‌شود که هرکاری کمک به برهم زدن صلح و آرامش کند یک عمل شیطانی است. ارباب لغت تصریح کرده‌اند که «سَلَم» و «سَلَم» هر دو به معنی «صلح» است و از مادهٔ سلامت گرفته شده، و یکی از نام‌های خدا «سلام» است چراکه ذات پاکش منبع صلح و آرامش و سلامت است. در دومین آیه اشاره به گروهی از کفار جنگ طلب کرده، می‌فرماید: «پس اگر از شما کناره‌گیری کرده و با شما پیکار ننمودند، (بلکه) پیشنهاد صلح کردند، خداوند برای شما راهی برای تعرض بر آنان قرار نداده است»؛ «فَإِنْ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَأَلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَامَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا».

تعبیر به «فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا» «خداوند برای شما راهی برای تعرض بر آنان قرار نداده است» تأکید کامل بر قبول دعوت صلح از سوی دشمن است، صلحی که شرافتمندانه و راستین باشد، نه ذلیلانه و دروغین.

قابل توجه این‌که در شأن نزول این آیه آمده که ناظر به طایفه «اشجع» است؛ که گروهی از آنان به سرکردگی مسعود بن رجیله به نزدیکی مدینه آمدند؛ پیامبر نمایندگانی نزد آن‌ها فرستاد تا از هدف سفرشان با خبر شود، آن‌ها گفتند: «ما آمده‌ایم پیمان ترک مخاصمه با محمد ببندیم (و در منازعات شما با دیگران بی‌طرف بمانیم)» پیامبر دستور داد مقدار زیادی خرما به عنوان هدیه برای آن‌ها ببرند، و پیمان ترک تعرض را با آن‌ها امضا فرمود.

بدیهی است مفهوم آیه یک قانون کلی و جاودانه است؛ هر چند شأن نزول خاصی داشته باشد، زیرا چنانکه می‌دانیم شأن نزول‌ها مفهوم عام آیات را محدود نمی‌کنند.

نتیجه

از مجموع آنچه در بالا آمد به خوبی استفاده می‌شود که پایه حکومت اسلامی بر صلح و صفا و دوستی است و قرآن مجید آن را به عنوان یک اصل در همه جا شناخته؛ در مورد بیگانگان، و در مورد دوستان و حتی در درون خانه و خانواده و آحاد مردم؛ و اگر موجباتی برای تحمیل جنگ پیش نیاید هرگز جنگ را تصویب نمی‌کند.

ولی این به آن معنا نیست که مسلمانان آمادگی جنگی خود را از دست دهند تا دشمن تشویق به تهاجم گردد و نیز به آن معنا نیست که صلح ذلیلانه و از موضع ضعف را توصیه می‌کند، چراکه این هر دو از عوامل جنگ است نه صلح ریشه‌دار و عادلانه.

در روایات اسلامی نیز هرگونه تلاش و کوشش در تأمین صلح و سلام در جوامع انسانی مورد تأکید قرار گرفته تا آن‌جا که در حدیثی می‌خوانیم: «أَجْرُ الْمُصْلِحِ بَيْنَ النَّاسِ كَأَجْرِ الْمَجَاهِدِ بَيْنَ أَهْلِ الْحَرْبِ؛ پاداش کسی که صلح و صفا در میان مردم ایجاد کند، همچون پاداش مجاهدان در راه خداست».^۱

در فرمان مالک اشتر که جامع‌ترین منبع برای بحث‌های مربوط به حکومت اسلامی است درباره گرایش به صلح چنین آمده است: «وَلَا تَدْفَعَنَّ صَلَاحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَلِلَّهِ فِيهِ رِضَىٰ فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَاً لِّجُنُودِكَ وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ وَأَمْنًا لِّبِلَادِكَ: هرگز صلحی را که از راه دشمن پیشنهاد می‌شود و رضای خدا در آن است رد مکن، که در صلح برای سپاه تو آسایش و تجدید قوا و برای خودت آرامش از اندوه و غم‌ها، و برای ملتت مایه امنیت است!».

در این‌جا امام سه فلسفه مهم صلح را بیان فرموده: برای مردم امنیت، و برای لشکر فرصت برای تجدید قوا، و برای رئیس کشور موجبات راحتی فکر را به ارمغان می‌آورد.

۱. تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین، ج ۸، ص ۴۱۷.

این نکته نیز قابل توجه است که امام هر صلحی را مفید نمی‌شمرد، بلکه صلحی را که خشنودی خدا در آن باشد، یعنی مایه عزّت و آبروی مسلمین و سبب گسترش عدل و داد گردد.

ولی به مالک هشدار می‌دهد که بعد از انعقاد پیمان صلح کاملاً مراقب دشمن باشد؛ زیرا گاه هدف دشمن از برقراری صلح غافل گیر کردن است؛ بنابراین حزم و احتیاط و دور اندیشی را باید به کار گرفت و حتّی در این جا خوش بینی و حُسن ظنّ نیز صحیح نیست؛ «وَلَكِنْ اَلْحَذَرَ كُلَّ اَلْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَإِنَّ اَلْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِیَسْعِفَلَ فَخُذْ بِالْحَزَمِ وَاتَّهِمْ فِی ذَلِكِ حُسْنَ الظَّنِّ».^۱

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

اسیران جنگی

اشاره

تقریباً همیشه در جنگ ها افرادی اسیر می شوند و این به دلیل آن است که گاهی سربازان در شرایطی قرار می گیرند که ادامه جنگ برای آن ها غیر ممکن است؛ مثلاً مهمات جنگی یا آذوقه آنان تمام می شود، یا در حلقه محاصره دشمن قرار می گیرند که ادامه جنگ برای آنان چیزی جز خودکشی نیست و در چنین شرایطی مجبور به تسلیم می شوند.

در اسلام احکام گسترده و مهمی درباره اسیران جنگی دیده می شود که حکومت اسلامی باید آن ها را در مورد اسیران جنگی خود به کار برد.

با این اشاره احکام اسیران جنگی را در قرآن بررسی می کنیم:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثْبَتْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً﴾^۱

علاوه بر آیه فوق، آیات دیگری در این زمینه آمده است از جمله: انفال/۶۷ و ۷۰.

ترجمه

«و هنگامی که با کافران (جنایت پیشه در میدان جنگ) روبرو شدید گردنهایشان را بزنید، تا آنها را از پا در آورید؛ در این هنگام اسیران را محکم

۱. محمد/۴.

ببندید؛ سپس یا مَنّت گذارید (و آزادشان کنید) یا در برابر آزادی از آنان فدیّه [= غرامت] بگیرید».

تفسیر و جمع بندی

در آیه مورد بحث مسلمانان را مخاطب ساخته و لزوم قاطعیت در جنگ را به آنها گوشزد می کند، ابتدا می فرماید: «و هنگامی که با کافران (جنایت پیشه در میدان جنگ) روبرو شدید گردنهایشان را بزنید»؛ ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ﴾.

سپس اضافه می کند: «تا آنها را از پا در آورید؛ در این هنگام اسیران را محکم ببندید»؛ ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَثَبَّتْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ﴾.

آیه فوق ناظر به یک دستور مهم جنگی است و آن این که پیش از درهم شکستن مقاومت دشمن نباید جنگ را متوقف کرد و اسیر گرفت؛ چرا که پرداختن به این امر سبب تزلزل موقعیت مسلمانان در جنگ خواهد شد و پرداختن به امر اسیران و تخلیه آنها در پشت جبهه جنگجویان را از هدف اصلی باز می دارد. تعبیر به ﴿شُدُّوا الْوَثَاقَ﴾ - توجّه داشته باشید «وِثَاق» به معنی طناب یا هر وسیله دیگری است که چیزی را با آن می بندند - اشاره به لزوم محکم کاری در بستن و نگهداری اسیران است، مبادا آنها از فرصت استفاده کرده خود را آزاد سازند و ضربه کاری وارد کنند.

سپس حکم اسیران جنگی را بیان می کند و می فرماید: «سپس یا مَنّت گذارید (و آزادشان کنید) یا در برابر آزادی از آنان فدیّه [= غرامت] بگیرید»؛ ﴿فَأَمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِنَّا فِدَاءٌ﴾.

در این جا مسلمانان میان دو امر در مورد اسیران مخیر شده اند؛ آزادی بی قید و شرط و آزاد کردن در مقابل فدیّه.

قابل توجّه این که فقهای اسلام به پیروی از روایات راه سومى نیز درباره

اسیران ذکر کرده‌اند و آن «برده ساختن اسیران» است، ولی شاید به این جهت که «بردگی» یک حکم مقطعی بوده که در شرایط خاصی انجام می‌شده است و نظر اسلام این بوده که بردگان تدریجاً آزاد شوند تا چیزی به نام مسئله بردگی وجود نداشته باشد؛ به همین دلیل در آیه فوق تنها سخن از آزادی بی‌قید و شرط اسیران، یا آزادی در برابر گرفتن غرامت به میان آمد.

همان‌طور که حکم چهارمی که در کتب فقهی برای اسیران ذکر کرده‌اند - و آن کشتن اسرا است - آن نیز در این آیه ذکر نشده، به دلیل این‌که کشتن اسیر یکی از احکام اصلی درباره اسراء نیست، بلکه یک استثناء است که در مورد اسیران خطرناک و جنایتکار جنگی انجام می‌شود نه در مورد همه اسیران.^۱

روایات اسلامی درباره اسیران

در مورد مهربانی با اسیران جنگی و رعایت اصول انسانی در مورد آن‌ها روایات فراوانی از پیشوایان اسلام نقل شده است که عظمت تعلیمات اسلام را در این زمینه نشان می‌دهد:

۱. در حدیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: «هنگامی که عبدالرحمن بن ملجم، با شمشیر بر سر مبارک آن حضرت زد، و او را اسیر کردند، به حسن و حسین علیه السلام فرمود: «إِخْسِنُوا هَذَا الْأَسِيرَ، وَأَطْعِمُوهُ وَاسْقُوهُ وَأَحْسِنُوا إِسَارَهُ؛ این اسیر را حبس کنید غذا و آب به او بدهید و در اسارت با او خوش رفتاری کنید».^۲

۲. در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «إِطْعَامُ الْأَسِيرِ وَالْإِحْسَانُ إِلَيْهِ حَقٌّ وَاجِبٌ وَإِنْ قَتَلْتَهُ مِنَ الْعَدَا؛ اطعام اسیر و نیکی به او حق واجب است، هر چند مستحق قتل باشد و بخواهی او را به قتل برسانی» (مانند ابن ملجم).^۳

۱. فخر رازی در تفسیر این آیه در مورد عدم ذکر قتل و استرقاق (برده ساختن) در آیه فوق نیز مطلبی دارد که تا حدی شبیه چیزی است که در متن آوردیم (تفسیر فخر رازی، ج ۲۸، ص ۳۸ و ۳۹).

۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۷۹.

۳. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۹۲.

در داستان اسارت ابن ملجم قاتل علی علیه السلام روایات دیگری است که از نهایت لطف و محبت آن حضرت علیه السلام نسبت به اسیران (اعم از اسیران جنگی و غیر آنها) حکایت می‌کند.

«هنگامی که علی علیه السلام در بستر شهادت بود به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: فرزندم! با اسیرت مدارا کن، و ترحم نما و به او نیکی کن و نسبت به او دلسوزی نما در این موقع امام علیه السلام بیهوش شد، هنگامی که به هوش آمد، امام حسن علیه السلام ظرفی از شیر خدمتش داد، حضرت کمی نوشید سپس از دهان خود دور کرد و فرمود: برای اسیرتان ببرید، سپس افزود: «وَحَقِّي عَلَيْكَ يَا بُنَيَّ! إِلَّا مَا طَيَّبْتُمْ مَطْعَمَهُ وَمَشْرَبَهُ وَارْفُقُوا بِهِ إِلَى حَيْنِ مَوْتِي وَتَطْعِمُهُ مِمَّا تَأْكُلَ وَتُسْقِيهِ مِمَّا تَشْرَبُ؛ ای فرزندم به حقی که من بر تو دارم سوگندت می‌دهم که غذا و نوشیدنی او را پاک و پاکیزه قرار دهی و تا موقع مرگ من با او مدارا کن، از آنچه خودتان می‌خورید به او بدهید و از آنچه می‌نوشید به او بنوشانید».^۱

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۷۹، ح ۲.

اشاره

اقلیت‌های مذهبی در حکومت اسلامی

از مسائل جنجالی و پُر سرو صدا در مورد حکومت اسلامی چگونگی رفتار با «اقلیت‌های مذهبی» است، ولی این وضعیّت خاص نه به خاطر پیچیدگی مسئله است، بلکه بیشتر به خاطر دو چیز است: نخست ناآگاهی بسیاری از افراد از قوانین و تعلیمات اسلامی در این مسئله و گرفتار شدن در چنگال تعصّبات خشک است، و دیگر به خاطر تبلیغات سوء دشمنان و تلاش آن‌ها برای دور ساختن پیروان خود از آیین اسلام می‌باشد.

این در حالی است که اسلام با پیروان مذاهب دیگر، رفتاری کاملاً دوستانه دارد و پیشنهاد همزیستی مسالمت‌آمیز می‌کند.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و آیات و سپس روایاتی را که در این زمینه وارد شده مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾^۱

۲. ﴿وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأَنْزَلَ إِلَيْكُمُ وَالْهُنَا وَالْهُكُمُ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾^۲

۱. توبه/۲۹.

۲. عنکبوت/۴۶.

علاوه بر آیات فوق، آیات دیگری نیز در این زمینه آمده است از جمله: ممتحنه ۸/و ۹؛ آل عمران ۶۴؛ مائده ۸۲.

ترجمه

۱. «با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا، و نه به روز بازپسین ایمان دارند، و نه آنچه را خدا و پیامبرش تحریم کرده حرام می‌شمردند، و نه آیین حق را می‌پذیرند، پیکار کنید تا زمانی که با خضوع و تسلیم، جزیه را به دست خود بپردازند».
۲. «با اهل کتاب جز به نیکوترین روش مجادله نکنید، مگر کسانی از آنان که ستم کردند؛ و (به آنها) بگویید: ما به تمام آنچه از سوی خدا بر ما و شما نازل شده ایمان آورده‌ایم، و معبود ما و شما یکی است، و ما در برابر او تسلیم هستیم».

تفسیر و جمع بندی

داستان «جزیه»

در آیه نخست که جزء آیات سورۀ «توبه» است، بعد از بیان دستورهای لازم نسبت به مشرکان و بت پرستان به سراغ کفار اهل کتاب (یهود و نصاری) می‌رود و می‌گوید: «با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا، و نه به روز بازپسین ایمان دارند، و نه آنچه را خدا و پیامبرش تحریم کرده حرام می‌شمردند، و نه آیین حق را می‌پذیرند، پیکار کنید تا زمانی که با خضوع و تسلیم، جزیه را به دست خود بپردازند»؛ «قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ»^۱.

به یقین لحن این آیه در مورد «اهل کتاب» شدید است، این به خاطر آن است که اهل کتاب به خصوص «یهود» موضع بسیار سختی در برابر اسلام داشته‌اند.

۱. توبه/۲۹.

در آیه مورد بحث به اهل کتاب که دائماً با مشرکان همکاری داشتند اعلان جنگ می نماید و آن ها را با سه جمله توصیف می کند.

نخست این که آن ها نه به خدا ایمان دارند و نه به روز جزاء؛ «لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ».

دوم این که «و نه آنچه را خدا و پیامبرش تحریم کرده حرام می شمردند»؛ «وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ».

در سومین توصیف می گوید: «و نه آیین حق را می پذیرند»؛ «وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ». چراکه مفهوم دین را به کلی دگرگون ساخته و آن را از مسائل اساسی بشری بکلی بیرون برده و با خرافات آمیخته بودند.

این سه توصیف در واقع لازم و ملزوم یکدیگرند و همین ها بود که آن ها را به مقابله با اسلام و انواع کارشکنی ها دعوت می کرد.

ولی با این حال در پایان آیه راه آشتی و صلح را به روی آن ها می گشاید و می گوید: «حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ»؛ «تا زمانی که با خضوع و تسلیم، جزیه را به دست خود بپردازند».

راغب در مفردات می گوید: «جزیه چیزی است که از اهل ذمه (غیر مسلمانانی که با مسلمانان پیمان همزیستی دارند و در داخل کشورهای اسلامی زندگی می کنند) گرفته می شود، و نام گذاری آن به این نام به خاطر آن است که به منزله جزا و پاداشی است که در برابر حفظ جان (و مالشان) می پردازند».

انتخاب بهترین روش در بحث

دومین آیه پیرامون بحث و گفتگوی مسلمانان با اهل کتاب است و توصیه می کند که در این موارد بهترین شیوه را برگزینند، می فرماید: «با اهل کتاب جز به نیکوترین روش مجادله نکنید»؛ «وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ».^۱

این یک مفهوم کلی و جامع و اساسی است.

«جدال» در اصل به معنی تابیدن طناب و محکم کردن آن است، و هنگامی که دو نفر با یکدیگر بحث می‌کنند و هر کدام می‌خواهد دیگری را از عقیده‌اش بپیچاند به این کار «مجادله» گفته می‌شود، و منظور در این جا بحث و گفتگوی منطقی است.

در این که منظور از جمله «بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (به آن روشی که نیکوتر است) چیست؟

جمعی از مفسران گفته‌اند منظور این است که با آن‌ها با ملایمت و نرمی و مدارا و محبت رفتار شود، در برابر خشونت، نرمش و در برابر غضب، بردباری و در مقابل شرارت، خیرخواهی و در مقابل شتاب زدگی، تأنی نشان داده شود. در هر حال این تعبیر بسیار جامعی است که تمام روش‌های صحیح و مناسب مباحثه را شامل می‌شود، چه در الفاظ، چه در محتوای سخن، چه در آهنگ گفتار و چه در حرکات دیگر؛ بنابراین مفهوم جمله این می‌شود که باید مؤدبانه با آن‌ها سخن بگویید، لحن کلام دوستانه باشد و محتوای آن منطقی و مستدل، آهنگ صدا خالی از فریاد و جنجال و حرکات دست و چشم و ابرو که تکمیل‌کننده بیان است، در همین شیوه و روش انجام گیرد.

تنها یک گروه را از آن‌ها استثناء می‌کند و می‌فرماید: «مگر کسانی از آنان که ستم کردند»؛ «إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ».

در ادامه آیه چند جمله جالب دیگر در این زمینه آمده است، می‌فرماید: «و (به آنها) بگویید: ما به تمام آنچه از سوی خدا بر ما و شما نازل شده ایمان آورده‌ایم، و معبود ما و شما یکی است، و ما در برابر او تسلیم هستیم»؛ «وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَأُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ».

در واقع این یک نمونه روشنی از «مجادله بالتي هي احسن» است، یعنی قرآن تنها به ذکر کلیات در این زمینه قناعت نکرده، بلکه آن را در ضمن مصداق‌های

روشنی پیاده نموده است. در ضمن این جمله نشان می‌دهد که برای تحکیم پایه‌های همزیستی مسالمت‌آمیز باید روی جنبه‌های مشترک تکیه شود، ایمان به خدای یگانه و ایمان به همه کتب آسمانی و مانند آن. ولی تأکید و پافشاری بر جهات مشترک مفهومش این نیست که مسلمانان تسلیم بدعت‌های آن‌ها شوند و دست از آیین خود بردارند و شاید جمله ﴿وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ اشاره لطیفی بر این معنی باشد.

همزیستی با پیروان مذاهب دیگر در روایات اسلامی

در روایات اسلامی نیز نکات زیادی در این زمینه به چشم می‌خورد:

۱. در فرمان معروف به مالک اشتر می‌فرماید: «وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللِّطْفَ بِهِمْ وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ، فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ، إِمَّا أَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ أَوْ نَظِيرُكَ فِي الْخَلْقِ؛ قلب خود را نسبت به ملت خویش، سرشار از رحمت و محبت و لطف کن و همچون حیوان درنده‌ای مباش که خوردن آنان را غنیمت بدانی؛ زیرا آن‌ها دو گروهند: یا برادر دینی تواند یا انسانی همانند تو!». ^۱

۲. در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می‌خوانیم که: «علی (ع) با یک کافر ذمی همسفر بود، ذمی از آن حضرت پرسید: شما عازم کجا هستید؟ فرمود: کوفه، هنگامی که آن مرد ذمی سر دو راهی از علی (ع) جدا شد، امیرمؤمنان نیز همراه او آمد، مرد ذمی گفت: مگر نفرمودی که شما عازم کوفه هستی؟! فرمود: آری چنین است، عرض کرد: پس چرا راه کوفه را رها کردی؟ فرمود: دانسته این کار را کردم!، عرض کرد: پس چرا با این که می‌دانستی چنین کردی؟ فرمود: هَذَا مِنْ تَمَامِ حُسْنِ الصُّحْبَةِ أَنْ يُشَيِّعَ الرَّجُلُ صَاحِبَهُ هُنَيْئَةً إِذَا فَارَقَهُ، وَكَذَلِكَ أَمَرَنَا نَبِيُّنَا!؛ این از کمال حسن معاشرت است که انسان هنگامی که همسفرش از او جدا شد، کمی او را بدرقه کند، این‌گونه پیامبر ما به ما دستور داده است».

۱. نهج البلاغة، نامه ۵۳.

مرد ذمی از روی تعجب پرسید: راستی چنین است؟! امام فرمود: آری، مرد ذمی گفت: بنابراین کسانی که از او پیروی می‌کنند به خاطر همین اعمال بزرگوارانه اوست، و من گواهی می‌دهم که به دین توام!^۱

۳. در نهج البلاغه تعبیر جالب دیگری در خطبه جهاد آمده است: «وَلَقَدْ بَلَّغَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْئَةِ الْمُسْلِمَةِ وَالْأُخْرَى الْمُعَاهِدَةِ فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَقُلْبَهَا وَقَلْبَئِذَا وَرَعَتْهَا مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ إِلَّا بِالِاسْتِزْجَاعِ وَالِاسْتِزْجَامِ ... فَلَوْ أَنَّ امْرَأَةً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا، بَلْ كَانَ بِهِ عِنْدِي جَدِيرًا؛ هنگامی که به امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) خبر دادند که غارت گران سپاه معاویه به شهر مرزی انبار ریخته و نماینده آن حضرت، حسان بن حسان را کشته و اموال مسلمانان و غیر مسلمانان را غارت کرده‌اند، مردم را به جهاد دعوت فرمود، و خطبه معروف جهاد را خواند، و در اثناء این خطبه چنین بیان کرد: «به من خبر داده‌اند که بعضی از مردان آن‌ها به خانه زن مسلمان و زن غیر مسلمانی که معاهد بوده (و باید جان و مال و ناموسش در پناه اسلام محفوظ بماند) وارد شده و خلخال و دستبند و گردنبند و گوشواره‌های آنان را از تنشان بیرون آورده، در حالی که هیچ وسیله‌ای برای دفاع از خود، جز گریه و التماس کردن نداشته‌اند ... اگر به خاطر این حادثه دردناک، مسلمانی از روی تأسف دق کند و بمیرد ملامت نخواهد شد، بلکه از نظر من شایسته و سزاوار است».^۲

در این جا امام (علیه السلام) زنان معاهد غیر مسلمان را هم‌طراز زنان مسلمان در لزوم دفاع از آن‌ها قرار داده، و از غارت اموال آنان آن چنان ناراحت شده که می‌فرماید: «اگر کسی این خبر را بشنود و از اندوه و غصه بمیرد، جای سرزنش ندارد!». تعبیری از این گویاتر درباره دفاع از حیثیت اهل ذمه و جان و مال و ناموس آن‌ها پیدا نمی‌شود.

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۵۳.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

رفتار مسلمین با غیر اهل ذمه

گاه تصوّر می‌شود که غیر مسلمانان تنها به دو گروه تقسیم می‌شوند، «اهل ذمه» و «محاربین» یعنی گروهی با مسلمانان پیمان همزیستی مسالمت‌آمیز دارند و گروهی در حال جنگ و نبرد هستند؛ بنابراین هر کس اهل ذمه نیست، محارب است و جان و مالش محترم نیست.

ولی غیر مسلمانان در حقیقت چهار گروهند؛ زیرا غیر از دو گروه بالا، گروه سومی به عنوان «معاهد» (کسانی که عهد و پیمان با مسلمانان دارند هر چند در خارج محیط اسلامی زندگی کنند و صورت اقلیت نداشته باشند) و «مهادن» که نه جزء اقلیت هاست و نه «معاهد» است که پیمانی با مسلمین داشته باشد و نه در حال جنگ است، بلکه جداگانه از مسلمانان در کشور خود زندگی می‌کند و هیچ‌گونه مزاحمتی با مسلمین ندارند.

در دنیای امروز این چهار گروه، مصادیق روشنی دارد:

۱. اقلیت‌هایی هستند که در داخل کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند و مشمول قوانین آن کشورند، و حکومت اسلامی متعهد است جان و مال و ناموس آن‌ها را حفظ کند، و از حقوق آن‌ها دفاع نماید؛ و آن‌ها مالیاتی به حکومت‌های اسلامی می‌پردازند که همان مالیات را می‌توان به جای مالیات جزیه حساب کرد.

۲. کشورهای هستند مانند اسرائیل و آمریکا که در حال حاضر با مسلمین در حال جنگند، و از هیچ‌گونه کارشکنی بر ضدّ آن‌ها کوتاهی نمی‌کنند، این‌ها کافران حربی هستند که ما هیچ‌گونه تعهدی در مقابل آن‌ها نداریم.

۳. غیر مسلمانانی هستند که با ما مناسبات دوستی دارند، و سفیر با ما مبادله کرده‌اند، و گاه پیمان‌های تجاری و اقتصادی و فرهنگی با آن‌ها داریم، یا از طریق سازمان‌های بین‌المللی در برابر یکدیگر تعهدهایی سپرده‌ایم؛ همه این‌ها مصداق «معاهد» هستند.

۴. ممکن است کشورهایی باشند که نه در حال جنگند و نه پیمانی با ما دارند، نه سفیر با آنها مبادله کرده‌ایم، نه معاهده‌ای با آنها داریم؛ ولی نه آنان مزاحم ما هستند و نه ما مزاحم آنها، در برابر چنین کشورهایی نیز ما باید رعایت اصول انسانی و اخلاقی را داشته باشیم.

از آنچه در بالا گفته شد این نکته روشن شد که «اهل ذمه» تنها آن گروهی از اهل کتاب هستند که در داخل کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند، و احکام جزیه، یا عدم تظاهر به معاصی و گناهان کبیره و مانند آن از احکام ذمه مربوط به این‌هاست و اما اهل کتاب که در کشورهای خودشان زندگی دارند مصداق اهل ذمه محسوب نمی‌شوند، هر چند با ما پیمان‌هایی داشته باشند، آنها مصداق «معاهد» و گاه «محارب» و گاه مصداق «مهادن» هستند. (دقت کنید)

اشاره

بی‌شک تجسس کردن در حالات خصوصی مردم و تفتیش دربارهٔ اسرار نهانی آن‌ها کار مذموم و ناپسندی است؛ خداوند ستار العیوب است و بندگان او نیز باید چنین باشند؛ مگر در مورد کسانی که پرده دری کنند و شرم و حیا را کنار بگذارند و تظاهر به گناه نمایند که احترام آن‌ها شکسته می‌شود، بلکه خودشان احترام خویش را شکسته‌اند.

قرآن مجید نیز با صراحت در سورهٔ حجرات نسبت به این موضوع هشدار داده و می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمانها پرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است؛ و (هرگز در کار دیگران) تجسس نکنید؛ و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند».^۱

اصولاً از نظر اسلام آبروی هر کس مهم‌ترین سرمایهٔ اوست، که از جهاتی از مال و جانش نیز مهم‌تر است، در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌خوانیم: «إِنَّ الدَّرْهَمَ يُصِيبُهُ الرَّجُلُ مِنَ الرَّبِّ أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ فِي الْخَطِيئَةِ مِنْ سِتٍّ وَثَلَاثِينَ زُنْيَةً يَزْنِيهَا الرَّجُلُ، وَأَنَّ أَرْبَى الرَّبِّ عَرَضُ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ؛ یک درهم که انسان از ربا به

دست می آورد گنااهش نزد خدا از سی و شش زنا که مردی انجام دهد بالاتر است و از هر ربایی بالاتر (ضایع کردن) آبروی مسلمان است»^۱. ولی با این حال مواردی پیش می آید که اگر با حسن ظنّ با آن برخورد شود و اقدام به تجسس نکنند و اسرار نهانی آشکار نشود، خطراتی برای جامعه اسلامی به وجود می آید، خواه این خطر، توطئه ای باشد از سوی منافقان داخلی یا نقشه های شومی از سوی دشمنان خارج که به دست مزدورانشان در داخل انجام می گیرد.

در چنین مواردی باید حسن ظنّ را کنار گذاشت و با سوء ظنّ به مسائل نگریست و برای حفظ اهداف مهم تر و والاتر به تجسس پرداخت و این همان فلسفه تشکیل دستگاه های اطلاعاتی و ضدّ اطلاعاتی است، فلسفه ای است معقول و منطقی و موافق عقل و شرع.

عدم تجسس در کارهای دیگران و زندگی خصوصی آنها یک اصل است، که باید حفظ شود، ولی تجسس در موارد خاصی یک استثناء است که آن هم باید با حفظ حدود و شرایطی به عنوان یک وظیفه الهی و اجتماعی دنبال گردد. از آنچه گفته شد، روشن می شود که همیشه تجسس و تفتیش در حال دیگران نیاز به دلیل کافی دارد و اقدام خودسرانه در این مورد مجاز نیست.

آنچه گفته شد مربوط به تجسس در درون جامعه اسلامی است. در بیرون جامعه اسلامی، مسئله روشن تر و آشکارتر است، مسلمانان همیشه باید از آنچه در ظاهر و باطن جوامع بیگانه می گذرد که ممکن است با سرنوشت مسلمین ارتباط داشته باشد با خبر باشند، و توطئه ها را در نطفه بشناسند و خفه کنند.

نوع دیگری از تجسس نیز در حکومت اسلامی - و همه حکومت های جهان - وجود دارد و آن تجسس در کار مأموران و کارگزاران حکومت اسلامی

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۲۲.

است تا اطمینان حاصل شود آن‌ها وظایف خود را خوب انجام می‌دهند، اجحاف و تعدی بر مسلمین روا نمی‌دارند، و از مقام خود سوء استفاده نمی‌کنند.

داستان جاسوسی حاطب و ساره

از داستان حاطب بن ابی بلتعنه که در آستانه فتح مکه واقع شد نیز استفاده می‌شود که پیامبر ﷺ دستگاه ضد جاسوسی نیرومندی داشت.

توضیح این‌که: در حالی که پیامبر ﷺ آماده فتح مکه می‌شد و مقدمات آن را در مدینه فراهم می‌ساخت اصرار داشت تا اخبار به مکه منتقل نشود، در این میان یکی از مسلمانان به نام حاطب بن ابی بلتعنه که در جنگ بدر و بیعت رضوان شرکت کرده بود گرفتار یک وسوسه شیطانی شد و آن این‌که ممکن است مشرکان مکه مزاحم خانواده بی‌سرپرست او در مکه شوند، و او می‌خواست خدمتی به آنان کند تا نسبت به آنان مزاحمت ننمایند! زنی را به نام ساره که از اهل مکه بود و به مدینه آمد و می‌خواست باز گردد دید و گفت: «من نامه‌ای می‌نویسم، آن را به اهل مکه برسان»، در نامه چنین نوشته بود: «رسول خدا ﷺ قصد دارد به سوی شما آید، آماده دفاع باشید!».

پیامبر ﷺ از این جاسوسی زشت آگاه شد - گفته می‌شود که جبرئیل امین این ماجرا را به آن حضرت اطلاع داد - بلافاصله علی رضی الله عنه و عمار و زبیر و طلحه و مقداد و ابومرثه را دستور داد که سوار بر مرکب شوند، به سوی مکه حرکت کنند و فرمود در یکی از منزلگاه‌ها به زنی می‌رسید که حامل نامه‌ای از حاطب به مشرکین مکه است (نامه را از او بگیرید).

آن‌ها حرکت کردند و در همان مکان که رسول خدا ﷺ فرموده بود به او رسیدند، او سوگند یاد کرد که هیچ نامه‌ای نزد او نیست! اثاث سفر او را به دقت تفتیش کردند و چیزی نیافتند، همگی تصمیم به بازگشت گرفتند جز علی رضی الله عنه که فرمود: «نه پیامبر ﷺ دروغ گفته، و نه ما دروغ می‌گوییم»، شمشیر را کشید

و فرمود: «نامه را بیرون بیاور و الا گردنت را می‌زنم!» ساره ترسید و نامه را که در میان گیسوانش پنهان کرده بود بیرون آورد، آن‌ها نامه را به خدمت پیامبر ﷺ آوردند.

آیات آغاز سوره «ممتحنه» نازل شد و به مسلمانان هشدار داد که از تکرار این‌گونه کارها به شدت پرهیزند، چرا که دنیا و آخرتشان را تباه می‌کند.^۱ در این ماجرا، جاسوسی برای دشمن بود، ولی دستگاه ضد جاسوسی پیامبر ﷺ برنامه دشمن را خنثی کرد.

ماجرای استخبار حذیفه

نمونه دیگر از کارهای اطلاعاتی که در عصر پیامبر ﷺ انجام گرفت، ماجرای «حذیفه» در جنگ احزاب است.

در یکی از شب‌های جنگ احزاب بعد از آن‌که میان لشکر احزاب اختلاف افتاده بود، پیامبر ﷺ فرمود: «آیا کسی از شما هست که در این تاریکی به لشکرگاه دشمن برود تا خبری از آن‌ها بیاورد؟ هر کس چنین کند رفیق من در بهشت خواهد بود».

حذیفه یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ می‌گوید: «هیچ‌کس به خاطر شدت خستگی و گرسنگی و وحشت از جا برنخاست، پیامبر ﷺ چشمش به من افتاد، و مرا صدا زد و فرمود: برو خبری از آن‌ها برای من بیاور، اما هیچ‌کار دیگری در آن‌جا، انجام نده تا بازگردی!».

او می‌گوید: «من به‌سوی لشکرگاه قریش آمدم، در حالی که طوفان سختی می‌وزید و همه چیز آن‌ها را در هم می‌ریخت، ناگهان شبیح ابوسفیان را دیدم که در میان آن ظلمت و تاریکی فریاد می‌زند: ای قریش! - سخن با شما دارم - هر

۱. غالب مفسران این شأن نزول را در ذیل آیات ابتدایی سوره ممتحنه با تفاوت‌هایی آورده‌اند.

کدام دقت کنید و کنار دستی خود را بشناسید که بیگانه‌ای در این جا نباشد!»، حذیفه می‌گوید: «من پیشدستی کردم و فوراً به کسی که در کنارم بود گفتم: تو کیستی؟ گفت: من فلانی هستم، گفتم: بسیار خوب.

سپس ابوسفیان گفت: به خدا سوگند این جا جای توقف نیست، شترها واسب‌های من از دست رفتند و یهود بنی قریظه پیمان خود را شکستند، و این باد و طوفان شدید چیزی برای ما باقی نگذاشت، برخیزید و حرکت کنید که من آماده حرکت، سپس شتاب زده به سراغ مرکب خود رفت، من فکر کردم با یک تیر حساب او را برسم همین که خواستم تیر را رها کنم به یاد سخن پیامبر ﷺ افتادم که فرمود: دست از پا خطا نکن و برگرد و فقط خبری برای من بیاور؛ من بازگشتم و ماجرا را عرض کردم».^۱

از آیات قرآن مجید استفاده می‌شود که داشتن دستگاه‌های اطلاعاتی در زمان انبیاء پیشین نیز معمول بوده است.

لزوم سازمان‌های اطلاعاتی در روایات اسلامی

نمونه‌ای از این روایات و نقل‌های تاریخی را ذیلاً از نظر می‌گذاریم:

۱. در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا بَعَثَ جَيْشًا فَأَتَاهُمْ أَمِيرًا، بَعَثَ مَعَهُ مِنْ ثِقَاتِهِ مَنْ يَتَجَسَّسُ لَهُ خَبْرَهُ؛ رسول خدا هنگامی که لشکری را می‌فرستاد و امیری بر آنها می‌گماشت که از جهتی ممکن بود مورد اتهام واقع شود همراه او یکی از افراد مورد اعتماد را می‌فرستاد تا اخبار و احوال او را به وی گزارش دهد».^۲

۲. بعد از داستان جنگ بدر هنگامی که ابوسفیان و همراهانش می‌خواستند به

۱. سیره ابن هشام (چاپ دارالاحیاء التراث العربی)، ج ۳، ص ۲۴۳؛ شبیه همین معنی را با کمی تفاوت در ج ۲۰، ص ۲۰۸ می‌خوانیم.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۶۰.

مکه بازگردند فریاد زد و گفت: «وعده گاه ما و شما همین سرزمین بدر در سال آینده است». پیامبر ﷺ به یکی از یارانش فرمود: «بگو: آری این وعدگاه ما و شماست!».

سپس از آن جا کوچ کردند؛ پیامبر ﷺ به علی ؑ فرمود: «به دنبال آن‌ها حرکت کن و ببین چه می‌کنند و کجا می‌خواهند بروند، اگر اسب‌ها را رها کرده و سوار بر شتر شده‌اند عازم مکه‌اند، و اگر سوار بر اسب شده‌اند و شترها را همراه می‌برند قصد مدینه دارند قسم به خدایی که جان من به دست اوست اگر قصد حمله به مدینه را داشته باشند به‌سوی آن‌ها می‌روم و با آن‌ها پیکار می‌کنم!». علی ؑ مخفیانه به دنبال آن‌ها رفت دید اسب‌ها را رها کرده و سوار بر شتر شده و به‌سوی مکه می‌روند.^۱

این کار اطلاعاتی پیامبر ﷺ که توسط علی ؑ انجام شد کاری بود بسیار حساس که در سرنوشت مسلمانان بسیار مؤثر بود و از این‌که غافلگیر شوند آن‌ها را رهایی می‌بخشید.

۳. نامه‌های نهج‌البلاغه به خوبی نشان می‌دهد که دستگاه اطلاعاتی علی ؑ مسائل را در سراسر کشور اسلامی تحت نظر داشتند، از جمله در فرمان معروف مالک اشتر در مورد نظارت بازرسان مخفی بر چگونگی کار عمال و کارگزاران دولت می‌خوانیم: «وَابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدُودٌ لَهُمْ عَلَى الْإِسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَالرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ؛ مأموران مخفی را از میان افراد راستگو و باوفا برای بررسی وضع کارگزاران حکومت مبعوث کن، و اعمال آنان را زیر نظر بگیر، زیرا بازرسی مداوم و پنهانی سبب می‌شود که آن‌ها به امانت داری و مدارا کردن به زیر دستان ترغیب شوند!».^۲

۱. سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۰۰.

۲. نهج‌البلاغه، نامه ۵۳.

البته این یکی از بخش‌های کار مأموران اطلاعاتی است که نسبت به داخل حکومت و کارگزاران دولت، کار اطلاعاتی انجام می‌دهند.

۴. بعد از جنگ صفین گروهی از قبیله بنی ناجیه به سرکردگی فریث بن راشد اعلام مخالفت با امام علیه السلام کردند، امام علیه السلام فرمود: «نزد من بیا تا تو را نسبت به مسائل توجیه کنم»، او خدمت امام نیامد و به اتفاق گروهی از یارانش فرار کرد، و در وسط راه به یکی از یاران وفادار امام علیه السلام برخورد کردند و او را کشتند در صورتی که یک نفر یهودی را به عنوان ذمی بودن آزاد کردند، امام علیه السلام نامه‌ای به تمام فرمانداران و کارگزاران خود در آن منطقه نوشت که مضمونش این بود: «گروهی از مردان این جا که گناهی به گردن داشتند گریخته‌اند و گمان می‌کنم به‌سوی بصره رفته‌اند، شما در جست‌وجوی آن‌ها باشید و جاسوس‌هایی در هر ناحیه در سرزمین خودتان بگمارید و هر خبری از آن‌ها دریافت داشتید برای من بفرستید...؛ وَاجْعَلْ عَلَيْهِمُ الْعِيُونَ فِي كُلِّ نَاحِيَةٍ مِنْ أَرْضِكَ ثُمَّ اَكْتُبْ إِلَيَّ بِمَا يَنْتَهِي إِلَيْكَ عَنْهُمْ»^۱.

از مجموع روایات بالا و روایات و تواریخ دیگر استفاده می‌شود که در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام دستگاه‌های اطلاعاتی به‌طور فعال کار می‌کردند، هم در جهت کشف توطئه‌های دشمنان، و هم خنثی کردن دستگاه‌های جاسوسی مخالفان، و هم بررسی دقیق اعمال کارگزاران دولت، و نیز برای کشف توطئه‌های منافقان در داخل کشور اسلامی، تلاش و کوشش گسترده‌ای داشتند. البته در عصر و زمان ما مسائل «اطلاعاتی» و «جاسوسی» و «ضد جاسوسی» - همانند همه چیز دیگر - تغییر و دگرگونی فاحشی پیدا کرده و بسیار گسترده و پیچیده‌تر شده و از تکنولوژی پیشرفته زمان نیز برای این کار بهره‌گیری وسیعی می‌شود.

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳۰.

حکومت اسلامی باید از تکنولوژی‌های پیشرفته و تمام وسایل اطلاعاتی در این زمینه کمک بگیرد و تنها به وسایل قدیمی گذشته بسنده ننماید. اگر دستگاه‌های اطلاعاتی یک بمب‌گذاری دشمن را به موقع کشف و خنثی کنند چه بسا جلوی ضایعات انسانی و اقتصادی زیادی را می‌گیرد، و از آن مهم‌تر آن‌که توطئه‌های خطرناک نظامی دشمن را کشف و خنثی می‌نماید که جلوی ضایعات بیشتر و گسترده‌تر و وسیع‌تری را می‌گیرد.

استراق سمع

بی‌شک کنترل مکالمات تلفنی اشخاص و تجسس در محتوای آن‌ها جهت آگاهی بر اسرار مردم یکی از مصادیق روشن آیه شریفه سوره حجرات دایر بر حرام بودن «تجسس» است، و روایات اسلامی نیز آن را شامل می‌شود. حدیثی داریم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا تَتَّبِعُوا عَثَرَاتِ الْمُسْلِمِينَ، فَإِنَّهُ مَنْ تَتَّبَعَ عَثَرَاتِ الْمُسْلِمِينَ تَتَّبَعَ اللَّهَ عَثَرَتَهُ وَمَنْ تَتَّبَعَ اللَّهَ عَثَرَتَهُ يَفْضَحْهُ؛ لغزش‌های مسلمین را جست‌وجو نکنید؛ چراکه هر کس جست‌وجوی لغزش‌های مسلمین کند خداوند لغزش‌های او را جست‌وجو می‌کند و هر کس خداوند لغزش‌هایش را جست‌وجو کند رسوایش می‌سازد!»

جالب این‌که در صدر این حدیث مخاطبین چنین ذکر شده‌اند: «يَا مَعْشَرَ مَنْ أَسْلَمَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يُسَلِّمْ بِقَلْبِهِ؛ ای کسانی که به زبان ایمان آورده‌اید و با قلب خود اسلام خود را نپذیرفته‌اید!»^۱

جای تردید نیست که استراق سمع به معنی کنترل مکالمات مردم، خواه مکالمات عادی باشد یا تلفنی و همچنین تجسس در نامه‌ها و مکاتبات خصوصی، همه از مصادیق روشن تجسس حرام است.

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۵، ح ۴.

ولی گاه ضرورت‌هایی ایجاب می‌کند که حکومت اسلامی در پاره‌ای از موارد این کار را مرتکب شود و آن در جایی است که بیم توطئه‌هایی بر ضد اسلام و مسلمین و به خطر افتادن نفوس و اموال قابل ملاحظه‌ای وجود داشته باشد، در چنین مواردی چاره‌ای جز استراق سمع و تفتیش در کارها نیست.

به تعبیر روشن‌تر: تجسس در کار مسلمانان حرام است، ولی حفظ نفوس و نظام جامعه اسلامی و در هم شکستن توطئه دشمنان از آن مهم‌تر می‌باشد؛ بنابراین در جایی که بیم به خطر افتادن این‌گونه امور می‌رود مسئله استراق سمع و تجسس برای پیشگیری از این‌گونه خطرات مجاز می‌شود.

آزار بدنی برای کشف اطلاعات!

بی‌شک آزار هیچ انسانی بی دلیل جایز نیست و نمی‌توان کسی را برای گرفتن اقرار تحت فشار قرارداد و هرگونه اقرار که از طریق تهدید و ضرب و شکنجه گرفته شود بی اعتبار است و هیچ ارزش شرعی و قانونی ندارد.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ أَقْرَّ عِنْدَ تَجْرِيدٍ أَوْ تَخْوِيفٍ أَوْ حَبْسٍ أَوْ تَهْدِيدٍ فَلَا حَدَّ عَلَيْهِ؛ کسی که هنگام برهنه کردن او یا ترساندن یا حبس و تهدید اقرار کند حدی بر او نیست!»^۱

ولی اگر متهم غیر از گناهی که متهم به آن شده و ثابت نگردیده گناه واضح دیگری مرتکب شده باشد، می‌توان او را به خاطر آن تعزیر کرد؛ مثل این‌که سارق را به هنگام ورود در خانه دیگری دستگیر کنند در حالی که سرقت او ثابت نشده باشد؛ حال اگر او را به خاطر ورود بدون اجازه در خانه دیگری تعزیر نمایند و او به گمان این‌که تحت فشار قرار گرفته اعترافاتی کند و از قرائن صدق آن اعترافات ثابت شود - مثل این‌که اجناس مسروقه را با نشانی‌هایی که او داده

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۲۶۱، باب ۷ از ابواب حد السرقة، ح ۲.

است پیدا کنند - این اعتراف می‌تواند دارای ارزش باشد؛ چراکه قرائن قطعیه نشان داده که اعترافی است مطابق به واقع و مقرون به صحت.

در مورد جاسوسان بیگانه نیز می‌توان از این طریق استفاده کرد؛ حتی اگر کار قطعی خلافی انجام نگرفته باشد ولی حاکم شرع یقین یا ظنّ قوی دارد که نزد او اطلاعات بسیار مهمی است که در سرنوشت کشور اسلام و مسلمین دخالت دارد، در چنین حالی می‌توان او را تحت فشار قرار داد؛ ولی فشارهایی که ضدّ انسانی نباشد.

در داستان حاطب بن ابی بلتعّه که قبلاً اشاره شد خواندیم که وقتی ساره آن زن جاسوس حاضر نشد نامه‌ای را که با خود برای اهل مکه داشت تسلیم علی علیه السلام کند و قویاً آن را انکار می‌کرد آن حضرت شمشیر به روی او کشید و او را سخت ترسانید که اگر نامه را ندهی تو را به قتل می‌رسانم، او هم ترسید و نامه را از لابلای موهایش بیرون آورد و تسلیم کرد؛ این اعتراف از طریق فشار روحی به دست آمد و مقرون به صحت بود.

معلوم است این‌گونه فشارها در این‌گونه موارد نه برخلاف عقل است و نه برخلاف شرع.

در داستان قضاوت‌های علی علیه السلام نیز موارد متعدّدی می‌یابیم که در بعضی از موارد که مسئله مهمی مطرح بوده و مجرمان حاضر به اقرار نبوده‌اند، امام با فشارهایی شبیه آنچه در بالا آمد مطلب را کشف می‌فرمود؛ مثلاً در داستان معروف دو نفر که با هم دعوا داشتند و هر یکی ادعا می‌کرد او آقا است و دیگری غلام او است، امام فرمود: «دو سوراخ در دیوار ایجاد کنند و هر کدام از آن‌ها سر خود را در یکی از آن سوراخ نمایند» و علی علیه السلام فرمود: «ای قنبر شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیاور و آن را در دست بگیر و گردن غلام را بزن!».

آن‌کس که واقعاً غلام بود ناگهان متوحش شد و سر خود را بیرون کشید،

علی‌علیه به او فرمود: «مگر تو نگفتی که غلام نیستی و مولا هستی؟!» او چاره‌ای جز اقرار و اعتراف به حق ندید.^۱

قانون «اهم و مهم» و «تزام و اجبات و محرمات» این فشار و مانند آن را در این‌گونه مسائل مجاز می‌شمرد. ولی هرگز نباید با این بهانه اجازه داد که از این قانون سوء استفاده شود و افراد متهم را تحت فشارهای شدید و شکنجه‌های طاقت فرسا قرار دهند و یا با کمترین سوء ظن استفاده از این استثنا را برای خود مباح شمرند.

نباید فراموش کرد این یک استثناء است، و جز در موارد ضرورت - آن هم با رعایت جهات انسانی در کم و کیف آن - نباید مورد استفاده قرار گیرد. از این جا نکته دیگری را نیز می‌توان روشن ساخت و آن این‌که گاه مأموران اطلاعاتی برای به دست آوردن خبرهای حساس و سرنوشت ساز مجبورند به رنگ دشمن در آیند و در میان آن‌ها نفوذ کنند، در چنین شرایطی گاه ناچار به ارتکاب بعضی از گناهان می‌شوند، فرضاً غذای حرامی را می‌خورند، یا سخنانی ظاهراً بر ضد اسلام و مقدّسات آن می‌گویند برای این‌که بتوانند کسب خبر کنند. این مسئله نیز مشمول همان قاعده التزام واجب و حرام و اهم و مهم است که هرگاه هدف بالاتر و مهم تر از گناهی که انجام می‌شود باشد آن گناه برای رسیدن به آن هدف مجاز می‌شود.

سؤال: آیا هدف وسیله را توجیه می‌کند؟

ممکن است گفته شود: آیا این سخن یادآور تعبیر معروف گروهی از سردمداران مکتب‌های مادی و الحادی نیست که می‌گویند: «الْغَايَةُ تُبْرِرُ الْوَسَائِلَ؛ اهداف وسیله‌ها را توجیه می‌کنند؟»

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۸۴، باب ۲۱ از ابواب کیفیت الحکم، ح ۴.

در پاسخ این سؤال فقط باید به یک نکته توجه کرد و آن این که آنها که دم از این سخن می‌زنند هیچ قید و شرطی برای آن قائل نیستند؛ یعنی می‌گویند: «برای رسیدن به هدف - بدون استثناء - استفاده از هر وسیله‌ای - بدون استثناء - مجاز است».

ولی طرفداران مکتبهای الهی این عمومیت را در هر دو شاخه‌اش انکار می‌کنند یعنی نه هر هدفی را کافی می‌دانند و نه هر وسیله‌ای را مجاز می‌شمرند، بلکه دقیقاً آن را تحت قانون اهم و مهم قرار می‌دهند آن هم اهمیت در ترازوی عقل و شرع نه اهمیت از نظر منافع شخصی و هوا و هوسهای شیطانی. آنچه طرفداران مکتب انبیا می‌گویند این‌هاست در حالی که پیروان مکتب‌های مادی و الحادی هیچ قید و شرطی برای این مطلب قائل نیستند، و برای رسیدن به هر هدفی هر وسیله را مجاز می‌دانند.